۱۸۴۵
میکروفیلم تهیه شد
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب مخرق القلوب ــ فارسی
مصنف / مؤلف ملا محمد مهدی ابن ابی ذر نراقی کاشانی
خطی / چاپی نسخ ۲۰ سطری
سال طبع یا تحریر ۱۲۴۰ عدد اوراق ۱۹۶
جزء کتب اخبار شماره ۲۷۸
شماره عمومی ۱۸۴۵ شماره قبض
واقف آقا محمد تاریخ وقف ۱۲۴۰
طول ۲۱ عرض ۱۵ سانتیمتر قفسه
باز بینی شد
۱۳۵۳ ق

باسمه تعالی
شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	محرق القلوب		
	درجه نفاست	عادی	نوع خط	خطی ✓ / چاپ سنگی
	شماره اموالی	۱۸۴۵	اندازه	۱۵×۲۱
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۱۹۶
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. فاضل ۲. دهقان پور ۳.
ناظر:
اقدامات انجام شده:
تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۲۴ تاریخ اقدام:

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الواقف علی ضمیر العباد وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله الطاهرین المعصومین الانجاب اما بعد وقف صحیح شرعی وحبس مؤبد ملی نمودم این مجلد کتاب محرق القلوب را
بسرکار امام ثامن ضامن ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه الوف الوف التحیة والثناء که کافه
شیعیان و دوستان مؤمنین که مطالعه و قرائت کرده تعزیه جناب سید الشهداء و سایر شهیدان دشت کربلاء
و ائمه هدی علیهم السلام را بدارند و کاتب و واقف و والدین او را از طلب مغفرت و دعا و فاتحه فراموش نفرمایند
بشرطی که نخرند و نفروشند و رهن ننمایند و بعاریت و امانت ندهند و نبرند باید همیشه در سرکار حضرت بوده باشد
که در ایام تعزیه و غیره بخوانند و از دار الحفاظ و دار السیاده و ایوان طلا و صحن و مسجد گوهرشاد بیرون نبرند
و در کتابخانه حضرت حبس نمایند مگر بجهت صحافی و جلد تجدید بکار ببرند و تولیت آن با متولی سرکار فیض آثار
حضرت است الی یوم الحساب مطلع کننده و خلاف کننده بلعنت و غضب الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی و حضرات
ائمه طاهرین و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین گرفتار شود فمن بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه والله سمیع علیم وانا اقل الاقلین تراب اقدام المؤمنین محمد ابن المرحوم المغفور
المبرور حاجی محمدعلی نطنزی الاصل کاشانی المسکن امیدوار و ملتمس از زائران و زیارت کنندگان آنست که کاتب و واقف
و والدین او را در تحت قبه منوره و مظان استجابت دعا از فاتحه و طلب مغفرت فراموش نفرمایند بحق الحق
وکان ذلک فی عشر الثانی من شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ۱۲۴۰ اربعین ومائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة صلی الله علیه وآله الطاهرین

باز بینی شد
۱۳۵۴ خ
۲۷۸
۱۵۰۱۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بی نهایت تحفه بارگاه کبریاست جلت عظمته که خاکدان دنیا را و زندان ابن عاریه سرا را دار بلیه و غم و محل مصیبت و الم اهل ولای نموده و زمره انبیاء و مرسلین و فرقه اولیا و مقربین را در ان بانواع مصایب و رزایا امتحان و ابتلا فرموده نسیم بهجت و نعیم جنت را نامزد بلاکشان امت محنت رسیدگان عالی همت ساخته و سربازان راه محبت و جان فشانان طریق مودت را مراتب رفیعه و منازل منیعه بنواخت بلی هر که را ذوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریش تر و شکر و ستایش بی غایت هدیه درگاه کریمی است عمت نعمته که ابواب هموم و غموم بر روی کافه صدر نشینان مسند عزت و متمکنان منابر حشمت مفتوح گردانید و باین سبب ایشان را باعلا درجات ایمان و ارفع غرفات جنان رسانید و کافه ارباب اجتبا را بوسیله دعوت خان غم و بلا با نجمن قدس بار داد و بر روی قاطبه اصحاب اصطفا بواسطه صلای مائده انده و عنا خلوت خانه انس کشاد بیت سر کویش هوس داری هوس را پشت پائی زن • در این اندیشه یکرو شو و عالم را قفائی زن • طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی گوی • بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن • و درود بی انتها و تحیت افزون از حد و احصی بر روان سید انبیاء و ختم اصفیا و آل و اقربای او که ثابت قدمان معرکه صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید مشتاق سعادت نجات و دانی مهدی ابن ابی ذر نراقی عامله الله بخفایا الالطاف و نجاه مما نحذر و نخاف که چون از اخبار صادقین و آثار ائمه راشدین بصحت پیوسته که تذکر و تذکیر بلایا و مصایب پیشوایان راه دین و سماع و استماع محن و نوایب اهل بیت سید المرسلین و گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث اجر جمیل است و ثواب جزیل یکی از اقرب قربات و اشرف سعادات است و از اینجهت این طریقه انیقه در میان سلف و خلف فرقه ناجیه و اوایل و اواخر شیعه

اثنی عشریه

از طرف کمیسیون اصلاحات ... آستان قدس رضوی ... مشهد
بتاریخ ٨ شهر ... ١٣٤٢
نمره مسلسل کتاب ٢٩٤٤
کتابخانه آستان قدس ایام نهم ...

اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار و استمرار داشته و علما و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمیع اخبار و حکایات بلا و مصایب ایشان را تدوین نموده اند اما هیچیک از آنها بنهجی که در این مهم مقصود و مطلوبست نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب بری و باین سبب باعث تشویش اذهان و ملال خوانندگان میشود و بعضی غیر محتویست بر اکثر اخبار امامیه و مشتملست بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی در نهایت اختصار که فایده از ان متصور نیست و بعضی در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی که اصلا در امر تعزیه مقصود و مطلوب نه و باوجود این جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی شورانگیز سیما آنچه از متاخرین صادر شده خالیست بنابراین ضعیف مستمند را بخاطر رسید که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه است در امور تعزیه باشد تالیف نماید و امیدوار است که قاطبه شیعیان از خواندن و شنیدن آن بهره ور گردند مؤلف عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و آنرا مسمی بمحرق القلوب نمود و آن مشتملست بر دو مقدمه و بیست مجلس مجلس اول در وفات حضرت خیر الانبیاء علیه افضل التحیة و الثناء مجلس دویم در وفات حضرت خیر النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها مجلس سیم در شهادت سید الاولیاء صلوات الله علیه و آله النجباء النقباء مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات و التحایا مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهداء از مدینه طیبه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما مجلس هشتم در رفتن حضرت امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بمحنت آباد کربلا مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران مجلس دهم در شهادت وهب ابن کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر از اصحاب و یاران سید الشهداء مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن مجلس دوازدهم در شهادت قدوه و زبده ناس حضرت عباس مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده حضرت پیغمبر علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیاء جناب سید الشهداء علیه افضل التحیة و الثناء مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت

حضرت امام حسین ع در کربلا رو داد و رفتن ذوالجناح بجانب خیمهای حرم و ریختن اهل کفر بسرادقات
حرم امام محترم و بعضی دیگر از قضایای ان وادی پر محنت و غم **مجلس شانزدهم** در بیرون رفتن اهلبیت از کربلا
بکوفه و از انجا بشام و انچه در کوفه و عرض راه شام بایشان روی داد **مجلس هفدهم** در کیفیت دخول ایشان
بشام و انچه در انجا بایشان رسید **مجلس هجدهم** در رفتن اهلبیت از شام بمدینه حضرت سید انام علیه
واله صلوات الله الملک العلام **مجلس نوزدهم** در شهادت افتخار اعالی و اعاظم موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام
مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیهما السلام **مقدمه اول** بدانکه
مشهور میان فقهای امامیه انست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص باخبار ضعیفه
عمل میتوان کرد یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان حکم سنت و کردن ان موجب فلان ثوابست
یا فلان امر مکروه هست و ترک ان فلان ثواب دارد و کسی بسبب ان حدیث ضعیف ان فعل را بجا اورد یا ترک
کند حق تع ان ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در احوال قصص امم سابقه رسیده باشد
جایز است که خطباء و ناقلین انرا نقل نمایند و در ان باب اخبار صحیح از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر
شده پس عمل کننده باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقة عمل باین اخبار صحیح کرده است و از این مقدمه معلوم
شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و اهلبیت او رسیده و کسی انهارا نقل کند
و بگریاند یا بشنود و بگرید ثوابی که در گریانیدن و گریستن در مصیبت سید الشهداء رسیده حق تع باو عطا میفرماید
و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر انکه گریه بر امام حسین ع فلان قدر ثواب دارد و کسی ان خبر را بشنود به نیت رسیدن
ان بان ثواب بگرید البته حق تع ان ثواب را بان کرامت میفرماید و از اینجهة علما و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین جمیع اخباری
که در مصایب پیغمبر و اهلبیت ان سرور رسیده چه از صحیح و چه از ضعیف در کتب خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه
نقل از قسم دویم نفرموده اند **مقدمه دویم** بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند بر اینکه هرگاه پیغمبر میخواست
میتوانست از خدا سؤال کند که مصیبتی که بامام حسین ع رسیده از او دفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحتهای چند

که بعضی

که بعضی از ان ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول او میدانند و عقول امثال ما از ادراک او قاصر است در مقام سؤالی
دفع این بلا در نیاید و شبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت انحضرت شده که ما ادراک او میکنیم بسیار است از انجمله
انکه ظلم باعث ظهور حقیت او و ذریه او و سبب انکشاف بطلان طریقه مخالفان و معاندان ایشان شد و بر مردم
که ذریه علیه و عترة طاهره فاطمیه بر حقند و امویه و عباسیه و سایر غاصبین حقوق ایشان انچه میکنند از راه
جور و ظلم است و دیگر انکه بسا عاصی تبه روزگار که بسبب گریه بر او امرزیده و رستگار میشود و بسیار مجرم خاکسار
که بجهة زیارت ان برگزیده اخیار مستحق رحمت پروردگار میشود و چه دعاهای داعیان و سؤالهای سایلان بی نوایان که در تحت قبه
منوره او مستجاب شده و چه حوایج محتاجان و مطالب و مقاصد مفلسان که در نزد ضریح مقدسه او مقرون بانجاح گردیده
و چه امراض بیدوا و الام عاجزان بی برگ و نوا در دار الشفای روضه مبارکه او زایل شده و چه دردهای ظاهره
و باطنیه که از استشفای به تربت طاهره او رفع گشته بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او بکام دل از این
گردیده و بسی مستمندان که بعلت تمسک بجناب مقدس او مقضی المرام نشاتین شده و انچه مذکور شد سهل است در جنب
شفاعت عظمی که در روز قیامت از برای ان سرور شهیدان خواهد بود و اختصاص انجناب بامور مذکوره باعتبار
شهادت اوست همچنانکه بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که حق تع عوض شهادت چهار چیز بامام حسین ع
کرامت فرموده کَونَ الاِمامَةِ فی ذُرِّیَّتِهِ والشِّفاءَ فی تُربَتِهِ واِجابَةَ الدُّعاءِ تَحتَ قُبَّتِهِ وعَدَمَ احتِسابِ
زِیارَتِهِ مِن اَعمارِ زُوّارِهِ اول اینکه امامت را در ذریه او قرار دادیم دویم اینکه شفای امراض را در تربت او قرار دادیم
سیم اینکه دعا را در تحت قبه او مستجاب کردیم چهارم انکه ایام زیارت او را از رفتن و برگشتن از عمر زوار حساب
نمیکنند ظاهر امر معنا از حساب نمودن انست که در ان ایام حفظه اعمال معاصی ایشان را نمینویسند و دیگر
از جمله فواید ابتلاء انبیاء و اولیاء بمصایب و محن و کشته شدن ایشان در دست اشقیاء و مغلوب
گردیدن ایشان از اعداء همچنانکه شیخ ابو القاسم بن روح از حضرت صاحب الامر ع روایت نموده است اینست که
چون حضرت حق سبحانه بسبب اظهار دین خود و اعلای کلمه خود معجزات و کرامات بایشان عطا کرده است

در اکثر اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب و قاهر میکردانند تا بر مردم معلوم شود که ایشان بر حق اند در ادعای خود
هر چند از نوع سایر مردمند اما از جانب خدا ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگران نیست و حاملان احکام الهی و سفرای
او بند بخلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی و کاهی ایشان را بمصایب و بلا مغلوب مینمایند که مردم بدانند که ایشان بندکان اند
و خود مستقل در انچه خواهند بکنند نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق مختص ذات احدیت است و اکر ایشان همیشه غالب میبودند
و بمصایب و بلا و محن مبتلا نمی شدند مردم ایشان را خدایان خود میدانستند و بربوبیت ایشان قایل میشدند و بیان
حقیقت حال در این مقام موقوف بر چهار مقدمه است **مقدمه اول** اینست که حق تعالی افراد نوع انسان را فاعل مختار خلق
نموده است و بوساطت پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر بایشان نموده و بایشان اعلام کرده که این راه منجر بسعادات ابدیه
و آن راه مؤدی بشقاوت سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده تا حجت بر
ایشان تمام باشد و دیکر احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکنند بلکه هر یک از افراد انسانی قادر بر هر یک
خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را اکر خواهند مرتکب شوند **مقدمه دویم** انکه مشیت الهیه و حکمت ازلیه و ارتباط
مسببات باسباب مقتضی اینست که بر هر عملی از اعمال اثری مترتب شود اکر عمل نیک باشد بر ان اثر نیک مترتب میشود از بهشت
و حور و غلمان و روح و راحت و اکر بد باشد بر ان اثر بد مترتب میشود از جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب
سعادات و شقاوات و ترقیات نوع انسانی در مدارج کمال و تنزلات او در مهاوی ضلال و عروج او باعلا طبقات
نعیم و هبوط او باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او و بهر که طاعات و زحمات او در راه خدا بیشتر و مجاهدات و
ریاضات او در طریق رب العزة افزون تر قدر و مرتبه او در نزد پروردکار بالاتر و منزلت او والاتر است و هر که
معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و بسخط
و عذاب او نزدیکتر **مقدمه سیم** انکه اثار بدی که بر معاصی مترتب میشود بدون جهت و سبب استخلاص از ان ممکن نیست
بلکه زوال و انقطاع ان موقوفست یا بر رسیدن زحمات و مصایب در دنیا یا بعذاب و عقاب در عقبی بقدری که ان معصیت مقتضی
ان باشد زیرا که چون ان اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده بعد از انکه زحمات و مصیبات و عذاب که خلاف

خواهش

خواهش اوست بوی رسیده بقدری که مقاومت با شهوات و لذاتی که باو رسیده بود نماید بعدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه
مقتضی اینست که ان اثر از ان نفس برطرف شود **مقدمه چهارم** هر کاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر
میتواند شد خوبی احدهما باعث رفع بدی دیکری بر او همچنانکه زحمات و ریاضات پدر که خلاف مقتضای نفس اوست اثر بدی
که از مستلذات نفس او دفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق مذکور میتواند شد که اثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده است از
نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضات و تعذیب پدر همچنانکه باعث تالم نفس پدر و خلاف خواهش نفس اوست و باین جهة اثری که
از خواهش نفس او بهم رسیده بعد از مقاومت رفع میکند همچنین باعث تالم نفس فرزند رحیم و خلاف خواهش نفس اوست پس
باعث کفاره ذنوب و رفع اثار بد از نفس او هم میشود و مؤید این انست انچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر ع اولاد قاتلان
امام حسین را ع خواهد کشت از جهة طلب کردن خون انحضرت زیرا که اولاد قاتلان انحضرت باعمال پدران خود راضی و فرحناک
بودند و چون این چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید ملعون فاعل مختار بود همچنانکه امام حسین ع را شهید کرد میتوانست که
او را شهید نکند و مطیع و منقاد او شود حق او را بوی واکذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد و امام حسین ع چون
طالب اعلای مراتب سعادات بود و طالب مجاهدات و ریاضات بود در راه خدا که قابلیت داشته باشد که رفع ناخوشیها
و اثار بد از جمیع نفوس متحده با او یعنی نفوس دوستان و شیعیان ان سبب تواند شد از برای رسیدن بشفاعت کبری که مقتضی
استخلاص همه محبان و موالیان باشد و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث اعظم درجات و مقتضی است برسیدن
بانچه مذکور شد جان باختن است در راه خدا در احقاق حق و ازهاق باطل لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از
برای وی باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن نیست زیرا که رفع کدورات معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بر
حزن و تالم ایشانست همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت پیغمبر ص هم از خدا سؤال نکرد که این بلا را از او دفع کند
و ظلم قاتلان او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهة مذکوره و بجهة مختار کردن هر یک از امام حسین ع و قاتلان او و لازم
نمی اید که قاتلان او تقصیری نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که او را الم نرسانند و حقی را که میکویند قبول
کنند و هر چند این مقوله کفتار مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی

کتابخانه آستان قدس
وقف ...

اوقات تشکیک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت ایشان میشود ناچار چند کلمه در این باب مذکور نمودیم
تا دوستان و شیعیان خاندان بتحقیق بدانند که هرکه الم و حزن او در این مصیبت زیادتر و گریه و زاری او در این محنت افزونتر
است اتحاد او با سید الشهداء بیشتر است و وصولش بشفاعت عظمی نزدیکتر

مجلس اول در وفات سید کائنات محمد مصطفی

وقف امام رضا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي مَنَّ عَلٰى عِبَادِهِ بِاِرْسَالِ السُّفَرَاۤءِ الْمُقَرَّبِينَ
وَنَجَّاهُمْ مِنَ الْغَبَاوَةِ وَالْغَوَايَةِ بِاِرْشَادِ الْاَنْبِيَاءِ الْمُكَرَّمِينَ ثُمَّ فَضَّلَنَا عَلَى الْاُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ
بِاَنْ جَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَفَخْرِ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ وَصَيَّرَنَا مِنْ اَشْيَاعِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَيَعْسُوبِ
الدِّينِ وَاَتْبَاعِ اَوْلَادِهِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ الْمَيَامِينَ وَالْاَئِمَّةِ الْمُنْتَجَبِينَ وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ شَهَادَةً تَجْعَلُنَا مِنْ اَهْلِ السَّعَادَةِ وَالْيَقِينِ وَتَسْلُكُنَا فِي سِلْكِ السَّابِقِينَ الْاَوَّلِينَ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ الْمُصْطَفٰى وَرَسُولُهُ الْمُجْتَبٰى صَلٰوةً تُنَوِّرُ قُلُوبَ الْمُحِبِّينَ وَتَمْلَاُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِينَ وَنَشْهَدُ اَنَّ
ذُرِّيَّتَهُ وَعِتْرَتَهُ خُلَفَاۤءُ اللّٰهِ عَلَى الْعَالَمِينَ وَحُجَجُهُ عَلَى الْخَلْقِ اَجْمَعِينَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى رَسُولِكَ الَّذِي
جَدَّ فِي تَبْلِيغِ الْاَوَامِرِ وَالنَّوَاهِي وَسَعٰى فِي تَبْيِينِ الْاَحْكَامِ كَمَا هِيَ وَنَصَبَ نَفْسَهُ لِاِعْلَاۤءِ كَلِمَتِكَ وَجَاهَدَ
فِي سَبِيلِكَ مَعَ اُولِي الْقُرْبٰى مِنْ اَحِبَّتِكَ فَتَحَمَّلَ مِنَ الْاُمَّةِ الْغَوِيَّةِ مَا تَحَمَّلَ مِنَ الْمَصَائِبِ وَالْمِحَنِ وَنَالَ مِنَ
الْعِصَابَةِ الرَّدِيَّةِ مَا نَالَ مِنَ النَّوَائِبِ وَالْفِتَنِ فَقَوْمٌ مِنْهُمْ بِالْعَلَانِيَةِ عَلَيْهِ يَهْجُمُونَ وَقَوْمٌ اَسْنَانَهُ
الشَّرِيفَةَ يَكْسِرُونَ وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يَقُولُ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ جَرٰى عَلٰى ذٰلِكَ حَتّٰى
اشْتَاقَ اِلٰى مُلَاقَاتِكَ وَقَرُبَ لَهُ الرَّحِيلُ اِلٰى جَنَّاتِكَ فَاجْزِهِ اَللّٰهُمَّ عَنَّا اَفْضَلَ الْجَزَاۤءِ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهِ النُّجَبَاۤءِ الْاَتْقِيَاۤءِ الَّذِينَ ثَبَتَتْ اَقْدَامُهُمْ فِي مَعَارِكِ الصَّبْرِ وَالْبَلَاۤءِ وَتَمَكَّنُوا عَلٰى بِسَاطِ التَّوَكُّلِ وَ
الرِّضَا عَظَّمَ اللّٰهُ اُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِسَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ وَنُورِ الْعَالَمِينَ وَضِيَاۤءِ الْخَافِقَيْنِ وَقِبْلَةِ الْحَرَمَيْنِ
فَخْرِ الْبَطْحَاۤءِ وَالْحَرَمِ وَحُجَّةِ اللّٰهِ عَلَى الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَاَشْرَفِ وُلْدِ اٰدَمَ وَالْقَمَرِ الطَّالِعِ مِنْ صَفَاۤءِ وَ
زَمْزَمَ صَفِيِّ اللّٰهِ وَحَبِيبِهِ وَخَلِيلِ اللّٰهِ وَنَجِيبِهِ الْمُؤَيَّدِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ

رزقنا الله

وفات حضرت پیغمبر

رَزَقَنَا اللّٰهُ شَفَاعَتَهُ الْعُظْمٰى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الْكُبْرٰى وَاَدْخَلَنَا تَحْتَ لِوَاۤئِهِ الْاَعْظَمِ وَجَعَلَنَا مِنْ حِزْبِهِ
الْمُعَظَّمِ ای برادران بدانید که بلا متوجه ارباب ولاء است و جفا لازم اصحاب اجتباء تعب و محنت با زاده
کرامت و اصطفاست و معاف بودن از رنج و مصیبت از علامات بدبختی و شقاوتست مَنْ اَحَبَّ اَوْ اَحَبَّ كُثِّبَ
عَلَيْهِ الْبَلَاۤءُ هر که خدا را دوست دارد یا خدا او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت و عنا بر و میریزند و شادی و راحت
از آن کریزان کردد هر تحفه مصیبتی که قوی تر است بجانب انبیاء فرستاده اند و هر دری که از محنت صعبتر است بر
روی زمره انبیاء و اولیا کشاده اند از محتشم برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند ❁ اول صلا بسلسله انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید ❁ زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند ❁ پس آتشی ز اخگر الماس ریزها ❁ افروختند و
بر حسن مجتبی زدند ❁ پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید ❁ بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند ❁ و آنگه سرادق
کز ملک محرمش نبود ❁ کندند از مدینه و در کربلا زدند ❁ وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان ❁ بس نخلها ز گلشن
آل عبا زدند ❁ اهل حرم دریده گریبان کشاده مو ❁ فریاد بر در حرم کبریا زدند ❁ روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب ❁ مخفی نیست که هر یک از محرمان خلوت خانه قدس و بار یافتگان انجمن انس که
در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت و بیشتر اَلْبَلَاۤءُ مُوَكَّلٌ بِالْاَنْبِيَاۤءِ ثُمَّ بِالْاَوْلِيَاۤءِ ثُمَّ بِالْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ
بلا و محنت پیغمبران دلسوزتر و صعبتر است از بلای سایر مردمان بعد از آن بلایای اوصیاء و اولیاء پیغمبران و
محنت خلفای ایشان عظیمتر و بیشتر است از بلایای سایر امت و بعد از آن مصایب دوستان خدا و خلص مؤمنان صعبتر
از مصایب ضعفاء الایمانست و از این جهت سید عالم و مهتر و بهتر بنی آدم فرموده اند مَا اُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوذِيتُ
اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسیده بهیچ پیغمبری نرسیده از وقتی که آن عالی جناب بدار وجود آمد
تا حینی که از این سراچه فانی رحلت نموده همیشه مبتلا بمصائب و بلاها بود در حینی که در شکم مادر بود پدرش
از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار شد و چون بشش سالگی رسید مادرش نیز فوت شد و چون بهشت ساله
شد جدش عبد المطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود و بدرد بیکسی گرفتار شد تا بیست و پنج

سالکی شبانی میکرد با وجود بی یاوری و بیکسی مامور بمبعوث شد و چون در صدد دعوت بر آمد جمیع خلایق در صدد
عداوت و دشمنی وی بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را با او میخواند مخالف طریقه و آیین جمیع بود لهذا جمیع ایام از
یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت
و ضرر آنحضرت بر آمدند و انواع بی ادبی و مشقت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتند و برخی او را کاذب خواندند
و جمعی وی را نسبت بجنون دادند و طایفه او را بکهانت منسوب ساختندی و تا مدتی مدیدی بغیر علی ابن ابیطالب
و خدیجه خاتون احدی دیگر بوی نگروید و تابع دین او نشد بلکه از دین و آیین وی همین دو شخص منفرد بودند
و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از کفار مکه غایت ضرر و مشقت بآنحضرت رسید و در میان دو
همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب ملعون و یکی عتبه ابن ابی معیط ملعون شب و روز
در ایذای آنحضرت سعی مینمودندی و آنچه سعی توانستند از مشقت بوی رسانیدندی و ام جمیل ملعونه حمالة الحطب
زن دست بریده ابی لهب خار و خسک جمع کردی و بر سر راه آنحضرت ریختی و حضرت چون بنماز میرفت آنها را بر
میکرفت و بطریق ملایمت میفرمود این چه نوع همسایگی است که با من میکنی شخصی گوید که در بازار مکه مردی را
دیدم که میگفت قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا یعنی بگویید بغیر از ذات مقدس الهی معبودی که سزاوار پرستش
نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او میزد
چنانکه عقبها وی را خون آلود کرده بود گفتم این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است ص و مکذب ثانی عمش
ابولهب است و چند بار کفار قریش بر سر او ریختند که او را بقتل رسانند و دو مرتبه که بر سر آنجناب ریختند [illegible]
ردای مبارک آنحضرت را بکرفت و بکردن وی پیچید بنحوی که راه نفس بر آنجناب تنگ شد و روزی ابوجهل لعین
با جمعی از سفهاء ملاعین در موضعی از قبرستان بر سر آنحضرت ریختند و وی را غایت اذیت و آزار رسانیدند
تا اینکه رخساره مبارکش را بر خاک مالیدند و اینقدر بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شده
و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع گشتند در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای

بچرانیدن

وفات پیغمبر
۶

چرانیدن گوسفندان و قضارا حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه
و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله رغاء در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه
نمیدانی که با برادرزاده تو چه کردند و با وجود این شکار بچه کار تو می آید و این عار از تو بکجا بری حمزه از سخن آن کنیزک
متغیر شده بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر نمود حمزه چون نگاه بوی کرد او را گریان دید
گفت چرا گریانی زن گفت یا اباعماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو کردند کسی بهیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از
ضعیفان روا ندارد ابوجهل ملعون و جمعی از سفهاء بر سر او ریختند و اینقدر بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد
و صورت منورش را بر خاک مالیدند نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه که این را شنید گریان شده برخواست بطلب حضرت
بیرون رفت او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانوی غم
نهاده حمزه گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا ابْنَ أَخِی ای برادرزاده چرا مهمومی حضرت آه سردی از دل بر آورد و آب از دیده فرو ریخت
و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه برادر و نه مونسی و نه یاری و نه غمگساری و مددکاری نه یاوری
و نه تباری و نه ناصری و غمخواری حمزه که این سخنان را از حضرت شنید گریان شد و از جهت انتقام بجانب ابوجهل دوان روان
شد در موضعی با آن ملعون برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بود چون بوی رسید با او گفت ای ناکس
دون چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی در دست داشت بر سر او بی محابا زد بنحوی که سر آن
بدبخت شکست و خون از آن روان شد و بالجمله اینقدر ایذا و مشقت از کفار بآنحضرت رسید که پایان ندارد و بعد
از آن که مامور بجهاد شد چه زحمتها که در حرب و غزوات نسبت بآنحضرت رسید از آنجمله در جنگ احد چهار نفر
از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که آنجناب را بقتل رسانند بعد از آنکه هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین
در گوشه افتادند سید عالم ص با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده یکبار بر آنحضرت حمله
کردند و آنحضرت را سنگ باران کردند یکی از آن سنگها بر پیشانی منور آنحضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنحوی که خون
از آن جاری شد و بر رو و محاسن مبارکش فرو ریخت و حضرت آنرا بردای مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت بر زمین چکد

ومیفرمود اگر قطره از آن بر زمین چکد هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل میشود و میفرمود اللّهمّ اهدِ قومی فانّهم
لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیست و ملعونی سنگ بر بازوی
آنحضرت زد و مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگ بر لب و دندان مبارکش زد که شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارک او
شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و در این محل ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجه عالم از شمشیر او احتراز کرد در
مغاکی افتاد و رخساره تابان از نور در نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن در نظر دوستان چون شب مظلم تیره و تار شد
و آن چهار ملعون را مظنون شد که آنحضرت از دار دنیا بدار سرای ارتحال نمود لهذا قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم
ابلیس بن ابلیس این سخن را از زبان آن ملاعین فرا گرفته آواز برآورد که الا انّ محمّداً قد قُتِل آگاه باشید که محمد کشته شد
آواز ابلیس بمدینه رسید و در یک لحظه این خبر وحشت اثر در میان دوست و دشمن انتشار یافت و بعد از زمانی از آن مغاک
بیرون آمده بجانب شعب توجه نمود و اول کسی که بآنجناب ملحق شد جناب امیر المؤمنین بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوستند
اما چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ زن قرشیّه و هاشمیّه نماند الا آنکه آواز بگریه بلند کردند و مخدّرات
حجرات قصد احد کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از یکی از منهزمان پرسید که خبر چیست
او در جواب گفت که چه میپرسی از خبری که زبان از بیان آن لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب اشک از دیده
روان ساخت و باندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری گفت که مسلمانان ناخن اشمار اصبر شهادت پیغمبر نهادند فاطمه
چون این سخن بشنید بیهوش شد و بر رو درافتاد جمعی از زنان که حاضر بودند آب بر روی مبارکش زدند تا بهوش آمد
فریاد برکشید که یا ابتاه و اهی میزد که احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس یارای شنیدن آن نداشت
پس چادر عصمت بسر انداخت و از دروازه بیرون آمد و در نهایت ضعف و بی قوتی جسم شریفش نحیف و رخساره مبارکش
زرد بود ناگاه زنی از بنی زهره بوی رسید چون فاطمه را باین حالت گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم بنزد
پدرم روم اما قوّه رفتار ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو در اینجا توقف کن تا من بروم و برای تو خبری بیاورم
چرا که اگر پدر تو تو را باین حالت ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار قرار گرفت

و بآن زن

وفات پیغمبر
۷

و با آن زن گفت چون نظرت بجمال پدرم افتد سلام من مستمند را بوی برسان و حال مرا اگر بدانسان ملاحظه کنی بموقف عرض
رسان پس آن زن روی بلشکرگاه نهاده و فاطمه اشک حسرت از جویبار دیدگان بر خساره مبارک میبارید و میگفت
ای پدرم الغربت اوردی و درد غریبی و داغ یتیمی بر دلم نهادی ای دریغا که مادرم خدیجه زنده بودی و زخم تنهائی و بیکسی مرا
مرهم گذاشتی پس آن زن زهباینه روی بلشکرگاه میدوید و هر که را میدید خبر سرور عالم از آن میپرسید و آن زن را پدر و برادر
و پسری بود که هر سه در ملازمت پیغمبر ص بجهاد رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه نمود
دید برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و در آنجا بخاک و خون غلطیده دیده بر هم گذاشت و بگذشت و با خود میگفت حرامست بر من
دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نه بینم چون چند قدم دیگر راه رفت پدر را دید که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین
تسلیم کرده از روی نیز درگذشت و چون چند قدمی رفت پسرش را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی
از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در کنار گیر تا گفتار
تو را بشنوم و دیدار بازپسین تو را ببینم آن زن گفت ای جان مادر وای عزیز شهید مادر بدانکه مادر در فراق و هجران تو کربانست و از
آتش فراق تو بریان اما دختر رسول خدا ص را در جائی نشانیده ام و باستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و هنوز از سید عالم ص خبری
ندارم و فاطمه انتظار میبرد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن زن مؤمنه صالحه پسر را بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی
رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده بود و صحابه گرد او صف زده بودند آن زن پیش آمد و سلام
کرد و در قدم فخر کائنات افتاد و عرض کرد یا رسول الله ص پدر و پسر و برادر مرد جلد و قبیله من و تمامی عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه را
آورده ام و حالت او را بتو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود باز گرد و سلام مرا و بشارت حیات
مرا باو رسان و بی انتظار او را به پیش من آور آن زن بازگشت و مژده سلامتی سید عالم را بفاطمه ع رسانید و گفت بخدا اقسم
که پدر تو را دیدم در زیر علم ایستاده و صحابه گرد او را فرو گرفته فاطمه گفت مرا بر پدرم رسان و آنچه مژدگانی خواهی
از من بگیر زن او را پیش گرفته بنزد پیغمبر برد چون خواجه عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت
فاطمه بسیار گریست حضرت وی را تسلی داد پس فاطمه خدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من از این زن مژدگانی قبول کرده ام

کرد بوید هم حضرت باز زن گفت ای زن از فاطمه چه مزدگانی میخواهی این زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دستگیری کرده و امید
دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت من بی او قدم در بهشت نگذارم از زن
ارشادی بگریست و گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا بر کشتگان خود روم که غریب و بیکس اند حضرت او را اجازت فرموده
و اعظم بلایای آنحضرت وقایعیست که بعد از وفات آنحضرت واقع شد از غصب خلافت و بر هم زدن دین آنحضرت و شهادت
هر یک از اهل بیت امامت و خانواده رسالت و خلافت و سایر ظلمها و ستمهای منافقان بر ذرّیّه انعا البجنا و حضرت
روح الامین هر جزوی از جزئیات آنها را بموقع عرض رسانیده بود و داغ این مصایب را در خاطر مبارک او نهاده بود و در
خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت بمعراج رفت از پروردگار عالم باو وحی رسید که ترا امتحان
میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اوّل آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان
امّت خود را بر خود و عیال خود رجحان دهی حضرت پیغمبر عرض کرد که قبول کردم و از تو توفیق صبر طلب میکنم دویم آنکه
بر تکذیب امّت و ایذای ایشان صبر کنی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت تسلیم و انقیاد و
طلب صبر و شکیبائی نمود سیّم آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو بجمیع آنها توفیق
راضی و شاکر باشی امّا برادرت علی را بعد از تو اوّل اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند کرد با او
و ریسمان در گردن او خواهند بست و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد
و در محراب نماز سر او را به تیغ بیدریغ از تن جدا خواهند کرد امّا دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد
و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند نمود و بی رخصت وی داخل خانه او خواهند شد و مذلت
و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری او نخواهد کرد و در پهلوی او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم او باشد
ساقط شود و از شدّت ضربت شهید خواهد شد امّا دو فرزندان تو حسن و حسین یکی را که حسن نام باشد بزهر شهید
خواهند کرد و حسین را بدیار غربت خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران
و برادرزادگان و یاران او را در برابر او خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند کرد و حرمت وی را ضایع خواهند کرد

کرد

کرد و اهل بیت او را اسیری خواهند برد و آنچنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها خواهند گریست
پیغمبر گفت انّا لله و انّا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم
پس خدای تعالی فرمود امّا برادر تو علی پس جزای او نزد ما آنست که در قیامت کلید دوزخ و بهشت را باو سپارم که هر که را
خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد داخل دوزخ کند و در قیامت چنان اختیاری باو دهم که هر که بقدر ذرّه محبّت
او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد
و دشمنان خود را از آن منع کند و حجّت او را بر خلایق غالب گردانم و امّا دختر تو را در قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را ندا
دهم که ترا حاکم کردم بر خلق خود پس هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن و امّا دو سبط تو
فرزندان دختر تو پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و ایشان خواهم داد و اینقدر از عطایا با ایشان کرامت کنم که بخاطر
احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت
کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازمست که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و چون مجملی از ابتلای سیّد انبیا در دنیا
اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب امّت و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت رسالت صلعم فوت آنحضرتست و چه مصیبتی از برای
عالمیان بزرگتر از مفارقت آن روح روان عالم تواند بود و کدام محنت از جهت امّتان بمهاجرت آن حیات جان جهانیان بنی آدم قیاس توان
نمود پس بر همه امّت لازمست که بر فراق وی بگریند شعر ای دوستان فخر رسل گریه سر کنید * ای رنید بر رخ خاکی بسر کنید
جیب زمین ز پنجه اندوه بر درید * وز موج گریه دامن افلاک تر کنید * چون روز انس شب بسر ابای خود زنید * مانند
لباس مصیبت ببر کنید * دلها ایجاد تیغ ستم روبرو کنید * جان را بباد ملک عنا هم سفر کنید * در زیر بار غصّه بکاهید
همچو کاه * وز آه رخنه در جگر بلد کر کنید * هر شب کنید دامن روز سفید را * خاک شب سیاه بفرق سحر کنید * در بوستان
گریه نهال ثواب را * از شیح چشمه سار جگر بارور کنید * و گریستن بر هجران سیّد کاینات تخصیص به بنی نوع انسان ندارد
بلکه ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جنّ و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان و ثابت و سیّار
و جبال و بحار و وحش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا همه در این تعزیت گریان و بر فراق سیّد آخر الزمان بریان بیت
ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته * سینه و دل خون شده روح روان بگریسته * کن فکان چون قالب و

نوحه جانی کاجرم ❁ در عزای تو تمام کن فکان بگریسته ❁ آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی هم ❁ در عزای سید آخر زمان بگریسته ❁
واز بعضی از صحابه مرویست که چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ نه بیند پس بر پیروان خاندان لازم و محتم است
که بر فوت آن چشم و چراغ عالمیان زار زار بگریند ونالهای زار از دل افگار برآورند تا نام و نشان ایشان از امتان انعا
ثبت شود و در روز درماندگی و بیکسی بشفاعت او از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند ❁ و کیفیت وفات
آنحضرت باین طریق است که چون در سال دهم از هجرت حضرت روح الامین با نزال سوره فتح فرود آمد حضرت رسول
ذو الجلال از مضمون آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضه وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر برآمد بعد
از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد ص در میان شما چگونه زندگانی میکرد شما
در جواب چه خواهید گفت همگی با واز بلند گفتند که گواهی میدهیم که ادای رسالت و امانت نمودی و آنچه شرط
ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد
و فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و در همانسال بمکه رفته حج وداع را بجا آورد در حین
مامور شد که حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه و جانشین خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت او را وصی
و جانشین خود نمود و تاکید و تبلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم گویا مرا بعالم بقا خوانده اند
و من دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود میدانم بعد از من با آن دو امر چگونه
سلوک خواهید کرد و آن دو امر از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند یا رسول
الله همه امت را بحوض کوثر وعده میدادی و بعضی از ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای غربت
با اندوه و کربت شربت شهادت چشانیدند و حضرت امام حسین ع و جد و پدرش هر تشنه را در صحرای محشر آب
خواهند داد و بی انصافان [illegible] آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد ایقتل ظمآنا حسین بکربلا ❁
وفی کل عضو من انامله بحر ❁ آیا کشته میشود حسین در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از و
دریائیست از آب فوالهف نفسی للحسین وما جنی ❁ علیه غداة الطف فی حربه الشمر ❁ ای
وا ویلا آنچه بر حسین روی داد در کربلا از شمشیر شمر بجیا سنان سنان خارقه فی الحشا ❁

وصارم

۲

۹

وفات پیغمبر ص

وصارم شمر فی الورید له سمر ❁ نیزه سنان بن انس اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن
حلقوم او را برید تجر علیه العاصفات ذیولها ❁ ومن نسج ایدی الصافنات له طمر ❁ بادهای شمال و صبا
بر جسد او دامن کشان میگذرد و از جاهای سم ستوران بر بدن او جامه بافته شده بود فیالک مقتولا بکت له
السماء دما ❁ فغبر وجه الارض بالدم محمر ❁ ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از
خون تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر من الدماء ❁ وهن غداة الحشر من سندس خضر ❁ لباس او
در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباسش در قیامت از سندس سبز خواهد بود ولهفی
لزین العابدین وقد سری ❁ اسیرا علیلا لا یفک له الاسر ❁ آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری
او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی بفریاد او نمیرسید وآل رسول الله تسبی نساؤهم ❁ ومن حولهن
الستر یهتک والخدر ❁ زنان آل پیغمبر را اسیر کردند و پردهای ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش
زدند سبایا باکوار المطایا حواسر ❁ یلاحظهن العبد فی الناس والحر ❁ اهل بیت رسول خدا اسیرانی بودند
که برهنه بر شتران سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم ❁ اذا
اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ❁ ملابسها ثوب من السم اسود ❁ واخر قان من دم السبط محمر
وای بر یزید در روزی که فاطمه بعرصات محشر در آید و بر یک کتف او جامه باشد از زهر سیاه و بر کتف دیگر
او جامه باشد که از خون سرخ باشد تنادی وابصار الانام شواخص ❁ وفی کل قلب من مهابتها
ذعر ❁ صیحه خواهد زد بنحوی که اهل عرصات از آواز او خایف خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش و دلهای
ایشان بلرزش خواهد آمد اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت فرمود بمدینه آمد مستعد سفر آخرت شد
اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود بنحوی که خواص اصحاب از کلمات
انعا بختنا استشمام رایحه وداع مینمودند و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمودند و یکماه پیش از وفات
خواص اصحاب را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود

مرحبا بکم خوش امدید جمعکم الله خدا شما را جمع کند واز اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در
دنیا و عقبی محافظت کند حیاکم الله خدا شما را تحیت کوید جبرکم الله خدا شکستکیهای شما را درست کند
رزقکم الله خدا در خزانه خود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه احوال یاری کند رحمکم الله خدا
شما را رحمت کند رفعکم الله حضرت باری تعالی مرتبه شما را بلند کند وفقکم الله پروردکار شما را توفیق عنایت کند
هداکم الله جناب افریدکار شما را در راه راست مستقیم بدارد تقبلکم الله اعمال شما را حق تعالی مقبول درکاه خود کند
اواکم الله خدا شما را در پناه خود جای دهد وقاکم الله حق تعالی شما را از همه افات نکاه دارد سلمکم الله خدا
از جمیع افات وعاهات حق تعالی شما را بسلامت دارد پس فرمود رفتن من از میان شما نزدیک شده پس وصیت میکنم
شما را بتقوی و پرهیزکاری ومیترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا میسپارم وحق تعالی بر شما خلیفه خود میکردانم
اصحاب را چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میفرماید بیکبار همکی بکریه در امدند وعرض کردند یا رسول الله
وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنکام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا
برسانید بر انجماعتی از یاران من که غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را بسلامت مخصوص
سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت
در رسید انحضرت را صداعی عارض شد بعد از عروض این حالت مامور شد که بقبرستان بقیع رود واز برای اهل
مقبره استغفار کند پس حضرت دست امیر المومنین را کرفته با بعضی از اصحاب بقبرستان بقیع رفتند و مدتی طویل
در انجا مکث کردند واز برای اهل انمقبره دعا و استغفار نمودند راوی کوید که حضرت اینقدر دعا و استغفار
نمود و طلب امرزش از برای اهل انمقبره کرد که من ارزو کردم که کاشکی از اهل ان مقبره میبودم پس روی مبارک
امر کرده فرمود یا علی جبرئیل در سالی یکمرتبه قران را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و جمیع
خزاین دنیا و همیشه بودن در ان را بر من عرض کرد و کفت پروردکار ترا مخیر ساخته میان اختیار همیشه بودن
در دنیا و خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردکار و من اختیار لقای پروردکار کردم پس حضرت بمنزل بمنزل

تشریف

تشریف بردند و تب شدیدی او را عارض شد و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب در کرد وی جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد
که پدر و مادر من فدای تو باشد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون وفات من در رسد باید از مردان
اهل بیت من انکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از زنان و
یاران پرسیدند که بر شما که نماز کند حضرت کریان شد و فرمود که بدانید که چون مرا غسل دهید و در کنار قبر
بکذارید اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد پروردکار عالمیان خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات
خواهد فرستاد و بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با کروهی بیحد از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از ان ملک الموت با طایفه
از ملائکه بر من نماز کنند پس ملائکه که بعرش الهی احاطه کرده اند نماز کنند بعد از ان ساکنان همه اسمانها بترتیب بر من
نماز کنند بعد از ان مردان اهل بیت بر من نماز کنند انکه زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج در ایند و نماز کنند
پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند
نکاهی بایشان کرد و فرمود این انا غدا من فراق کجا خواهم بود امهات مومنین از سخن انحضرت کریان شدند پس فرمود حبیبه دل من
فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت فرمود مرحبا یا بنیة خوش امدی ای فرزند ارجمند من پس او را
در پهلوی خود جای داد تلطف و تفقد بسیار نسبت بوی بعمل اورد پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود حضرت فاطمه
کریان شد باز اهسته بکوش او سخنی فرمود حضرت فاطمه فرحناک شد عایشه بفاطمه کفت ای دختر خیر البشر امر غریبی
از شما مشاهده نمودم از سرکوشی اول شما را چنان محزون و غمناک دیدم که وصف نتوان نمود و در سرکوشی دویم شما را انچنان
فرحناک و شادان دیدم که شرح نتوان کرد فاطمه کفت ای عایشه در ابتدا پدرم بمن فرمود که ای دختر شوق لقای
من بعالم قدس بغایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک رسیده در این ایام شما را وداع میکنم پس حضرت فرمود
صحبت مرا غنیمت شمارد و سید عالم فرمود که از من در این دو سه روز دوری ممکن از این خبر وحشت اثر کریان شدم
و در مرتبه دویم بمن کفت ای فاطمه وای نور دیده غم مخور تو بمن زود ملحق خواهی شد اول کسی که از اهل بیت بمن
ملحق شوند تو خواهی بود و در روزه سید زنان اهل ایمان تو خواهی بود من از این عرحناک شدم اما چون

وشادمان؟

بیماری سید ابرار شدند یافت مهاجر و انصار بغایت پریشان حال شدند و در خانها آرام نداشتند در روز و شب
سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی میگشتند و میگریستند و میگفتند نمیدانیم حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر آخر الزمان
چون خواهد بود چون آنجناب از حالت ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش
امیر المؤمنین و فضل بن عباس داده بتکلف تمام بمسجد آمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند
و خطبه مشتمل بر حمد الهی خواند پس فرمود ای قوم میبینم که از میان شما رفته ام و چون از شما جدا شوم مرا
فراموش مکنید و بدل از من جدا مشوید و رعایت و احترام اهل بیت مرا بجا آورید و از گفته ایشان تخلف
نورزید و هر یک از مهاجر و انصار را در باره یکدیگر سفارش نمود پس فرمود ایها النّاس من چگونه
پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندانم را شکستند و رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا
کشیدم و از سفهاء و جاهلان قوم خود مشقتهای عظیم کشیدم و بر گرسنگی صبر نمودم و فقراء امت را بر خود و اهل بیت
خود امتیاز دادم همگی بیکبار نعره کشیدند نعم الرّسول انت نیکو پیغمبری بودی در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را
بحق دعوت و هدایت کردی و از بدیها باز داشتی جزاک الله عنا خیراً حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد پس
فرمود حق تعالی قسم بذات خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را
بخدا سوگند میدهم که هر کس که من وی را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر حقی که در نزد من داشته باشد
حق خود را از من باز ستاند که میخواهم طیب و پاک و بی مظلمه باد با حق تعالی ملاقات نمایم و در حضور انبیاء و
ملائکه در قیامت بر من قصاص لازم نیاید مردم بیکبار نعره کشیدند حاشا و کلا یا رسول الله از شما ظلم و جوری نسبت با احدی
واقع شده باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز این سخن را تکرار نمود چون
مبالغه کرد سواده ابن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمیفرمودید هرگز اظهار نمیکردم
ولیکن چون مبالغه فرمودید ترسیدم اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم
و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من

امد و الم

آمد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیراً خدا ترا جزای خیر دهاد ای سواده
که این خصومت را باخرة نینداختی که من قصاص دنیا را دوستتر دارم از قصاص آخرة در حضور ملائکه مقربین و انبیاء
مرسلین پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو از او گرفته بیار بلال متوجه خانه فاطمه شد
و باواز بلند در میان مدینه ندا میکرد که کیست که خود را بمعرض قصاص در آورد پیش از آنکه داوری بقیامت افتد چون
بدر خانه فاطمه باواز بلند گفت السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوّة حضرت خیر النّساء جواب سلام باز داد و استفسار
احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را طلبیده فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد کجا طاقت سواری
و عصا بدست گرفتن دارد بلال گفت ای سیّدة النّساء پدرت بمنبر بر آمده و اهل دین و دنیا را وداع باز پسین مینماید
و میفرماید که هر که را بر من حقیست از من مطالبه نماید و تمامی احوال را بعرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع را
شنید خروش و فغان بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا
خواهد رسید و پناه بکه خواهند برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقراء پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که
با آن شخص بگو پدر مرا رحم کن که رنجور است و ضعیف پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت حضرت فاطمه حسن و حسین را
طلبید و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش نموده که هر که را بر وی حقی
بوده باشد از وی مطالبه کند شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آن بزنم و شما بروید و قبول کنید که بعوض
آن هر یک صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین روی بمسجد نهادند اما چون
بلال عصا را بمسجد آورد مردم را نظر بآن عصا افتاد همگی بیکبار بفغان و زاری در آمدند و صدا بگریه بلند کردند
پس حضرت متوجه سواده شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار بهمان نحو که زده ام بزن سواده عصا را برداشته بنزدیک
حضرت آمد در آن وقت غلغله از مردم بر آمد و هر یک از صحابه بنزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه
ده تازیانه بر ما زن که پیغمبر بیمار است و رنجور و غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما وارد
و حضرت ایشان را عذر خواهی مینمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن بر من چه فایده دارد و قصاص بر من واجبست که حضرت

امام حسن وامام حسین گریان ونالان وخروشان با موی پریشان بمسجد در آمدند وخود را بر روی جد بزرگوار خود انداختند
وگفتند ای سواده هر یک مارا صد تازیانه بزن ومتعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است وطاقت تازیانه ندارد
وحضرت ایشان را در بر گرفت وگفت ای جانان جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص را از شما بکشند پس حضرت فرمود
ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله در آنوقت که شما تازیانه بر من زدید کتف
من برهنه بود نمیخواهم که شما نیز کتف خود را برهنه نمائید حضرت دست فرا کرده دراعه مبارک را از دوش انداخت
وپیراهن محترم را از بدن دور کرد فغان وخروش از ملائکه وفغان از اصحاب برخواست اما چون سواده را نظر
بر کتف مبارک آنحضرت افتاد برجست ومهر نبوت را ببوسید وروی خود را بر پهلوی آن فخر اولاد ابی البشر مالید
وگفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض قصاص نبود بلکه مقصود آن بود که مهر نبوت را
ببوسم وبدن مبارک شما را مس نمایم که شنیده ام فرموده اید مَن مَسَّ جِلدی لَم تَمَسَّهُ النّار هر که پوست بدن
مرا مس نماید آتش دوزخ او را مس ننماید چون وقت رحلت شما نزدیک شده میترسیدم که من از این فیض محروم
مانم حضرت وی را دعا کرد واز منبر فرود آمده بمنزل شریف معاودت فرمود تا چند روز که از آزار وی شدت نداشت
در وقت هر نماز بلال بدر حجره حضرت آمدی واورا اعلام نمودی وحضرت بمسجد رفتی وبا مردم نماز گذاردی وچون
مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز خفتن بود که بلال بدر حجره رسول الله
آمد وگفت الصَّلوة یا رسولَ الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود قَد بَلَّغتَ یا بلال رحمک الله
رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی مکث نمود باز گفت الصَّلوة یا رسولَ الله سید عالم جامه
از بدن دور کرد وباز فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند مژده دهد بلال چون یافت که آنحضرت طاقت
بیرون آمدن ندارد گریان شد وگفت واغوثاه وامصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی پشت من شکسته شد
ورشته امیدم بریده شد خواجه عالم ترک نماز جماعت کرد قد خربت المدینة یرید ان یخرج منها صاحب
السکینة مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده دارد مهاجرت از آن را آه چو بر... که من بیش

ازاین بمی

از این بجز دمی واین حال بر حبیب ملک متعال ملاحظه نکردمی واز گریه وناله بلال اصحاب همگی گریان شدند وهمگی از
فریاد وفغان بلند شد وحضرت در آنوقت با پروردگار در مناجات بود ام سلمه گوید من در آنوقت در گوشه ایستاده
ومشاهده مینمودم که حضرت سخنان چند آهسته به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید
الهی امتی را از آتش دوزخ نجات ده وحساب قیامت را بر ایشان سهل کن ام سلمه گوید عرض کردم یا رسول الله
حالت شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین
داخل شد وگفت یا رسول الله در واقعه دیدم زرهی پوشیده بودم ناگاه زره از تن من افتاد ومن بی زره ماندم
حضرت فرمود یا علی آن زره من بودم که پناه تو بودم ومن از تو مفارقت خواهم کرد وتو بی پناه خواهی ماند واز
عقب فاطمه داخل شده گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورقی از مصحف در دست دارم واز آن تلاوت میکنم
ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند گرامی آن ورق مصحف من بودم که در این زودی از
چشم تو پنهان خواهم شد ودیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا حسن وحسین داخل شدند وگفتند ای جد بزرگوار
هر یک از ما خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت وما سر وپای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای
نور دیدگان آن تخت جنازه منست که بردارند وشما با دیدهای گریان وگیسوهای پریشان وسرهای برهنه
ورخساره غبار آلوده در زیر آن بروید از تعبیر آنحضرت از آن واقعهها فغان وخروش از اهل بیت برآمد حضرت
متوجه حضرت امیر شد وگفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است ودست فاطمه را گرفته بسینه خود
چسبانید وبدست دیگر دست امیر را گرفت وحسنین را در پیش خود نشانید وبدیده حسرت در ایشان مینگریست
وقطرات عبرات از دیده مبارک جاری ساخته هر یک را در بر میگرفت وروی او را میبوسید وبا او وداع
مینمود وآواز الوداع الوداع وناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید هنگام وداع الفراقست امروز
با درد وفراق اتفاقست امروز ای دیده جمال وصل دیدی یکچند خون بار که نوبت فراقست امروز
پس دست فاطمه را بدست علی داد وگفت یا علی این امانت خدا ورسول خداست نزد تو من او را بتو سپردم تو باید حرمت

خدا و حرمت وی را درباره او رعایت کنی پس اشارت بجانب حسنین کرد و گفت یا علی این دو نور دیدگان این
طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته و افسرده خاطر باشند از سخنان آنجناب حضرت
امیر و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر
مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندانت خواهد بود و حسنین رویهای خود را بر پای آنحضرت میمالیدند و قدمهای شریف
او را میبوسیدند پس حضرت فرمود ای فاطمه از گریه باز ایست بخدائی که مرا بحق بخلقان فرستاده که از گریه و ناله تو
فرزندانت اسمانها و زمینها و انچه در آنهاست بگریه و فغان امدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار
عالم ترا اسلام میرساند و میفرماید بحال خود را چگونه می‌بینی حضرت فرمود ای برادر خود را غمگین و محزون مییابم و این سؤال
و جواب سه روز قبل از وفات انحضرت بود و در روز دویم و سیم نیز جبرئیل نازل شده همان سؤال و جواب در میان او و
سید عالم واقع شد و در روز سیم که وفات انحضرت بود حقتعالی ملک الموت را فرمود بزمین رو و نزد حبیب من برو و بی
انکه بی اذن او بخانه وی در ائی و بی رضای او قبض روح او ننمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار
خود بزمین فرود امدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثل شده بدر خانه پیغمبر امده و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ ای اهل بیت النبوة مرد غریبم و از راه دور امده ام دستوری دهید که داخل شوم
در انوقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود فرمود حالا وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که انحضرت بکار خود مشغول است
ملک الموت زمانی تامل نمود باز اذن طلبیده همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید باوازی که هر که در انخانه بود از هیبت
ان اواز بلرزید در انوقت دیده مبارک بگشود فرمود شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی بصورت
عجیبی و اوازی غریب بیرون در ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت امیر و فاطمه او را نمیشناسند عرض کردند خدا و رسول
بهتر میدانند حضرت فرمود ندیا فاطمه هُوَ قَاطِعُ اللَّذَّاتِ وَمُفَرِّقُ الْجَمَاعَاتِ او شکننده لذتها و جدا کننده جماعات
و یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنانست حربی است که بی کلید در کشاید و بی حرب بر جان رباید اگر در بروی او نه بندی از
دیوار درآید و بهر جا که در اید دود از ان دودمان بر اورد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدرت امده

پیش از

پیش از من از کسی اذن نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت استانه تو نگاه میدارد و برای کرامت و عزت
پدر تو اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن واجب او نیست در را بگشائید و او را اذن دخول دهید فاطمه که این را شنید گفت
وا ابتاه خَرِبَتِ الْمَدِينَةُ ای دریغ که مدینه خراب شد و صاحب سکینه از انجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را گشودند و
ملک الموت در امده گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ حضرت فرمود وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس عزرائیل
بقدم ادب در خدمت انفخر عجم و عرب ایستاده بعرض رسانید که حقتعالی ترا اسلام میرساند و مرا امر فرموده که قبض روح
تو نکنم مگر باذن تو حضرت فرمود چون چنین مامور هستی میخواهم قبض روح مرا ننمائی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت
فرمان بردارم و باسمان رجوع نمود و حضرت فاطمه را طلبید و دست وی گرفته بر سینه خود چسبانید و زمانی طویل چشم
برهم گذاشت چنانکه گمان شد که روح اقدس انجناب از بدن مقدس مفارقت نموده فاطمه سر در پهلوی برد و گفت
یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گردید گفت ای جان پدر جانم فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من سخن گوی که
جانم نزدیکست از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از تو مرا غمی روی دهد با که بگویم و اگر فرزندان مرا
ارزوئی باشد از که طلبند ما بی تو چگونه صبر نمائیم ای پناه درماندگان و امید بیکسان و مونس غریبان و نوا
یتیمان حضرت دیده مبارک بگشود و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو حمله عرش و ساکنان ملاء اعلا میگریند
و حضرت بدست مبارک اشک از دیده فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبری کرامت کن پس حضرت فاطمه
گفت ای پدر در روز قیامت که ترا طلبم کجا جویم فرمود در انجا که حساب خلایق را میکنند فاطمه گفت اگر انجا ترا نیابم فرمود
در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در انجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر انجا ترا نیابم چه کنم
فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل
در جانب چپ من باشند و سایر ملائکه در پیش رو و عقب من ایستاده باشند همه بدرگاه پروردگار تضرع و زاری کنند و گویند
رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ بار خدایا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان اسان کن پس حضرت فرمود فاطمه
حسنین را حاضر کن فاطمه کسی بجانب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند ای وای بلا هر کدام امده و مادر ما

بااین شتاب نطلبیدند پس گریان ونالان بسرعت تمام روانه خدمت سید انام شدند بنحوی که در رفتار سرعت مینمودند که عمامها
از سر ایشان میافتاد با سرهای برهنه وگیسوهای پریشان وچشمهای خون فشان در بازار مدینه میرفتند وهر که ایشان را با آن حالت
میدید خروش وفغان برمیکشید وچون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند زاری کنان و واجد گریان خود را بر سینه
آنحضرت انداختند وحضرت امیر اراده نمود که ایشان را دور کند آنحضرت فرمود یا علی بگذار که این دو گل بوستان خود را ببویم و
وداع کنم وایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بزهر ستم وتیغ جفا شهید خواهند شد وسه مرتبه فرمود لعنت خدا
بر کسی باد که بر ایشان ستم کند وحضرت ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را ببوسید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت
امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت وامام حسین سر خود را بر سینه مبارک آنجناب گذاشت و زار زار
میگریستند و در مفارقت آنمخدوم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند وآنحضرت از روی لطف با ایشان
میگریست و آهسته میفرمود دریغ از رویهای شما که بعد از من گرد یتیمی برانها می نشیند و افسوس از مویهای شما که بغبار
غریبی آلوده خواهد شد نمیدانم بعد از من جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از این حال شما بکجا خواهد رسید
پس در باب احترام ورعایت ایشان وصیت فرمود وگفت ایشان مظلوم اهل البیت منند جز ظلمها که از جفاکاران امت بایشان رسد
وچه مصیبتها که بایشان واقع شود وچون گریه حسنین بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند
وچون آواز گریه ایشان بگوش حضرت رسید ایشان نیز گریستند ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود
گریه من نیست مگر از برای رحم وشفقت بر امت که نمیدانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید اما درین وقت حق تعالی ملک الموت را
بزمین فرستاد خازنان بهشت را امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کنید وحور العین وحجله که خود را
زینت دهند وبیارایند که روح حبیب ما میرسد وبمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان ودرهای جهنم را
ببند که روح برگزیده ما بنزد ما میآید وبفرشتگان هفت آسمان وملائکه عرش وکرسی وجمیع ساکنان صوامع ملکوت
وموطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما بعالم بالا میخرامد وهمگی از جهة استقبال برخیزید
وصف در صف بایستید وجبرئیل را امر فرمود که برو بنزد حبیب من و وی را بشارت ده چون جبرئیل روانه زمین شد

العطايا بقدر النفس

در راه

در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل از وی استفسار حال حضرت نمود عزرائیل گفت که
از من سؤال نمود که قبض روح او نکنم تا تو را ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان وگریان بنزد حضرت آمد وگفت السلام
عَلَيْكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ حضرت فرمود وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ ای برادر در چنین حالتی مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول
الله بمهم تو مشغول بودم والحال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت النِّيرَانُ
قَدْ أُخْمِدَتْ آتش دوزخ نشانده شد وَالْجِنَانُ قَدْ زُخْرِفَتْ بهشت پاکیزه سرشت را بیاراستند وَالْحُورُ الْعِينُ
قَدْ تَزَيَّنَتْ حور العین بزینت زیور محلی شدند وَالْمَلَائِكَةُ قَدْ صُفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِكَ وطوایف فرشتگان صفها بر کشیدند
از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بس نیکوست ولیکن مرا بشارتی رسان که دل مرا
خرّم شود وچشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا بهشت حرامست بر جمیع پیغمبران وامتان ایشان
تا زمانی که تو وامت تو داخل نشوید حضرت فرمود که ای امین حضرت رب العالمین وای محرم اسرار انبیاء ومرسلین مرا مژده
بهتر وبشارتی نیکوتر برسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا وای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسی که تاج شفاعت
بر سر نهد واول شفیعی که شفاعتش بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت فرمود که ای سفیر وحی الهی وای مبلغ اوامر ونواهی
نویدی بمن رسان که کدورت از خاطرم بزداید وعقده ملال از دلم بگشاید خبری بمن ده که دیده ام روشن و
نورانی گردد وجانم را سروری آورد حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل وای سید انبیا ورسل بیان فرما که در چه غم
و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه غم واندوه من برای امت بوده ودر اینوقت بیشتر در فکر ایشان هستم
جبرئیل گفت وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى ای سید دلخوش دار که فردای قیامت حضرت عزت اینقدر از امت
بتو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود که حال دلخوش دل شدم وغموم وهموم از من زایل شد زهی شفقت ومرحمت بر گناه
کاران امت که در آنوقت که هیچ پدری در فکر فرزند نمیباشد آن رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه ونویدهای عظیمه را
سهل انگاشته ودر فکر آمرزش و بخشش ایشان بوده پس جان من وجان عاصیان امت فدای روح مقدس او باد وحق تعالی
از قبل ما گناهکاران جزای خیر بان سرور پیغمبران دهاد وآنچه از اخبار مستفاد میشود این رحمت وشفقت در جنب آنچه

این زینت افزای مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه کاه حسرت و ندامت درباره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار سهل است
همچنانکه مرویست که فردای قیامت بآن سید اولین و آخرین خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه کاه قیامت آورد
سید آخر الزمان امت خود را بر یکمقام جمع کند و اخیار و نیکان ایشانرا جدا کند و در مقام عرض او را خطاب آید که أین الباقون
باقی امت تو کجا رفتند خواجه عالم کوید در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشانرا بموقف حساب آر پیغمبر آید و فوجی را
جدا کند که ایشانرا که اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان نباشد بمقام عرض او را خطاب آید که یا محمد عالمان و مطیعان را
آوردی فأین العاصون عاصیان کجایند سید رسل کوید در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که ایشانرا بیاور سید عالم
کریان کریان برود و عاصیانرا در پیش کند و در مقام عرض در آورد و در میان ایشان بایستد خطاب رسد که تنح عنهم
یا احمد ای محمد از ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم باید عذاب ایشانرا فرو کیرد و سید عالم یک کام بر کردد و کام دیگر
پس باز کردد خطاب آید که تنح عنهم یا احمد ای احمد از میان ایشان بیرون رو در انوقت غریو عاصیان بعرش پروردکار
رسد پس حضرت دو کام از میان ایشان دور شود و بعد دو کام دیگر بر کردد و در میان ایشان داخل شود و در مرتبه سیم خطاب قهر
امیز در رسد که یا احمد تنح عنهم ای احمد از ایشان دور شو سید عالم در انوقت کریان شود و دست بر دارد و کوید الهی
انک عهدت ان لا تفضح امتی تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در انوقت دریای رحمت الهی بجوش آید
و رحمت واسعه بجنبش آید خطاب در رسد که ای حبیب من هرکاه تو انقدر درباره امت اهتمام داری من این
١ کروه عاصیانرا بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین ص از بشارت حضرت روح الامین از جانب امت مطمئن شد
بجبرئیل کفت ای برادر نزدیک من آی و بعزرائیل کوی که آنچه مأموری قیام نمای جبرئیل کریان شد و کفت ای ابن اخی این
آمدن من است بزمین و دیکر مرا بزمین و اهل زمین حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و
میکائیل در جانب چپ وی ایستاد و سر مبارک آنحضرت در سینه امیر المؤمنین ع بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت
ایستاده مشغول قبض روح آنحضرت شد روحهای ما فدای روح مقدس آن مقتدای عالمیان باد جبرئیل ملک الموت را
کفت ای عزرائیل وصیت الهی را در قبض روح حضرت رسالت پناهی بخاطر بدار و رفق و مدارا و ملاطفت

از دست بمدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را برداشته بجانب آسمان و فرمود بالرفیق الاعلی
ناکاه دست مقدس مایل شده فرود آمده بعالم وصال ارتحال و باعلا علیین انتقال نمود رفت آن طاوس
عرشی سوی عرش ❊ چون رسید اندر مشامش بوی عرش ❊ در انوقت غلغله در میان افتاد که وصف نتوان کرد
و آسمان در انوقت بکریه و زمین بلرزه در آمد و ناله و فغان ملائکه و جنیان بکوش آدمیان رسید از داغ این عزا
همه جیز است کوم خون ❊ سوز دغم از برای دل دل برای دل ❊ کردم حلال هرچه بمن کرده بود دل ❊ خود را شهید
ساخته در کربلای غم ❊ تا در فضای عیش کنی جلوه سرخ رو ❊ بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم ❊ ببکا نکان
بحال تو کریند زار زار ❊ ای وای بر تو کر نشوی آشنای غم ❊ و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که در انوقت
خانه پیغمبر ص و اطراف آن از صدای ملائکه پر شده بود کروهی بالا میرفتند و کروهی بزیر می آمدند و شنیدم
صداهای ایشانرا که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را
بنحوی که وصیت فرموده بود بغسل داد و کفن نمود و جامه را از روی مبارک او دور کرده کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب
و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی و نماینده مصیبت دیکران شد و ماتم تو
چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت شدند و اکرنه آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر اینه آبهای سر خود را در مصیبت تو
فرو میریختم و درد مصیبت ترا همیشه کرد و آنچه کردم و جراحت مفارقت ترا مداوا نمی نمودم آه حزن و مهاجرت تو بر طرف شدنی
نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردکار خود و مرا از خاطر خود فراموش مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد
و روی انور او را بوسید آه بسوز از سینه پر درد بر آورد و جامه را بر روی مبارک آن سید آخر الزمان کشیده

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجباء وامتحن بالفتن والنوائب
اولیائه المکرمین الاتقیاء عظم اعاظم النبیین وافاخم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء و
کرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم

الی مدن افاضل المقربین الاصفیاء وصرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد اکابر المقدسین
الاذکیاء اطلق ازمة خیول عساکر الالام الی مساکن الکرام البررة السفراء وترک اعنة مراکب فوارس
الاسقام الی مواطن اولی القربی السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء وباعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم
محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض والسماء وعلی آله المعصومین الممتحنین بعظائم الکروب
من البدایة الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین
فی الباساء والضراء صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم من
ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء اه ماتم سراست دهر دگر ماه ماتم است
عیش و طرب تمام شد این محرم است برداشت بار دجله خون راه کربلا زان داغها که بر جگر خلق عالم است
عیسی بباد داد مصیبات غم علی این برای فاطمه در جان مریم است وامحنتاه چه مصیبت و بلا که بعد از سید انبیاء
بعترت علیه وی رسیده چه محنت و عنا که بعد از ان فخر اصفیاء بذریة طیبه طاهره وی داده مصنفات خاصه و عامه را نظری
کن که بدانی بر انها چه رسیده و کتب سیر و تواریخ را ملاحظه کن تا بیابی که ان مصیبت زدگان چه مصیبت کشیده اند
فیا لیت شعری هل توازی مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت محمد مصطفی ص کاش میدانستم که روا
شد که مصیبتی در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزئتم رزایا لا یطیق بحملها سماء ولا ارض
ولا کل جلمد ای اهل بیت رسول خدا شما بمصائب و بلای چند گرفتار شدید که اسمان و زمین و کوهها طاقت برداشتن
ان نداشتند فلک را جان ازین ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد بدان سان اتشی کردید فروزان که خانواده
از یک شعله اش عالم بسوزد ان مصاب اهل بیت الرسول عظیم اری مصیبت ال محمد بزرگ مصیبتی است و محنت
احمد مجتبی فرحم الله من یبکیهم وینوح علیهم پس خدا رحمت کناد کسی را که بر ایشان بگرید و نوحه و زاری نماید
حضرت صادق ع میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بعد
هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود وهمه لنا عبادة و غم و اندوه برای ما عبادة است و باز میفرماید

کهر که

که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون اید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی
که بر ما واقع گردیده حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد روز ازل که نامه رحمت نوشته اند خاص از برای
اهل مصیبت نوشته اند از خون زخمهای جگرپاره رسول منشور سرخ روئی امت نوشته اند امروز روز ناله
بگردون رساندنست امروز گریه بجیحون رساندن است و مخفی نماناد که از جمله حکایاتی که باعث اندوه و ملال محبان
خاندانست حکایت وفات حضرت بتول عذراء فاطمه زهراء است و ما اول برخی از مناقب و مفاخر ان سیدة النساء و پاره از
مشقت و حسرت و محنت و زحمت او در بنیاد این اوراق ثبت مینمائیم و بعد از ان کیفیت وفات او را ذکر مینمائیم از سلمان
فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم انحضرت دستاس میکرد و قدری جو که در نزد او بود ارد میکرد
و خون از دستهای مبارک او جاری بود بنحوی که عمود دستاس خون الود شده بود و فضه خادمه انحضرت در کناری نشسته بود
و امام حسین ع در انوقت کودک بود در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود می پیچید من که انحالت را دیدم متغیر شدم و گفتم ای
دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده و حال انکه فضه حاضر است چرا دستاس را با او وانمیگذاری انحضرت گفت ای سلمان
پدرم قرار داده که یک روز خدمت خانه با من باشد و دیگر روز با فضه و امروز نوبت منست گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از
خدمتکاران و بندگان شمایم رخصت فرمائید که دستاس بگردانم یا حسین را مشغول سازم و او را از گریه باز دارم
انحضرت فرمود که تو جو را ارد کن که من بتسکین حسین بپردازم پس من قدری جو ارد کردم که وقت نماز در امد بمسجد
رفتم و با پیغمبر نماز کردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را بحضرت امیر المؤمنین ع عرض کردم انحضرت بگریست و بخانه
رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم معاودت نمود حضرت رسول سبب سرور و تبسم از وی پرسید گفت
چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز در روی سینه او بخواب رفته و اسیا بدون گرداننده
خود میگردد حضرت رسول ص فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگان هست که شغل خدمت محمد است و اهل بیت او
و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی ع قدری جو از یهودی قرض کرد و چادر فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهن
در نزد او گذاشت و یهودی ان چادر مبارک را در اطاقی گذاشت و چون شب در امد زن یهودی داخل ان

ان اطاق شد وید نوری ساطع شده که همه ان اطاق را روشن نموده زن تعجب نموده شتابان بنزد شوهر خود امده
صورت حال را بیان نمود و یهودی فراموش کرده بود که چادر فاطمه را در ان اطاق گذارده چون این سخن را از زن شنید
برخواسته داخل اطاق شد دید که چادر فاطمه ع مانند ماه درخشان و خورشید تابان نوری عظیم از ان ساطع است و باسمان
تتوع بکشید یهودی که انحال را دید بنزد اقربای خود امده وایشانرا خبر کرد وان یهودی با هشتاد کس از اقربای خود جمع
امده مشاهده انحال نموده همگی شهادتین را بر زبان رانده مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای
تابستان که در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم انحضرت در مصلای خود بخواب رفته بود و کفی در نزدیک
کف او سجده او میکرد اینده و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دست اسیای خود میگردد و جو خورد میشود و گهواره حسنین
بی جنباننده میجنبد من که انحال را مشاهده کردم بتعجیل بخدمت پیغمبر ص رفتم و صورت حال را عرض کردم حضرت
فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صائمه است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود در این حر اسیا و ذکر حق جل و علا افکنده بود
و چون تعب و مشقت او بغایت رسید پروردگار عالم خواب را بر او گماشت که اندکی بیاساید و ملکی را موکل نمود که
جو خورد کند و ملکی دیگر را موکل نمود که گهواره حسین را بجنباند که گریه نکند و ملکی دیگر را موکل کرد که نزدیک دست او
تسبیح پروردگار کند و ثوابت از فاطمه باشد ام ایمن گوید عرض کردم یا رسول الله ص ان سه ملک که بودند حضرت
تبسمی کرد و فرمود ای ام ایمن ملک دستاس کننده جبرئیل بود و ملک گهواره جنباننده میکائیل و ملک تسبیح کننده
اسرافیل و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم بنزد حضرت رسول امد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود
حضرت متوجه اصحاب شد و فرمود که کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیرالمؤمنین ع عمامه از فرق مبارک
خود برداشت باو داد پس فرمود که کیست که او را ناقه دهد سعد ابن عباده بوی ناقه داد پس فرمود که کیست که او را
توشه دهد سلمان برخواست که جهت وی توشه تحصیل میکنم و بدر خانه فاطمه امد و صورت حال را بعرض
رسانید حضرت فاطمه گفت ای سلمان قسم بخدا که پدرم را براستی بخلق فرستاده که امروز سه روز است که من
حسنین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی نداریم اما این سائل را از در خانه خود

رد نمیکنم

رد نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را و بنزد شمعون یهودی ببر و بگو دختر رسول خدا میگوید که یکصاع خرما و یکصاع جو
بقرض بده و این چادر در نزد تو بگرو باشد تا وقتی که خرما و جو بتو رسد سلمان چادر را بنزد شمعون برده و پیغام
بتول را بوی رسانید چون شمعون این سخن شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان والله
هذا هو الزهد فی الدنیا اینست زهد در دنیا بخدا قسم که محمد ص پیغمبریست که موسی ابن عمران ع از او خبر داده
و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد بخانه خود در رفت صاعی جو اورده
بسلمان داد و سلمان ان را بنزد فاطمه برد حضرت ان جو را بدست مبارک خود ارد کرد و پخت و بنزد سلمان اورد و گفت
با خرما بر داشته بنزد پدرم ببر که باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص نان بجهت حسنین بردار که ایشان
از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت این طعامیست که من در راه خدا داده ام از ان چیزی بر نمیدارم پس
سلمان نان و خرما را بنزد پیغمبر برد حضرت فرمود این از کجا اوردی گفت از منزل فاطمه حضرت ان را باعرابی داد و چون سه
روز بود که انحضرت نیز طعامی نخورده بود بخانه فاطمه رفت بامید انکه طعامی برای ایشان [illegible] چون نظر انحضرت بر
فاطمه افتاد دید رخساره شریفش زرد شده و چشمان فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد سید عالم که انحال را
از دختر برگزیده خود مشاهده کرد محزون شد و گفت ای فاطمه چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و سبب چیست گفت
ای پدر بزرگوار امروز سه روز است که ما طعامی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت
که این را شنید بنزد حسنین امد و ایشانرا بر داشته یکی را بر ران راست و یکی را بر ران چپ نشانید و فاطمه را در پیش
روی خود نشانید و دست بگردن وی کرد و حضرت مرتضی علی داخل شد در عقب انحضرت نشست و حضرت رسول دست دیگر
خود را در گردن وی کرد و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس فطهرهم تطهیرا
ای پروردگار و اقای من اینها اهل بیت منند دور کن از ایشان همه معصیتها را و پاکیزه گردان ایشانرا از جمیع ظاهری
و باطنی پس حضرت خیر النساء برخواست و بمصلای خود در رفت و دو رکعت نماز کرد و دستهای خود را بجانب اسمان
بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن و الحسین

سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی
پسر عم پیغمبر تو و ابنک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده همچنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی
هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود در نزد وی حاضر شد حضرت
فاطمه آنرا برداشته بنزد پدر آورد حضرت رسول با اهل بیت از آن تناول نمودند پس پیغمبر فرمود حمد مر خدای را که
عطا فرمود بدختر من آنچه کرامت فرموده بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی پیغمبر بخانه فاطمه آمد و از وی
پرسید که چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روزست که من و علی و فرزندانم هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی از مطعوم
نشنیده ایم حضرت دست برآورد و گفت بار خدایا بر محمد و اهل بیتش روزی فرست همچنانکه روزی فرستادی بمریم دختر عمران
بعد از آن فرمود ای فاطمه بحجره خود درآی و نگاه کن که چه میبینی فاطمه روان شد و حسنین از عقب آن رفتند دیدند
کاسه مکلل بانواع جواهر و بر آن طعام و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از آن بوی بهتر از مشک و عنبر ساطع بود فاطمه
آن کاسه را برداشته بنزد پدر آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد پیغمبر و داماد و دختر و دو فرزندان از آن
طعام تناول نمودند و نیز وارد شده که رسول روزی بخانه فاطمه درآمد او را دید ملول و محزون نشسته و میگرید
گفت ای دختر باعث بر گریه تو چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر سبیل شکایت میگویم سه روز است در خانه ما
طعام بهم نرسیده و حسنین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع گریان شده اند و من و علی نیز از گریه ایشان گریان شدیم
امروز ساعتی قبل از این از ایشان سخنی شنیدم که دلم بر ایشان بسوخت و طاقتم طاق شد و عالم بر چشم تیره و تار شد گفتند
ای مادر آیا هیچ کودکی از ما گرسنه تر میباشد و هیچ طفلی باشد بنحوی که ما از زحمت جوع میکشیم گفتم ای پدر چه گویم که
اگر بنده خواهد در مناجات با پروردگار خود گستاخی نماید سید انام فرمود ای فاطمه حق تعالی گستاخی نماز را دوست میدارد پس
فاطمه بمصلای خود رفته دو رکعت نماز گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت خداوندا تو میدانی که
زنان را بمقدار پیغمبران قوت و قدرت نیست و طاقت و قدرتی که پدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست یا مرا طاقت ده
از این زحمت فراغت بخش و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را

در باب

در باب گران نالهٔ او فرشتگان در خروش آمدند سید عالم آمد و فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر وی نشست و سر او را
در کنار خود گرفت چون رایحه عنبر فام سید الانام بمشام خیر النساء رسید بهوش آمده برخواست و در نزد پدر ایستاد و سر در پیش
حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت بار خدایا وی را از گرسنگی خلاص کن فاطمه گوید که بعد از آن
من هرگز گرسنگی ندیدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر از سفری می آمد ابتدا بخانه فاطمه میرفت و بعد از آن بحجره دیگر
زوجات مطهرات قضا را وقتی بسفری رفته بود فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده از جهت خود ساخته بود
و پرده نیز مهیا نموده و در حجره خود آویخته چون حضرت از آن سفر آمد بخانه فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت را
نظر بر آن پرده افتاد و خلخال و گوشواره غضبناک شده در نزد فاطمه مکث نکرد و با وی تکلم نفرمود و برگشت و غضب
آلوده داخل مسجد شد و در نزد اصحاب نشست و اصحاب غضب الغالب الجبار را یافتند هیچیک جرئت تکلم با آنحضرت ننمودند چون
حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود دانست که باعث ساختن گوشوار و خلخال و قلاده و پرده است لهذا آنها را کند و
بشخصی داد و گفت اینها را بنزد پدرم ببر و بگو که دخترت میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن چون آن شخص آنها را
بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت فاطمة فداها ابوها
کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد و بعد از آن فرمودند دنیا بر محمد و آل محمد حرامست و بصحت پیوسته که وقتی حضرت بخانه
فاطمه آمده دید که آنحضرت قلاده از طلا در گردن کرده چون آنحضرت مشاهده نمود خشمناک شده گفت ای فاطمه سزاوار است
که دختر رسول خدا باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النساء آن قلاده را پاره کرده بفروخت و از بهای آن
بنده خرید و آزاد کرد از ابوذر غفاری مرویست که روزی بنزد پیغمبر رفتم در وقت ابتلاء آن بمرض الموت فرمود ای اباذر
طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانه او رفتم و گفتم ای سیده زنان پدرت ترا میطلبد آنحضرت چادر پوشیده و از
خانه بیرون آمده بنزد پدر خود آمد چون بر آنحضرت داخل شد و نظر حضرت بر آن افتاد فاطمه بر روی پدر نگریست و بر
روی پای پدر افتاد و زار زار بگریست حضرت رسول از گریه وی گریان شده فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول
من تلحقنی بی مظلومة مغصوبة گریه مکن پدرت فدای تو باد تو اول کسی خواهی بود از اهل من که بمن ملحق خواهی شد
در حالتی که مظلومه و محرومه از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بمن خواهی شد

در حینی که آب خواهم داد شیعیان و دوستان را و منع خواهم نمود از آن دشمنان تو را فاطمه عرض کرد ای پدر اگر تو را در کنار حوض کوثر
ملاقات نکنم کجا تو را طلب کنم حضرت فرمود در نزد میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم
و گویم رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ شیعةَ علیّ بن ابی طالب ای خدا سلامت بگذران شیعیان علی را از صراط اما منزله حضرت
خیر النساء و آنچه پروردگار با کرامت خواهد فرمود از مراتب علیه جنت و شفای عاصیان امت از آن بالاتر است که احدی از
مقربین بآن رسیده باشد از ابن عباس روایت کرده روزی پیغمبر نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین در نزد وی حاضر بودند سید
عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و بهترین خلایق اند در نزد من پس تو دوست دار
هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس حضرت متوجه حضرت امیرالمؤمنین شد و گفت یا علی
توئی پیشوای امت من و خلیفه و وصی من و توئی در قیامت قاید اهل ایمان به بهشت جاودان و گویا می بینم دختر خود
فاطمه را که در قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملائکه از پیش روی او باشند و هفتاد هزار از جانب راست او
و هفتاد هزار از جانب چپ او و هفتاد هزار ملائکه از عقب وی و باین طریق روی به بهشت آورد و زمام آن ناقه را بجانب بهشت
کشند و در هر جا از عرصه گاه محشر زن مؤمنه باشد با وملحق شوند تا همه زنان مؤمنه در حزب وی داخل شوند و همگی را داخل
بهشت کند پس هر زنی که نماز یومیه را بجای آورده و ماه رمضان را روزه گرفته و زکوة مال خود را بدهد و هر گاه استطاعت
حج بهم رساند بزیارت خانه خدا رود و اطاعت شوهر کند و علی بن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت حضرت فاطمه ع
داخل بهشت شود و فرمود یا علی فاطمه نور دیده منست و سرور سینه من است و راحت جان و میوه جنان و اول کسی است
از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من با وی نیکوئی کن و دو فرزند وی حسن و حسین را گرامی دار و گل گلستان
من و دو ریحان بوستان منند و ایشانند آقایان جوانان اهل بهشت باید بجای گوش و چشم خود را محافظت میکنی ایشان را
محافظت کن و نیز مرویست که حضرت پیغمبر بفاطمه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته
بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور
از برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمةُ بنتَ محمّدٍ قومی الی محشرک
ای فاطمه دختر محمد برخیز بعرصه گاه محشر خرام پس تو از قبر برخواهی خاست در نهایت اطمینان و حلّهای بهشت

که اسرافیل

که اسرافیل از جهة تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور برای تو خواهد
آورد که زمام ناقه از مروارید باشد و بر پشت آن محفّه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل
زمام آنرا خواهد کشید و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند
و چون قدری راه بروی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند که بر سر هر یک تاجی از جواهر
باشد که مرصّع باشد بزبرجد سبز و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بی آتش بوی عود و عنبر از آن ساطع گردد و این
هفتاد هزار حوری بآن هیئت از جانب راست تو روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی کنی مریم دختر عمران با هفتاد
هزار حوری باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون مقداری دیگر مسافت طی نمائی
مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روان شوند و چون
نزدیک عرصه گاه محشر برسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند
و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندا در رسد که غُضّوا اَبصارَکم حتّی تجوزَ فاطمةُ الصدّیقة ای اهل عرصات
دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آنوقت همه خلایق دیدها را بپوشند هیچکس ترا نخواهد دید
مگر جدّت ابرهیم ع خلیل الرحمن و شوهرت علی بن ابیطالب ع پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد و مابین پایها ملائکه صف در صف ایستاده و در دست علمهای نور داشته باشند و از یمین و یسار منبر علمهای نور
برافراخته و حور العین صف کشیده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل امین
از جانب رب العالمین بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا ربِّ اَرِنی الحسنَ و الحسینَ ای خدا حسن
و حسین را بمن بنما که ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته باشد
و خون از حلقوم وی جاری باشد تو گوئی یا ربِّ خُذ لی الیومَ حقّی خدایا تو امروز داد مرا بگیر و تو در آنوقت صیحه
خواهی زد و دریای غضب الهی بجوش آید و همگی بناله و فغان آیند و صدا بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن
بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را برچینند پس جبرئیل بنزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی
یا ربِّ ارحَم شیعتی خداوندا شیعیان مرا رحم کن خطاب آید که قد غفرتُ لهم ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا ربّ

شیعة ولدی بارخدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشانرا نیز امرزیدم بازخواهی کفت یا رب
ارحم علی شیعة شیعتی بارخدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد ای فاطمه روانه بهشت شو در پیش شیعیان
شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت امروز هر که بپناه تو اورد و دست بدامن محبت تو زند با تو داخل بهشت
شود پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید
دوازده هزار حور العین باستقبال شما ایند که همکی بر ناقهای نور سوار باشند و بر دست هر یک حوری از نور باشد و مهار
ان ناقها از مروارید تر باشد و جهاز انها از یاقوت سرخ و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت بیکدیکر
بشارت دهند و نیز از حضرت رسول مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقه از بهشت بیاورد که
مهاران از مروارید تر باشد و جهاز ان از مرجان تر و پهلوهای ان بدیبای بهشت مزین باشند و فاطمه چون روانه شود صد هزار
ملک از جانب راست و صد هزار از جانب چپ و صد هزار از پیش روی او روانه شوند چون بدر بهشت رسد بعقب
خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث التفات تو چیست کوید پروردکارا میخواهم امروز قدر و مرتبه من معلوم شود
خطاب رسد که ای فاطمه دختر حبیب من برکرد و هر که را خواهی که ذره محبت تو و فرزندان تو در دل او باشد دست او را بکیر و
داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه برکردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را برچیند چنانکه مرغ دانه را و با ایشان
راه بهشت را پیش کیرد چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود نگاه کنند خطاب رسد که ای دوستان من باعث
التفات شما چیست کویند بارخدایا میخواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برکردید و هر که
بمحبت فاطمه شما را دوست داشته یا کرسنه از شما را سیر کرده یا تشنه از شما را سیراب کرده یا شربت ابی داده یا برهنه
شما را پوشانیده یا منع غیبت یکی را کرده دست او را بکیرید و داخل بهشت کنید پس ایشان برمیکردند و هر که با ایشان دوستی
کرده یا بمحبت ایشان دستکیری کرده داخل بهشت کنند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که در انروز کسی باقی نمیماند که داخل
بهشت نشود مکر شکاک و منافق یا کافر و مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من
هزار سال قبل از ایجاد اسمان و زمین من بعزت و جلال خود قسم یاد نمودم که دوستان تو و دوستان شوهرت و
فرزندانت را عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر ان سیده زنان دانستی بدانکه سن شریف ان مظلومه

هیجده

هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و ان معصومه در جمیع این مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت کرفتار بود بعضی
از زحمات او از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر از سر او رفت و ان مظلومه بداغ فراق مادر کرفتار شد و مرویست
که چون خدیجه کبری را هنکام وفات رسید بخواجه عالم عرض کرد یا رسول الله ص دمی بنزد من بنشین که با شما وداع
بازپسین نمایم و دیدار اخرین شما را ببینم و از جمال جهان ارایت توشه بردارم که عمری بخدمت تو بسر برده ام و حال بناکام
از شما مفارقت میکنم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه میکفت یا رسول الله ص چند وصیت دارم انکه فاطمه من سر پناهی
ندارد و کودک است و بعد از من بیمادر میماند من او را بشما میسپردم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او بر نداری وصیت
دوم انکه اکر من در خدمت شما تقصیری کرده ام بحل کنی و از من راضی شوی انکه مرا در روز قیامت باز جوئی
و در نزد حق تعالی مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر کریان شد و فرمود ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پاره جکر منست و چکونه
میتواند شد که من در حق او کوتاهی کنم و اما در خصوص راضی شدن من از تو همیشه راضی بوده ام و حاشا که از تو تقصیری
بوجود امده باشد بغیر نیکوئی و هواداری از تو چیزی دیکر ندیدم و در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق لقا و دیدار تو است
و چون مادر فاطمه را بانحال دید فریاد برکشید و زار زار بکریست و دست در اغوش وی کرد و روی بر روی مادر میمالید و بر
درد مفارقت وی مینالید پس خدیجه کفت یا رسول الله کلمه بزرکی دارم و میخواهم بخدمت شما عرض نمایم و حیا مانع است میخواهم
بفاطمه بکویم تا بعرض شما رساند سید عالم کریان شد و از سر بالین او برخاست و خدیجه فاطمه را بنزد خود خواند و کفت
ایدختر پدرت را بکوی که مادرم میکوید التماس دارم که چون مرا وفات در رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول
وحی که بر سر مبارک می افکندی مرا کفن کنی شاید ببرکت ان حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرکوار
امد و سخن مادر را بعرض رسانید حضرت فخر کائنات کریان شد و ردای مبارک را بفاطمه داد و فرمود ببر بمادرت
بنما تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین امد و کفت ای سید عالم حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید بفرمای خود را نکاه دار که خدیجه هرچه داشت در راه ما صرف ساخت و کفن او با ماست و کفن او را از بهشت
بفرستم و او را برحمت و مغفرت خود بپوشانم و بیامرزم فی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاد مجملا ان مظلومه

در طفولیت بیمار بود واز الم مفارقت مادر دایم گریان بود ومحزون وبعد از تزویج بجناب علی بن ابی طالب ع برحمت ومشقت
گرفتار شد واعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد از وفات پدر بزرگوار با وجود گرفتاری او بهجران پدر منافقان
امت آتش بر در خانه او افروختند ودر بر شکم او زدند وطفل او را اسقاط کردند چنانکه در مجلس بعد انشاء الله مذکور
خواهد شد وآن معصومه بعد از پدر هفتاد وپنج روز حیات داشت وکار او در اغلب گریه ونالیدن بود وکسی او را بعد از آن
خندان ندید بلکه شب وروز گریه کردی بسوز دل یا ابتا گفتی وگریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از او بتنگ آمده گفتند
ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن وروز خاموش باش تا ما را آسایش باشد یا روز گریه کن وشب آرام گیر تا ما را آسایش باشد
حضرت صادق ع مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی از ایشان زیاده نگریسته پنج تن بودند آدم صفی که از مفارقت بهشت
آنقدر گریست که رخساره مبارکش از بسیاری گریه وجریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید حضرت یعقوب ع بود که از
مفارقت یوسف ع چندان بگریست که چشمش سفید شد حضرت یوسف بود که در زندان چندان گریست از مفارقت پدر
که زندانیان از گریه او بفریاد آمدند وگفتند ای یوسف یا شب گریه کن وروز ساکت باش یا روز گریه کن وشب بخاموشی بگذران
شاید ما را یکی از این دو وقت آسایش باشد واخر الجمله او را غرفه ترتیب دادند که بآنجا میرفت ومیگریست حضرت فاطمه ع بود
که بعد از وفات پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه باو پیغام دادند که ای دختر خیر المرسلین گریه تو ما را آزار مرسانی وما
بسبب آن در رنج وتعب میباشیم بعد از آن بمقابر شهدا میرفت وگریه میکرد پنجم حضرت امام زین العابدین بود که بعد از واقعه
کربلا ومصایب آن دشت محنت وعنا وبلا چهل سال گریست وهمیشه گریان بود ودر این مدت هیچ طعامی برای وی نیاوردندی مگر چندان
بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی وروزی یکی از خدمتکاران او عرض نمود که یابن رسول الله جانم فدای تو باد چند
میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود هر گاه صحرای کربلا واحوال غریبان آن وادی پر رنج وعنا بیاد می آورم
وتصور میکنم که پدرم را با برادران او واعمام وخویشان ودوستان در حضور من شهید کردند دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانم
کرد اگر بتفصیل اندوهی که بر دل امت بگویم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد ومرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند
حضرت فاطمه بر سر قبر منور پدر افتاد وقبر را در بر کشید وگفت ماذا علی من قد شمّ تربة أحمد : أن لا یشمّ مدی

ماذا علی من شمّ تربة أحمد

مدی الزمان

۲۱

مدی الزمان غوالیا یعنی کسیکه خاک قبر احمد را ببوید دیگر چه احتیاج ببوئیدن مشک دارد صُبّت علیّ مصائب
لو انّها : صُبّت علی الأیّام صرن لیالیا : ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بر روزها ریخته میشد شبها میشد چون
از سر قبر منور مراجعت نمود همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انّا لله وانّا الیه راجعون انقطع عنّا
خبر السّماء منقطع شد از ما خبر آسمان آه اغبرّ آفاق البلاد وکوّرت : شمس النّهار واظلم العصران
آفاق تیره وتار شد وخورشید جهانتاب غروب نمود وروز نورانی بر عالمیان تاریک شد والارض من بعد النّبیّ حزینة
اسفا علیه کثیرة الرّجفان : زمین در مصیبت پیغمبر محزون وغمگین واز وفات او همیشه در لرزش است فلیبکه
شرق البلاد وغربها : ولیبکه مصر وکلّ یمانی : باید بگرید بر پیغمبر اهل شرق ومغرب ومصر ویمن
نفسی فداک ما لرأسک مائلا : وما وسّدوک وسادة الوسنان : جانم فدای تو باد چه رو داد بسر تو که مایل
شده استقامت باز مانده چه رخ نمود بتو که در خوابگاه تو را خوابانیدند پس حضرت امیر المؤمنین ع بخانه آمد گفت
ای فاطمه امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را بکس مشنوان وروز خاموش باش وچون شب
در آید صبر کن تا مردمان بیارامند آنگاه بسر تربت پدرت رو وزیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد وچون شب درآمد وقدری
از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه درآمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر
علی مرتضی افتاد گفت یا ابا الحسن اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی وبآواز بلند گریه مکن
حضرت خیر النساء چون خواست برخیزد بیفتاد حضرت امیر دستش را گرفت واو را بسر روضه مقدسه او برد چون فاطمه را
۶ نظر بر آن مرقد مطهر افتاد بنالید وگفت یا ابتاه ما لک والتّراب این که هر بار که با احمد خاک چکار پس خود را بر آن قبه منوّر
انداخت وروی مبارک بر آن میمالید وزار زار میگریست ومینالید تا بیهوش شد وچون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه
آورد وآن مظلومه شروع بگریه وزاری کرد وشب وروز میگریست که گاهی بیهوش میشد ومی افتاد وزنان بنی هاشم آب بر
رخساره منوّر او می افشاندند واو را بهوش می آوردند وچون متذکر ساعات واوقاتی میشد که حضرت بخانه وی می آمد
حزن واندوهش زیاده میشد وگاهی بروی حسن نگاه میکرد وساعتی بر رخساره حسین میگریست ومیگفت این ابوکما الّذی

چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد آنکه شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت بر روی زمین راه روید القصه گریه و زاری او
بجایی رسید که اهل مدینه از گریه او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند و آنحضرت بنزد وی آمده و گفت ای دختر
خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو با ما آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک
خواهد بود ماندن من در میان شما و ایشان و درین چند یوم همگی را وداع خواهم کرد بخدا قسم که شب و روز خواهم گریست
تا بپدرم ملحق شوم پس حضرت امیر در بقیع جهة وی خانه ساخت و او را بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد فاطمه
حسنین را بر میداشت و بآنجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون شام میشد حضرت امیر بآنجا میرفت و ایشان را
بخانه میبرد و هفتاد و پنج روزی که آن مظلومه بعد از پدر حیات داشت باین طریق زندگانی میکرد و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که
حضرت رسول ص را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم آن پیراهن را برداشته حفظ کردم و حضرت فاطمه ع
مکرر میگفت آن پیراهن را بمن نما چون پیراهن را بوی دادم آن پیراهن را بوئید و مدهوش شد و بعد از آن پیراهن را پنهان نمودم
و دیگر باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر ص بلال مؤذن آنحضرت از گفتن اذان باز ایستاد و میگفت بعد از رسول از برای کسی
اذان نمیگویم حضرت فاطمه گفت میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبیده فرمود فاطمه میخواهد صدای اذان ترا
بشنود و او را امر باذان نمود چون بلال شروع باذان نموده الله اکبر گفت فاطمه ایام پدر را بیاد آورده بگریه درآمد و چون گفت
اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد و مردم گمان کردند که از دنیا رفت مردم بانگ بر بلال زدند که ساکت شو
که فاطمه دختر رسول خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد و چون فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن
بلال عذر خواست و بمنزل خود رفت اما چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات حضرت رسول ص گذشت و شب هفتاد و پنجم در رسید
خبر ارتحال بعالم بقاء بالهام ملأ اعلا بحضرت بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و
قدری گل تر ساخت تا سر حسنین را بشوید و ساز نشستن جامهای فرزندان خود کرد در آن اثنا حضرت مرتضی علی ع بخانه آمد دید که
حضرت فاطمه در یکوقت متوجه سه امر شده از آن تعجب نمود گفت ای خاتون قیامت وای بانوی حجله کرامت وای سیده زنان و
ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز وای بانوی سراپرده اعزاز ای نهال روضه عصمت وای سرو حدیقه عفت ای بضعه

احمدی

احمدی وای بضاعت محمدی کجائی ای مادر سبطین وای فرزند رسول الثقلین وای پاره تن مصطفی و مریم کبری ای زهره زهراء
وای بتول عذرا در مدتی که با تو بوده ام هرگز ندیده ام که تو در یکروز بیکوقت متوجه دو امر دنیا شوی و امروز می بینم که بسه کار
اشتغال داری نمیدانم درین چه حکمت است حضرت خیر النساء که این سخن را از شاه اولیا شنید قطرات عبرات از رخساره
مبارک جاری نمود و گفت ای شاه ولایت وای زیبنده مسند خلافت ای شهسوار عرصه لا فتی وای تاجدار سوره
هل اتی ای ولی حضرت پروردگار وای ابن عم و وصی احمد مختار ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هرونی ای
پناه عاصیان امت وای محرم اسرار شافع قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب ای ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر
العجایب والغرائب ای امام المشارق والمغارب هذا فراق بینی وبینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق در آمد
زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید
سفید نشسته بود چون نظر من بروی افتاد فریاد بر آوردم یا ابتاه تو کجائی که از مفارقت تو دلم سوخته و تنم گداخته
گفت ای فاطمه من نیز از شوق لقای تو طاقتم بسر آمد و دیگر تاب مفارقت ترا ندارم و زمان فراق از حد گذشت و
اینک منتظر توام حال وقت است که ازین محنت آباد دنیا بعشرت سرای عالم اعلا آئی و از زندان شده که قفس بدن
درهم شکنی و دل از علایق دنیا برکنی و رو بعالم قدس آوری ای جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب نزد
ما باشی چون بیدار شدم اشتیاق آن عالم بمن غلبه کرده میدانم که در آخر این روز یا اول امشب از دنیا رحلت
خواهم کرد لهذا آرد خمیر کردم که نان بپزم که چون فردا تو بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نباشند
و جامه ایشان را میخواهم بشویم بجهة آنکه بعد از من جامه یتیمان را کی خواهد شست و رضای دل ایشان را که خواهد جست
و گل تر کرده ام که سر ایشان را شانه کنم که معلوم نیست بعد از من گیسوان عنبر فام ایشان را که شانه کند و که غبار از
موی ایشان افشاند آه فاطمه زهراء نمیتوانست که موی ایشان را غبار آلوده و گیسوان عنبر فام ایشان را شانه
نا کرده ببیند چگونه میتوانست دید که بدنهای منور ایشان را پاره پاره در خاک افتاده و موهای مجعد معنبر
ایشان را بخاک و خون آغشته و سرهای مطهر ایشان را بر نوک نیزه ها رفته چه نالهای زار که از دل افگار فاطمه
در مصیبت فرزند برگزیده خویش برآمده و چه اشکها از چوبار دیده بر رخساره وی جاری شده آری

داغی که کرده سر بگریبان فاطمه * صد چشمه خون کشاده ز مژگان فاطمه * حوران چه زلف خویش پریشان و در هم‌اند
تا دیده‌اند حال پریشان فاطمه * روید برنگ شعله گیاه بهار غم * در خاک یثرب از تف حرمان فاطمه * از
غم برو ستاره علی ز هر مچکن * زین ناله‌ای که ریخته بر جان فاطمه * گر دیده روز خلق زند دود بلا سیاه * از
ابتلای شمع شبستان فاطمه * یعقوب بهر یوسف او وا اسفا کند * گر بگذرد بکلبهٔ احزان فاطمه * اما
چون مرتضی علی این سخنان را شنید ناله‌ای سوزناک از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا
لله و انا الیه راجعون و فرمود ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ پدرت هنوز نیاسوده‌ام که نوبت مفارقت
تو رسیده و داغی دیگر بر بالای داغ پدر اهل ای فاطمه چه بسیار گران مینماید بر من فراق تو پناه میگیرم بخدا از اندوه
این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در این مصیبت صبر کردی در این محنت نیز صبر کن که بغیر از صبر علاجی نیست
و گویا در آنوقت شاه اولیاء بمضمون این مقال مترنم بود صبر است علاج هجر دانم * اما چکنم نمیتوانم * و در آنوقت
ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این جامهای حسنین را می‌شست و بحسرت در روی ایشان
مینگریست و آه از دل میکشید و میگفت نمیدانم بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید
حسنین از سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النساء از شنیدن گریه ایشان بیتاب شده فرمود ای جانان مادر
ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان روانه بقیع شدند و حضرت خیر النساء ببستر بیماری
خوابیده و با اسماء بنت عمیس فرمود که طعامی جهت حسنین مهیا کن بخورند و مگذار بنزد من آیند و مرا باینحالت
مشاهده نمایند و بعد از زمانی شاهزادها مراجعت نموده داخل خانه شدند اسما بنحوی که حضرت خیر النساء فرموده بود ایشان را
نشانیده طعامی نزد ایشان حاضر کرد شاهزادگان گفتند ای اسماء تو هرگز دیدی که ما بی‌مادر چیزی تناول نمائیم هرگز
ما را بی او اکل و شرب گوارا نیست این را گفتند و طعام را گذاشته بحجره مادر در آمدند چون حضرت فاطمه ایشان را دید بحضرت
امیر گفت زمانی ایشان را بروضه پدر بفرست که مرا باینحالت نه بینند حضرت امیر بایشان فرمود که زمانی بروضه جد بزرگوار
خود روید و مادر را دعا کنید که بسیار رنجور است شاهزادگان ایشان بفرموده پدر بزرگوار بروضه منوره جد خود روان شدند
حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت امیر المؤمنین گفت ای

وفات حضرت خیر النساء

سیده زنان مرا طاقت شنیدن اینمقال و یارای دیدن اینحال نیست حضرت فاطمه گفت ای پسر عم امری بود که از آن
گریزی نیست و مصیبتی رخ نموده که چاره نه زمانی بنشین و سرم را در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر چند لحظه‌ای نمانده
حضرت مرتضی علی گریان گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و رخساره
مبارکش زرد شد حضرت مرتضی علی از ملاحظه حالت او مضطرب و پریشان شد و گمان کرد که مگر از دنیا رفت ردا
از دوش افکند و عمامه از سر مبارک دور انداخت و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت رسول الله باز جواب نشنید
گفت یا بنت محمد المصطفی باز جواب نشنید گفت یا بنت من حمل الزکوة باطراف ردائه و بذلها علی الفقراء
ای دختر کسیکه طلا و نقره را بطرف ردای خود گذاشته بفقرا میداد باز فاطمه جواب نداد اسد اضطراب حضرت بیشتر شد
سیلاب اشک از دیده‌های مبارک آنحضرت جاری شده و گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر کسی که در آسمان
ملائکه با او نماز کردند منم پسر عم مهجور محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند باران بر رخساره
فاطمه ریخت در آنوقت حضرت فاطمه دیده مبارک باز کرده و بر روی حضرت امیر نگاه کرد و او را گریان دید گفت یا علی
وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که از عمر چیزی نمانده حضرت فرمودند هر وصیتی داری بکن گفت یا علی چند وصیت

ای دختر خیر البشر

دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن غباری و ملالی بخاطر شما رسیده
باشد از آن عفو کنی و مرا بحل نمائی حضرت امیر گریان گریان گفت ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی حاشا و کلا که از
شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد سوای نیکوکاری و وفاداری و ملایمت و ملاطفت و دلداری
دیگر از شما چیزی ندیده‌ام همیشه خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرما فاطمه گفت وصیت
دوم آنست که فرزندان مرا نیکو داری و عزیز و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری که بعد از من غباری بخاطر ایشان رسد
و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهت خاطر من گذری * سیم آنکه پا از زیارت من باز نداری و مرا
از خاطر فراموش نکنی که من با تو بوده‌ام و با تو انس گرفته‌ام و حال ناکام از تو دوری مینمایم و طاقت مفارقت تو را
ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب وفات نمایم مرا دفن کنی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازه
من افتد و بر من نماز کنند * پنجم آنکه مردان را از زنان چاره نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد

خود در اوردی که او از برای فرزندانم مثل منست حضرت امیر المؤمنین از سخنان فاطمه گریان شده آه و فغان از نهاد مبارکش
بر آمد گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام مینمایم اما من وصایا چند دارم که باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی حضرت گفت
آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده ام یا امری که خلاف خواهش شما بوده از من صادر شده باشد عفو فرمائی
انکه چون بنزد پدرت رسی سلام من فراق کشیده هجران رسیده را بوی رسانی و انچه از امت او بمن رسیده بموقف عرض
رسانی انکه شکایتی از من با حضرت نکنی و اگر از جانب من رنجی و مشقتی بتو رسیده باشد انرا نا دیده انگاری فاطمه
گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در مدتی که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل مطلقا
چیزی صادر شده که باعث ملال دل من باشد حقا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوکاری و فتوت و مروت
دیگر چیزی از شما ندیده ام ایشان در این سخن بودند که ناگاه خروش و فغان حسنین بر امد و صدای وا ویلاه و وا مصیبتا
بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار وای در علم مدینه رسول خدا در را بگشا که مادر را دیدار باز پسین ما در را ببینیم و با او وداع آخرین
کنیم حضرت امیر در حجره را گشود و شاهزادگان داخل شدند و گفت ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما در این وقت
از دنیا رحلت خواهد کرد گفتند ای پدر عالیمقدار چون بسر روضه جد بزرگوار خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که
ابرهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان روز جزا آمدند و محمد حبیب ص میفرماید
که جگر گوشگان ما آمدند چون بسر روضه جد رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور او آواز بر آمد معاینه آواز جد خود را
شنیدیم که میفرمود ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود وداع کنید وداع اخرین و دیدار او را در یابید که او در این
زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمدیم و جمعی از انبیای مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراه هستند
پس بتعجیل برخواسته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست و پای مادر انداختند و روی خود را بکف پای
مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر و ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در روی ما نظری کن و یتیمان خود را التفاتی نما
ای مادر با ما سخن گوی که جان ما از بدن مفارقت میکند فاطمه چون صدای ایشان را شنید دیده باز کرد و دست گشوده
ایشانرا در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر وای غریبان مادر وای بیکسان مادر نمیدانم که بعد از من با شما چه خواهند
کرد پس دختران را طلبیده و سفارش همگی بمرتضی علی کرده همگی را بدست او سپرده پس حضرت امیر و حسنین بروضه

رسول الله ص

رسول الله ص رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود با او اشارت فرمود و گفت زمانی بیرون رو
و مرا تنها بگذار که با پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود را با او گویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرده دیگر طاقت نیاورد
داخل حجره شد شنید که فاطمه میگرید و میگوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی ص و بشوقی که بدیدار من دارد و بسوز دل شوهرم علی مرتضی
که در فراق من میگرید و مینالد و بحزن و اندوهی که حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و بتضرع دختران نارسیده من و غم
و غصه که در ماتم من خواهند کشید که عاصیان امت پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحم کن در این وقت اسما گریان
شد و آواز گریه اسما بگوش فاطمه رسید بوی گفت ای اسما نگفتم که زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو و زمانی صبر کن بعد از ساعتی مرا بخوان
اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد پدرم رفته ام حضرت امیر را خبر کن اسما از خانه بیرون رفته بعد از زمانی داخل شد گفت یا سیدة النساء
جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیاء جوابی نشنید پس گفت یا بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی یا بنت اکرم من حملته النساء
ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده و یا بنت من وطئ الحصی ای دختر بهترین کسانی که بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت
من کان من ربه قاب قوسین او ادنی ای دختر کسیکه پروردگار خود را بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیده باز جواب نداد اسما
بنزد وی رفت و جامه از روی مبارکش کشیده دید که روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسما از پای در امد و روی خود را بپای
مبارکش میمالید و زار زار مینالید و میگفت ای بتول عذرا و ای قرة عین الرسول چون بنزد پدرت رسی سلام اسما را برسان در این اثنا
حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسما حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید و گفت ای نور
دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نموده حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکنده روی مبارکش بوسید
و گریان گریان میگفت ای مادر با ما سخن گوی پیش از آنکه روح از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین بروی پای مادر افتاد و پای مبارکش را
میبوسید و گریان گریان میگفت منم ای مادر حسین تو با من سخنی بگوی پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامه ها
از سر خود برداشتند و با گیسوهای پریشان گریان و نالان روی بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشانرا بانحال میدید خروش
و فغان بر میکشید حضرت امیر با اشراف و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه برخواستند
و باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده و گریه شما را باعث چیست و چون از ان خبر وحشت
اثر مطلع شدند بگریه و زاری در امدند و مصیبت رسول خدا را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین از اطلاع این واقعه بیهوش
شده بروی در افتاد و صحابه آنجناب را بهوش آوردند و با حسنین روانه خانه شدند و جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان
و افغان کنان متوجه خانه آن بهترین عالمیان شدند و حضرت حسنین داخل حجره شدند و بر بالین آن سیده زنان نشستند

واغاز کریه وزاری نمودند وحضرت امیر بحسنین نظر میکرد ومیگفت ای پسران محمد در مصیبت جد شما خود را بمادر چیده شما

تسلی میکردم اکنون بکه تسلی دهم و در روی مبارک او را کشوده در حوالی سر مبارکش رقعه گذاشته که بر ان نوشته بسم الله الرحمن

الرحیم اینست انچه فاطمه دختر رسول خدا بان وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت سید انبیاء و باینکه

بهشت ودوزخ حق است ودر قیامت ومعاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که حق تعالی بتو تزویج نموده که در دنیا واخرت

زوجه تو باشم وهیچکس بمن نزدیکتر از تو نیست پس مرا غسل ده وکفن کن وبر من نماز کن ودر شب مرا دفن کن أَسْتَوْدِعُكَ

اللهَ وَاَقْرَءُ عَلَيْكَ وَعَلَى اَوْلَادِكَ السَّلَامُ ومن ترا بخدا میسپارم وسلام من بر تو باد وبر فرزندان تو باد

پس حضرت امیر بنحویکه وصیت نموده بود اول او را غسل داده وکفن کرد وبر او نماز کرد وچون جنازه مطهر او را بنزد

قبر برد وخواست او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای پیغمبر و جسد منور فاطمه را گرفته

داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر ایستاد وندا کرد که یا أَرْضُ أَسْتَوْدِعُكَ وَدِيعَتِي هٰذِهِ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ

ای زمین من امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم سپهر عصمت بپرور گار لم یزلی صحیفه نقل نموده ای علی

بعد از ان صدا از زمین برامد که یا علی ازرده مباش که من مهربانترم باو از تو پس از فراغ دفن ان سیده زنان اندوه

وحزن امیر مؤمنان اشتداد وهیجان نمود وقطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد وروی بقبر منور حضرت رسول

کرده بناله حزین وخاطر غمین گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللهِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللهِ سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا وای حبیب برگزیده ورسول خدا از جانب من واز جانب دختر

وحبیبه وصفیه ونور دیده تو که در این زمان وارد بر تو شد وبزیارت تو امده وامشب مهمان تو است ودر جوار تو

خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ضعیف ونالان شده وشوقی که بتو داشت بتو ملحق شد قَلَّ يَا رَسُولَ اللهِ

عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي ای رسول خدا ای مهتر دو سرا در مصیبت نور دیده تو وفرزند برگزیده تو صبر وشکیبائی من بنهایت

رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس کرفتی بسبب مفارقت وهجران او زمین واسمان در نظر من

تیره وتاریک شده ومادام که در قید حیات بوده باشم اندوه ان مصیبت از دل محنت زده بیرون نخواهد رفت

وتفاصیل بلایا که از امت جفا کار که بعد از تو کشیدیم ودیدیم فرزند دلبند پسندیده ات بعرض مقدس خواهد رسانید

پس اصحاب سید مختار از مهاجر وانصار بخدمت حیدر کرار شتافتند ومراسم تعزیه وگریه وزاری ونهایت حزن

وبیقراری

وبیقراری بجای اوردند ومصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند وحضرت امیر مؤمنان اشعاری چند در مرثیه ام مظلومه

فرمودند از جمله انها این دو بیت ذکر شد لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ

یعنی هر اجتماعی را در دنیا در میان دو دوست افتراقی در پی است وهر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق اندکست وَاِنَّ

افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدٍ دَلِيلٌ عَلَى اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ بدرستی که کم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر

دلیلست ظاهر بر اینکه دوست دایمی در این عالم نمیباشد وباقی نمیماند وباز انحضرت در مرثیه وی فرمود نَفْسِي عَلَى

زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ یعنی روح من با سوزش دل محبوس است کاش هر دو بیکبار

بیرون ایند لَا خَيْرَ بَعْدَكِ فِي الْحَيٰوةِ وَاِنَّمَا اَبْكِي مَخَافَةَ اَنْ يَطُولَ حَيَاتِي نیکوئی نیست در زندگی بعد

از تو ای فاطمه وگریه من از برای انست که میترسم که حیات من بعد از تو بسیار طول کشد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا جَنَّةً لِاَعْدَائِهِ وَسِجْنًا وَمِحْنَةً لِاَحِبَّائِهِ وَوَكَّلَ الْبَلَاءَ بِاَنْبِيَائِهِ

ثُمَّ بِاَوْلِيَائِهِ ثُمَّ بِالْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ فِي دَرَجَاتِ مَحَبَّتِهِ وَوِلَائِهِ فَجَعَلَ اَعْظَمَ النَّاسِ مُصِيبَةً وَاَثْقَلَهُمْ

رَزِيَّةً سَيِّدَ الْبَرِيَّةِ وَعِتْرَتَهُ الطَّاهِرَةَ الْعَلِيَّةَ حَتَّى خَرَّبُوا عَلَيْهِ الْاَبْنِيَةَ وَضَيَّقُوا عَلَيْهِمُ الْاَوْدِيَةَ

وَكَانَتِ السُّيُوفُ تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ وَالْاَغْلَالُ فِي اَعْنَاقِ اَحْرَارِهِمْ وَاِمَائِهِمْ اَضْرَمُوا النِّيرَانَ عَلَى دَارِ

الرَّسُولِ وَاَسْقَطُوا ثَمَرَةَ فُؤَادِ الْبَتُولِ وَقَتَلُوا اَسَدَ اللهِ فِي مِحْرَابِهِ وَطَعَنَهُ شَرُّ النَّاسِ بِكُفْرِهِ وَجُحُودِهِ

فَنَحْمَدُهُ عَلَى اَعْظَمِ مُصِيبَتِنَا فِي هٰذِهِ الشَّدَائِدِ وَالْبَاسَاءِ كَمَا نَحْمَدُهُ فِي الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَنَشْكُرُهُ مَا

اَجَلَّ رَزِيَّتَنَا فِي تِلْكَ الْمَصَائِبِ وَاللَّاْوَاءِ كَمَا نَشْكُرُهُ فِي النِّعَمِ وَالْآلَاءِ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ

فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً تُقَرِّبُنَا اِلَيْهِ وَتُبَشِّرُنَا

اِلَيْهِ بِالرِّضْوَانِ الْاَكْبَرِ وَحُسْنِ اللِّقَاءِ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا خَاتَمُ الْاَنْبِيَاءِ شَهَادَةً تُورِثُنَا

شَفَاعَتَهُ وَتَجْعَلُنَا تَحْتَ لِوَائِهِ يَوْمَ الْجَزَاءِ وَنَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا سَيِّدُ الْاَوْصِيَاءِ شَهَادَةً

ندخلنا الجنة وتفیضنا بصحبة اهل مودته والوفاء ونشهد ان ذریته وعترته الائمة
البررة الاتقیاء وصلوات الله علیهم ما دامت الخضراء على الغبراء وما دامت الارض تحت السماء
ولعنة الله على اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفر والشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم الرسول
والمزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عیون الاحباب واکلیل مفارق التابعین والاصحاب غرة المهاجرین
وصفوة الهاشمیین امام الائمة وکاشف الغمة وسلیل النبوة والمخصوص بالاخوة اشرف اولیاء الاشراف
وشمس العبد مناف ضیاء العمى بدر الدجى علم الهدى امام الورى لیث الوغا صاحب اللواء المقتول بسیف
الشقی الاشقیاء والمذبوح فی محراب الصلوة على الملاء اعنی ید الله وولیه واسد الله وعلیه فوا عجباه من مصیبته
واحسرتاه من محنته وبلیته یا لها من مصیبة ما اجلها بین المصائب ویا لها من نائبة ما اشدها بین النوائب
لقد تقطعت بها الاکباد وتوحشت منها الارواح من الاجساد وتقلقلت بها الجبال الراسیات وتزلزلت
منها الارض والسموات فیا اسفى على المولى التقی ابی الاطهار حیدرة الزکی قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق
نغل شقی ای واویلاه واحسرتاه بر مولای مؤمنان و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر و بی گناه به تیغ
بیدریغ شهید کرده وامصیبتاه از این غم و وامحنتاه از این اندوه و ماتم آه از درد ناتوان شده تاب و توان غم
گردیده ناله مرثیه خوان از زبان غم ✱ غمهای زمان نشود افزون جهان ✱ مشکل گر گنجد این همه غم در جهان غم
یک اندر اشک ماتمی یک خزانه در ✱ زین غصه قیمتی شده جنس دکان غم ✱ ای برادران از جمله وقایعی که فلک داغ ماتم
بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط کافه شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته
و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مؤمنین و سرکرده موحدین تاج دار سوره هل اتی
و محرم اسرار حضرت مصطفی ص شهسوار معرکه سعادت و سپه سالار لشکر شهادت بشیر و مصیبت زدگان امت
و سر خیل جان باختگان عالی همت اعنی شکوفه باغ ابو طالب اسد الله الغالب است که شقی ترین اهل کفر و جحود به
تیغ بیدریغ زهر آلود فرق مبارک آن کعبه مقصود ارباب شهود را در ماه رمضان در هنگام سجود بر در درگاه معبود
شکافت و او را در محراب امامت دست و پا زنان و فزت برب الکعبة گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان
در مثل این مصیبت باید خود داری نمود و گوی سعادت از میدان خیل عزاداران ربود پس گاهی باید صدا

بنالهای

بنالهای زار از جانهای خسته بر دارید و زمانی آه آتش بار از دلهای شکسته بر آرید ساعتی سیلاب سرشک خون
آلود از جویبار دیده خالی سازید و هنگامی گونهای خود را به ناخن غیرت خراشید ✱ روز عزاست فکر خروش و فغان
کنید ✱ دل را به آه و ناله بلب همزبان کنید ✱ باید برای سینه اگر داغ وام کرد ✱ دلها گرو نهیم جگرها ضمان کنید
کنید
گاهی بسر کنیم بدین قد همیان ✱ هر جا که بگذریم ره کهکشان کنیم ✱ نشتر ز اشک را بر هم کاوش جگر در نخل بندی
شهلا ارغوان کنیم ✱ ای برادران یاد آورید از وقتی که آن سید مؤمنان از الم تیغ زهر آلود بر خود می پیچید و در میان
خون میغلطید و جمیع زنان و دختران بنی هاشم در دور او بر فرق خود میزدند و صدای واعلیاه و واماماه بملکوت
اعلا میرسانیدند و ام کلثوم غمدیده در پیش روی ایشان موی خود را پریشان ساخته و دو دست غم بر فرق میزد و
این اشعار را میخواند ✱ الا یا عین جودی واسعدینا ✱ الا فابکی امیر المؤمنینا ✱ ای چشم نیکوئی کن بما و بر مصیبت بگریستن بر
امیر مؤمنان و یاری کن ✱ وتبکی ام کلثوم علیه بعبرتها ✱ وقد رات الیقینا ✱ و میگرید بر او ام کلثوم و همه اشک خود را
در ماتم او جاری نموده بجهة آنچه ملاحظه میکنند پدر او رسیده از زخم کشنده ✱ وابکی خیر من رکب المطایا
وفارسها ومن رکب السفینا ✱ ای چشم گریه کن بر بهترین سواری که سوار اسبان راهوار و شتران خوش رفتار شد
ومن صام النهار وقام لیلا ✱ وناجی الله خیر الحافظینا ✱ و گریه کن بر کسی که در روزها روزه بود و در شبها برخواست
و با پروردگار خود مناجات مینمود ✱ امام صادق بر تقی ✱ فقیه قد حوی علما ودینا ✱ گریه کن بر امامی که راست گوی نیکو
کار متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده بود ✱ ومرحب قده بالسیف قدا ✱ وعفر ذو الخمار على الجبینا ✱ گریه کن
بر آن شجاعی که مرحب خیبری را بشمشیر پاره پاره کرد و ریزه ریزه ساخت و جبین ذو الخمار را بخاک مذلت مالید ✱ مضى من
بعد النبی فدته نفسی ✱ ابا حسن وخیر الصالحینا ✱ گذشت بعد از پیغمبر و بعالم باقی نهاد فدای جان تو باد جان
ای ابو الحسن وای بهترین صالحان امت ✱ فلا والله لا انسى علیا ✱ وحسن صلوته فی الراکعینا ✱ بخدا قسم فراموش نخواهم
کرد علی را نیکوئی نماز او را در میان نماز کنندگان ✱ الا قل للخوارج حیث کانوا ✱ فلا قرت عیون الحاسدینا ✱
بگو بطایفه خوارج که چشم حاسدان روشن مباد ✱ الا فابلغ معاویة ابن حرب ✱ فلا قرت عیون الشامتینا ✱
و برسان معاویة بن حرب را که چشم شماتت کنندگان کور باد و مرویست که در آن وقت ام کلثوم این مرثیه را میخواند

بدل الخالقینا

بیان

و میگریست و از گریه او هر که بود از دوست و دشمن گریه میکردند و از کثرت گریه و زاری و ناله زنان بنی هاشم هر که
در کوفه بود از مرد و زن گریه میکردند حتی اینکه مرویست در هیچ وقتی کسی ندیده که مرد و زن گریه کنند که از آن روز
زیادتر بوده باشد و مخفی نماند که ما در اینجا اولا احادیثی چند که دلالت کنند بر جلالت و قدر و مرتبه او در نزد خدا نقل
ذکر کنیم و بعد از آن اشاره کنیم ببعضی از صفات کمالات او که از جمله آنها صبر آنجناب است در بلایا و محنتی که در دار دنیا
بانجناب رسیده و در تلو آنها بعضی از اخبار و آثار مذکور مینمائیم که متحمل ذکر آنها باعث رقت قلب مؤمنان گردد و بعد
از آن بیان قصه پر غصه شهادت او را میکنیم و چون جلالت قدر او را در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است که احدی
متصدی بیان تواند شد و احادیثی که در این خصوص وارد شده اکثر از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا ما
در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول از عایشه مرویست که شبی پیغمبر ص در حجره من بود در اثنای شب
بیدار شدم دیدم پیغمبر ص در رخت خواب نبود برخواستم حجره را ملاحظه کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم و در سایر
حجرات گردیدم او را نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا نخواسته امری بروی داده باشد بر پشت بام
رفتم دیدم که پیغمبر ص در آنجا ایستاده و با پروردگار خود مناجات میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم
ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی بن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی ای خدا سؤال میکنم من
ترا بمحبوبترین مردم در نزد تو که علی ابن ابی طالبست که امت عاصیان محمد را بیامرزی الهی اسئلک باحب الناس
الیک علی بن ابی طالب ان تغفر لامة محمد ص ای خدا قسم میدهم ترا به بهترین و محبوبترین در نزد تو که علی بن
ابی طالبست که امت محمد را بیامرز و من مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر در آن مدت امثال این کلمات میگفت و خدا را بعلی
قسم میداد که امت او را بخشد من اینحال را مشاهده نمودم بنزدیک رفتم حضرت چون مرا دید فرمود ای عایشه
کجا بودی عرض کردم که چون شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری بروی داده باشد لهذا در صدد
تفحص بر پشت بام بر آمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو عرض کردم
الیس لله الملائکة المقربون آیا از برای خدا ملائکه مقربین نیستند فرمود بلی گفتم الیس لله الانبیاء و
المرسلون آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم الست انت سید المرسلین الست خاتم النبیین آیا تو آقای
پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من خاتم و سید پیغمبرانم مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را پیغمبران

مکرم

مکرم مقرب و ملائکه مقربین میباشد و مثل تو کسی وجود میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه
در وقتی که بر بام بر آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع
و علم بقدر و مرتبه هر یک بهم رسانیدم مرتبه بالاتر و رتبه احدی را بالاتر از رتبه علی ندیدم و بخدا قسم
که اگر مطلع بر احوال بهتر از او میشدم هر اینه خدا را قسم باو میدادم در کتاب مجالس از حضرت صادق ع
روایت شده که شخصی بنزد خواجه عالم آمد و عرض کرد که یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو عرض کردم که فلان شخص
از راه دریا بیمن بعنوان تجارت رفته و در اندک زمانی غنیمت و منافع بسیاری آورده و باینجهة محسود جمیع دوستان
و خویشان و همسایگان شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیادتر میشود در زحمت و بلای صاحب او زیادتر میشود پس
باید در نظر شما اهل دنیا را وقعی و عظمی نباشد و غبطه بر ایشان مبرید مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود
میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال او کمتر است و غنیمت او بیشتر و از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات
از جهة او در خزانه عرش رحمن محفوظ است صحابه عرض کردند بلی فرمود نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مردی
انصاری را دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز این قدر طاعات و خیرات از این مرد بالا برده اند که اگر
بر جمیع آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد این است که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت
او را واجب گردد اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او
شدند و گفتند گوارا باد ترا آنچه پیغمبر ص نوید و بشارت داد امروز چه عمل کردی انصاری گفت عملی نکرده ام مگر اینکه امروز
از خانه بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم و چون وقت دیر شد گفتم امروز این حاجت بر آورده نمیشود با خود گفتم
عوض این حاجت میروم و نظر میکنم بر روی علی بن ابیطالب ع زیرا که از پیغمبر ص شنیدم که نظر کردن بر روی او عبادتست
حضرت فرمود آری والله النظر علی وجه علی عبادة و ای عبادة آری بخدا قسم نظر کردن بر روی علی عبادتست و
چه عبادتی ای مرد انصاری نه چنین است که رفتی تحصیل دیناری بکنی از برای قوت عیال خود چون میسر نشد
بدل کردی آنرا بنظر کردن بر روی علی در حالتی که دوستی او بر دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده
این شخص تصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ شده
باشد و همه از تو باشد و همه را در راه خدا انفاق کنی و بدانکه هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی از تو صادر
شد شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد

حدیث سیم در کتب معتبره سنی و شیعه از حضرت پیغمبر ص وارد شده که آنجناب فرمودند که شبی که مرا بمعراج بردند
و در ملکوت اعلا بر یمین عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبهٔ از یک دانه مروارید سفید بر بالای سر او
نصب بود و تلألؤ و لمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن آن در دیگری نمایان بود و فرشتگان بی حد
و حصر در برابر و یمین و یسار او صف کشیده در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خضوع و خشوع و انکسار
باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب این قدر جلالت و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله
نزدیک وی رو و بر او سلام کن چون بنزدیک رفتم و وی را سلام کردم دیدم آن حبیب دل و آرام جان و برادر و ابن عم من
علی بن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج ملکوت بر من پیشی گرفت گفت نه و لیکن چون ملاء اعلا و ساکنان
عالم بالا نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و این قدر محبت و شوق بر ایشان استیلا
یافت که دیگر طاقت ایشان تمام شد نتوانستند صبر کنند همه بزبان انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت
مفارقت علی را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم پروردگار عالم از نور علی این ملک را خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می آیند و بلقای او مشرف و فایض میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند
و ثواب او را هدیه بدوستان علی میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجهٔ عالم با ابی ذر غفاری فرمود ای اباذر بدرستی و تحقیق که
در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادت و تسبیح نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان
علی و مرویست که آن صورت بآن کیفیت بود که همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله
عالمیان زد تغییر در آن صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحوی که در زمین سر مبارک آنجناب شکافته شده بود ملائکه چون آن حالت را
مشاهده نمودند فریاد و فغان بر آوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالتیست که ما مشاهده
میکنیم خطاب در رسید که ای ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در حینی که در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد او را
شهید کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کردند پس جبرئیل از سدرة المنتهی در فضای زمین نازل گردید و باواز
بلند که همه عالم شنیدند ندا داد که قتل امیر المؤمنین و از حضرت صادق ع مرویست که از جملهٔ مکنونات علم ما که باید از غیر شیعیان
مخفی داشت اینست که در وقتی که جد ما حسین ع را شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال
حسین را بهمان هیئتی که در کربلا افتاده بود باسمانها بردند نزد صورت امیر المؤمنین ع و با وضع نمودند و هر صبح و شام
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان مینمایند حدیث چهارم از عایشه مرویست

که دیدم

که دیدم حضرت اقدس نبوی ص را دست در گردن علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت بابی الوحید الشهید بابی و امی فدای
تو باد ای یگانه بی همتا و شهید راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر ص عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید
و در روز خندق عمرو بن عبدود زخمی بر آنحضرت زده بود حضرت رسول آن زخم را بدست خود می بست و دعائی چند
میخواند و بر آن میدمید و میفرمود این اکون اذا خضبت هذه من هذه کجا خواهم بود من در روزی که این محاسن
از خون این سر خضاب شود [illegible] در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت رسول ص بخانهٔ فاطمه آمد و
گفت ای دختر من مهمان توام و در آن روز هیچ طعامی در خانهٔ فاطمه نبود و اهل بیت همگی گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر ص نشست
و اهل بیت همگی نزد آنجناب نشستند ناگاه جبرئیل ع نازل شد و گفت ای رسول خدا پروردگار عالم سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن
و حسین که از میوهای بهشت چه میوه میخواهید پس حضرت پیغام را بایشان رسانید همگی ساکت شدند امام حسین ع عرض کرد ای جد بزرگوار
مرا مرخص میفرمائی که من اختیار کنم همه گفتند ای جد تو اختیار کنی همه بآن خشنودیم امام حسین ع گفت من رطب را اختیار کردم و آن زمان
وقت رطب نبود پس حضرت رسول بفاطمه فرمود باندرون حجره رو و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور
دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس سبز بهشتی بر روی او افکنده بود حضرت فاطمه ع طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار
آورده بر زمین گذاشت حضرت پیغمبر ص گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشته بدهان امام حسین ع گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً
لک یا حسین یعنی گوارا باد ترا یا حسین و رطبی دیگر برداشت و بدهان امام حسن ع گذاشت و فرمود هنیئاً لک یا حسن مرئیا
و دانه دیگر بدهان فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً لکِ یا فاطمه پس دانه دیگر برداشته بدهان حضرت امیر گذاشت و فرمود مرئیا
هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت فاطمه عرض کرد ای پدر سبب برخواستن و سجده کردن
شما چیست فرمود چون رطب بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون
دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه دیگر بدهان تو گذاشتم
حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده در کمال فرح و شادی گفتند هنیئاً مریئاً لکِ یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم و چون رطب را
بدهان علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من موافقت پروردگار خود کردم و از جهة
تعظیم و اجلال وی برخواستم و بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار عالم رسید که یا محمد اگر تو تا انقراض عالم رطب در دهان
علی میگذاشتی من از برای مراتب هنیئاً مریئاً لک یا علی میگفتم [illegible] از حضرت رسول ص مرویست که در وقتی که مرا بمعراج
بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و ایستادم ندا از جانب پروردگار رسید که یا احمد در زمین که را دوست داری گفتم
هر که را تو دوست داری و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب رسید که یا محمد ص ترا امر میکنیم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که

او را دوست دارد دوست میدارم و چون باسمان چهارم معاونت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل پرسید که پیغمبر بکار عالم توجه کفت
کفتم مرا امر کرد بدوستی علی جبرئیل کفت وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يُحِبُّونَ عَلِيًّا كَمَا يُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاوَاتِ
لَمَا خَلَقَ اللَّهُ نَارًا قسم بخدائی که ترا بحق برانکیخته که اکر اهل زمین دوست میداشتند علی را چنانکه اهل اسمانها او را
دوست دارند هر اینه خدا جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی انجناب اعظم طاعات و اقرب قربات است
و در این معنی ایات و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکند و چکونه حب او افضل طاعات نباشد و حال انکه سلمان فارسی از اعاظم
صحابه رسول الله صلعم بود و عمر خود را در خدمت او صرف نموده بود و دنیا و لذت او را ترک کرده بود و همیشه در طاعت و عبادت مشغول
بود و پیغمبر صلعم بکرر مدح او را میکرد و با وجود این مراتب ابن عباس میکوید بعد از فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصری بلند
که از یک دانه یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر او و از سندس و استبرق بهشتی در بر او بجهة منزلت و جلالت او بعد از بکر هیچ چشمی ندیده
و هیچ کوشی نشنیده من که او را باین حالت مشاهده کردم کفتم یا ابا عبد الله بِمَ نِلْتَ بِذَلِكَ بجهة علی یا سیدی سلمان کفت یا ابن عباس
وَاللَّهِ مَا نِلْتُ بِذَلِكَ إِلَّا بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مکر بدوستی علی بن ابیطالب ع و علی بن محمد صوفی که در عصر
امام محمد باقر ع بود نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن کفت تو کیستی کفتم از اولاد ادم ابو البشر ع کفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که کمان
میکنند خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلک اطاعت او را میکنند پس
من باو کفتم تو کیستی کفت منم صاحب عصا و بردا و اسم بزرک و منم صاحب چوب بدی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار
سوار شدم و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده اتش از برای ابرهیم و تدبیر کننده قتل یحیی ع و سازنده اره از جهة کشتن زکریا و
تمکین دهنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و او را به موسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم سازنده
کوساله سامری از جهة بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه امدم از جهة خراب کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای جنک کردن با محمد ص
در روز احد و خیبر و اندازنده حسد بر دلهای منافقان در روز سقیفه از جهة غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج و شتر
در جنک جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص بر حرب علی میکردم و منم شماتت کننده بمؤمنین در کربلا
و کشنده یاران سید الشهداء منم امام منافقین و هلاک کننده اولین و کمراه کننده اخرین منم شیخ کمراهان و مقتدای بی دینان
و پیشوای کافران و رکن عهد شکنندکان منم ابو مره که خلق شده ام از اتش نه از خاک منم مغضوب درکاه رب العالمین یعنی ابلیس
لعین علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین پس صوفی میکوید چون یافتم که او شیطانست کفتم ترا بخدا قسم میدهم که علمی را
بمن تعلیم کن که بان مقرب درکاه خدا شوم و در نوایب زمان بان پناه کیرم کفت اِقْنَعْ مِنْ دُنْيَاكَ بِالْعَفَافِ وَالْكَفَافِ
وَاسْتَعِنْ عَلَى الْآخِرَةِ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَبُغْضِ أَعْدَائِهِ یعنی قناعت کن از دنیا بعفاف و کفاف و نکهدار شکم

و فرج را

و فرج را از حرام و یاری بجوی بر اخرت بدوستی علی بن ابی طالب ع و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت اسمان عبادت
خدا را کردم و در هفت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات اسمان و زمین مطلع شدم نیافتم ملک مقربی و پیغمبر مرسلی را
مکر انکه بدوستی علی نزدیکی بخدا میجست و در طلب مهمات از خدا تعالی بعلی ع متوسل میشد و او را شفیع خود میکردند و هر کاه
فی الجمله اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه انجناب مستجمع جمیع صفات و کمالات بود و در جمیع کمالات
صوریه و معنویه بنهایت رسیده و احدی از اولین و اخرین بعد از پیغمبر باو نرسیده بود اما زهد او در علم احدی شکی ندارد که او
بعد از رسول الله ص اعلم عالمیان بود و هر علمی باو منتهی میشود و هر صاحب فنی از فنون علوم فخر خود را بانجناب نسبت میدهد و بانجهة
تفاخر میکنند و بالجمله این معنی ثابت است و احتیاج ببیان ندارد و اما [illegible] و عفو او از معامله با دشمنان خود بکرات و غایت بدی و بی ادبی
کرده بودند معلوم میشود بر اکر کسی از اعدای او مثل مروان بن الحکم و سعد بن عاص و عبد الله بن زبیر بیبها با انجناب کردند و در منابر
و محافل سب انحضرت کردند و در جنک جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد و همکی را رها کرد و هیچ سخن ناخوشی بروی
ایشان نکفت و این همه بجهة ان بود که میخواست انچه از او صادر میشود از برای خدا باشد و امری که بجهة خواهش نفس باشد از او
صادر نشده باشد و در حلم انحضرت همین معامله او با ابن ملجم ملعون کافی است که در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او زد ان ملعون را
کرفتند و بخدمت انحضرت اوردند حضرت در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن ع کرد و فرمود انچه من میخورم باو دهید
و تا من هستم کسی او را اذیتی نرساند و کسی او را نزند و مرویست که غلامی از انجناب در پس دیوار ایستاده بود و او را هفتاد مرتبه
باواز بلند خواند و او جواب نداد اخر حضرت بعقب دیوار نکاه کرد او را دید فرمود ای غلام اواز مرا شنیدی کفت اری همه نعرهای
ترا شنیدم فرمود چرا جواب ندادی کفت میخواستم ترا بخشم اورم حضرت فرمود من حال انکسی را بخشم اورم که ترا بر این داشت که
مرا بخشم اوری یعنی شیطان پس فرمود ترا در راه خدا ازاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده من باشد و اما شجاعت
او مشهورتر از انست که محتاج ببیان باشد مقامات او در حروب مشهور و غزوات او در کتب علمای فریقین مسطور یکی
از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که بر عمرو ابن عبدود زد که پیغمبر ص فرمود ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
الثَّقَلَيْنِ یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس هُوَ الشُّجَاعُ الَّذِي لَمْ يَفِرَّ قَطُّ وَلَا ارْتَاعَ مِنْ كَتِيبَةٍ
او شجاعی که هرکز در جنک از شجاعی فرار نکرد و هیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او
کفته اند اِذَا عَلَا قَدَّ وَاِذَا وَسَطَ قَطَّ یعنی هر کاه قد بلند میکرد هر یک از مرد و مرکب را از طول بدو نیم میکرد و
هر کاه بشت ها بر خم میکرد هر یک از راکب و مرکوب را بدو حصه مینمود و هر که را او میکشت قوم او مفاخرت میکردند
که این کشته اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب که لحظه در پیش او درنک میکرد بعد از ان مادام الحیوة

در پیش شجاعان عرب مفاخرت میکرد بجملا شجاعت آنحضرت در میان همهٔ طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت
مبارک او را بهیئتی که متوجه حرب میشد در عبادتخانها نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بر
شمشیرهای خود از برای تیمن و تفال بظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه
سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات
رسول الله صلعم بر دست او شد و حال آنکه سن شریف او از بیست و چهار سال تجاوز ننموده بود و در وقت طفولیت شکم شجاعان
و دلیران قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می افکند بنحوی که از زمین بسیار مرتفع میشدند و دو مرد را بزیر بغل میگرفت و دیگری را
از پای مبارک میگردانید و سنگهای بسیار عظیم را بدست میگرفت و از سر کوه بزیر میغلطانید و چون بر زمین میگذاشت چندین نفر
قادر بر حرکت او نبودند و دست بر سنگ میزد انگشتان مبارک او بسنگ فرو میرفت چنانکه دست بر اسطوانه سنگی که در مسجد کوفه
زده است و دست مبارک او بسنگ فرو رفته است و اثر آن بالفعل موجود است [illegible] و قطیعة الدقیق و اثر شمشیر او بر سنگ
و اثر کف مبارک او بسنگ فرو رفته است در چندین جا که حال موجود است چنانچه اعظمی که در جبل نور است که در حوالی غار است که
پیغمبر ص در آن مختفی شده بود موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه در سنگی که نزدیک قلعه خیبر است موجود است
حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای او زد بنحوی که او را شکافت تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال موجود است
و میل آسیای حارث ابن کلده که از آهن بود و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد
ابن ولید پلید و خالد بان هیئت بمدینه آمد و بنزد ابوبکر رفت و آهنگران و حدادها و سایر مردم را جمع کردند نتوانستند او را از گردن او بردارند
و مدتی بآن رنج بود و مردم با و میخندیدند تا وقتی که آنحضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را بحق پیغمبر ص قسم داد که آن حلقه را بردارد حضرت
دست دراز کرد و مشت مشت از آن حلقه را گرفت مانند خمیر و می افکند و حلقه در خیبر چهل من بود در وقتی که آن شجاع مظفر اراده
کرد که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را حرکت داد بنحوی که همهٔ قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را بخاطر رسید که زلزله
واقع شد و صفیه که مانند عروس در طاق نشسته بود بر رو در افتاد و فریاد برآورد که آیا زلزله واقع شد بعضی فریاد کردند
که زلزله واقع نشد هذا علی هزّ الحصین یرید ان یقلع الباب این علی بن ابی طالب است که قلعه را بجنبش آورده میخواهد
در را بکند پس حرکتی دیگر داد و در را بکند و دری که حلقه آن چهل من باشد و طول آن هیجده ذرع و از سنگ صلب بود
و چهل مرد صاحب قوت آن را میکشیدند بیک دست کند و بهوا افکند که چهل ذرع بلند شد پس دست چپ را فراکرد پی آنکه
دست بر حلقه آن زند طرفی از آن را گرفت بنحوی که انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و آن را پل خندق نمود و چون عرض
خندق بیست ذرع بود و طول در هیجده ذرع پس حضرت در را بیکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را خود نگاه داشت
که تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند و در آن وقت شخصی به پیغمبر ص گفت که از شکم

علی دست

علی دست خود را بیکطرف این در و همه این لشکر گذشتن از آن امری عجیبی و غریبی است حضرت ص فرمودند تو همین دست او را ببینی
نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد دید پاهای مبارک او در موضعی قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت الله اکبر
پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت ص فرمود در هوا قرار نگرفته بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته پس آن در را بیکدست برداشت
مانند سپر بر دوش افکند و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمود که سنگینی این در بر دوش من
بقدر سنگینی این سپر است که در دوش دارم و مرویست که روزی عبد الله ابن ابی به خلف ابن قیس گفت که از علی و جمعی از
اصحاب او وعده مهمانی بخواه و ایشان را در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان و جمعی را پیشتر امر کن که زیر آن دیوار را بکنند
و بعد از آنکه علی ع و اصحاب او بآنجا بنشینند جمعی را امر کن که بعقب دیوار بروند و چوبها بان گذاشته از برون ایشان افکنند تا
هلاک شوند پس خلف ابن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید و طول آن دیوار سی ذرع بود
و ارتفاع آن پانزده ذراع و غلظت آن دو ذرع بود پس بامر خلف ابن قیس جمعی کثیر در عقب دیوار چوبها بر آن نصب کرده و آن را
میل داده سرنگون نمودند در حینی که طعام را حاضر کرده بودند و علی ع با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند چون حضرت دید
که آن دیوار می آید صبر کرد تا بیالای سر ایشان آمد پس دست چپ را فراکرد و آن دیوار را گرفت و آن را همچنان معلق نگاه داشت
و دست راست بطعام دراز کرد با اصحاب فرمود بسم الله چیزی بخورید پس حضرت با اصحاب شروع کردند بچیزی خوردن اصحاب عرض کردند
ای برادر رسول خدا ص با وجود اینکه دیوار را بدست نگاه داشته باز چیزی میخوری فرمود سنگینی این دیوار بدست من مثل سنگینی این
لقمه است در دست راست من و خلف ابن قیس در وقتیکه دیوار میل کرد فرار کرد بجهت آنکه با خود گفت که علی و اصحاب در زیر دیوار
خواهند شد و محمد ص طلب خواهد داشت و مطالبه خون ایشان را خواهد نمود پس حضرت امیر ع بعد از آنکه از طعام خوردن فارغ شد
بدست خود آن دیوار را راست کرده در جای خود گذاشت بنحوی که همهٔ شکافها و سوراخها که در آن بهم رسیده بود درست و بحال
اول عود نمود و در روایتی رسیده که سید عالم صلی الله علیه و آله بفاطمه گفت ای دختر میخواهی که منزلهٔ علی برادر نزد پدرت بدانی بدانکه
علی علیه السلام جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرد و هموم مرا زایل کرد در وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان
مرا از شجاعان و ابطال عرب کشت در وقتی که هیجده ساله بود در روز احد در وقتی که شکست بر مسلمانان افتاد و همگی روی
بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و باطراف خود نظر کرد دید که حضرت علی ع در پهلوی او ایستاده بود
و احدی دیگر از اصحاب او نمانده حضرت گفت یا علی چون نشد که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ص ان لی بک اسوة
یعنی مرا بتو اقتدا است در آن اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا از این گروه محافظت
کن حضرت مرتضی علی ع بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و همه را متفرق گردانید که جمعی دیگر از کفار بر حضرت رسول ص
حمله ور گشتند حضرت اسد الله بر ایشان حمله کرد و همه را تار و مار گردانید و بسیاری را بدوزخ رسانید که جماعتی دیگر متوجه

حضرت امیر المؤمنین ع ایشانرا نیز متفرق گردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید اخیار حمله میکردند و آن شیر خدا ایشانرا
منهزم و متفرق میساخت و تا فوجی را از پیش میکرد و متفرق مینمود فوجی دیگر بر پیغمبر ص هجوم آورده بودند آنحضرت
چون شیر غران بایشان فرصت نداده که به پیغمبر ص آسیبی رسانند و ایشانرا در پیش انداخته میزد و میکشت و متفرق
میساخت و گاه بود که چند فوج از چند جانب یکمرتبه متوجه حضرت رسول ص میشدند و آن هزبر معارک همه آن
افواج را یک یک در پیش میکرد و میزد و میکشت و تار و مار میساخت و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر ص ضرری برسانند
فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود مجملا حیدر کرار در آن روز بضرب ذو الفقار آتش بار بیاری
و حمایت سید ابرار نمود که ملئکه آسمانها تعجب کردند و از هوا صدای ملائکه بندای لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل ع به پیغمبر ص نازل شد و گفت یا رسول الله ص مرتضی علی با شما امروز کمال مواسات
بجای آورد و قد عجبت الملائکة من حسن مواساة علی لک بنفسه فرشتگان تعجب کردند از حسن
مواسات علی ع ترا بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از منست و من از علی جبرئیل ع گفت
انا منکما و من از هر دو شما ام و در آن روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست و همگی را منهزم ساخت
بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند اسب تاخت و مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت
الوجوه شاهت الوجوه رویهای شما قبیح باد که پیغمبر خدا را گذاشتید و فرار نمودید پس هیچیک از اهل اسلام
نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد بر آوردند که الله الله یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ما را
عفو کن خدا ترا عفو کند الکر و الفر عادة العرب رجوع و فرار عادت عربست و مرویست که اکثر صنادید
قریش و شجاعان عرب در آن روز بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت رسیده که بعد از هزیمت کفار دست
حیدر کرار تا کتف مبارکش خون آلوده شده بود و از ذو الفقار خون میچکید تا وقتی که حضرت فاطمه ع بخدمت پدر بزرگوار
خود آمد حضرت امیر ع ذو الفقار خود را بفاطمه ع داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم بگیر ای فاطمه
این شمشیر را که امروز با من وفاداری نمود و پیغمبر ص فرمود خذیه یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه و قتل الله
بسیفه صنادید قریش بگیر ای فاطمه این شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و خداوند عالم صنادید
قریش را بدست او بقتل رسانید و اما سخاوت او در مرتبه بود که هرگز سائلی را از خود رد نمیکرد و هرگز چیز
نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرة او را در راه خدا تصدق مینمود و بصحت پیوسته که هزار بنده
از اجرة مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری که در نماز تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام بود که
چهار خروار طلا و ششصد خروار نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام مینمود

تا بعضی

تا بعضی از اصحاب گفتند کاش ما نیز میبودیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن
ده حضرت شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا الوقت تدفع الی سیفک در مثل
این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست سؤال بنزد من دراز کردی و از کرم نیست که دست سؤال رد شود
پس آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست مبارک آنحضرت را بوسید و مسلمان شد
و با اهل بیت خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقراء و مساکین
میدادند همچنانکه شخصی نقل کرده که در حوالی مردی را دیدم که خیک آبی بر دوش او است و کاسه که در آن
طعام بود در دست چپ داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین و اله المؤمنین و جار المؤمنین اقبل قربانی
اللیلة ای خدای مؤمنان و ای همسایه مؤمنان قبول کن صدقه مرا در این شب فما امسیت املک سوای ما
املک سوای ما فی قصعتی و غیر ما یواری بدنی و من در این شب داخل نشدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این
کاسه است و آنچه بدن خود را بان پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج بانچه در این کاسه است خود را
از آن منع نمودم و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس تو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن پس فقیری پیدا شد و آنکاسه را
باو دادم چون بنزدیک او رفتم دیدم امیر مؤمنان و سرور متقیان علی بن ابی طالبست و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه ع
گفت طعامی داری بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را به پیغمبری برگزید و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است که من
و حسنین چیزی نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهة شما طعام تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن
شرم از خدا دارم که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر نیستی بر آن پس حضرت با اعتماد تمام و وثوق مالا کلام به پروردگار علام از خانه
بیرون آمد و یکدینار قرض کرد و خواست طعامی بجهة عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد برخورد و او را مضطرب
حال دید و چون روز بسیار گرم بود حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را با آنحالت مشاهده کرد باو
گفت در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمدهٔ گفت ای ابو الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت گفت
ای برادر مرا جایز نیست از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بحق
آن خدائی که گرامی گردانید محمد را ص به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامدم مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود چون
صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم و ایشانرا در خانه گرسنه گذاشتم و خود بانحال بیرون آمدم حضرت چون
این سخنانرا از مقداد شنید گریان شد و اینقدر گریست که محاسن شریفش تر شد و فرمود بان خدائی که تو سوگند بان
یاد کردی که من نیز از برای این کار بیرون آمدم و یکدینار قرض کردم و ترا بر خود اختیار میکنم این دینار را بمقداد داد

وازشرم بخانه نرفت وبمسجد رفته نماز ظهر وعصر را با رسول خدا ادا کرد وازخجالت انجا ماند تا نماز مغرب را نیز
بجا اورد وچون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد علی را دید در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون اید
حضرت امیر از عقب پیغمبر روانه شد ودر در مسجد باو رسید سلام کرد حضرت اقدس نبوی بعد از رد سلام فرمود یا علی
امشب مهمان توایم حضرت مرتضی علی ساکت شد واز خجالت جوابی نگفت چون حضرت اورا ساکت یافت فرمود یا ابا الحسن
چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا بروم یا بگو اری تا بیایم حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا
تا برویم وچون به پیغمبر وحی شده بود که در انشب افطار در خانه علی کند دست او را گرفت و با یکدیگر روانه خانه فاطمه
شدند وحضرت امیر در راه با پروردگار خود مناجات میکرد که پروردگارا نحوی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم چون
رسیدند دیدند که فاطمه در جای نماز خود نشسته بود واز نماز فارغ شده بود ودر عقب سرش کاسه گذاشته بود که
مملو از طعام بود وچون صدای حضرت رسول خدا را شنید از جای نماز خود بیرون امد وبر انحضرت سلام کرد حضرت جواب سلام
او بگفت ودست مبارک خود را بر سر او کشید وفرمود ای دختر بچه حال شام کرده خدا تورا رحمت کند وکرده است پس فاطمه
ان کاسه را برداشت ونزد حضرت رسول وحضرت امیر اورد وچون حضرت امیر ان طعام را مشاهده کرد از روی تعجب بفاطمه
نظر کرد وگفت ای فاطمه این طعام را از کجا اوردی که هرگز این نوع طعام ندیده ام حضرت رسول دست مبارک خود را در میان
دو کتف علی گذاشت واز روی لطف فشرد وفرمود یا علی این عوض ان دینار است که بمقداد دادی پس حضرت رسول گریان
شد وفرمود حمد وسپاس مر خدای را که شمارا از دنیا بیرون نبرد تا انکه تورا بمنزله زکریا وفاطمه را بمنزله مریم گردانید روایت
که حضرت امیر شبی رسول الله وعده گرفت که در نزد او افطار نماید وقدری ارد جو قرض کرد و بخانه اورد و بفاطمه
گفت این ارد را طبخ کن که امشب پدرت مهمان ماست حضرت فاطمه ان ارد را اشش کرده نان کرد پیغمبر اراده رفتن نمود چون
از نماز مغرب فارغ شد باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه امد حضرت فاطمه ان نانها را بخدمت پدر بزرگوار وشوهر نامدار خود اورد
حضرت یک گرده نان را در نزد خود گذاشت ویکی را در نزد حضرت امیر ویکی را بفاطمه داد وهر یک از حسنین نیز گرده عطا کرد ویک
گرده را بفضه کرامت فرمود بعد از افطار که پیغمبر اراده رفتن نمود فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار میخواهم فردا شب مهمان من
باشی همچنانکه شوهرم را سرفراز فرمودی مرا نیز سرفراز فرمائی حضرت قبول نمود وچون روز شد حضرت امیر باز قدری ارد جو
قرض نمود وحضرت فاطمه ان را طبخ نموده وقت شام حضرت بخانه فاطمه امد وبنهج شب سابق افطار فرمود و بعد از افطار که حضرت
رسول اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن برخواست وعرض کرد که ای جد بزرگوار کردی شب پدر مرا سرفراز ومفتخر
نمودی واو را در میان مردان بلند مرتبه گردانیدی وامشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی وانرا در میان زنان بلند مرتبه
گردانیدی میخواهم فردا شب مهمان من باشی ومرا در میان کودکان بلند نمائی حضرت اقدس نبوی فرمود ای جان جد منت میدارم

خود را

بزرکوارا

شب دیگر اباو وعده داد ودر ان روز باز مرتضی علی قدری ارد جو قرض نمود وبطریق مذکور فاطمه طبخ نمود ودر وقت
افطار بنهج مسطور افطار نمودند وبعد از افطار امام حسین برخواست وبطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر وعده خواست
وبنحو مذکور تدارک نان شد وافطار نمودند وبعد از افطار حضرت رسول صلی الله علیه واله برخواسته روانه منزل شریف
گردید چون بدر خانه رسید فضه بخدمت انجناب امد بنحوی که حضرت امیر وفاطمه وحسنین مطلع نشدند ودر کمال خجلت
وشرمساری سر خود در زیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات وای زبده موجودات همچنانکه موالی واقایان مرا در میان سرافراز
کردی میخواهم مرا نیز در میان بندگان وکنیزان سرفراز کنی ای سید هر چند مرا ان پایه ومرتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود
اما چون کنیز وخدمتکار دختر توام باید از جهت خاطر او دست رد بر سینه من نگذاری وفردا شب مهمان من باشی سید عالم قبول نمود
وشب دیگر را بفضه وعده داد فضه را حیا مانع شد که از این حکایت حضرت امیر را خبردار کند وخود هم نتوانست تحصیل طعام
نماید حضرت رسول چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان بودن در نزد فضه را فراموش کرد وروانه منزل خود شد که در راه
جبرئیل امین نازل شد وگفت پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی امشب شما در نزد فضه مهمانید وبرگرد وبخانه او برو که انبیچاره
منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شد ودر کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت
رسول داخل شد همگی از جهة تعظیم انحضرت از جای برخواستند وچون خبر از وعده خواستن فضه نداشتند از امدن پیغمبر در
ان وقت تعجب نمودند حضرت تعجب وحیرت ایشانرا دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده خواستن فضه ندارند فرمود که امشب
مهمان فضه ام حضرت امیر که این را شنید برخواسته وفضه را طلبیده فرمود چرا مرا خبردار نکردی تا تحصیل طعام نمایم عرض کرد که
من طعام مهیا کرده ام پس فضه بمصلای خود رفت وبسجده افتاد وگفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر توام وامشب پیغمبر تو را بمهمانی
طلبیده ام وتو مطلعی که مقدرت بر تحصیل طعام نداشتم سوال میکنم تورا بحرمت پیغمبر تو وبابرو علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام که
موالی منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل وشرمسار نگردانی ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه
مملو از طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای ان گذاشته شده انرا برداشته بنزد فخر کاینات صلی الله علیه واله اورد حضرت چون
ان طعام را مشاهده نمود دانست که از اطعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار فرمود فضه صورت حال را بموقع عرض رسانید
پیغمبر صلعم گفت حمد وسپاس میکنم خدا را که منزلت مریم دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت فرمود ونیز مرویست که وقتی حسنین علیهما السلام
بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت ان دو نور دیده امدند چون حضرت ختمی مآب حال ان دو سرو بوستان امامت را
بسیار ناخوش دید متوجه شاه ولایت شد فرمود یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشانرا از این مرض شفا
دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه دارم چون ان برگزیده عالمیان نذر فرمود
حضرت فاطمه وحسنین وفضه خادمه ایشان نیز موافقت نمودند وهمگی نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز
روزه بگیرند پس چون حق تعالی ایشانرا شفا داد ولباس صحت پوشانید واز دار الشفاء عاطفت بمرتبه صحت با ایشان پوشانید

وحبیبی

اهل بیت اراده نمودند که وفا بنذر نمایند و در روز دیگر اراده نیت روزه نمودند که هیچ قوتی در نزد ایشان نبود که بآن افطار
نمایند پس سرور اولیاء صلوات الله علیه بنزد شمعون یهودی که همسایهٔ انحضرت بود رفت و فرمود هل لک ان تعطینی
جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه وآله بثلاثة اصوع من شعیر ایا توانی بود پاره پشمی
بمن دهی که انرا دختر محمد ص از برای تو بریسد و در عوض اجرهٔ ان سه صاع جو بمن دهی شمعون عرض کرد بلی با این معامله
راضیم و بخانه خود رفت و پارهٔ از پشم و سه صاع جو برداشت و بنزد حضرت امیر ع اورد و انحضرت پشم و جو را برداشته
بحجرهٔ طاهرهٔ سیدة النساء اورده فرمود یکی ازین جو را و طعامی بجهة افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه ع در روز اول
یکصاع ازان ارد کرد و پنج قرص نان اماده کرد چون شب درامد و اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذراء
صلوات الله علیها ان پنج قرص نان را حاضر نمود و خواستند افطار کنند که ناگاه از در خانه اوازی بگوش ایشان رسید
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین من مسکینی ام از مساکین گرسنه ام مرا طعام دهید تا
حق تعالی شما را از موائد جنت عطا فرماید پس سید اوصیاء و سرور اصفیاء قرص خود را باو تصدق نمود و چون
فاطمه و حسنین دیدند که انحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان اقتداء باو نمودند و قرص خود را
بان مسکین دادند چون فضه دید که اقایان او چنین کردند او نیز متابعت کرده و قرص خود را بان سائل داد و در انشب همه
بی طعام ماندند و باب افطار نمودند و در روز دویم حضرت فاطمه ع صاعی دیگر را از ان جو ارد کرده و پنج قرص نان طبخ
و چون شب درامد خواستند که افطار کنند اوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی من
یتیمی ام از یتیمان و سرگشته و پریشانم و قوتی ندارم و بدر خانه شما امده ام مرا طعامی دهید که تا خدا تعالی شما را از اطعمه
بهشت بهره مند گرداند پس سرور اولیاء قرص خود را بان تصدق فرمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او نموده
همگی قرصهای خود را بان یتیم تصدق کردند و در انشب طعامی نچشیدند و باب خالص افطار نمودند و نیت روزه
روز سیم نمودند و در روز سیم حضرت فاطمه زهراء ع تتمهٔ سابق صاع باقی مانده را پنج کرده نان نمود و چون شب درامد
و خواستند که افطار نمایند از در خانه اوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیری ام از اسرای محمد مصطفی ص
و درین شهر حیران و بیکس و پریشانم و گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس نصیبی کامل و حظی
شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان بمجرد شنیدن صدای انا اسیر پریشان قرص خود را بان تصدق نمود و اهل بیت و فضه
نیز بنهج سابق اقتداء بانمقتدای اولین و اخرین نمودند و در انشب نیز طعامی نچشیدند و باب افطار نمودند و در روز چهارم
جناب امیر مؤمنان ع دست حسنین را گرفته بنزد پیغمبر ص رفت و ان دو قرة العین مصطفی ص و دو نور دیدهٔ زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند
که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان میلرزید چون نظر مبارک حضرت رسول ص بر ایشان افتاد و ایشان را بانحالت مشاهده نمود

وقف امام رضا ع

مضطرب شده گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در دو نور دیدهٔ خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسید پس سرور اتقیا
صورت حال را بعرض رسانید پس حضرت رسول ص ایشان را برداشته روانه خانه فاطمه ع شدند چون بحجرهٔ طاهرهٔ سیدة النساء داخل شدند دید
که انمعصومه در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی و بیقوتی شکم او بر پشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته
چون حضرت قرة العین خود را بانحالت دید اه از نهاد مبارکش درامد و زار زار میگریست و میگفت یا الله اهل بیت محمد یموتون
جوعا ای پروردگار عالم ایا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد و بایشان خطاب میفرمود که شما سه روز و سه شب است که هیچ
طعامی نخورده اید و من از شما غافل بودم و حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره
هل اتی را اورد اما عدالت او در مرتبهٔ او بود که اصلا میان امراء و رؤساء و غیر ایشان از رعایا و ضعفاء فرقی نمیگذاشت و شریف
و وضیع را بیک نحو سلوک مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در صدد ان نبود که کسی را مایل بخود کند همچنانکه طریقهٔ ملوک
و سلاطین است و خویشان و اقارب خود را با اجانب بیک نظر میدید معاملهٔ او با عقیل در تواریخ و سیر مسطور است و از زیادتی عدالت او
امرا و رؤساء عرب که توقع برتری و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفاء و زیردستان داشتند ازو برگشتند و میل بمعویه
نمودند زیرا که او صاحب قوت و اشرار و رؤساء قبایل را مزیت بر دیگران میداد و مال ضعفاء و زیردستان را بمیل ایشان بیکسانی
میداد که از شر ایشان شورش و فتنه انگیزی متصور بود و از این جهة ابن ابی الحدید از اهل سنت نقل کرده که ایشان گفته اند باعث
عدم رغبت عرب بخدمت امیر المؤمنین ع زیادتی عدالت او بود که تحمل ان بر نفوس قاسیه و شریفان هر طایفه مشکل بود و از
این جهة در وقتی که انحضرت از تقاعد اعراب و فرار جماعتی از ضعفاء بنزد معاویه بنزد مالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد که باعث
زیادتی عدالت شما و داد گرفتن شما از جهة مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصا
اقویا طالب باطل و زیادتی مال اند و حق بر ایشان گران است و تو انچه میکنی حق است و مال دیگری را بایشان حلال نمیدهی از این جهة اهل
دنیا از تو راغب و بمعویه مایلند حضرت فرمود که اگر جمیع عالم از من برگردند و با دشمنان من اتفاق نمایند نزد من بهتر
است از اینکه انچه حق است نکنم و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا و گردنکشان در نزد من باشند
یا نباشند ممتنع است از غنایم زیادتر از حقوق ایشان بایشان بدهم و مرویست که در وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت ان
ولی ذو المنن اورده بودند حضرت ان خیکها را در نزد قنبر گذاشته بود در روز دویم مهمانی بحضرت امام حسین ع رسید انحضرت

مالك فوت نمود بعد از مشقت بسیار یکدرهم قرض کرد و از آن نان کرفت و بقنبر فرمود از سر یکی از این خیکها یکرطل عسل بمن
بده که در نزد مبقالان بجهالت نکشم و از آن مطلوب داشته در حین قسمت از ابای من حساب کن قنبر بفرموده آنسرور عمل نمود پس چون
حضرت امیر ع خیکها را طلبید که قسمت نماید بقنبر فرمود که کمان میکنم از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر کیفیت را
بعرض رسانید آن مرکز دایره عدالت غضبناک کردید و فرمود علیّ بالحسین یعنی حسین را حاضر کنید در ساعت امام حسین ع را
حاضر نمودند آنحضرت تازیانه بلند کرد که باو بزند حضرت امام حسین عرض کرد لا تضربنی بحق عمّی جعفر یعنی بحق عم جعفر که مرا
مزن و آنحضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادند ساکت میشد لهذا دست از تازیانه زدن نکاه داشت و
کفت ای پسر ترا چه بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین ع عرض نمود که نه آخر ما هم حقی داریم حضرت فرمودند
پدرت فدای تو باد هر چند شما در آن نصیب دارید اما نمیتوانید منتفع بشوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند لولا
انی رایت رسول الله یقبّل ثنیّتك لاوجعتك ضربا آکاه باش که اکر ندیده بودم که پیغمبر ص مکرر لب و دندان ترا شفقتك وجه
میبوسید هر اینه ترا از ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس یکدرهمی از کوشه ردای مبارك بیرون آورد و بقنبر داد و کفت برو
ببازار و بقدری که عسل برداشته بخر و باید عسل بخوبی باشد که از آن بهتر وجود نداشته باشد پس قنبر بانقدر عسل خریده
آورد و حضرت در خیك را کرفته و قنبر آن عسل را بخیك ریخت پس حضرت سر خیك را بست و در حسین ع میکریست و میکفت اللهم
اغفر للحسین خدایا حسین ندانسته از کردن امری از او صادر شده و اما تواضع و فروتنی و حسن خلق آنسرور
بحدی بود که دایم با فقراء و مساکین صاحبت مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود مسکین جالس مسکینا یعنی من
مسکینی ام که با مسکین همنشینی میکنم و در زمان خلافت او که از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف آنجناب بود دیما
در بازار کوفه میکشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند و از وی خبر نداشتند و بر ممر وی انبوهی کرده بودند
آنجناب میفرمود سر راه دهید امیر خود را چون او از مبارکش را میشنیدند کنار میرفتند و راه بر روی میکشودند و در وقتی
که معاویه از صعصعة ابن صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب کفت که آنجناب چون در میان
ما میبود مثل یکی از ما میبود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و با ما میکفت و از ما میشنید و بهرجا اکر او را میخواندیم

اجابت

اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکستکی با ما سلوك مینمود و با وجود آن از او میترسیدیم مانند
اسیری که دست و پا بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را کردن بزند و مرویست که آنحضرت زنی را
دید که خیك آبی بر کتف کرفته و میرود آنحضرت باو کفت که خیك آب را بمن ده تا از برای تو بیاورم آن زن آن خیك را بوی داد
آنعالیجناب آن خیك را بر کتف کرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از او پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چکونه میکذرد
آن زن کفت مرا شوهری بود علی بن ابی طالب او را ببعض غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من کذاشته
است و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت مرا باین داشته که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهة اطفال تحصیل مینمایم سرور
متقیان که این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و آنشب در قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی
تحصیل نمود و در زنبیلی کذارد و برداشته روانه خانه آن زن شد یکی از اصحاب باو عرض نمود این زنبیل را بده تا من بر
دارم فرمود من یحمل وزری عنّی یوم القیمة یعنی هر کاه تو این را از برای من برداری پس در روز قیامت وبال مرا کی بر خواهد
داشت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن و در را زد آن زن کفت کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز
خیك آب را از برای تو برداشتم در را بکشا که از برای تو طعامی آورده ام از برای طفلان آن زن در را کشود و کفت خدا از تو راضی باشد
و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد و کفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید یا تو
متوجه طفلان باشی و ایشان را مشغول سازی و من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ نمایی
آن زن کفت که من از آرد خمیر کردن و نان پختن از تو داناترم و قدرت من بر آن بیشتر است تو متوجه طفلان باش
پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آنعالیجناب مشغول دلداری طفلان و کوشت پختن کردید و آنچه باعث تطییب
طفلان است از حرکات بعمل آورد و کوشت و خرما بدهن ایشان کذاشتن و دست بر سر ایشان مالید و میفرمود ای فرزندان
من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت کفت ای بنده خدا
تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخاسته آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل کردانید و در حین اشتعال شعلهای
آتش بروی مبارك آنجناب میرسید و صورت او را میسوزانید و او میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیّع الارامل والیتامی

بخش ای علی حرارت آتش را اینست سزای کسیکه بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریاد رسی ایشان نکند پس در آنجا
که آنجناب را میشناخت داخل شد چون نظر آن زن بآنجناب افتاد که خدمت آن زن را میکند با آن زن گفت که ای مرد بگیر که خدمت
تو را میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا گفت وَیحَکِ هٰذا اَمیرُ المُؤمِنینَ وَاَخو سَیِّدِ المُرسَلینَ وَزَوجُ سَیِّدَةِ نِساءِ العالَمینَ
وای بر تو این امیر مؤمنانست و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده زنان آن زن که این را شنید خود را بپای مبارک
آنحضرت افکند و میگفت وَاحَیائی مِنکَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ یا این شرمساری چکنم ای سرور مؤمنان و ای سید متقیان حضرت فرمود
بَل وَاحَیائی مِنکِ یا اَمَةَ اللهِ فیما قَصَّرتُ فی اَمرِکِ یعنی تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو
تقصیر کرده ام و اما زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بمرتبه ایست که از تواتر گذشته
و بنزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرموده أَأَشبَعُ وَحَولی
بُطوناً جائِعَةً حَولَ الحِجازِ وَمَعَ ذٰلِکَ اُسَمّی بِاَمیرِ المُؤمِنینَ یعنی من آیا سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمها
گرسنه می بینم و با وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم و مکرر میفرمودند حَسبی مِنَ الطَّعامِ ما یُقیمُ ظَهری بس است از
طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار مانع نباید و همیشه ریزهای نان جو که خورده بود خشک شده
میخورد و نان خورش کم تناول مینمود یا نمک یا سرکه و اگر از آن ترقی مینمود قدری سبزی میخوردند و شیعه و سنی نقل کرده اند
که آنحضرت انبانی داشت که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول مینمودند و سر انبان را مهر نموده بودند عبدالله
بن رافع از آنحضرت سبب مهر کردن را پرسید حسنین آنجا حاضر بودند آنجناب اشاره بایشان نمود و فرمود اَخافُ مِن هٰذَینِ
الوَلَدَینِ میترسم از این دو پسر که از راه اشفاق و مهربانی او را ممزوج بروغن نمایند و عمران ابن عقله روایت میکند
که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آنجناب نهاده و بر آن چند قرص نان جوین خشک شده بود که
سبوس جو بروی ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بر زانوی مبارک میشکست و با نمک درشت تناول مینمود و فضه کنیز آنجناب
در بالای سر او ایستاده بود گفتم اَما تَتَّقونَ اللهَ فی هٰذَا الشَّیخِ اَلا نَخَلتُم دَقیقَهُ آیا شما از خدا نمیترسید در باره این
شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت خود ما را چنین امر فرموده است حضرت تبسم نمود و فرمود من

اورا

او را باین مامور ساخته ام پس گریست و گفت بِاَبی وَاُمّی مَن لَم یَشبَع ثَلٰثاً مُتَوالِیَةً خُبزَ بُرٍّ حَتّی فارَقَ الدُّنیا وَلَم یُنخَل
دَقیقُهُ یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که در مدت عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت
و هرگز آرد او را نه بیختند و غرض او حضرت رسول بود و مرویست که روزی از دوستان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آنسالار رسانید
طریق زهد و تقوی آورد آنجناب انگشت مبارک را در آن فرو برد و بیرون آورد در آن نگریست و فرمود که رنگ و بوئیست بسی نیکو
اما نمیدانم طعمش چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود آنرا بردارید و بصحت پیوسته است که لباس آنحضرت در غایت
درشتی بود و همیشه جامه او کهنه بود و مشتمل بر پینهای بسیار و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست کهنه
پینه میکرد و اگر آستین مبارک او بلند بود آنرا میبرید و نمیدوخت روزی بر منبر برآمد و جامه کهنه پینه پینه پوشیده بود
پس نگاهی بآن کرده فرمود لَقَد رَقَعتُ مِدرَعَتی هٰذِهِ حَتَّی استَحیَیتُ مِن راقِعِها وَقالَ لی راقِعُها اَلقِها یا عَلِیُّ فَاِنَّ الاَتانَ
لا یَرضیٰ لِبَردَعَتِها یعنی بدرستی که این جامه را بقدری پینه کردم که از پینه کننده آن شرمسارم و پینه کننده او گفت یا علی آنرا
حال دور کن و هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ کند پس فرمودند ما لِعَلِیٍّ وَزینَةِ الدُّنیا وَکَیفَ اَرضیٰ بِلَذَّةٍ
وَنَعیمٍ لا یَبقیٰ علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه راضی کنم خود را بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و در مدت پنج سالی
که والی بودند خشتی بر بالای خشتی و آجری بر بالای آجری نگذاشتند و وقتی که از دنیا رفت یک درهم بلکه حبه و مثقالی از مال دنیا از او باقی
نمانده بود و بصحت پیوسته که روزی در بیت المال در آمد و در آنجا طلا و نقره بسیاری جمع آمده بود در آنها نگاه کرد و ساعتی
تفکر فرمود پس فرمود یا صَفراءُ یا بَیضاءُ غُرّی غَیری یعنی ای زرد رخسار و ای نقره سفید عذار غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما
نمیشوم بدرستی که من شما را طلاق داده ام طلاقی که رجعت در آن محالست و بازگشت بآن ممتنع است و مرویست که روزی بیازار
بزازان رفت و بدر دکان شخصی رفته با او گفت دو جامه بمن بفروش آن شخص حضرت را شناخت و تعظیم و احترام و برابر بحضرت بجهة
آنکه مبادا در مبایعه مراعات او کند از آن در گذشت و بدر دکان پسری رفت که آنجناب را نمیشناخت و دو جامه از آن خرید یکی را
بسه درهم و دیگری را بدو درهم آنرا که بسه درهم خرید بقنبر داد قنبر عرض کرد ای سید و مولای من شما بآن سزاوارتری زیرا
که بمنبر میروید و مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود اَستَحیی مِن رَبّی اَن اَتَفَضَّلَ عَلَیکَ از پروردگار شرم دارم که

خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس این جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید آستین آن بلند بود زیادتی را بریده داد که کلاهی از جهت فقیری دوختند
بیان پس گفت بیا آستین خود را که بریدی بجا آنکم و بدوزم حضرت فرمود بگذار تا کما هو فان الامر اسرع من ذلک و الکذار با نحو
که هست باشد بلکه حتی که سرعت در رفتن مرا از آن بیشتر است که من توانم با مثال این امور پردازم و آن قدوه اخیار در بعضی از
خطب درربار خود فرموده که واعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و کسل عوزة جوعه بقرصیه لا یطعم
الفلذة فی حوله الا فی سنة اضحیة و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید ای مردمان که
امام شما از دنیا اکتفا کرده بدو جامه کهنه و دو قرص جوین و در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد مگر در عید اضحی که قدری
گوشت قربانی تناول میکند و شما قدرت بر این امر ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جد و جهد در امتثال اوامر الهی
پس فرمودند و کانی بقائلکم یقول اذا کان قوت ابن ابی طالب علیه السلام هذا فقد قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازلة
الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة و لا بحرکة غذائیة و لکنی ایدت بقوة ملکیة و نفس
قدسیة بنور بارئها مضیئة یعنی گویا می بینم که گوینده از شما میگوید هرگاه قوت پسر ابی طالب این باشد ضعف او را
باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و ارباب قوت و قدرت نخواهد داشت بر منازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که
من نکندم در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکتی که حاصل میشود از چیزی خوردن بلکه من مؤید بودم بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام
نفسی که نورانیست بنور پروردگار و در بعضی دیگر از خطب خود میفرماید والله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی
منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا و لا لذاتها فی عینی الا کالحمیم اشربه غساقا و علقم اتجرعه زعاقا و سم
افعاة اسقاه دهاقا و قلادة من نار اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل آب گاهی است که
مسافری چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر و پیشرو ایشان بانگ بر ایشان زند که بار کنید پس بار کنند و از آنجا ارتحال نمایند
و لذات دنیا در چشم من مانند چرکیست که از اهل جهنم جاری میشود و مانند سم قاتلی است که هر که جرعه از آن را بنوشد
هلاک میشود و مثل زهر افعی است که کسی بیاشامد تا شکم آن از آن ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از آتش که از اکسی در گردن
افکند پس فرمودند لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی اقذف بها قذف الاتن

لا یرضها

زهد

لا یرضها البرد عتها فقلت له اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری لتنجلی عنا علامات الکری یعنی بخدا سوگند که
اینقدر این جامه خود را پینه کرده ام که از پینه کننده شرم کردم و بمن گفت یا علی این را دور افکن هیچ انکار الاغ او را دور
نمی افکند و راضی نمیشود که او را پالان الاغ کنند پس من با او گفتم از من دور شو بدرستی که چون صبح داخل شود شب روندگان
خوشحال خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد پس فرمودند و لو شئت
لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم و لاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم و لشربت الماء الزلال برقیق زجاجکم
و لکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها
لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و کیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت بشررة الی
الارض لاحرقت نبتها و لو اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهج النار فی قلتها یعنی اگر من خواسته باشم هر آینه قدرت
دارم که بپوشم لباس منقش و زرنگار و دیباجهای شما را و بخورم این گندم را با سینههای مرغان شما و بیاشامم آب زلال در نازکترین
شیشههای شما و لیکن من تصدیق قول خدا را میکنم که میفرماید که هر که طلب کند حیوة دنیا و زینت آن را ما ایشان را عطا میکنیم بتحقیق
از هیچ چیزی کم نداشته باشد و لیکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبر میتوانم کرد بر آتشی که
اگر شراره از آن بر زمین افتد همه گیاههای زمین را بسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده
نخواهد داشت بلکه این شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه را بجوش خواهد آورد و بعد از آن فرمودند
و انما خیر لعلی عند ذی العرش مقربا و یکون فی لظی خسیسا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله لان ابیت
علی حسک السعدان مرقدا و تحتی اطمار علی سفاها ممددا او اجر فی اغلالی مصفدا احب الی من ان اتی
فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتیمة اظلمه بفلسة متعمدا یعنی آیا از برای علی بهتر است که در نزد خداوند صاحب عرش
مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بیقدر باشد و از پروردگار خود دور باشد و بسبب گناهها در مقام غضب الهی و تکذیب باشم بخدا قسم که
اگر شب را بروز آورم در حالتی که خوابیده باشم بر روی خار مغیلان و جامهای کهنه کرده در زیر من افتاده بر آن خار و خسک ریخت اند

باشد یا در غل و زنجیر بند شوم و مرا بر روی زمین بکشند در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد ص را ملاقات کنم و فلسی از
مال یتیم را خیانت کرده باشم و در مقام موعظه و نصیحت بعثمان ابن حنیف که از جانب او در بصره والی بود نوشت که
وَاللهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْرًا وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْرًا وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْرًا بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا
فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ
وَغَيْرِ فَدَكٍ وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَأَوْسَعَتْ
يَدَا حَافِرِهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ وَسَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده ام و از غنیمتهای
آن چیزی ذخیره ننموده ام و از برای دو جامه کهنه که پوشیده ام جامه کهنه دیگر مهیا نکرده ام که اگر خواهم از ابدان کنم
از جهة شستن از او بپوشم بلکه ما را جمیع آنچه آسمان سایه افکنده بود فدک مالک بودیم و بر آن قومی بخل نمودند و راضی نشدند
که ما از آن مالک باشیم و قومی راضی نشدند که در تصرف ما باشد و خوب حکمی است حکم خدا و بعد از آن فرمودند وَمَا أَصْنَعُ
بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ یعنی چه میکنیم من فدک و غیر فدک را و حال اینکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمات آن آثار من از
حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاده شود و
کننده آن سعی کند در وسعت و فراخی آن سنگ و آجر از پر میکند و خاک فضا و سوراخهای آن را سد میکنند و مکرر آنحضرت
میفرموده است که دُنْيَاكُمْ عِنْدِي أَهْوَنُ مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ یعنی دنیای شما در نزد من خوارتر و بی قدرتر است
از استخوان خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و مرویست که روزی ضرار بن ضمره که از خواص اصحاب آنجناب بود
بر معاویه داخل شد معویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت ای معاویه مرا از این معاف دار گفت تو را معاف
نخواهم داشت والله باید علی را وصف کنی ابن ضرار گفت كَانَ وَاللهِ بَعِيدَ الْمَدَى شَدِيدَ الْقُوَى يَقُولُ فَصْلًا وَيَحْكُمُ
عَدْلًا یعنی بخدا قسم که بود عالی همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و آنچه میکرد عدل بود يَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ
جَوَانِبِهِ وَيَنْطِقُ الْحِكْمَةُ مِنْ نَوَاحِيهِ علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود يَسْتَوْحِشُ

من الدنيا

مِنَ الدُّنْيَا وَزَهْرَتِهَا وَيَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَوَحْشَتِهِ وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت بشب و ظلمت
آن از جهت مناجات و عبادات بخدا قسم که اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار متفکر میشود و گاهی دست بر دست
میزد و نفس خود را مخاطبه مینمود و او را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار خود در مناجات بود و او را از لباس آنچه زبر
تر و از طعام آنچه که در لذت تر بود خوش می آمد و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و هر کجا
او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال قرابتی که از ما میکرد و تقربی که ما در نزد او داشتیم از هیبت او ما در نزد او قدرت
بر تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم چشم گشود و هر گاه تبسم مینمودند دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر میشد
ارباب صلاح و دین را تعظیم مینمود و فقراء و مساکین را بسیار دوست میداشت و اقویا از او طمع باطل نداشتند و ضعفاء از عدل او
مایوس نبودند خدا را بگواهی میطلبم که او را در بعضی مواضع که عبادت مینمود دیدم در وقتی که شب پردهای خود را افکنده بود
و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب که ظلمت عالم را فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده و محاسن مبارک را دست
گرفته بی تابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد و میگریست و با دل حزین و خواطر غمگین و گویا که حال
از او میشنوم که میگفت يَا دُنْيَا يَا دَنِيَّةُ أَبِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ
طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِي فِيكِ یعنی ای دنیای دنیه آیا مرا متعرض من شده که مرا بدام فریب خود در آوری و هرگز شوق
کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است دور است یعنی هرگز نزدیک نشده است آن وقت که مرا فریب دهی تو
دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من تو را سه طلاق کرده ام که دیگر رجوعی در آن نیست فَعُمْرُكِ قَصِيرٌ وَخَطَرُكِ
يَسِيرٌ وَأَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِيقِ وَعِظَمِ الْمَوْرِدِ ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت
تو کم است و امید تو اندک است آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون سخن باینجا
رسید صدای های گریه معویه بلند شد بنحوی که اشک از ریش او جاری شد و او را باستین پاک میکرد و گریه گلوی
مردم را گرفت و معویه گفت هَكَذَا كَانَ وَاللهِ أَبُو الْحَسَنِ بخدا قسم که چنین بود ابو الحسن و مرویست که وقتی که ابن ملجم ملعون
ضربت بر فرق همایون آنحضرت زد و او را از مسجد بخانه او بردند همگی در او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن

مقتدای اوّلین وآخرین نمودند آنحضرت وصایا ومواعظی چند بایشان فرمود وبعد ازان گفت اگر من ازین مرض شفا یابم خدا را
شکر میکنم واگر از دنیا مفارقت نمایم بدانید که من دلی بدنیا نه بسته بودم ودر دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد
وان سایه بزودی از سر او بگذرد ویا آنکه باد خاشاکی چند در پیش او جمع کند وبزودی پراکنده گرداند یا ابری بر سر او سایه افکند وبزودی
از سر او بگذرد ومن در میان شما مجاوری بودم که بدنم با شما مجاور بود وروحم بملأ اعلی متعلق بود وبزودی از من بدنی خواهید دید
ساکن وخالی از روح ودیگر نخواهید دید ازان شجاعتها وقوتها که از او مشاهده میکردید ونخواهید شنید آن خطبها وکلمات فصیحه
که میشنیدید ونخواهید دید از او آن علوم ومعارف ربانی که فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال من واز ساکن شدن حرکات من
واز بیکار ماندن اعضا وجوارح من پس فرمود وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم شما را در قیامت ودر انجا بر شما ظاهر خواهد داشت
بزرگی وقدر ومنزلت من بر شما ظاهر خواهد شد اما عبادات او بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت وشبها
لوای بندگی می افراخت وهر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد بلکه نقل کرده اند که هر شبی از خلوات او هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند
ورای تکبیرات فرایض وسنن وبنا بر این شبی دو هزار رکعت نماز ورای فرایض وسنن مرتبه میکرده اند وجبهه مبارکش از کثرت
سجود مانند کف پای شتر شده بود وسالی چند مرتبه پوست وامیگذاشت وراه مکه را عمارت وآباد نمود واز اول تا آخر عمر خود با کفار
جهاد کرد وعلوم حقه را نشر نمود وسنن وآداب نبویه را احیا نمود وبدع وآراء باطله را از صفحه عالم برطرف نمود منقولست از ام سعید
که از جمله کنیزان آنسرور متقیان بود پرسید که علی ع در شبی از ماه رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان وشوال نزد
او مساوی بود وهمه شبها احیا مینمود تا صبح وچون صبح وقت نماز داخل میشد رنگ مبارک او زرد میشد ولرزه بر اعضای مبارکش
می افتاد وبعضی باو عرض کردند شما را در این وقت چه میشود فرمود وقت اداء امانت آیت که آسمان وزمین ازان عاجز شدند نمیدانم من
با این تن ضعیف چگونه ادا خواهم کرد وحضرت امام زین العابدین ع با وجود کثرة عبادتی که مینمود همچنانکه مرویست که در هر شب وهر روز
هزار رکعت نماز میکرد وروزی یکی از صحفی که عبادت آن سرخیل سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود برداشت وقدری از آن خواند
پس از روی تذلل وتضجر آن را بر زمین نهاد وگفت انی لی بعبادة علی ع ومن یقوی علی عبادته عبادت من کجا وعبادة جدم علی
ابن ابی طالب ع کی قوة وطاقت بر عبادة او دارد وهمین در بیان سعی او در عبادة کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف

بسجاده

بسجاده او را افکنده بودند واو مشغول عبادت بود وتیر از چپ وراست او می آمد وهیچ بال نمیکرد ودر کمال خضوع وخشوع
عبادة مینمود ودر ان شب از آن عالیجناب پانصد تکبیر شنیده شد که بهر تکبیری دو رکعت نماز کرد ویک کافر کشت وکسیکه ادعیه
ومناجاتی که از او صادر شده تامل کند خواهد دانست که از چه دلی صادر شده وبچه زبانی گردیده وخواهد یافت که خوف وخشیت
وخضوع وخشوع واخلاص او نسبت بجناب اقدس الهی در چه مرتبه بوده وهمین خضوع وخشوع وانقطاع او بجناب احدیت کافیست
که در بعضی از غزوات پیکان تیری بر پای مبارک او رفته بود وبجهة شدت الم ودرد نمیشد که آن پیکان را از پای مبارک
او بیرون آورند وهر وقت دست بان موضع میگذاشتند درد بنحوی شدت میکرد که آنحضرت طاقت نمیآورد آخر در وقتی
که حضرت در نماز بود جراح آمد وان پیکان را بیرون آورد ووقتی که حضرت از نماز فارغ شد دید الم ودرد کم شده ودر کنار
مصلای خود خونی ریخته بود سر او را استفسار فرمود کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند فرمود بخدائی که جان پسر ابوطالب
در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم وابودردا روایت میکند که وقتی گران برگزیده خالق وپناه
خلایق را دیدم که از یاران وکسان خود کناره گرفته بنخلستان بنی النجار رفت وخود را در میان شاخ وبرگ درختان خرما نهفته
پس او را نیافتم وگفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید الهی کم من موبقة تحملت
او حلمت عنی فقابلتها بنعمتک وکم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری
وعظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک وما انا براج غیر رضوانک یعنی ای خدا بسی گناه که تحمل
کردی بحلم وبردباری وگذرانیدی از من ودر برابر آن نعمت دادی وبسی که بکرم خود پرده از روی آن نکشودی ای خدا
اگر دور ودراز شد در نافرمانی تو عمر من وبزرگ شد در صحیفهای اعمال گناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو
ونیستم امیدوار بغیر خوشنودی تو پس من از اثر آن آواز رفتم ملاحظه کردم علی بن ابیطالب ع بود خود را از وی نهفتم پس چند
رکعت نماز گذارد وبعد ازان بدعا وگریه پرداخت وگفت الهی طال لما نامت عینای وقد حضرت اوقات
صلوتک وانت مطلع علی تحلمنی بحلمک الکن بر الی اجل قریب فویل لهاتین العینین کیف
تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال لما مست قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع علی

بنعمتک

تحلم بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لها بين القدمين كيف تصبر ان غدا على تحريق النار الهي طال ما ارتكبت
نفسي الى ما هو راجع الي وانت مطلع على تحلم بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لهذا الجسد الضعيف
كيف تصبر غدا على تحريق النار يعني دور و دراز شد زمانی که چشمهای من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نماز
تو داخل شده و تو بر این مطلع بودی و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیکی که قیامت باشد پس وای بر این
چشمان من چگونه فردا طاقت سوخته شدن از آتش جهنم خواهند داشت ای خدا دور و دراز شد زمانی که پاهای من
راه رفتند از جهة امری که غیر طاعت تو بود و تو بر این مطلع بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت
دادی پس وای بر این پاهای من چگونه فردای قیامت طاقت بر سوختن از آتش جهنم خواهند داشت ای خدا دور و دراز شد
زمانی که من مرتکب امور بری شدم که نفس من مایل بان بود و او راجع بجسم بود و تو مطلع بران بودی و بحلم و نیکوی خود
از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر این جسد ضعیف من چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد
کرد و بعد از این عبارات ان زبده کاینات اینقدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد همین مناجات کرد با ترجمه ان که
در تحت نوشته شده میخواند ابنت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل لی ثم الویل
لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثم الویل
لی ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی اذا قدمت الیك وانت ساخط علی پس چند
فقرات دیگر از مناجات بر زبان جاری نمود و گریست تا بیهوش شد و بعد از زمانی که بهوش آمد گفت بای وجه
القاك وقد اخلق الذنوب وجهي وبای لسان ادعوك وقد اخرس المعاصي لساني وكيف ادعوك
وانا العاصي وكيف لا ادعوك وانت الكريم وكيف ادعوك وانا انا وكيف لا ادعوك و
انت انت وكيف افرح وقد عصيتك وكيف احزن وقد عرفتك پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد
و گفت الهي ينام كل ذي عين ويستريح الى وطنه وانا وجل القلب وعيناى ينتظران رحمة
ربي وانتظر عفوك كما ينتظر المذنبون و بعد از ان گریه و زاری بسیار کرد و گفت الهي اتحرق بالنار

عبی

عيني وقد كانت من خوفك باكية الهي اتحرق بالنار قلبي وقد كان لك محبا الهي اتحرق
بالنار جسمي وقد كان لك خاشعا الهي اتحرق بالنار لساني وقد كان للقرآن تاليا الهي
اتحرق بالنار جوارحي وقد كانت لك ركعا سجدا و بعد از ان بگریه و زاری پرداخت و مناجات کرد
پس گفت الهي افكر في عفوك فتهون على خطيئتي ثم اذكر العظيم من ذنبي فتعظم على
بليتي و بعد از ان گفت آه آه ان انا قرأت في الصحف السيئة انا ناسيها وانت محصيها
فتقول خذوه فياله من ماخوذ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته و بعد از ان گریه بسیار کرد
و فقرات بسیار فرمود پس فرمود آه من نار تنضج الاكباد والكلى آه من نار نزاعة للشوى
پس ابو درداء گفت بعد از ان اواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر اواز گریه اش نشنیدم پیش رفتم دیدم
مثل چوبی بر زمین افتاده باشد یعنی اعضاء مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از ان ظاهر نبود و بسیار او را صدا
زدم و حرکت دادم نه اوازی از او شنیدم و نه حرکتی از و صادر شد و اعضای مبارك او را فراهم اوردم فراهم نیامد
گفتم انا لله وانا اليه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رحلت کرد پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر
رسول خدا حق تعالی تو را اجر دهد در مصیبت علی بن ابی طالب بدرستی که علی از دنیا رحلت نمود فاطمه گفت ای ابو درداء
ایا واقعه او بچه کیفیت بود ابو درداء میگوید انچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم حضرت فاطمه فرمود که بخدا قسم
که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی عارض میگردد پس اب اوردند و بر روی او افشاندند بهوش امد و نگاه
بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابا درداء گریه تو از چیست گفتم از انچه می بینم که تو بر سر خود می اوری فرمودند یا ابا درداء
فكيف لو رأيتني ودعي بي الى الحساب وايقن اهل الجرائم بالعذاب واحتوشتني ملائكة
غلاظ وزبانية فظاظ فوقفت بين يدي الجبار قد اسلمني الاحباء ورحمني اهل الدنيا
لكنت اشد رحمة لي بين يدي من لا يخفى عليه خافية
دخوارق عادات
انعالی درجات ان بیشتر است که در حد احصا بیرون اید هم بر واقف کتب علمای فریقین مخفی نیست و شبهه هم نیست

که انعام الهی آن در ملک و ملکوت تصرف داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بوده اند حکایت رد شمس بجهة او چند مرتبه
مشهور است و در کتب معتبره مسطور است و امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر شده و بتحقیق پیوسته که چون پای مبارک در
رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگر بمرکب میرسید ختم مینمود و بروایتی در بالای مرکب راست می ایستاد ختم شده
بود حضرت فاطمه ع فرمود شبی که مرتضی علی ع با من زفاف کرد من از وی ترسیدم زیرا که زمین باوی سخن میگفت و صبح همین
حکایت را با پدرم عرض کردم او بسجده افتاد و گفت ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را
امر کرده که اخبار خود را باو بگوید و انچه بر روی او واقع شده از مشرق تا مغرب بانجناب بیان کند و مرویست که در زمان خلافت
ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بدر خانه ابو بکر هجوم اوردند ابو بکر بیرون امد و گفت
علیکم بعلی ابن ابیطالب ع بر شما باد بعلی بروید بنزد او که من هم باتفاق شما میایم پس جمیع خلایق رفتند و عرض کردند که ای
عم رسول صلی الله علیه و اله ما را در باب پیغمبر خدا وقتی که از دنیا رحلت فرمود ما را بشما واگذاشت و سفارش نمود حضرت
ردای مبارک بر دوش افکند و روانه صحرا شد بمردم فرمودند که باتفاق من بیائید همه اهل مدینه باتفاق صاحب وقار و سکینه
از دروازه بیرون رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز امر به نشستن فرمود و شروع بموعظه فرمودند و زمین
میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد و مانند غربالی که بر روی اب افکنده باشند و مردم همگی مضطرب و پر تعشش بودند
چون اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود پای مبارک بر زمین زد و فرمود ما لَكِ يا ارض
قرّی نورا چه روی داده ای زمین قرار بگیر دفعة زمین ساکن شد و حرکت وی بالمره رفع شد و نیز مرویست که وقتی که
رسول خدا ص را تبی عارض شده بود حضرت امیر ع بعیادت انجناب رفت حضرت رسول الله ص شکایت از شدت تب نمود و فرمود
تب من نسبت به تبهای مردم شدید تر میباشد و کرم ان دو مقابل تبهای شدید مردم میباشد حضرت امیر ع دست بر بدن منور
سید عالم ص گذاشت و فرمود اطلع یا حمّی ای تب بیرون رو تب دفعة از بدن سید عالم ص زایل شد و ... ...
انحضرت در مصایب و بلیات و رضای او بر تقدیرات خالق بریات در غایت کمال و کمال غایت بود و شاهد بر این مدعا
قضا است که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و اله از دشمنان بانجناب رسید و او با وجود اقتدار بر مؤاخذه صبر نمود

وبسبب

وبسبب وصیت حضرت رسول ص در صدد انتقام بر نیامد همچنانکه مرویست که چون سید عالم ص از خاکدان دنیا بدار السرور
عالم جاوید ارتحال فرمود حضرت امیر المومنین ع بمقتضای امر پروردگار علام و وصیت جناب سید المرسلین ص با حضرت روح الامین
متوجه تجهیز و تغسیل و تکفین السید الاولین و الاخرین شدند و گروه منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت
رسول خدا ص را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن اغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و
مجادله بیشمار در میان مهاجر و انصار نظر به تهدیدات و تسویلات اعرابی خلافت به پسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت
مگر طایفه عالی همت باو بیعت نمودند چون سید الاوصیاء از دفن سید الانبیاء فارغ شدند و بر کیفیت حال اطلاع یافت
بسیار محزون شد چون شب در امد حسنین ع را با خود برداشته و بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته ایشان را از عقوبات
الهی ترسانید و وصیت رسول خدا ص را در غدیر خم بایشان رسانید و از ایشان یاری طلب نمود از ان گروه بغیر از بیست و چهار کس
دیگری اجابت ننمود و چون صبح طالع شد از ان بیست و چهار کس بیست نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند
و چون شاه ولایت ان طغیان و شقاوت از ان گروه بی حمیت ملاحظه نمود بمسجد در امد و در مجمع مهاجر و انصار حجج
شافیه و براهین وافیه بر ایشان القا کرد و انچه در این باب جناب ختمی مآب صلی الله علیه و اله الاطیاب فرموده بود بیان
نمود و از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلبید و چون در ان مجال انکار نبود همه اذعان کردند و شهادت بحقیقت
قول او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه بر گردند و بحق رجوع نمایند عمر خوف کرد و جمعیت مردم را
متفرق نمود و حضرت مرتضی علی ع بخانه خود معاودت نمود و بجمع کردن قران مشغول شد اما چون عمر دید که حضرت
امیر ع با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر
علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول الله ص و اعلم و اشجع امت است
و مردم باو احتیاج و رجوع بسیار است پس ابو بکر شخصی را بخدمت حضرت امیر ع فرستاد و او را به بیعت خواند حضرت
حضرت فرمود که من قسم یاد نموده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نه افکنم تا قران را جمع کنم بعد از چند
روز ان کلام الله ناطق همهٔ قران را جمع نمود و انرا در گوشهٔ ردای مبارک خود بسته بمسجد امد و بمهاجر

وانصار خطاب کرد که ای قوم این قرانیست که جامع همهٔ ایات منزله بر فخر کاینات است و چون دران ایاتی چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور آن نبود عمر گفت ما را بقران تو احتیاج نیست قران عثمان ما را کافیست حضرت اسد الله که آنرا شنید فرمود این قران را دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ص ظهور کند و خشمناک بخانه خود معاودت نمود و در را بر روی خود بسته مشغول عبادت رب العالمین و بجای آوردن وصایای سید المرسلین ص شد و ابوبکر و عمر جمعی را بطلب آن سرور اوصیاء ع فرستادند و او را به بیعت خواندند و انجناب اجابت ننمود اخر الامر عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از غلامان عمر بود و در شقاوت و بیحیائی بی‌نظیر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانه فاطمه علیها السلام رفتند و بسبب حب جاه و ریاست شرم از روی حضرت رسالت صلی الله علیه واله ننموده بانگ و فریاد بر در خانه اهل بیت عصمت و طهارت برآوردند و اغاز بیحیائی نمودند و عمر فریاد برآورد که ای پسر ابو طالب در را بکشا و از خانه بیرون آی و با ابابکر بیعت کن والا اتش بر در خانه شما می‌اندازم و شما را میسوزانم و آن شیر بیشهٔ شجاعت آنسخنان را میشنید و بامر پروردگار و وصیت احمد مختار صبر مینمود و متعرض او نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه ع بیتاب شد آه از جا برآمد گریان عصابه بر سر بست کرد و چادر و بانالهٔ دلتنگ بست و از درد و الم مینالید و بسبب مصیبت پدر بزرگوارش جسم شریفش بسیار نحیف و ضعیف شده و رخسارهٔ مبارکش زرد گردیده و از بسیاری گریه و بیخوابی چشمهای پیش مجروح شده و فرو رفته و گاهی متذکر زمان پدر بزرگوار میشد و از غم مفارقت او نالهای زار از دل افکار بر می‌اورد و زمانی حیدر کرار را مشاهده مینمود که بی معین و یاور در کنج خانه نشسته و دشمنان بروی هجوم اورده اه اتش بار میکشید و ساعتی ملاحظه مینمود که دو نور چشم او حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار خود مینالند و از بی‌کسی و بی یاوری پدر عالیمقدار خود غصه میخورند زار زار میگریست القصه دختر رسول الله صلی الله علیه واله به هیئتی که مذکور شد بعقب در خانه امد و بصد اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد که ای شده جگر انبیاء کباب از تو • تمام خانهٔ ارباب دین خراب از تو • زما ستم زدگان بلا چو میخواهی • ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی • چو بد رعایت اولاد مصطفی کردی • چها بعترت پیغمبر خدا کردی • ای عمر چرا مارا بمصیبت خود وا نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری از علی چه میخواهی و از خانه وادهٔ رسول خدا چه طلب مینمائی.

گفت

وقف امام رضا ع

گفت در را بکشائید والا اتش بر در خانه شما می افکنم و در را میسوزانم اعظلوم گفت ای عمر از خدا نمیترسی که میخواهی بی رخصت من بخانه من در ائی اخر نه این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت • دری که کرده ز روی جبرئیل دربانی • چه واقع است که میخواهی بسوزانی • هنوز بر تو انوار احمدی برجاست • هنوز رایت دین محمدی برپاست • و تو امروز خانه مرا میسوزانی عمر از سخنان او پروا نکرد و هیزم طلبید و اتش بر در خانه فاطمه ع زد و در را سوزانید و پا زد و در خانه را انداخت عمر نه پا بدر خانه پیمبر زد • لگد به بخت خود ان روسیاه ابتر زد • پس عمر خواست که داخل خانه شود فاطمه فریاد بر اورد که یا ابتاه و یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو با وی چه میکنند اما چون حضرت امیر مؤمنان ع صیحه حضرت فاطمه را شنید اتش غضب اسد اللهی مشتعل گردید و عرق غیرتش بجنبش امده از جا برخواست و عمر را گرفت و از ابلند کرده بنحوی بر زمین زد که بینی و گردنش مجروح شد و خواست او را بقتل رساند متذکر وصیت حضرت رسول ص شد که او را بصبر وصیت کرده بود پس حضرت دست از او برداشت و گفت یا ابن الصهاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول خدا ص مانع نمی بود هر اینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من شوی پس عمر کس بنزد ابوبکر فرستاد و طلب معین و یاور کرد و فوج فوج از گروه منافقان بیاری او میامدند تا جمعی بسیاری فراهم امدند و بخانه انحضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر کشیده بر انحضرت حمله کرد و حضرت اسد الله او را ربوده بنحوی بر زمین زد که نزدیک بود استخوانهای او خورد شود و خواست او را بکشد و هر چند خواستند دست از او بردارد دست بر نمیداشت تا انکه انجناب را عمر بحق پیغمبر ص قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و بریده اسلمی شمشیرها کشیدند و بیاری حضرت مرتضی علی ع برخواستند نزدیک بود که فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال امور بجهاد نیستم پس ان کافران بی شرم و حیا و ان منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا انداختند و او را بیرون کشیدند ستم نگر که سگی چند شیر گیر شدند • بدست بستن شیر خدا دلیر شدند • رسن بگردن سلطان اولیا بستند • بریسمان قضا نیش سر رضا بستند • و چون بدر خانه رسیدند حضرت سیدة النساء با تن خسته و خواطر شکسته

امده بر بازوی حضرت امیر ع چسبید و گفت نمیگذارم که پسر عمم را باین هیئت بمسجد برید ای عمر بمن بگو بکجا
میبری توحید را ؛ چنین رسن بگلو نایب پیمبر را ؛ نه این جناب مقدس که دستگیر شماست ؛ انیس و مونس و این عم
رسول خداست ؛ پس عمر تازیانه بر بازوی آن بضعه احمدی زد که بازویش شکست و ورم کرد و باز دست از آنحضرت
بر نمیداشت تا آنکه آن سیده زنان را در کنجی که مابین در و دیوار بود گذاشتند و در شکستند و در را بر آن بنحوی کردند که پهلوی مبارکش
شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی ص او را محسن نام نهاده شهید شد و در همان ساعت سقط
گردید و حضرت خیر النساء ع از درد بنالید و بر خاک افتاد در آنوقت الحذر الحذر از سکان آسمان برآمد و الامان الامان
از زمین و زمان بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر بالین مادر آمدند ؛ یکی نشست ببالین مادر بیهوش ؛ یکی کشیده
چو جانش ز مهر در آغوش ؛ یکی به پهلوی مادر گذاشت رو بر خاک ؛ یکی گرفته گریبان جامه و زد چاک ؛ برای مادر
خود آه و ناله میکردند ؛ بحق ستمگران را حواله میکردند و آن بضعه رسول الله ص بهمان ضربت از دنیا رحلت نمود پس
حضرت امیر المؤمنین ع را بهمان هیئت بمسجد کشیدند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریره از عقب میدویدند و میگفتند چه
زود خیانت کردید با پیغمبر صلی الله علیه و آله و بد رعایت او نمودید و کینهای سینه خود را اظهار کردید پس چون حضرت را
باین هیئت بمسجد در آوردند و نظر ابوبکر بآنجناب افتاد گفت دست از او بردارید و حضرت سخنان چند با او گفت و بعضی
از سلمان و ابوذر و مقداد و بریره و عمار گفتگوئی چند کردند و خطابات و حججی چند بران قوم بیحیا القا نمودند و هیچ
فایده نکرد آخر الامر عمر شمشیر کشیده و بر بالای سر مرتضی علی ع ایستاد و گفت یا علی بیعت کن و الا گردنت را میزنم
در آنوقت حسنین علیهما السلام بر بالای سر مبارک پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از عمر شنیدند
بپدر بزرگوار خود چسبیدند و خروش و فغان بر آوردند و روی بقبر منور جد بزرگوار خود کردند و
فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چگونه بی ناصر و یاور مانده ایم پس حضرت امیر ع
ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را
بقتل رسانند پس آن گزیده پروردگار رو بقبر منور احمد مختار کرد و باواز بلند گفت یا ابن عم إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ای پسر عم بدرستیکه اینقوم مرا ضعیف گردانیدند و میخواهند مرا بکشند

بحمدی

۴۱

پس دستی از قبر پیغمبر ص بیرون آمد که همه مردم شناختند که دست رسول خدا بود و صدائی ظاهر شد که همه
شناختند که صدای آنحضرت که یا ابابکر أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ
ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا
مردی کرد آیند مردم از این معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب بودند که ناگاه حضرت سیدة
النساء مجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و دست شکسته و پهلوی عصابه درد و الم بر سر بسته
و پیراهن رسول الله ص بر کتف انداخته با جمیع دختران و زنان بنی هاشم داخل مسجد شدند و بنزدیک
ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد کشید و چون دید که
مرتضی علی ع در آنجا بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار
وای بیحیای نابکار چرا رسن بگلو کرده توحید را ؛ بزیر تیغ نشانیده غضنفر را ؛ بچه قتل امام علیم
میخواهی ؛ دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی ؛ ای قوم دست از ابن عم بردارید و این ظلم را برادر و امام مدارید
بخدا قسم که اگر این ظلم و جور را فرو نگذارید و دست از مرتضی علی بر ندارید با این جسم خسته و دست
و پهلوی شکسته و خاطر افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را بر سر پریشان
کنم و پیراهن رسول خدا بر سر فکنم و دست بر دامن کبریائی حضرت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای
زار از دل افگار بر آورم و آه آتشبار از سینه پر درد و داغ سر دهم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و لرزه بر لرزه
در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شرار ابر دیده بر زمین نگذارم ای ابوبکر بدار دست از این عم
رسول الله ؛ و گرنه موی پریشان کنم بذات الله ؛ فغان بمحکمه حضرت اله برم ؛ شکایت بر جبار دادخواه برم
بگیر قلم ز جبار لشکر بجوش آرم ؛ باتش غضب شعله در خروش آرم ؛ زبان شکوه گشایم بنزد قهاری ؛ که یک نفس
نگذارم ز خلق دیاری ؛ و الله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیزتر نبود
سلمان گوید من در آنوقت نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول الله ص
بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر خواستی از زیر آن عبور میتوانست کرد من چون

اغمالت را مشاهده نمودم بر خود بلرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه
و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای مادر سبطین و ای جگر گوشه سید کونین و ای خاتون قیامت
و ای بانوی حجلهٔ کرامت بر این قوم ببخشای و برامت پدر رحم کن پدرت رحمت عالمیان بود و شما اهل بیت رحمت
و شفاعت ید و امداد رید که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاکت ایشان شوید التماس مرا قبول کرد
و بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و چون بر بعضی از حالات آن زبدهٔ کاینات
اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام را علمای اعلام بطرق مختلفه نقل کرده اند ابحر اصح و اصوب
و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعهٔ نهروان جمعی از خوارج در مکهٔ معظمه
اجتماع نمودند و قضیهٔ نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امراء مسلمین را یاد
کردند و مذمت نمودند و گفتند همه امراء اهل اسلام از راه حق بدر رفته اند و بعد از این مکالمات همه متفق شدند
و هم عهد گشتند که در یک شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه علیه اللعنه و عمرو بن العاص ملعون را بقتل رسانند پس
ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم و برک بن عبد الله تمیمی گفت من معاویه را بقتل میرسانم و عمرو بن بکیر تمیمی گفت من
عمرو عاص را میکشم و با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه رمضان ایشان را بقتل رسانند و از یکدیگر جدا شدند
و برک ابن عبد الله از جهة قتل معاویه بشام رفت و عمرو بن بکیر از جهة قتل عمرو عاص بمصر شتافت و حکایت ایشان بنحوی که در بعضی از کتب
شیعه نقل شده گذشت و بذکر کیفیت حکایات ایشان فایده مترتب نیست اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را با احدی
از خارجیان که در کوفه بودند اظهار نکرد تا روزی بخانه مردی از قبیلهٔ تیم الرباب که از خوارج بودند رفت قطامهٔ ملعونه
که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید و حضرت امیر مؤمنان پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در
غایت حسن و جمال بود و در میان عرب بصباحت و خوش روئی او را مثل میزدند چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد
آتش عشق او را در کانون سینهٔ پر کینه اش شعله ور گردید و بنحوی طاقت و هوش او ربوده شد که خود را از خود
بیخبر دید پس آن ملعون بنزد آن ملعونه آمد و گفت که تو از کدام قوم و قبیله ای او گفت از قبیلهٔ تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر
داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار او شده و تیر عشق او در دل

ویجا کرفته

وی جا گرفته و بکرشمهٔ حسن و جمال و غنج و دلال او را ربوده بعد از عشوه و ناز گفت دیرگاه است که من طالب شوهرم
اما مهری که من میخواهم کسی قدرت بر او ندارد ابن ملجم ملعون گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار
درهم نقد دویم کنیزکی جمیله سیم قتل علی بن ابی طالب آن ملعون او را گفت من سه هزار درهم نقد و کنیزک را
میدهم اما کشتن علی بن ابیطالب کاریست صعب و در قوهٔ احدی نیست ویحک یا قطامه کرا قدرت بر کشتن علی است و حال
آنکه او هزبر معارک و کشندهٔ ابطال ممالک است امیر مشرق و مغرب و پادشاه بطحا و یثرب است وَیلَکِ یا قطامة
مَن یَقدِرُ عَلی قَتلِ عَلیِّ بنِ ابیطالبٍ المُجابِ الدُّعاءِ المَنصُورِ مِنَ السَّماءِ وَالاَرضُ تَرجِفُ مِن هَیبَتِهِ وَالمَلٰئِکَة
تُسرِعُ اِلیَ خِدمَتِهِ وای بر تو ای قطامه کرا یاری آنست که علی را بکشد و حال آنکه او مستجاب الدعوه است از اسماء باری بار او مدد میرسد
و زمین از هیبت او لرزانست و ملائکه بخدمت او شتابانند وَیلَکِ یا قطامة مَن یَقدِرُ عَلی قَتلِ عَلیِّ بنِ اَبیطالِبٍ و هُوَ
اِذا قاتَلَ یَکُونُ جَبرَئیلُ عَن یَمینِهِ وَمیکائیلُ عَن یَسارِهِ وَمَلَکُ المَوتِ بَینَ یَدَیهِ وای بر تو ای قطامه که قدرت
بر قتل علی دارد و حال آنکه او هر گاه قتال میکند جبرئیل در طرف راست اوست و میکائیل در طرف چپ ویست و عزرائیل
در پیش روی اوست قطامهٔ ملعونه چون این سخنان از ابن ملجم ملعون شنید زمانی بمنزل خود رفت و خود را بحلی
و زیور آراسته و جامهٔ نازکی پوشیده که حاکی بدن او بود و جامهای معصفر در بر کرده و دو گیسوی خود را که بدر و
جواهر بافته بود از عقب و یمین و یسار خود افکنده و بنزد ابن ملجم ملعون آمد و سینهٔ خود را در پشت جامهٔ معصفر
با آن ملعون نمایان کرد و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار روی کرد که یکبارگی دل آن ملعون را ربود و گفت ای
ابن ملجم ظفر یافتی بر من و با من عیش داشتن بدون کشتن علی میسر نشود مال و کنیزک را بتو بخشیدم اما از سر کشتن علی
نمیگذرم او را غافل کن و ضربت بزن اگر او را کشتی با من عیش خواهی داشت و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از
زندگانی دنیاست چون آن ملعون شقی دید که چون آن ملعونه در مذهب با او موافق است و در این امر ثابت و جازم است
گفت بخدا قسم من باین شهر نیامدم مگر برای کشتن علی چون آن ملعونه این سخن را از او شنید بسیار مشعوف شد و گفت
من نیز جماعتی را همراه تو میکنم که ترا اعانت کنند پس قطامهٔ ملعونه وردان بن خالد تیمی را طلبید و با او یار گردانید
و ابن ملجم نیز شبیب ابن بجرهٔ اشجعی را دید و با خود همداستان گردانید و او را راضی نمود که آن ملعون را در کشتن

علی ع معاونت نماید وان سه ملعون اتفاق نمودند که در شب نوزدهم ماه رمضان مرتکب ابن امر خطیر شوند و پیش از
انکه این موعد رسد ابن ملجم ملعون بجهة جمع اوری ارث پدر و عم خود بیمن رفت و معاودت نمود و در وقت رفتن شبی
در بعضی وادیهای یمن بیتوته نمود چون از شب نصف تجاوز نمود صیحه و غوغای عظیمی از بطن وادی ظاهر شد چون
چون نگاه کرد اتشی عظیمی دید در لقفی مانند کوه عظیمی رو باو می امد ان ملعون مضطرب شد و لرزه بر اعضای شوم او
افتاد ناگاه دید که ان دو برو واقع شد و اتش از اطراف او بیرون می امد چون ان حالت را دید بیهوش شد بعد از
زمانی چون بهوش امد شنید قایلی میگفت اسمع وع القول یا ابن ملجم انک فی امر مهول معظم یعنی بشنو
ای پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناکی و بزرگی هستی تضمر قتل الفارس المکرمی اکرم من طاف
ولبی واحرم در دل گرفته کشتن شجاع مکرمی که بهترین طواف کنندگان و تلبیه گویان و محرمانست ذالک
علی ذوالتقاء لما قدم فارجع الی الله لکی لا تندم وان شجاع مکرم علی است که صاحب تقوی است و در تقوی
مقدم است بهر کسی پس توبه کن و بخدا بازگشت کن از این عمل که بعد از این ندامت نکشی پس قایلی گفت یا شقی بن
الشقی انجه در دل گرفته از قتل زاهد عابد راکع ساجد یعنی امام هدی و علم تقوی و عروه وثقی امیر مؤمنان
و پیشوای متقیان ما بر ان مطلع شده ایم و ما طایفه جنیانیم که بدست علی ع مسلمان شده ایم و در این وادی سکنا
داریم نمیگذاریم تو در اینجا بیتوته کنی زیرا که تو میشومی و مردودی پس سنگهای عظیم بان ملعون می افکندند تا او از انجا فرار
نمود اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون ماه رمضان نزدیک شد مکرر از شهادت خود در انماه خبر میداد و بمردم
خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بدست ابن ملجم در اینماه از دنیا خواهم رفت چنانکه مرویست روزی ان سالار کار وان
شهادت در در مسجد کوفه نشسته بود در جانب وی حسنین نشسته بودند و در جانب دیگر انجناب جماعتی دیگر از اصحاب
نشسته بودند که پسر ملجم ملعون امد و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب عرض کردند یا علی ابن ملجم را دیدید که از اینجا
عبور نمود و سلام نکرد حضرت فرمود دعوه فان له شانا من الشان والذی اذ امره کر او بر اشغلیست که میخواهد چه
اوشود پس دست بر محاسن خود گذاشت و فرمود والله لیخضبن هذه من هذه بخدا قسم که این محاسن را از خون
این سر خضاب خواهد کرد پس حضرت بر او نظر میکرد تا غایب شد و بعد از ان سر مبارک را بزیر افکنده و فرمود انا لله وانا

الیه راجعون

الیه راجعون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز مرویست که روز جمعه حضرت امیر ع بمسجد رفت و بسجده
شروع نمود بگریه و صدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران بخدمت انعالیشان عرض کردند
که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه تو دلهای ما را بدرد اورد و دیدهای ما را خونبار گردانید سبب
ان چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیر از امیخواندم که مرا خواب ربود در خواب دیدم که حبیب من محمد مصطفی
در نزد من امد میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو بطول انجامیده و من بسیار مشتاق لقای تو گردیده ام و انجه حق تعالی در باب تو وعده
داده بود بهمه انها وفا نمودی بدرستی که جای تو و جای دو فرزند تو حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین
مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربان بالاتر گردانیده پس عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما
در کجا خواهند بود فرمود که با ما خواهند بود در قصرهای بهشت که در برابر قصرهای ما خواهد بود و عرض کردم که حال
شیعیان ما در دنیا بچه نحو خواهد بود فرمود ایمنی از گمراهی و اطمینان از فتنها عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ بچه نحو
خواهد بود فرمود که در انوقت ایشان را مخیر خواهند گردانید میان ماندن در دنیا با صحت و عافیت و رفتن بدار عقبی با
سرور و بهجت و ملک الموت را امر خواهد کرد که ایشان را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود
که ایشان که در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان مانند انست که کسی در روز بسیار گرمی اب بسیار سردی بخورد
که دلش را خنک کند و سایر شیعیان قبض روح ایشان مانند کسی است که در نهایت استراحت در رخت خواب خود
بخوابد و خوابش برود پس حضرت بسیار گریست و فرمود رفتن من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون
بخدمت انجناب امد و گفتگوی چند نمود و از خدمت حضرت مرخص شد چون پشت کرد حضرت فرمود هر کس خواهد
کشنده مرا ببیند این را ببیند بعضی از حضار بعرض انولایت تبار رسانیدند که یا امیر المؤمنین ع چرا او را نمیکشی حضرت
فرمود چه بسیار غریب و عجیب است که مرا امر بکشتن کسی میکنید که هنوز مرا نکشته است و از اسمعیل ابن عبدالله صلحی
مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار شد من از خوف فتنه و اشوب از مردم عزلت اختیار
کردم و در ساحل دریا رفته در انجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چکارند شبی از جهت حاجتی از خانه بیرون امدم در
وقتی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده افتاده و بدل حزین و اواز ضعیف

نالد در نالد پایر و ردکار خود مناجات میکند و تضرع و استغاثه مینماید پس من در گوشه پنهان شدم که او مرا نه بیند
و گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع البدیع
الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر غافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد
وناصر محمد ومفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد وخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف
علیه بنصرک او توفه برحمتک یعنی ای خداوندی که نیکوست اشنائی با تو ای خلیفه پیغمبران وای اول همه موجودات
وای پاینده و منزه از غفلات وای زنده بری از موت و فناء توئی که هر روز از برای تو شانیست و توئی خلیفه محمد و یاری کننده محمد
و تفضیل دهنده او و سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه محمد و قائم بعدالت بعد از او ای خدا وصی محمد را یاری کن یا آنکه او را
بنزد خود طلب کن و برحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و برخواست و بر دیگر آب روانه شد پس من از عقب او صدا زدم
که با من تکلم کن خدا تو را رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کنند در عقب تو است برو از او سؤال کن گفتم
هدایت کننده کیست گفت وصی محمد صلی الله علیه وآله پس متوجه کوفه شدم و در حوالی کوفه در شب رسیدم آن شب در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب عالم را فرو گرفته دیدم مردی آمد و در پشت تلی ایستاد و با خدای خود
مشغول عبادت و مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود که اللهم انی سرت فیهم بما امرنی
رسولک وصفیک فظلمونی وقتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی وملّلتهم وملّونی وابغضتهم وابغضونی
یعنی خدایا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر بآن کرده بود در میان امت بجای آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان جنگ
کردم چنانکه بمن فرمودی پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خداوندا من از ایشان دلتنگ شده ام و من دشمن ایشان گردیده ام
و ایشان نیز دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبر تو مرا خبر داده بود چیزی نمانده مگر یک خصلت که انتظار او را میکشم
آن خصلت اینست که ابن ملجم مرادی بر انگیخته شود و محاسن مرا بخون سر من خضاب کند خدایا شقاوت او را نزدیک
گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا پیغمبر تو وعده داده بود که هر گاه من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات
تو را سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی خداوندا دلم از دنیا به تنگ آمده است و آرزومند لقای تو شده ام در این زودی
مرا بسعادت لقای خود برسان چون از دعا فارغ شد و متوجه کوفه شد من نیز از عقب او روانه شدم و باتفاق هم رفتیم

تا او داخل

روانه
تا او داخل خانه شد و از بعضی پرسیدم که این خانه از کیست گفتند از علی ابن ابی طالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و
مسجد شد و من نیز از عقب آن روانه شدم چون داخل مسجد شد باندک فاصله بدرجه شهادت رسید و نیز مروی است
که چون ماه مبارک رمضان داخل شد روزی آنحضرت داخل مسجد شد و همه اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر شدند
پس آنجناب بالای منبر رفت و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردم را موعظه شافی و ارشاد
وافی نمود و ایشان را از عقوبات اخرویه بترسانید و بمثوبات جاودانیه امیدوار کرد پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام
حسن ع را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا یعنی ای فرزند چند روز از اینماه گذشته است عرض کرد که سیزده
روز گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین ع را دید نشسته گفت یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسرک من
چند روز از اینماه باقی مانده است عرض کرد هفده روز پس آنجناب دست بر سر خود گذاشت و محاسن مبارک خود فرود
آورد و گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی یعنی بدبخت ترین مردم در اینماه محاسن مرا از خون
سر من خضاب کند و این شعر را خواند اریدُ حیوته ویرید قتلی ؛ عذیرک من خلیلک من مرادی ؛ یعنی کشتن مرا
میخواهد نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی و برا میخواهم پس حضرت گریان شد و بنحوی گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران
نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود ای قوم گمان مکنید که من از مرگ میترسم و گریه من از خوف مرگست والله لابن
ابی طالب انس بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابو طالب بمرگ بیشتر از انس طفل به پستان مادرش
من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار شهادت را کشیده ام اما گریه من برای فرزندان مظلوم است که با وجود آنکه
بدرد غریبی مبتلا اند و از وطن خود که مدینه رسول خداست دور مانده اند و بهجران مادر گرفتار ند و بعد از من بیتیمی
سوگوار خواهند بود و چه ظلمها که ناکسان امت بایشان نمایند و در آخر یکی را بزهر از پا در آرند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه
و تشنه شهید نمایند و بدن او را در صحرای کربلا بیفکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند ؛ پی تن لبشام برده سر سروران
سپهر ؛ صحنش سیاه باد از این خیره سر مپرس ؛ مغز پدر شکافته ابن ملجم است ؛ فرق پدر چو دیدی زحلق پسر مپرس ؛
در ماه و آفتاب فرو رفته روشنی ؛ روز و شبی نمانده ز شام و سحر مپرس ؛ در سینه صاف شده خون نالها گره ؛ بحر
درد غور کن و از گهر مپرس ؛ پس فرمود سلام مرا بغایبان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید در ماتم

ایشان بنالد وازغریبی وبیکسی ایشان محزون شود کس بر وی بنالد ودر نزد من ضایع نخواهد شد پس انحضرت ازمنبر فرود امد
وشبی درخانه امام حسن ع وشبی درخانه امام حسین ع افطار فرمودند وزیاده ازسه لقمه تناول نمینمودند ومیفرمودند
که ملاقات من بپروردکار نزدیک شده است میخواهم چون امر پروردکار در رسد الوده نباشم چون شب نوزدهم
در رسید از برای افطار ام کلثوم طبقی نزد انسید ابرار کذاشت که دران دو قرص نان جو بود وکاسه از شیر
وقدری نمک سائیده چون حضرت از نماز فارغ شد ونکاه بان طبق کرد سر مبارک را جنبانید وکریست کریستنی
که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرده فرمود ایدختر دو نان خورش در یکطبق در نزد من حاضر کرده
تو کی دیدی که پدر تو دو نان خورش تناول نموده بود مکر نمیدانی که من متابعت برادر وپسر عم رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم میکنم که از وقت امدن او بدنیا وتا وقت مفارقت کردن او ازین عاریت سرا از برای او دو طعام حاضر نکردند
ایدختر مکر تو پدر خود را میخواهی که در پیش پروردکار ایستادن از برای حساب طول بکشد هر که اکل وشرب او در دنیا
نیکوست در قیامت وقوف او در پیش پروردکار بیشتر است ایدختر در حلال دنیا حسابست ودر حرام او عقابست ایدختر
بخدا قسم چیزی نمیخورم تا یکی ازین نان خورشها را برداری پس شیر را برداشت پس حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول نمود
وبرخواست متوجه عبادت شد ودر انشب پیوسته مشغول طاعت پروردکار بود کاهی در رکوع وکاهی در سجود
وابتهال وتضرع مینمود ساعت بساعت تکبیر وزاری بسر میبرد وهنکامی را مناجات با قاضی الحاجات میکرد وبسیار از خانه بیرون
میرفت وباسمان نکاه میکرد ومیکفت صدق رسول الله وبسیار میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله وبسیار میکفت
اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي لِقَائِكَ ای خدا مبارک کردان مرا لقای خود ومبارک کردان از برای من
مرک را پس اهل بیت خود را جمع نمود وفرمود یا اَوْلَادِي وَاَهْلِي فِي هٰذِهِ الْاَيَّامِ تَفْقِدُونِي ای فرزندان من وای اهل بیت
من در این روزها من از میان شما خواهم رفت بدرستی که پیغمبر را در خواب دیدم که فرمود وَاللّٰهِ يَا اَبَا الْحَسَنِ اِنَّا
مُشْتَاقٌ اِلَيْكَ بخدا قسم ای ابو الحسن که من بسیار مشتاق لقای تو شده ام وَاِنَّكَ قَادِمٌ اِلَيْنَا فِي الْعَشْرِ الْاَخِيرِ مِنْ هٰذَا
الشَّهْرِ پس یعنی در دهه اخر این ماه بنزد من خواهی امد بسبب ضربتی که بدبختترین امت بر انکیخته شود واین محاسن ترا
بخون سرت خضاب کند یا عَلِيُّ هَلُمَّ اِلَيْنَا فَمَا عِنْدَنَا خَيْرٌ لَكَ وَاَبْقَى یا علی بنزد ما بیا که انچه در نزد ماست

ازبرای تو

ازبرای تو بهتر وباقی تر است پس اهل بیت چون استماع این سخنان را شنیدند وبکوش ایشان خبر فراق انعالیشان رسید
همکی صدا بکریه وناله وبیقراری بلند کردند وام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام کردیده و
استراحت نمینمائی وهمکی خبر مرک خود را بما بیکسان وغریبان میدهی حضرت فرمود یَا بُنَيَّةُ اِنَّ اَبَاكِ
قَدْ قَتَلَ الْاَبْطَالَ وَخَاضَ الْاَهْوَالَ وَمَا اعْتَرَاهُ اِضْطِرَابٌ وَدَهْشَةٌ اَكْثَرَ مِمَّا اعْتَرَاهُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ
ایدختر پدر تو شجاعان را بسیار کشته وخود را باهوال عظیمه بسیار افکنده وهرکز دهشت واضطراب از برای او بهم
نرسیده وامشب خود را در نهایت دهشت واضطراب می بینم ومخفی نماند که دهشت واضطراب انجناب از کثرت
شوق بملاقات پروردکار وتشرف او بصحبت سید مختار بود وشبهه نیست که کثرت شوق باعث دهشت واضطراب
میشود یَا بُنَيَّةُ قَدْ قَرُبَ الْاَجَلُ وَانْقَطَعَ الْاَمَلُ ای دختر پدر بتحقیق که اجل نزدیک کردیده وامید بریده شده پس ام کلثوم
وسایر فرزندان کریان شدند حضرت ایشانرا قسم داد که ساکت شوید وایشانرا وصیت بتقوی وپرهیزکاری نمود
باز مشغول عبادت پروردکار شد تا وقت انکه بمسجد برود ام کلثوم را امر کرد تا ابی اورد وتجدید وضو نمود ومیان
در بست ودر حال میان بستن فرمود اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ
بِوَادِيكَا ای علی کمر را از برای مرک محکم به بند که مرک بتو ملاقات خواهد کرد وجزع مکن از مرک چون بوادی تو فرود
اید پس فرمود خدایا مرک را بر من مبارک کن وروانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که در انجا بودند وازبرای
امام حسین ع بهدیه اورده بودند بر سر راه انحضرت امدند وبالها کشودند وفریاد برکشیدند ودامان انحضرت را بمنقار
میکرفتند ونمیکذاشتند که بیرون رود وپیش ازین کسی صدای ایشانرا نشنیده بود حضرت فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِحُ وَفِي غَدَاةِ غَدٍ يَظْهَرُ الْقَضَاءُ ایشان فریاد کنندکان بر فراق منند که در عقب ایشان نوحه
کنندکان خواهند بود بر مصیبت من وبامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم کفت ایدختر این مرغابیان
حیوانی زبانند که ایشانرا حبس نموده اید بعد از من یا ایشانرا رها کنید که از کیاههای صحرا بچرند یا هر وقت کرسنه شوند
ایشانرا دانه واب دهید پس امد تا در خانه وچون خواست در را بکشاید قلاب در بکمربند انحضرت بند شد وهر چند
خواستند قلاب را رد کنند نمیشد تا اخر کمربند از کمر مبارکش باز شد وافتاد حضرت فرمود لا اله الا الله ایها

وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد

علامات ودلالات مرگست وکمربند خود را از زمین برداشت وبر میان بست وگفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم ببند
ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد بر آورد که یا ابتاه واغوثاه که پدرم تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوید وفریاد
کنان بنزد امام حسن ع آمد وحقیقت مرغابیان وانچه در در خانه از آنحضرت شنیده بود باو نقل کرد حضرت شاهزاده
شتابان بخدمت پدر بزرگوار آمد وعرض کرد که یا ابتاه این چه فالست که میزنی واین چه حدیث است که میگوئی حضرت
امیر فرمود که ای پسر فال نیست من میدانم که در این دهه از جمله کشتگان خواهم بود بدانکه در خواب دیدم که جبرئیل
بکوه ابو قبیس فرود آمد ودو سنگ از آن کوه برداشت وبسوی کعبه رفت وبر بام کعبه بر آمد وایستاد وآن دو سنگ را
برهم زد تا ریزه ریزه شد وبادی وزید وآن ریزها را در مکه ومدینه پراکنده کرد وهیچ خانه در مکه ومدینه نماند مگر اینکه
چند ریزه از آن سنگها در آن داخل شد وتعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید شود وهیچ خانه در مکه ومدینه نباشد مگر آنکه
اندوهی از مصیبت او در آنخانه داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر مهدی که این قضیه ها بایک کی خواهد بود
حضرت فرمود جدّت بمن فرموده که در دهه آخر این ماه بضربت ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم رفت شاهزاده عرض کرد هرگاه
او کشنده تست او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند قصاص پیش از قتل نمیباشد پس امام حسن ع عرض کرد ای پدر من با تو
می آیم ودست از تو بر نمیدارم فرمود ای فرزند گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که آمدن تو صلاح نیست وچون شاهزاده
در رفتن اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگردد پس حضرت بیک یک از فرزندان او بسبیل وداع کلمه میگفت وایشان را وصیت
میفرمود وگویا ناله الفراق الفراق از در ودیوار بلند شده بود پس امام حسن ع بخانه آمد وام کلثوم وسایر اهل بیت محزون
وغمگین نشستند وحضرت امیر ع روی بمسجد نهاد ومیفرمود خلّوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد
یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش ننموده پس حضرت داخل مسجد
شد در وقتیکه قندیلها خاموش شده بودند ومسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز تحیت چند رکعت دیگر نماز کرد وزمانی
وساعتی مشغول تعقیب شدند پس برخواست ودو رکعت دیگر نماز کرد وبر بام مسجد بر آمد ودستهای مبارک خود را بر گوشهای خود
گذاشت واذان گفت وچون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک آنجناب را میشنیدند اما ابن ملجم ملعون هم
در روز هم شمشیر خود را بزهر آب داده وباتفاق آن دو خائن شقی بخانه قطامه ملعونه رفتند وشب نزد
در خانه آن ملعونه بیتوته نمودند وچون صدای اذان آنحضرت را شنیدند قطامه ملعونه بنزد ابن ملجم ملعون آمد وگفت

برخیز

برخیز وزود باش که فرصت از دست میرود زود برو وعلی را بقتل رسان وبرگرد ومراد خود را از من حاصل کن آن ملعون
گفت بخدا قسم که خواهم رفت وعلی را خواهم کشت وباین جهت بدبخت ترین اولین وآخرین خواهم شد اما بمراد خود
نخواهم رسید پس برخواست وشمشیر خود را برداشت وباتفاق وردان وشبیب در کمال تعجیل قبل از آنکه آنجناب از اذان
فارغ شود بمسجد در آمدند ودرمیان خفتگان مسجد خوابیدند وچون حضرت از اذان فارغ شد وبزیر آمد تسبیح گویان
وبصحن مسجد آمد وشروع نمود به بیدار کردن خفتگان همچنانکه طریقه آنحضرت بود که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت
ومیفرمود الصلوة رحمکم الله چون بابن ملجم ملعون رسید دید آن ملعون برو خوابیده فرمود برخیز از برای نماز وچنین
مخواب که این خوابیدن شیطانست پس فرمود قصدی کرده که نزدیکست از آن آسمانها از هم بپاشد وزمین شق شود وکوهها
سرنگون شود واگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری پس از او گذشت وبنزد محراب رفت ومشغول
نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست وبنزد ستونی آمد که امیر مؤمنان در آنجا نماز میکرد ودر آنجا ایستاد وحضرت رکوع
وسجود را بسیار طول میداد چنانچه عادت آنجناب بود که در جمیع نمازها چه از واجبات وچه از نوافل مرتبه وغیر مرتبه
رکوع وسجود را بسیار طول میداد وآن ملعون صبر کرد تا حضرت رکوع رکعت اول را بجای آورد وچون از رکوع آن فارغ شد وبسجده
اول رفت وچون خواست سر از سجده بردارد آه واویلاه وامصیبتاه چه گویم ای نطق لال شو که زبانت بریده باد
مرغ حیاتت از قفس دل پریده باد آن بدبخت ملعون حرامزاده سگ بیدین شمشیر خود را بحرکت آورده وبهر
قوتی که داشت بلند کرد وبفرق همایون آن سید انس وجان ومقتدای عالمیان فرود آورد وقضارا ضربت آن ملعون بر
موضعی رسید که در روز جنگ خندق عمرو بن عبدود بر آن موضع زده بود واز ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من بر فرق
مبارک امیر المؤمنین علیه السلام زدم اگر میان اهل زمین قسمت شود آن ضربت همه را هلاک میکند زیرا که آن شمشیر را
بهزار درهم خریده بودم وبهزار درهم دیگر آن را بزهر آب دادم اما چون آن ضربت بآن محل رسید تا مغز سر انورش
وپیشانی منورش شکافته شد واصلا آه وناله از او سر نزد بلکه فرمود بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة
رسول الله فزت ورب الکعبة وصدق رسول الله ص رستگار شدم بخدای کعبه قسم جاء امر الله وصدق
رسول الله امر خدا در رسید وصدق قول رسول خدا ص ظاهر گردید پس آنحضرت بر روی در افتاد وسری که

میخواست از سجده معبود بلند شود و باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم ملعون بیحیا و ضرب شنافت و بر روی زمین افتاد

و خون از او جاری شد در انوقت همچنانکه از اخبار و اثار رسیده زمین بر خود بلرزید و اسمان بطپید دریاها بموج امدند

و ماهیان خود را از اب بیرون افکندند و بر خاک مذلت و حسرت افتادند و درهای مسجد بنحوی بر هم میخوردند که هیچ کوش طاقت

شنیدن صداهای او نداشت و خروش و ناله از فرشتگان سما و هوا بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل

در میان اسمان و زمین ندائی داد بندائی که هر بیداری شنید تَهَدَّمَتْ وَاللهِ أَرْكَانُ الْهُدَى وَانْطَمَسَتْ وَاللهِ نُجُومُ السَّمَاءِ

وَأَعْلَامُ التُّقَى بخدا قسم که بر هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و بر طرف شد نشانهای تقوی و عبادت

وَانْفَصَمَتْ وَاللهِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى و کسیخته شد بخدا عروة الوثقی الهی قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَى قُتِلَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى قُتِلَ وَاللهِ

سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ قَتَلَهُ أَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ کشته شد پسر عم مصطفی و وصی برکزیده مجتبی و شهید شد علی مرتضی و سرور اولیاء

و اوصیاء و او را بدبخترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فریاد بر اورد که أَيُّهَا النَّاسُ قَتَلَنِي اللَّعِينُ ابْنُ الْيَهُودِيَّةِ وَرَبِّ

الْكَعْبَةِ قَتَلَنِي ابْنُ مُلْجَمٍ ای مردم بخدای کعبه قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم و چون اواز قتل امیر المؤمنین ع

بکوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته روی بمسجد نهادند راوی میکوید در ان

وقت بغیر خروش و فغان و فریاد و وااماماه و دستها بر فرقها میزدند چیزی دیگر شنیده و ملاحظه نمیشد و چون مردم تن

انسید و سرور و سالار عالمیان رسیدند دیدند در محراب افتاده کاهی خاک بر میدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بر زمین بر میکردانیم شما را و از زمین بیرون

می اوریم شما را مرتبه دیکر و کاهی بدست مبارک خروش خون سر مبارک خود را فرا میکرفت و در رو و محاسن خود میمالید و میکفت بدین

هیئت رسول خدا را ببینم و بدین حالت با فاطمه زهراء ملاقات کنم و بدین هیئت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده کنم و با این

صورت برادر م جعفر طیار را بنظر در اورم اما چون صدای قتل شاه ولایت بخانواده ولایت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود

زد و کریبان خود را چاک کرد و مقنعه از سر کشید و فریاد واابتاه و واعلیاه و وامحمداه بر اورد و حسن و حسین علیهما السلام از خانه

بیرون دویدند و روی بمسجد نهادند و در عرض راه دیدند که مردم سر و پا برهنه نوحه و فریاد میکنند و میکویند واماماه و وا امیر المؤمنیناه

قُتِلَ وَاللهِ الْإِمَامُ الْعَابِدُ الرَّاكِعُ الْمُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللهِ بخدا قسم که کشته شد امام عابد جهاد کننده در راه خدا کشته شد کسی

که شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون ان دو امام مظلوم این را شنیدند جامه صبر را چاک نمودند و عمامه شکیبائی را از سر

برداشتند

برداشتند و فریاد وااَبَتَاه بر اوردند کریان و بر فرق زنان داخل مسجد شدند چون بنزدیک محراب رسیدند پدر عالی جناب

خود را در میان محراب افتاده دیدند و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم زده و وامصیبتاه و واویلاه میکفتند

یکی بزبان حال میکوید شهید ظلم نمودند شاه یثرب را امیر کشور دین مظهر العجایب را و دیکری میکفت فغان

که راحت دل و ارام جان برفت شاه زمین و قدوه اهل جهان برفت خم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان

مرکز محیط کرم از میان برفت چون حسنین ع ان حالت را مشاهده نمودند ز دست صبر کریبان جامه چاک زدند

عمامها ز سر خویشتن بخاک زدند سر برهنه بسوی پدر روان کشتند کشوده خانه اغوش در فغان کشتند چون

بنزدیک رسیدند در قدم مبارک او افتادند و کف پای مبارک او را بدیدهای روشن میمالیدند و میکفتند ای پدر پشت ما را

شکستی چکونه ما تو را باین حالت میتوانستیم دید حضرت سید الشهداء روی خود را بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار میناليد

و بزبان حال میکفت ای پدر تو را چه شد که چنین زار و ناتوان شدهٔ فتاده بچنین حال و سرنکون شدهٔ چو بر سر تو ز اعدا همی

نابکار امد کدام تیغ بفرق تو تاج دار امد چو رخ نمود که دل سرد و سستان شدهٔ مصمم سفر کلشن جنان شدهٔ

روا مدار که ما بی تو در جهان باشیم رضا مباش که در کام دشمنان باشیم رضا مباش که ما در جهان غریب شویم ز فیض لطف

ز جناب تو بی نصیب شویم مبادا بی من از این خاکدان زشت روی مرا کذاری و تنها سوی بهشت روی ای پدر بزرکوار

ما را طاقت مصیبت تو نیست و بی تو زندکی نمیخواهیم هنوز تعزیه ختم انبیا بر پاست هنوز محنت دلهاست هنوز از الم

بیکسی در ازاریم بدرد محنت بیمادری کرفتاریم هنوز محنت مادر بسر نیامده بود دل از تحمل ان درد بر نیامده بود قضیه

تو نمک پاش زخم دلها شد بما تمت غم ما بیکسان دوبالا شد ای پدر والا تبار میوش دیده ز ما بیکسان برای خدا

بما ستم زدکان چشم مرحمت بکشا اما چون اواز کریه حسنین بکوش مبارک انحضرت رسید دیده را باز کرد و بر رخسار

انداو و سبط مصطفی ص نکاه کرد و تبسمی فرمود و کفت ای فرزندان کرامی بعد از امروز دیکر پدر شما غمی و المی نخواهد بود

و اینک جد شما محمد مصطفی ص و مادر شما فاطمه زهراء ع و جده شما خدیجه کبری با حوریان جنة المأوی بدیدن پدر شما بر امده

و انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و دست از کریه بردارید که کریه شما ملئکه اسمانها را بکریه در اورده پس حضرت

سر مبارک خود را بدامان امام حسن ع کذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر اب داده بود همچنانکه نقل شده که

هزار درهم داده بود که شمشیر او را بزهر اب داده بودند زهر در سر و بدن انعالیجناب سرایت نمود و بدن و رخساره

مبارکش زرد شد و با وجود انکه زخم انجناب را محکم بسته بودند باز خون از ان جاری بود و بعد از زمانی کلکونه

ماتم امیر

بدل
رسول الله ص

مبارکش از زردی بسفیدی مایل شد انحضرت باطراف اسمان نظر میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میکفت
اَسْئَلُكَ يا رَبِّ بالرَّفيقِ الاَعلى خدا سؤال میکنم از تو رفاقت انبیاء و اوصیا را در اعلا درجات بهشت پس ساعتی مدهوش
شد در انحال حضرت امام حسن ع زار زار کریست و روی خود را بر روی او کذاشت و رخسارهٔ مبارک او و موضع سجود را میبوسید
و قطرات عبرات از جویبار دیدهای نوربخش کاینات میریخت چون اب دیدهٔ ان نور دیدهٔ مصطفی بر رخسارهٔ علی مرتضی ریخت
چشم کشود و فرمود ای فرزند کرامی چرا بر پدر خود میکریی بحال اینکه دیکر بر او غم و غصه نخواهد بود اینک ملائکه ملکوت بلند
پروردکار صداها بلند کرده و استقبال قدوم او را میکنند و بدانکه تو بعد از پدر بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین بشمشیر
کربلا بتیغ اهل جفا و ظلم از پا در خواهد امد و بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس امام حسن ع عرض کرد که ای پدر اینمامکر
باتو کی کرد فرمود فرزند زن یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم و صبر کنید که در اینساعت او را از در کنده داخل خواهند کرد ناکاه غلغله
و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم ملعون را با سر و پای برهنه و سر و کردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار
بر دور ان نابکار فراهم امده بعضی او را لعنت میکردند و جمعی اب دهن بر صورت نحسش میریختند و بعضی کوشت او را بدندان
میخاییدند و بعضی او را میزدند و کروهی کوشت بدن پلیدش را بدندان میکندند و طایفهٔ وا اماماه و وامصیبتاه میکفتند
و فرقهٔ خاک بر میداشتند و بر سر میریختند و خلیفهٔ نخعی شمشیر برهنه در دست و در پیش روی انملعون صفوف را میشکافت
تا انملعون را بنزدیک محراب اورد و سر و ریش او را اشکسته بودند و خون سر نحسش از سر و ریش پلیدش جاری بود و چشمهای او
دو قطعه خون بسته بودند و از خوف و دهشت بر فرق پلیدش فرو جسته بودند و شعری چند میخواند که مضمونش بعضی
این بود که هرچند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فایدهٔ نکرد تا اخر مرا بجهنم رسانید ای وای ویلاه
از طول مکث من در جهنم و چون نظر امام حسن ع بر انملعون افتاد فرمود ای لعین چه باعث شد تو را که بهترین خلایق را
شهید کردی و امت محمد مصطفی ص را هلاک نمودی انملعون سر بزیر افکنده هیچ نکفت پس حضرت امیر علیه السلام ملتفت او شد
و فرمود یا اخا مرادی مکر من بد امیری بودم شما را کفت معاذ الله یا امیر المؤمنین کفت با وجود انکه من با تو نیکوئی کردم و مهربانی
و بسا عطاها و احسانها در حق تو بجا اوردم چه تو را باین داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی
انملعون سر بزیر افکنده و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن ع از ان مردی که او را اورده بود پرسید که اینملعون را کجا
یافتی عرض کرد من خوابیده بودم و زوجه من نیز در پهلوی من خوابیده بود ناکاه مرا بیدار کرد و کفت تو در خوابی و حال انکه
امام تو علی بن ابیطالب را شهید کردند من از خواب بیدار شدم و کفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میکویی ابا

علی ع

وقف

علی علیه السلام چه بدی با مردم کرده است او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوهزنان است و با وجود این او پدر
پروردکار است و شجاع نامدار است کرا یارای ان است که او را بکشد کفت من از اسمان صدای شنیدم که قُتِلَ امیرُ المؤمنین
و همچنین میدانم که همهٔ اهل کوفه ان صدا را شنیده باشند در این سخن بودیم که ناکاه اواز قتل امیر المؤمنین بکوشم رسید پس
برخاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه بیرون دویدم که ناکاه در اثنای راه انملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد
و میدود کفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست در دست تو مکر امیر مؤمنان را تو شهید کردهٔ خواست بکوید نه خدا بر زبان او جاری
کرد که کفت بلی پس شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر خود را حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را بزمین افکندم و مردم در
رسیدند و مرا مدد کردند و او را کرفتیم و دست و کردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را بمسجد اوردیم پس حضرت امیر ع با امام حسن ع فرمود
که ای پسر با این اسیر برفق مدارا کن امام حسن ع عرض کرد ای پدر این لعین تو را کشته و ما را یتیم کرده و باز ما را امر برفق و مدارا
با او میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم بحق من بر تو انچه از مطعومات و مشروبات که میخورم
او را همان دهید و دست و پای او را زنجیر مکنید و با او رفق و مدارا کنید و چون من در کذرم بیک ضربت بیشتر او را مزنید که بیک ضربت
بیشتر مرا نزده است پس حضرت امیر ع فرمود مرا بردارید و بخانه برید پس او را در کلیمی خوابانیدند یک سر کلیم را امام حسن ع و یکسر را امام حسین ع
بر دوش کرفته چون از مسجد بیرون امدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت امیر علیه السلام فرمود مرا رو بمشرق
بدارید چنان کردند فرمود وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ ای صبح تو شاهدی و کواهی در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید چون تو صادقی
کواهی ده که از بدایت عمر که با رسول الله ص نماز کذارده ام تا امروز هرکز تو مرا خفته نیافتهٔ و من نور تو را تفحص نموده ام و تا امده
یافته ام پس از انکه سجده کرد و کفت خدایا کواه باش که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند کواهی ده که از اول
عمر خود تا حال هرچه فرموده بان قبول کرده ام و انچه نهی فرموده مباشر ان نکشته ام و هرکز بخالفت تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام
جمیع اهل کوفه همه حاضر بودند همه بیکبار از سخنان انحضرت فغان و خروش بر اوردند پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته
روانه خانه شدند چون بدر خانه رسیدند دختران حضرت فاطمه و سایر فرزندان از اوردن انجناب مطلع شدند و همه از جای جستند
و نالهٔ وا ابتاه و وا علیاه از زمین بچرخ برین رسانیدند همه با سر و پای برهنه و موی پریشان دویدند بزبان حال میکفتند

روان شدند سراسیمه و پریشان حال ۞ برون ز خانه بسوی پدر باستقبال ۞ و چون داخل حرم سرا شدند و نظر دختران فاطمه بر انجناب
افتاد که از شدت زخم بیتاب شده و محاسن مبارک او در خون خضاب و عمامه او پرخون و دراعه او کلکون ۞ زبسکه داشت جراحت اثر
بتارک او ۞ خضاب کشته بخون چهره مبارک او ۞ همه یکبارکی بنالها زدند و مقنعها از سر افکندند و فریاد براوردند و اساس
تعزیت بر پا نمودند ۞ شاید ار شور در جهان فکنیم ۞ غلغله در جهان نهان فکنیم ۞ رستخیزی ز جان برانگیزیم ۞ کو به پیر و برجوان فکنیم ۞
و همهٔ دختران فاطمه ع و سایر فرزندان و مخدرات بیکدفعه بپای مبارک انحضرت افتادند ۞ یکی بمجرش از چهره خون ناب سترد ۞
یکی ستاده بر خساره اش نظر میکرد ۞ یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد ۞ یکی بدامنش از مژه در میریخت ۞ یکی بخون
جکر آب دیده بپا میریخت ۞ خروش و اعلیا از تمام اهل حرم ۞ فکند زلزله بر کشور بنی ادم ۞ زهر طرف سر و پای برهنه اهل حرم
شدند جمع بدور شه چه حلقه ماتم ۞ برامدند زهر سوی از بر و دوشش ۞ کرفته کریه کنان همچو جان در اغوشش ۞ تمام موی سر از تاب
نوحه واکردند ۞ اساس تعزیه شاه دین بپاکردند ۞ خصوص شمع شبستان فروز بزم لقب ۞ ستم رسیده سراپردهٔ حیا زینب ۞
هنوز درغم جد بزرکوارش بود ۞ هنوز شام و سحر اشکبار چشمش بود ۞ هنوز بود در اندوه حضرت زهرا ۞ هنوز بود چو خورشید
در لباس عزا ۞ که این قضیه جانسوز شد علاوه آن ۞ فتاد شعله بیتابیش ز دل بر جان ۞ کشید اهی و برجست چون سپند از جا
دوید بر سر بالین حضرت مولا ۞ خطاب کرد بسوی کشنده خیبر ۞ بکریه کفت که ای جسم و جان پیغمبر ۞ هوای کلشن خلد برین بسر داری
بدختران یتیمت چه در نظر داری ۞ ای پدر بزرکوار ما همه در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را نداریم و چون تو روی
همه بی یار و بی مددکار خواهیم بود ای پدر مادر ما وصیت ما را بتو کرده و بعد از تو دیکر کسی نیست که تو وصیت ما را باو بکنی القصه
هر یک از فرزندان می امدند و بر دست و پای حضرت امیر ع می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میزدند و روی خود را بپای مبارک
انجناب می نهادند و میکفتند کاش مادر ما در اینحالت زنده بودی تا ما را تسلی دادی و کاش ما در مدینه در سر ضریح جد خود بودیم
تا درد دل خود را در سر ضریح او میکفتیم اینجا آن نیست که ما را افتاده غریبی و بیکسی و یتیمی با هم جمع شده و ام کلثوم میکفت
یا ابتاه حزننا علیک طویل و عبرتنا لاترقی یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر ومن للکبیر بین الملأ ای
اندوه تو بر ما دور دراز است و اب دیدهای ما هرکز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را کی تربیت خواهد

کرد وبزرکان

کرد و بزرکان ایشان اکه محافظت خواهد نمود و از کریه و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرت بر افروخته
شد و دلهای حاضران بسوخت هر که ناله ایشان شنید خون از دیده بارید پس حضرت مرتضی علی یک یک از ایشان را در بر میکرفت
و بوسه بر روی ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و بیطاقتی نکنید که در این زودی بنزدیک جد شما محمد مصطفی ص و مادر شما
فاطمه زهرا ع میروم که در این شبها حضرت مصطفی را در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میفرمود یا ابا الحسن
انچه بر تو بود بجا اوردی و این دلالت میکند بر اینکه باید من از شما مفارقت نمایم و جلوه کنان بمنظر قدسیان برایم ناکاه نظر حضرت
امیر ع بر امام حسن ع افتاد که از بسیاری کریه چشمهای او مجروح شده بود و نزدیک بهلاکت رسیده و میکفت یا ابتاه من لنا
من بعدک من اجلک تعلمت البکاء یعنی ای پدر بزرکوار بعد از تو از برای ما که خواهد بود و کویا من کریه را از برای مصیبت تو اموخته ام
چون حضرت امیر ع امام مظلوم را باینحالت دید فریاد بر کشید و کفت یا حسن ادن منی ای نور دیده و ای ارام دل غمدیده بنزدیک من بیا
چون امام حسن ع نزد پدر امد حضرت بدست مبارک اب از دیدهای او پاک کرد و دست بدل مبارکش کذارد و کفت ای فرزند خدا ترا
و برادران و خواهران ترا صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم کند و جریان اب دیدکان شما را ساکن کرداند
پس نکاه حسرت بهر یک از فرزندان کرد و اب از دیدکان مبارکش جاری شد پس باعتبار زهری که در بدنش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش
شد و چون بهوش امد حضرت امام حسن قدحی از شیر بدست انحضرت داد و انحضرت کرفت و اندکی تناول نمود و باقی بدست امام حسن ع داد و کفت
که این را ببرید و بان اسیر دهید بیاشامد ملعون و باز امام حسن را قسم داد که با او نیکوئی کنید و طعام و اب باو دهید پس ان شیر را او بردند و باو
دادند و انچه انحضرت فرموده بود او را خبر دار کردند ان ملعون فکری کریست و برفرق خود زد و شیر را کرفته اشامید پس فرستادند
از عقب عمرو بن نعمان جراح چون او حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افتاد عمامه از سر بر کرفت و جامه بر تن
چاک کرد و کفت وا ویلاه وا مصیبتا این شمشیر را بزهر عظیمی اب داده اند این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ از چون تو امام و دریغ از چون تو
امیری و دریغ از تو چون پیشوائی و چون شب بسیم در امد اثر زهر در هر دو قدمهای مبارکش رسید و در انشب نشسته نماز کزارد و چون
صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت انسرور برسند پس فوج فوج می امدند و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود
سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از انکه دیکر مرا نیابید اما سؤالهای خود را سبک کنید و چون بیرون میرفتند

ایشان را وداع مینمود چون شب بیست و یکم در آمد حضرت همهٔ اهل بیت را با فرزندان جمع نمود و ایشان را وصیتها چند فرمود و امر بطاعات

وخیرات نمود و در آنشب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی می آوردند تناول نفرمود و لبهای

مبارکش بذکر خدا حرکت میکردند و مانند مروارید عرق از جبین مبینش می ریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عمّ رسول خدا

که چون رفتن مؤمن نزدیک شود ناله او ساکن میشود و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت را از صغیر و کبیر حاضر کرد

واسم هر یک را بر زبان جاری نمود و گفت ای حسن و ای حسین ای عباس ای محمّد ای عون ای عبدالله ای زینب ای کلثوم اَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ وَاللهُ

خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ شما را وداع باز پسین مینمایم و خدا خلیفه منست بر شما و گفت ای حسن وصیت میکنم تو را در باب برادرت حسین ع که او معروفست

بحسین مظلوم وَأَنْتُمَا مِنِّي وَأَنَا مِنْكُمَا شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که غیر از فاطمه داشت ملتفت شد و فرمود شما را وصیت میکنم درباره

اولاد فاطمه ع مبادا مخالفت ایشان نمائید أَحْسَنَ اللهُ لَكُمُ الْعَزَاءَ خدا شما را صبر نیکو کرامت کناد که من همین امشب از میان شما میروم و بجدّ شما محمد مصطفی

صلی الله علیه وآله و مادر شما فاطمه زهراء ع ملحق میشوم اهل بیت و فرزندان که این سخنان از آن عالیجناب شنیدند فریاد و فغان بر آوردند و گفتند ای پدر

دلت از دنیا سیر شده و عزم سفر نموده زینب خاتون عرض کرد ای پدر بزرگوار کو باشتاق ابن عمّت رسول الله ص و مادرم خیر النساء ع شده کنون که

بنزد ایشان میروی سلام ما بمادرم فاطمه برسان ؛ بکو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت ؛ غم مفارقت را زینب بدل انداخت ؛ زد و بری تو علی

الاتصال کریانم ؛ با تشنه لب چون سپند بر آتشم ؛ پس حضرت امیر ع با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما به بقیه حنوط

رسول الله ص که از کافور بهشت و جبرئیل ع جهة آنحضرت آورده بود چون مرا بر روی تخت بگذارید باید که کسی پیش تخت را نگیرید و ملائکه عقب او را بگیرند

و بهر سو که پیش تخت رود شما از عقب او بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست پس آنجا جنازه مرا بگذارید و ای حسن تو اول

بر من نماز کن پس جنازه مرا از آن موضع بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوب منقشی در آنجا

خواهی دید که در آنجا نفش خواهد بود که این قبریست که حضرت نوح نبی ع از برای فرزند خود امیر المؤمنین علیه السلام ساخته است پس مرا در آنجا دفن

کن و هفت خشت ساخته بر لحد در آنجا خواهی یافت او بر روی من بچین و اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و نظر بقبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت

زیرا که بجدت رسول خدا ص ملحق شده خواهم بود پس رو بامام حسین ع کرد و گفت یَا أَبَا عَبْدِ اللهِ أَنْتَ شَهِيدُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ فَعَلَيْكَ

بِالصَّبْرِ وَالتَّقْوَى ای حسین توئی شهید این امت پس بر تو باد بصبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا ص

وعمّ حمزه

وعمّ حمزه و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند یا أَبَا الْحَسَنِ عَجِّلْ فَإِنَّا مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ بشتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو پس دیده را

بسوی اهل بیت و فرزندان کردانید و نظر حسرت بر ایشان کرده و فرمود یا أَوْلَادِي وَيَا أَهْلَ بَيْتِي أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ جَمِيعاً شما را وداع باز پسین

مینمایم و همگی را بخدا میسپارم و خدا خلیفه منست بر شما پس گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا رُسُلَ رَبِّي ای رسولان پروردگار من سلام من بر شما

باد پس جبین مبارک آنحضرت در عرق نشست و مشغول ذکر خدا کردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را بر هم کذاشت و دستها

و پاهای خود را بسوی قبله کشید و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ و از این سرای فانی در گذشت

و بقدم شهادت بریاض رضوان شتافت پس صدائی رسید که قائلی میکوید ساعتی بیرون روید و بنده خدا را با او بگذارید پس

اهل بیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان و ناله بر آوردند و روها را خراشیدند و جیبها را چاک زدند چون آواز گریه اهل بیت

بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم رحلت خرامید مردان و زنان همه با سر و پای برهنه سینه زنان بخانه حضرت آمدند

و از غلغله و صیحهٔ اهل کوفه قبایل و اعرابی که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بودند مطلع شدند همگی با سر و پای برهنه حاضر

شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در آنحال حضرت خضر ع بصورت مرد پیری ظاهر شد

و میکریست و میگفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس گفت منقطع شد خلافت پیغمبری پس بر در خانهٔ که حضرت در آنجا بود ایستاد و با کریه گفت

خدا تو را رحمت کند ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر و یقین تو از همه شدیدتر و خوف تو

از همه بیشتر و رنج و محنت تو در راه خدا از همه افزونتر و فضایل آنحضرت را تعداد نمود و مردم در دور او جمع شدند و از کلمات او میکریستند

و کسی نمیدانست که او کیست ناکاه مخفی شد بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر ع بود و با وجود این فضیحت در اهل زمین فریاد و فغان و شورش

و غلغله از هوا برخواست صداهای غریب و عجیب می آمد و بعضی صداها بتسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و کریه مرتفع بود و برخی بنوحه

و مرثیه مشتمل بود و قائلی میگفت بِنَفْسِي وَمَالِي ثُمَّ أَهْلِي وَأُسْرَتِي ؛ فِدَاءٌ لِمَنْ أَضْحَى قَتِيلَ ابْنِ مُلْجَمِ جان و مال و اهل من فدای کسی

که شهید شد بتیغ ابن ملجم نابکار عَلِيٌّ رَقَا فَوْقَ الْخَلَائِقِ فِي الْوَغَا فَهُدَّتْ لَهُ أَرْكَانُ بَيْتِ الْحَرَمِ جان من فدای امیر المؤمنین

علی ع که در شجاعت بالاتر از همهٔ خلایق بود و از شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ بَكَتْ

لِمَقْتَلِهِ الْبَطْحَاءُ وَأَرْكَانُ زَمْزَمِ جان من فدای امیر المؤمنین علی ع که کریست در قتل او زمین بطحاء و اطراف آب زمزم

يَكَادُ الصَّفَا وَالْمَشْعَرَانِ كِلَاهُمَا يُهَدَّا وَبَانَ النَّقْصُ فِي مَاءِ زَمْزَمِ لِفَقْدِ عَلِيٍّ خَيْرِ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى أَخَا الْعَالِمِ الْهَادِي
النَّبِيِّ الْمُعَظَّمِ و نزدیک شد که صفا و مشعر از هم پاشیده شوند و آب زمزم خشک شود و از جهت فقد بهترین کسانی که بر روی سنگریزهای
بطحا و یثرب راه رفته اند یعنی برادر رهبر عالم پیغمبر مکرم وَأَصْبَحَتِ الشَّمْسُ الْمُنِيرُ ضِيَاؤُهَا لِقَتْلِ عَلِيٍّ لَوْنُهَا لَوْنُ دِرْهَمِ و در قتل
علی ع نور از خورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک شد پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام پدر بزرگوار خود را غسل دادند
و او را در تابوت گذاشته عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی نمیدید که آنرا که برداشته منقولست که یکجانب پیش را جبرئیل
داشت و جانب دیگر را میکائیل و همینکه تابوت روانه شد فغان و زلزله از کوفه برآمد و جمیع زنان و دختران سر و پای برهنه از خانها بیرون
دویدند و از عقب تابوت روانه شدند و بر روی خود را میخراشیدند پس حضرت امام حسن ع ایشانرا منع نمود و بخانه برگردانید و شاهزادگان ع
صدای خود را بگفتن لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بلند کردند و گفتند وا اَبَاهُ وَا انْقِطَاعَ
ظَهْرَاهُ و آن تابوت مقدس به هیچ چیزی نمیگذشت از دیوار و اشجار مگر اینکه از جهت تعظیم آن خم میشد و سجده میکرد همچنانکه از حضرت
صادق ع مرویست که سبب خم شدن عمارتی که حال در سر راه نجف است و از آن حنانه میگویند اینست که چون جنازه مقدس امیر المؤمنین را از پیش
او گذرانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تأسف بر او میل کرد و منحنی شد و دیگر برنخواست و پیش تابوت از دری که مشهور بباب کنده
است بیرون رفت و متوجه نجف شد و در عرض راه سواری برقع افکنده رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین سلام کرد
پس با امام حسن ع گفت أَنْتَ الْحَسَنُ ابْنُ عَلِيٍّ رَضِيعُ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَخَلِيفَةُ أَبِيهِ تویی حسن بن علی که رضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی
امام حسن ع در جواب عرض کرد که نعم پس گفت هَذَا الْحُسَيْنُ ابْنُ عَلِيٍّ سِبْطُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَفَطِيمُ النُّبُوَّةِ وَرَبِيبُ الْعِصْمَةِ این حسین بن علی است
سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت و صاحب عصمت است امام حسن ع گفت بلی پس اشاره کرد بنعش حضرت امیر ع و گفت هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عرض کردند بلی پس گفت بمن سلام کنید و در امان خدا بروید عرض کردند که پدر ما
بما وصیت کرده است که ما سلام نکنیم مگر بر جبرئیل امین یا خضر نبی و نمیدانیم تو کیستی ناگاه نقاب از روی خود برداشت چون نگاه کردند حضرت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود پس امام حسن تبسم نمود و تعجب کرد حضرت فرمود ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیمیرد
مگر اینکه باید پدر تو در نزد او حاضر باشد و از هیچکس غایب نیست این را بگفت و مخفی شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تسبیح

و تقدیس

کیفیت دفن امیر ع

و تقدیس ایشان بلند بود چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین رسید و حسنین نیز عقب آنرا بر زمین گذاشتند
و دفعی ابری ظاهر شد که در میان آن مرغان سفید بودند و بر سر ایشان که بر سر نعش بودند سایه افکندند پس اول حسنین بر پدر
بزرگوار خود نماز کردند و بعد از آن حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه مقربین و ارواح قادسه هم بنماز او حاضر شدند همچنانکه
مرویست که لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را اسیر کردند و ایشانرا نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند
پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشانرا در میان روغن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشانرا رها کردند که خبر ایشانرا
بمسلمانان رساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان
خود را که در میان روغن زیت گداخته و هلاک شده بودند دید با نهایت حسن و زینت و بها و صفا آن شخص گفت شما را
در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم گفتند که بعد از آن که ما شهید شدیم و
بلقای پروردگار فایز گشتیم و بنعیم بهشت بودیم که ندا رسید که يَا شُهَدَاءَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدِ اسْتُشْهِدَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَصَلُّوا عَلَيْهِ یعنی ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهیدان و آقای شهیدان شهید شده باید همه
حاضر شوید و بر او نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع شهدای عالم و بر او نماز کردیم و الحال از نماز بر میگردیم القصه چون از نماز فارغ شدند
جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن
تخته نوشته بود که هَذَا مَا ادَّخَرَهُ نُوحٌ النَّبِيُّ ع لِلْعَبْدِ الطَّاهِرِ الصَّالِحِ الْمُطَهَّرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع این آنچیزیست که ذخیره
کرده است نوح نبی ع از برای بنده شایسته طاهر و مطهر علی بن ابیطالب ع پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که
جان جهانیان بود برداشتند و چون خواستند او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت أَنْزِلُوهُ إِلَى التُّرْبَةِ الطَّاهِرَةِ
فَقَدِ اشْتَاقَ الْحَبِيبُ إِلَى الْحَبِيبِ یعنی او را به تربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند
و حضرت امام حسن ع و امام حسین ع نظر بوصیت پدر خود هر یک دو رکعت نماز کردند بعد از آن نظر بقبر نموده دیدند که پرده از سندس
بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام حسن ع پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد دید حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و حضرت آدم ع
و نوح و ابرهیم با حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام گفتگو مینمایند پس امام حسن ع پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا و حوا

نوحه حضرت امیر ع
دست جلاد قضا تیغ چه بر حیدر زد
گوئیا سنگ جفا بر سر پیغمبر زد
ناله و غلغله افتاد بخیل ملکوت
[illegible]

دمریم واسیه برانحضرت میکریند پس قبر را تسویه کردند وحسنین علیهما السلام در نزد قبر نشستند وکریه بسیار کردند وصعصعة بن صوحان

مشتی از خاک برکرفت وبر سر خود ریخت وکفت بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَنِيئاً لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ پدر ومادر من فدای تو باد یا امیر المؤمنین

وکوارا باد بر تو کرامتهای حق تعالی بتحقیق که صبر تو قوی تر بود وجهاد تو عظیم تر وبانچه ارزو داشتی رسیدی وبنزد پروردکار خود رفتی ودر

جوار پسر عم خود ساکن شدی وخدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد وملئکه خود را در دور تو جمع نمود وتو را بدرجه برادرت محمد مصطفی

رسانید پس سؤال میکنیم خدا را که مارا توفیق دهد که پیروی تو را بکنیم وبسنت وطریقه تو عمل نمائیم وبا دوستان تو دوست باشیم وبا دشمنان

تو دشمن باشیم ودر قیامت در زمره دوستان تو محشور شویم وبسیاری دیکر از فضایل ومناقب انحضرت را تعداد نمود وحاضران بسیار کریستند

انجام اجمعت نمودند چون حسنین علیهما السلام بدر شهر کوفه رسیدند از سمت ویرانه ناله وزاری شنیدند بر اثر ان ناله رفتند غریبی

ضعیفی ناتوانیرا دیدند در خرابه تنها بر خاک افتاده وخشتی بزیر سر نهاده وبسوز دل مینالد ومیزارد واشک حسرت از دیده میبارد

چه کسی که چنین زاری میکنی کفت مردی غریبم وبیمار وعاجز وبیخویش وتبار حزینی مهجور وفقیری رنجور سقیمی خسته ومسکینی دل شکسته

وبهر کاری درمانده واز همه کس باز مانده نه یاری دارم ونه پدری ونه برادری ونه پیوندی کفتند پس تیمار تو را کی میکرد ومتوجه احوال

کیست کفت یکسال است که من در این شهرم هر روز مردی می امد وبر بالین من می نشست چون پدر مشفق وبرادر مهربان مرا غمخواری میکرد

احوال من میشد وانچه مرا ضرور بود بجهة من می اورد کفتند میدانی که انکس کی بود وچه نام داشت کفت نمیدانم بلی یکبار از او پرسیدم که

تو کیستی ونام تو چیست فرمود تو را با نام من چکار است من تعهد کار تو را از برای خدا میکنم کفتند ای پیر رنک وهیئت او چکونه بود کفت من نابینا

وازان نشانی نتوانم داد اما سه روز است که بنزد من نیامده وتفقد احوال من ننموده ندانم که او را چه پیش امده که از من غافل شده کفتند

ای پیر از کردار وکفتار او هیچ نشانی داری کفت نشان او اینست که پیوسته تهلیل وتسبیح وتکبیر کردی وچون او از تسبیح وتکبیر برداشتی

کویا درهای اسمانها بکشادندی وصدای تسبیح ملائکه بکوش من رسیدی واز در ودیوار وسنک وکلوخ اواز تسبیح میشنیدم وچون نزد من

می نشست میکفت مِسْكِينٌ جَالِسَ مِسْكِيناً غَرِيبٌ جَالِسَ غَرِيباً یعنی درویشی ام با درویشی می نشینم وغریبی ام با غریبی هم نشینی میکنم چون

شاهزادکان این علامات را شنیدند در یکدیکر نکریستند وزار زار کریستند وکفتند ای پیر این شخص پدر امت وامیر والا همت وشیر

بیشه هیجا وسرور اتقیا وبرادر حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر کفت انحضرت را چه روی داده که در این سه روز

بیدانیست

پیدا نیست کفتند ای پیر بدبختی لعینی او را ضربت زد واز دنیا رحلت نمود اکنون ما از دفن او باز کشته ایم پیر از استماع این واقعه جان

کداز خروشیدن اغاز کرد وخود را بر زمین میزد ومیکفت مرا چه قدر ومنزلت که امیر مؤمنان تعهد حال من کند وبا نظر بر کدمن میدانم

متوجه حال من شود حضرت امام حسن وامام حسین ان پیر غریب را تسلی میدادند واو اضطراب میکرد پس کفت ای مخدومی ادکان شما را

قسم میدهم بحق جد بزرکوار شما محمد مصطفی وبروح مقدس پدر عالیمقدار شما که مرا بسر قبر منور او ببرید تا او را زیارت کنم پس امام حسن

دست راست او را کرفت وامام حسین دست چپ او را ووی را بر تربت مقدس حضرت امیر اوردند ان پیر خود را بر روی قبر افکند

وکریه وزاری بسیار کرد پس کفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت ویرا ندارم ودیکر زندکی بیهم

دعای ان پیر صاحب اعتقاد بهدف اجابت رسید نقد جان از سر اخلاص بر سر قبر ان قبلکاه عام وخاص نثار نمود واز ویرانه وحشت

خیز عالم فانی رخت بربسته بعالم جاودانی شتافت وبدوستی حضرت امیر بر سر روضه انجان باخت ذره بود بخورشید رسید

قطره بود بعمان پیوست شاهزادکان بروی بکریستند وبتجهیز او پرداختند ودر جوار پدر بزرکوار دفنش کردند وبکوفه معاودت

نمودند وحضرت امام حسن بخویشان واقارب واصحاب ویاران امیر المؤمنین علیه السلام راجع نمود ودر کیفیت قتل ابن ملجم ملعون مردود

استفسار نمود هر یک طریقی قتل انملعون را بنحوی کفتند وبدتر نمود چنانکه امام حسن فرمود بنحوی که پدرم وصیت فرموده او را

میکشم پس ان بدبخت لعین را کردن زد وامر کرد که جثه پلیدش را بسوزانیدند لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ وَعَذَّبَهُ اللهُ تَعَالَى أَشَدَّ الْعَذَابِ

وای بر ان ملعون پس وای بر ان سک ملعون که خود را ابد الاباد بعذابهای الهی معذب کردانید واکر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب

ان بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا بکنوع از عذابی که خدا از برای انملعون مهیا کرده نقل نمایم حسن بن محمد مشهور بابن فارس نقل

نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابرهیم مردم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم کفتند راهبی مسلمان

شده است چون بنزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده وکلاه پشمینی بر سر دارد ودر برابر مقام ابرهیم

نشسته ومردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد کفت من در کنار دریا صومعه داشتم بدریا نظر میکردم ناکاه مرغی مانند کرکس از

هوا بزیر امد وبر سنکی که از میان دریا بلند شده بود نشست وربع انسانی قی کرد انکاه پرواز کرد وبعد از ساعتی برکشت وباز ربع

انسانی قی کرد وباز پرواز نمود وهمچنین تا چهار مرتبه چنین نمود وچون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بهم پیوست ومردی شد وایستاد

من از انجا تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی ان مرغ برکشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و بعد از زمانی بر کشته ربع دیکر را فرو برد و پرواز نمود و همچنین میکرد تا همهٔ ان شخص را فرو برد تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از ان مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت بان سنک نکاه میکردم که ناکاه ان مرغ برکشت و ربعی از ان را قی کرد و بطریق سابق در چهار مرتبه چهار ربع انسانی را قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس کفتم بحق انکه ترا خلق کرده که بکو که تو کیستی کفت منم عبد الرحمن ابن ملجم کشنده امیر المؤمنین علیه السلام که حق تعالی بسبب این روسیاهی که من کرده ام این مرغ را بر من کماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت

مجلس چهارم در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا

وقف ... رضا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سبحانك اللهم وبحمدك یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین وطهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین واصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین وسادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف والیقین ونصلی اللهم علی رسولك الذی عظم بلاؤه فی اداء اماناتك وطال عناؤه فی ابلاغ رسالاتك وجاهد فیك حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعناد فاتعب لارشاد الدهماء نفسه الزکیة وافدی فی سبیلك عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائك المقربین واصفیائك المکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب اعلانه وسریرته وولید البیت والحرم وامیر العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف المقاتلین صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام المشارق والمغارب والذی حبه فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسنین علی ابی طالب وعلی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحرومة ذات المصائب والاحزان والنوائب والاشجان ام سادات الشهداء ووالدة قادات السعداء بنت خیر الانبیاء وحلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین

النیلین

مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

النیلین الکئیبین وللجنة زینتین وللعرش قرطین وفی الحسب منبعین ولعصاة الامة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرتی عینین ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین وعلی باقی الائمة الطاهرین المعصومین الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین واویلاه از مصیبت اولاد رسول ص و واحزناه از محنت فرزندان بتول چه بلایا که از کردش ایام باهل بیت سید انام رسیده و چه رزایا که خوانواده سید ابرار از حوادث لیل و نهار کشیده مصابکم یا آل طه مصیبة ورزء علی الاسلام احدثه الفکر مصیبت شما ای ال پیغمبر مصیبت و بلیه عظیمی است که باسلام رسیده ساندبکم یا عدتی عند شدتی واندبکم حزنا اذا اقبل العشر ای ذخیرهای من در نزد محنت و مشقت من از روی حزن و اندوه بر شما کریه و نوحه میکنم چون ماه محرم در اید سنکست هر دلی که ازین قصه خون نشد کر عمر باد انکه ملالش فزون نشد در رخت ما فقد چه ماه دو افتاب بیهوده بر بنان فلك سرنکون نشد بر پای کرد خیمهٔ غم دست روزکار کو ساعدی که زیر چنین بیستون نشد موج سرشك رخت باوج فلك کشید از تابه شعله بفوج ملك رسید افتاد دل ز پرده بدر وامصیبتاه صبر و سکون نماند دکر وامصیبتاه الماس ریزه کشته نفس از غم حسن کردیده شرحه شرحه جکر وامصیبتا پیچیده دود اتش بیداد شامیان در قصر و کاخ شام و سحر وامصیبتاه سنکینی بلیه احباب کوه را در یکدکر شکسته کمر وامصیبتاه نخلی که میکشاد دل بوستان ازو خاکش کشیده تنك ببر وامصیبتاه و چکونه کسی بر غم و محنت اولاد رسول ص ننالد و نکرید و حال اینکه همکی را زجر کردند و از خانهای خود اواره نمودند و چکونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه نکرید و حال اینکه جن و ملك و ارض و فلك و جبال و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ایشان میکریند غربون عن اوطانهم ودیارهم ینوح علیهم فی البراری وحوشها فرزندان رسول الله ص غریبان و دور افتادکان از اوطان و دیار خود و وحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند وکیف لا تبکی العیون لمعشر سیوف الاعادی فی الفلاء ینوشها و چکونه دیدها کریان نباشند بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را فرو کرفته پاره پاره میکنند بدور تواری نورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاء نعوشها ستارکانی اند که روشنی ایشان

پنهان شد و زینت و نیکوئی ایشان متغیر شد و خاکهای بیابان نعشهای ایشان شد و بر امثال این مصیبت باید گریه کنند گریه کنندگان
و نوحه نمایند نوحه نمایندگان حضرت امام جعفر صادق ع بمسمع ابن کردین گفت ای مسمع از آن روز که حضرت امیر را ع
شهید کردند تا حال آسمان و زمین از برای ترحم بر ما میگریند و ملائکه بیش از دیگران بر ما میگریند و از آن روز تا حال از گریه کردن
ساکن نشده اند و هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه اشک از دیده اش
بیرون آید و بر رویش جاری شود اگر قطرهٔ از آن بر جهنم بریزند حرارت او را فرو نشاند و کسی که بسبب مصایبی که بما رسیده محزون
شود وقت مرگ چون ما را ببیند شاد و خرم گردد بنحوی که هرگز شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر
بر ما وارد شود و چون دوستان ما در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و از لذات اقسام اطعمه آن قدر
بکام ایشان ساکنند نخواهند از آنجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه
بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب دیدگان
صافتر و از عنبر خوشبوتر است از چشمه تسنیم بیرون می آید و بر نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی در و یاقوت و
مروارید میغلطد و در کنار حوض کوثر اینقدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها بیشتر است از ستارهای آسمان و بوی آن آب
از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند که از آن آب بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشامش میرسد و آشامنده آن گوید که
راضیم که مرا همیشه در اینجا گذارند و نعمتی دیگر نخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب گردی و هر دیدهٔ که برای
مصیبت ما گریان گردد البته بنظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم میگردد همهٔ دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی
که با ما دارد لذت از آن یابد و حضرت امیر المؤمنین ع عصائی از عوسج در دست دارد و در کنار حوض ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند
و مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت شهادت نو گل گلستان رسالت و نونهال بوستان سعادت جامع فروض و سنن و
صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن است علیه السلام ای دیده خون دل تو ز حال جگر فشان ؛ دود سیاه بر در و بام فلک فشان ؛ از تاب
سینه ابر عقیق حسین رفت ؛ یاقوت تر بپنجهٔ مرجان تر فشان ؛ طشتی طلب کن ای دل و از غصهٔ حسن ؛ الماس غصه خورد کن بر جگر
ورنه فشان ؛ ای باد سیر گلشن عشرت تمام شد ؛ خود را بدشت غم کن و خاکی ببر فشان ؛ و ما در اینجا اخباری چند در فضیلت و جلالت قدر

وی ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت آنجناب را ذکر مینمائیم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار
زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور می آورند که طول هر یک صد میل راهست یکی را بر طرف راست عرش و یکی را بر طرف
چپ میگذارند پس پروردگار عالم امر میفرماید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام را می آورند هر یکی را بر یکی از آن منبرها بالا میکند و عرش
خود را بایشان زینت میدهد همچنانکه زن گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهد و از ابو هریره مرویست که روزی راهبی شتر سواری
داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه ع چون او را بدر خانه فاطمه ع آوردند آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت
ای فاطمه پسران خود را بیاور من ایشان را ببینم حضرت فاطمه ع حسنین را بیرون فرستاد راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را میبوسید و میگریست
و میگفت اسم ایشان در توریت شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من وصف کنید چون اوصاف
و شمایل او را وصف کردند گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله و از سلمان فارسی رضی الله عنه
مرویست که روزی شخصی انگور در غیر موسم بعنوان هدیه بخدمت فخر کاینات ص آورد حضرت فرمود ای سلمان بحاضر کن حسن و حسین مرا که با من
این انگور را تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم ایشان را آنجا نیافتم پس بمنزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم در آنجا نبودند و در بعضی مواضع
دیگر که گمان بود نبودند بخدمت حضرت خیر البشر ص معاودت نمودم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت رسول ص از این خبر مضطرب
و افسرده خاطر شد و برخواسته با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان بر آمده و میفرمود هر که دلالت کند مرا بحسن و حسین در روز قیامت
من او را به بهشت عنبر سرشت دلالت کنم تا که جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح اند و در خواب حضرت در کمال
سرعت بجانب باغ ابی دحداح روانه شد چون بآنجا رسید دید که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و اژدهائی در بالای سر
ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و باد ایشان را میوزد چون اژدها آنجناب مقدس را دید آن دسته ریحان را از دهن افکنده استقبال
پیغمبر ص نمود و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ من ملکی بودم از ملائکه آسمان و لحظهٔ از ذکر الهی غافل شدم مرا مسخ کرد و بصورت
اژدها نمود و حال چندین سال است که باین صورت در زمین میباشم امروز نیز فرزندان تو آمده اند و بخدمتکاری ایشان مشغول شده ام
و امیدوارم که ببرکت و شفاعت ایشان پروردگار عالمیان توبه مرا قبول کند پس آنجناب در بالای سر حسنین ع نشست و روی ایشان را می بوسید
تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر اعمان خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان نمود پس حضرت فرمود ای نور دیدگان این فرشته

بسبب ترک اولی باین هیئت شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار خود درخواهید که او را عفو فرماید آنگاه حسنین ع
برخواستند و وضو کرده دو رکعت نماز بجای آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی
و بامنا فاطمة الزهراء الا رددته الی حالته الاولی بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحرمت مادر ما
خیر النساء که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده که جبرئیل ع با گروهی از فرشتگان بیامدند و آن ملک را بشارت دادند
که پروردگار از تو راضی شد و آن فرشته بحال اول عود نمود و بال و پر برآورد و بصوامع طاعات پرواز نمود و از مقداد بن اسود مرویست که
روزی پیغمبر صلعم با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین ع و من نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده
بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع هرگز کسی درختی ندیده بود و بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان
بود که طول آن از درخت خرما بلندتر بود و ضخامت آن از شتر خراسانی بیشتر بود و همینکه پیغمبر را دید باریک و ضعیف شد و مانند نخ ریسمان شد
و متوجه آنحضرت شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی حارسا لابنیک سپاس خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبان فرزندان تو
شرفیاب شدم پس آن افعی راه خود گرفته و رفت و حضرت اقدس نبوی صلعم ببالای سر حسنین آمد و سر ایشانرا بر دامن مبارک نهاد و زبان خود را
بدیدهای ایشان میمالید و ایشان بیدار میشدند و یا ابه میگفتند و باز بخواب میرفتند تا آخر بیدار شدند حضرت آنها را برداشته بمنزل تشریف معاودت
فرمود و از سلمان فارسی منقولست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم حضرت حسنین را آورد و دست ایشانرا بدست من داد و گفت ای سلمان این
فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشانرا ببر نزد پدرم رسول سلمان میگوید من ایشانرا دوش گرفتم و بخدمت پیغمبر صلعم بردم چون حضرت
ایشانرا دید فرمود ای نور دیدگان شمارا چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و مدتی میشود که طعامی نخورده ایم آنجناب مقدس سه مرتبه
فرمود اللهم اطعمهما بار خدایا ایشانرا طعام ده ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی است بسیار عظیم که از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر
و از مسکه نرمتر پس حضرت آنرا دو پاره کرد نصف آنرا بحسن ع داد و نصف را بحسین ع سلمان گوید من نگاه میکردم بان به و آرزوی آن داشتم
حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش باین به داری عرض کردم بلی حضرت فرمود این از اطعمه بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند آنرا
بخورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن ع شبیه ترین مردم بود برسول الله صلعم و در بعضی از کتب اهل سنت مرویست که روزی پیغمبر صلعم حضرت
امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی با او گفت نیکو مرکبی سوار شده حضرت رسول خدا صلعم فرمود که او هم نیکو سواریست و ابن عباس روایت

کرده

فضایل الحسنین علیهما السلام

کرده که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و عرض کرد ای پدر بزرگوار امروز نیست که دو نور دیده ام حسن و حسین
از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی ع اینجا نیست و من کسی ندارم بطلب ایشان فرستم حضرت که این سخن را شنید
برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حدیقه بنی النجار رفت چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده و خوابیده اند
و دو ملک بمحافظت ایشان موکلند یکی بال خود را فرش ایشان ساخته و دیگری ببال خود ایشانرا پوشانیده رسول خدا ایشانرا برداشت
امام حسن را بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ نشانید بعضی از اصحاب پیش آمدند و عرض کردند که یکی از این دو را بما دهید تا برداریم
و توسل بار شوی حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرتند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه را حق تعالی بایشان کرامت فرموده است
پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت جد و جده گفتند بلی
یا رسول الله صلعم فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم
از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود این دو پسر من حسن و حسین که پدر ایشان مظهر العجایب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب است
و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شما است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را از حیثیت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله صلعم فرمود این دو نور دیدگان من حسن و حسین
اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت خال و خاله گفتند
بلی یا رسول الله صلعم فرمود این دو سرور سینه من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شما است و خاله ایشان دختر او زینب
این دو فرزند من در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه
ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که دوست ایشانرا
دوست دارد در بهشت خواهد بود و از ابو هریره مرویست که من هر وقت امام حسن را می دیدم اشک از چشمهای من جاری میشد بسبب آنکه روزی
دیدم در دامن رسول خدا ص نشسته بود و دست خود را در میان محاسن مبارک پیغمبر ص میکرد و آنحضرت دهن خود را میگشود و داخل دهن او میکرد پس
سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم او را و هر که دوست دارد او را و مناقب و فضایل آنحضرت بیشمار است و بصحت پیوسته که آنحضرت
اعبد و ازهد اهل زمان خود بود هر وقت بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی بپای برهنه میرفت و هر وقت که مرگ یا حشر یا نشر یا صراط
یا میزان در نزد او مذکور میشد گریان میشد و هر وقت در نزد او عرض اعمال بر خدا مذکور میشد گریان میشد و صیحه میکشید و بیهوش میشد

وچون اراده وضو کردن از برای نماز میشد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد ورنگ شریفش زرد میشد ومیفرمود هرکه در نزد پروردگار عرش
می ایستد باید رنگ او زرد واعضای او لرزان شود ودر بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم صلعم با جمعی یاران نشسته بودند که
حضرت امام حسن ع داخل شد وچون نظر مبارک آنفخر کاینات بر آنحضرت افتاد بسیار گریست واو را بنزد خود طلبید وفرمود ای فرزند دل پسند من
وای آرام جان مستمند پیش من ای واو را بر ران راست خود نشانید بعض از اصحاب عرض کردند که ای سید سبب گریستن از دیدن امام حسن ع چه بود حضرت
فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته که من وحسن ومادرش وبرادرش وپدرش گرامی ترین مردمانیم در نزد حق تعـ وخدا را از ما بنده گرامی تر وعزیز تر نیست
واحدی را از ما زیادتر دوست نمیدارد وحسن فرزند پسندیده ونور دیده ومیوه دل منست واو مهتر وبهتر از جوانان اهل بهشتست وچون بر جمال
با کمالش نظر کردم ستمهائی که بعد از من باو خواهد شد بخاطرم آمد وبر بیکسی ومظلومی وغریبی او گریستم از جهت انکه بعد از من او را غریب وبی یار
در میان دشمنان جفاکار بگذارند وپیوسته در محنت ومشقت ورنج وعنا وکدورت وبلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند وملائکه ارض وسما
وکروبیان ملاء اعلی در ماتم او بگریند وزمین وآسمان در مصیبت او زاری نمایند ومرغان هوا وماهیان دریا بر غریبی وبیکسی او نوحه کنند
هرکه در مصیبت او اشک از دیدهای او جاری شود در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن شود وهرکه در عزای او
اندوهگین باشد در عرصه محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد وخرم باشد وهرکه او را زیارت کند در روزی که قدمها در صراط
لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازمست که در مصیبت آن برگزیده عالمیان گریه وزاری وناله وبیقراری نمایند
أشیعة آل المصطفی من ینوح لی ۞ وینعی الامام الفاضل المتفضلا ۞ ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری
کند مرا وزاری کند بر امام فاضل برگزیده ۞ قفوا نبک عن ذکر حبیب محمد ۞ وخلّوا الذکری حبیبا ومنزلا به
ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد صلعم وحال واگذارید ذکر دوستان ومنازل خود را ۞ قفوا نبک من تذکاره ومصابه
فتذکاره ینسی الدخول فحوملا ۞ ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم وبر مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموش مینماید
منازل واوطان را وکیفیت شهادت آن مظلوم ممتحن واسیر مصائب ومحن باین طریق است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
شربت شهادت چشید وبروضه رضوان شتافت حضرت امام حسن ع بمسجد رفت وبمنبر بر آمد خطبه مشتمل بر حمد الهی
ودرود حضرت رسالت پناهی صلعم در نهایت فصاحت وبلاغت بیان کرد پس فرمود ای مردم امشب از میان شما مردی رفته که

کیفیت صلح او و صلح آنحضرت با معاویه

متقدمان مثل آن ندیده ومتاخران مانند آن نخواهند دید ودر شبی متوجه بارگاه احدیت شده که موسی ابن عمران در آن شب وفات کرد
وعیسی بن مریم در آن شب باسمان عروج کرد وبیان کرد بعضی از مناقب وفضایل آنحضرت مشغول شد ودر اثنای ذکر مدایح ومناقب
پدر بزرگوار گریه بر آنجناب غالب شد بنحوی که جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند وفغان وخروش بر آوردند پس فرمود ای مردم پدرم امتان را
بدین خدا دعوت مینمود ومن نیز ایشان را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا ورغبت بوی بیعت کردند وتا چهل هزار نفر بشرف
بیعت آنحضرت رسیدند در آن وقت سن شریف آنجناب بسی وهفت سالگی رسیده بود وچون این خبر بمعاویه رسید با شصت هزار
لشکر متوجه کوفه شد وحضرت نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب با معاویه از کوفه بیرون آمد ومعاویه نامها برؤساء
لشکر حضرت امام حسن ع نوشت که هرکه از وی برگردد در نزد من عزیز ومحترم خواهد بود ومناصب عظیمه واموال جسیمه باو عطا خواهم نمود
وهرکه او را بقتل رسانید یا او را گرفته بنزد من آرد دختر خود را باو تزویج خواهم کرد بتواتر رسل ورسایل آن مکاران منافقان بکار رسید
تا اکثر رؤسای کوفه از حضرت امام حسن ع برگشته مایل بمعاویه شدند وحضرت در چند مرتبه چند امیر با جمعی لشکر تعیین نموده بسر راه
معاویه فرستاد وایشان دین خود را بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند وچون حضرت دانست که کوفیان در مقام حیله ونفاق اند وهمگی
مایل بمعاویه شدند حیران شد واز برای امتحان واظهار ما فی الضمیر ایشان همگی ایشان را در ساباط مداین جمع نموده گفت مرا با کسی نزاع وجدال نیست
سلامت وجمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه وپریشانی ایشان چون منافقان این سخنان را از آن سرور عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه
کردند وگفتند از کلام آنحضرت مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد وایشان را مکنون خاطر آن بود که بر او بشورند وبا او در مقام کید
ونفاق بر آیند که چون این خبر بمعاویه رسد در نزد او محترم باشند بنا بر این چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه مصالحه از کلام آنحضرت
نمودند بجهة مطلبی که مکنون ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بر آنجناب بشوریدند وبسراپرده آنعالیجناب ریخته هرچه یافتند غارت
کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند وردای مطهر از دوش او ربودند حضرت چون آنصورت را
دید با قلیلی از اصحاب وشیعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنای راه جراح ابن سنان بن اسدی در کمین نشسته بود بیکبار بیرون
تاخت وخنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که با استخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت بر آمد وجمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته
پاره پاره کردند وآنحضرت را نالان ورنجور در عماری نشانیده بمداین بردند ودر آنجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند ورؤساء

کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع توایم زودتر متوجه عراق شو چون نزد ما رسی امام حسن ع را گرفته تسلیم تو مینمائیم و چون زخم حضرت شفا یافت
از برای اتمام حجت بار نامهٔ بکوفیان بیوفا نوشت که نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی باینجانب آمده جمعیت نمائید تا
بجهاد روم هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان ناشی نمیشد لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که با معاویه صلح نماید بشروطی و عهودی
که ذکر آنها در اینمقام خالی از فایده است مصالحه کرد و با خواص خود و خدم و ملازمان خود متوجه مدینه شده در آنجا ساکن گردید و چون مدتی
از زمان مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام کید و خدعه برآمد جمعی را برانگیخت که بر طایفهٔ از شیعیان آن مقتدای مؤمنان شبیخون
زده قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از اینحرکت استشمام رایحه نقض عهد نموده باتفاق عبدالله عباس بدمشق رفته
بنزد معاویه شکایت از اینحرکت نمودند و معاویه معاذیری چند گفت حضرت بپاکی طینت و صفاء طویت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه
معاودت فرمود و در رفتن بمدینه بجهة مهمی از راهی رفت که گذرش بموصل افتاد و در آنجا در خانهٔ شخصی که دعوای محبت و دوستی بانجناب
مینمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانهٔ آن شخص معاویه او را بمال دنیا فریفته نموده بود و شیشه زهری بنزد آن نجس فرستاده بود
که در وقت فرصت آنحضرت را از آن زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بانحضرت خورانید
و در هر مرتبه آنحضرت بیمار و رنجور شدی و از پروردگار طلب شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات او را شفاء عطا نمودی تا آنحضرت و موالیان
او از عمل میزبان ملعون مطلع شدند و بعضی از محبان آنحضرت آن میزبان لعین را بجهنم واصل کردند و کیفیت اطلاع یافتن و قتل میزبان
در اینجا بیفایده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل روانه مدینه شد و والی مدینه در آنوقت مروان بن الحکم بود معاویه شیشه
زهری از هلاهل بنزد وی فرستاد و باو نوشت که این زهر را پادشاه روم از جهة من فرستاده که اگر قطرهٔ از آن بدریای عمان رسد
همهٔ جانوران آن بیجان شوند باید بهر تدبیری که دانی شربتی از آن را با امام حسن علیه السلام بچشانی و او را بآباء و اجدادش رسانی
مروان ملعون بعد از اطلاع بر نامهٔ معویه در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و بر کیفیت آن تدبیرات مینمود تا آخر بوساطت زن
دلاله و مکر و کید آن ملعونه زن امام حسن ع جعدهٔ بنت اشعث که باسماء مشهور بود فریب داد و بافسون آنکه یزید پسر معاویه
آوازهٔ حسن و جمال تو را شنیده و بر تو عاشق شده صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصال تست و این مهم تا امام حسن علیه السلام
در حیاتست متمشی نمیشود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید ملعون برسی آن ملعونه بآن اکاذیب و تلبیسات آن کاذب ملعون فریفته مال

وجاه

کیفیت زهر خورانیدن بانحضرت ع

وجاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن ع را فراموش کرده دل بر یزید پلید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی ص
شد پس مروان لعین زهری که معاویه فرستاده بود بنزد وی فرستاد آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته بآن امام مظلوم خورانید
آنجناب از خوردن آن رنجور شد و در تمامی آنشب قی میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفاء دردمندان بروضهٔ منوره
سید آخر الزمان ص رفت و بعد از دعا و استشفاء و مالیدن خود بقبهٔ عالیه شفا یافت باری دیگر آن سگ لعین دل قدری از آن زهر را
بر رطبی چند مالیده بآنحضرت داد تناول نمود اینمرتبه رنجوری و بیتابی آنحضرت زیاده از دفعه اول شد و از شام تا صبح ناله و فریاد میکرد
و چون صبح شد بار دیگر بسر مرقد منور جد بزرگوار رفته ببرکت آن والاجناب شفا یافت و در حق اسماء بدگمان شده از خانه او بیرون رفت
و چند روزی بجهة آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بغایت دشمن اهل بیت بود چون شنید که آنحضرت
بموصل تشریف آورده با خود گفت که هیچ بهتر از آن نیست که بموصل رفته با آنجناب طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک
کنم پس سنان عصائی که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت آنحضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و هر روزه
در عقب سر آنجناب نماز میکرد و احادیث میشنید و گریه میکرد و دایم در فکر و منتظر فرصت بود تا روزی آنسرور عالمیان از نماز فارغ
شده از مسجد بیرون آمد و بر دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست را بالای پای چپ انداخته و بنقل حدیث مشغول شد
آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میگذاشت قضا را سر آن سنان به پشت پای مبارک آن امام معصوم رسید و آن
کور ملعون دریافت که سر سنان بر پشت پای امام رسید بقوت تمام سر آن سنان را بپای آنسرور فرو برد آن امام مظلوم آهی کشید و
بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد و موالیان آنکور را گرفتند که سزای وی را بدهند حضرت فرمود که دست
از وی بدارید که آن ملعون در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از آن کور ملعون برداشته
برفت و درد پای حضرت شدت نموده آغاز ناله کرد و فرمود خواستم که چند روزی از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار باشم هر کجا
میروم بلا و محنت قرین است و عنا همنشین پس جراح را طلبیده چون جراح را نظر بآن زخم افتاد گفت وا ویلا که آن آهن را
بزهر آب داده اند و صاحبش از روی عمد این زخم را زده است یاران که شنیدند گفتند آه چکاری کردیم که کور ملعون را رها کردیم
حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید اما چون جراح دانا و ماهر بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از بدن

وعروق انحضرت کشیده روی به بهبود نمود وبعد از چند روز عباس برادر انحضرت در موصل از راهی میرفت ان کوزه را دید که
همان عصار را در دست گرفته و میخواهد که از موصل بیرون رود چون نظر عباس بان ملعون افتاد انعصار را از وی گرفته بر سر و روی
انملعون میزد تا پاره شد پس غلامانرا امر کرد که سر نحس وی را ببرند و چون اوازه قتل ان شقی بگوش مردم رسید موالیان جمع
شدند و جسد نحس نجس پلیدش را باتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد و چون داخل مدینه شد باز رنجور و بیمار بود
و بخانه اسماء تردد نمینمود دیگر باره مروان لعین قدری زهر و عقد مروارید بنزد اسما فرستاد و پیغام بانملعونه داد
که پسر والی شام از مفارقت تو رنجور است وجهد کن که این زهر را باب یا بگلاب کرده باو دهی تا از دغدغه او برهی و بوصال
یزید لعین برسی اسما فریفته عقد مروارید و خواهش منزل یزید شده در صدد قتل ان امام مظلوم شده در طلب فرصت می بود
و مجال ان نمی یافت تا شب جمعه بیست و هشتم شهر صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از ان زهر برداشته متوجه منزل انحضرت شد
و با خود گفت اگر کسی مرا نبیند کار خود بسازم و اگر مرا ببیند گویم بیش از این تاب مفارقت انحضرت نداشتم امده ام تا زمانی دیدار
مبارکش را ببینم و حضرت امام در غرفه اسایش فرموده بود انملعونه بران غرفه در امد دید که انحضرت در خواب است و دختران
و خواهران در جانب راست و چپ انحضرت خوابیده اند و کنیزان در پائین پای انحضرت خوابیده در خواب اند پس انملعونه اهسته اهسته
بیامد و کوزه ابی که بر سر بالین انحضرت بود برداشته دید که سر کوزه را بکرباسی بسته و مهر کرده اند ان سیاه دل ان زهر را
بر ان کرباس بریخت و بانگشت نحسش بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر امده بمنزل خود رفت چون اندک زمانی گذشت
انحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را اواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی را صلی الله علیه و اله و پدرم علی مرتضی ع
و مادرم فاطمه زهرا ع را در خواب دیدم قدری اب بیار تا وضو سازم خود دست مبارک فرا کرده انکوزه که بر سر بالین وی بود برداشت
و نگاه بمهر ان کرده دید خللی بان نرسیده کوزه را بر سر کشید چون اندک ابی بیاشامید کوزه را گذاشت و گفت اه این چه ریح بود که از
حلقم تا ناف مرا پاره پاره کرد و اغاز اه و ناله کرد و دختران و خواهران همگی گرداگرد وی در امدند و از مشاهده حال او همگی بفغان
و زاری امدند و در حال کس فرستاده حضرت امام حسین ع را طلبیده چون انحضرت داخل شد برادر با جان برابر خود را دید که در میان
بستر میغلطد و ناله میکند و خواهران گریان و زاری کنان در گرد وی جمع شده چون نظر امام حسین ع بر برادر با جان برابرش افتاد

گریان شده

شهادت حضرت امام حسن ع

گریان شده بغل گشوده او را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر وای جان برادر دیدار بقیامت افتاد حال جد و پدر و مادر مرا در
خواب دیدم که در بهشت میخرامیدند و دست مرا گرفته در روضهای بهشت میگردانیدند و جدم میفرمود ای فرزند شاد باش که از دست
دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت مادر مرا دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در
برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تو
اند و ملاحظه کن این قصر زمردین را که از جهت تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر بیت
وداع بردگیان سرای عصمت کن ؛ بیا بگلشن فردوس و استراحت کن ؛ و چون بیدار شدم و از اب این کوزه بیاشامیدم از حلق تا ناف مرا
بریده شد و میدانم کارم ساخته شد اما امام حسین ع انکوزه را برداشت و گفت من از این اب بچشم به بینم چه چیز ممزوج ان نموده
اند و خواهران زینب با شور و افغان و خروش از جای بر امدند و زینب خاتون از جای جست و شتابان بسوی امام حسین ع دوید و بیکبار از پای در امد و
بر روی در افتاد و حضرت امام حسن ع کوزه را از دست وی بستد و گفت ای برادر منوش ابی که اب تو را بمن دادند تو را نصیب
جگر تشنه زیستن دادند ؛ تو را بخاک مذلت فتاده خواسته اند ؛ مخدرات تو را در قلاده خواسته اند ؛ تو تشنه کام بخواری
شهید خواهی شد ؛ تو پایمال سپاه یزید خواهی شد ؛ دو روز نعش تو بر روی خاک خواهد بود ؛ تنت طپیده بخاک هلاک
خواهد بود ؛ سرت بنیزه سوی اهل شام خواهد رفت ؛ سوی یزید باین احترام خواهد رفت ؛ ای برادر شهادت من از اب نوشیدن
و شهادت تو از تشنگی و اب نیاشامیدنست ؛ اه از حسنین کز جفا شیون و شین ؛ سر زد بجهان زان دو امام ثقلین ؛
ای داد از ان لحظه که خورد اب حسن ع ؛ فریاد از ان دم که نخورد اب حسین ع ؛ پس امام حسن انکوزه را بر زمین زد و شکست و اب بریخت
و دران ساعت انموضع که اب باو رسیده بجوش امد و در هم شکافت انگاه شکم مبارک ان امام مظلوم را درد گرفت و بر زمین
میغلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در اغوش و گردن برادران مینمود
تا افتاب بر امد و قی بر انحضرت افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بر می امد و بر طشت می افتاد
تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد آه ؛ جگر بسوخت شفق را چو لاله بهر ان تشنه دل ؛ ز حسرت جگر خسته فکار
امام حسن ؛ در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ؛ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن ؛ لبش که مایه تریاق بود شد پر زهر

فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عترت پیغمبر
از خزان ستم بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن ع بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن اما
چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد از امام حسین پرسید ای برادر رنگ و روی من بچه مایل شده گفت بسبزی مایل گشته گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد این را بگفت و دست در گردن امام حسین ع کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو بگریه در آمدند و آن گریه
ایشان خروش و فغان از حاضران بر آمد بعضی از حضار عرض کردند یا رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن ع فرمود که
در شب معراج مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی هم بیک اندازه یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده ها را
خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این دو قصر از آن کیست گفت قصر سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند گفت
یا حبیب الله در این سری است که نگفتن آن اولی است حضرت در اظهار آن مبالغه نمود جبرئیل گفت چون حسن را بزهر ستم شهید خواهند کرد
در دم آخر رنگش سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را سبز آفرید و چون حسین بتیغ ظلم شهید خواهد شد در وقت رفتن رخساره مبارکش از
خون او سرخ خواهد شد قصر او را سرخ آفرید امام حسن ع این بگفت و روی بر روی برادر گذاشت و هر دو بگریه و ناله در آمدند و بخوی
میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت شنیدن و مشاهده آن نبود و از گریه و وداع ایشان فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان
و مرغان و ماهیان دریا و اشجار و در و دیوار بموافقت آن دو جگر گوشهای سید ابرار چون سحاب اشکبار گریان و نالان بودند دلها
کباب میشود از آتش وداع یار به جگر برفت ز جهان رسم انقطاع پس امام حسین ع از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا زهر داده فرمود ای برادر
هر که مرا زهر داده بسزای خود خواهد رسید و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبید و بوی گفت ای بیوفای ستمکار
وای سنگین دل جفاکار آخر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت دیرینه مرا و حسن معاشرت را
فراموش کردی آخر بی سبب و بیجهة چگونه دلت تاب آورد که مرا چنین کنی ای یار کسی بی سببی یار کشد وانکه چو منی یار وفادار کشد
تو دوست کو دشمن خود کیر مرا کس دشمن خود را بچنین زار کشد پس فرمود بدان ای بیحیا و بیشرم که من فرزندان و برادرانم را
از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مؤاخذه ترا بمحکمه خدا گذاشتم و در دنیا نیز بسزای خود خواهی رسید پس روی
مبارک از آن میشوم گردانید و گفت ای بیشرم از نزد من دور شو و بدان که مرا دو مقصودی که در دل داری بآن نرسی و آخر چنان شد

بزرگی چون

حلم فرمود

شهادت آنحضرت ع

زیرا که چون آن مسمومه را بنزد معاویه بردند معویه باو گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله ص و مصاحب دیرینه خود چه کردی که با من
بکنی پس امر کرد که آن ملعونه را به بدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید و فرمود ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن
و چون قاسم حاضر شد او را در بر گرفت و روی او را بوسید و زار زار گریست پس دست او را بدست امام حسین ع داد و گفت ای برادر
من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت در رسد امانت و برا
بوی بسپاری در آن وقت فغان و زاری از پردگیان سرادق عصمت بر آمد و امام حسین ع زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول کردم
و چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال آنحضرت دگرگون شد دیده بر هم نهاد و بیهوش شد بعد از زمانی چشم باز کرد همگی
برادران و خواهران و فرزندان در بالین آنحضرت جمع بودند بنظر حسرت در ایشان نگریست و گفت اَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ وَاَقْرَءُ
عَلَيْكُمُ السَّلَامَ شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین ع گفت ای برادر برادران و خواهران و فرزندانم را بتو سپردم
و ترا بخدا میسپارم و باید ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو کنی و بجهة
خاطر من از آن در گذری و وداع میکنم ترا و وداع باز پسین آه رخت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم بر غم و شادی عالم پا نهیم پس گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ و دست مبارک را بجانب آسمان اشاره کرد و فرمود بِالرَّفِيقِ الْاَعْلٰى و این عالم فانی را وداع نمود
در کمال شوق و ذوق بروضات جنت شتافت خواهران و برادران و فرزندان و برادرزادگان صدا بناله و گریه بلند کردند
و گویا در آن وقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش اهل آسمان میرسید و احسرتا که سر سروران از جهان برفت یعنی که نور دیده زهرا
حسن برفت از شوق گیسوی مشکین جگر نافه گشت خون وز هجر روش آب رخ نسترن برفت یعقوب وار دیده مردم سفید
شد کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت و مرویست که چون آنجناب مقدس را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد اگرد قبر
وی بر آمدند و حضرت امام حسین ع در سر قبر در پیش روی همه ایستاد و گفت ءَاَدْهُنُ رَاْسِي اَمْ اُطَيِّبُ مَجَالِسِي
وَرَاْسُكَ مَعْفُورٌ وَاَنْتَ سَلِيبٌ آیا من بعد از این سر خود را روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد
و حال آنکه سر تو در زیر خاک است و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فَلَا زِلْتُ اَبْكِي مَا تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ

صبا وجنوب وبر تو خواهم گریست مادامی که مرغان در عالم بخوانند و باد صبا و جنوب بوزد بكائي طويل والدموع غزيرة

وانت بعيد والمزار قريب گریه من بر تو طویلست و اشکهای دیدهای من چون باران بسیار و تو از من دوری و تربت تو

بمن نزدیکست غريب واطراف البيوت تحوطه الا كل من تحت التراب غريب ای برادر تو غریبی و حال آنکه اطراف

و جوانب خانهای مدینه بقبر تو نزدیک و متصلست و این نسبب آنست که هر که در زیر خاکست البته غریب است و اگرچه قبرش

بیاران و خویشان نزدیک باشد اروح بغم ثم اغدوا بمثله كئيبا ودمع المقلتين سكوب شب را بروز و روز را

بشب می‌آورم با غم و اندوه در حالی که اشکهای من ریزانست فللعين مني عبرة بعد عبرة وللقلب مني دنة

ونحيب از برای چشمهای من اشکهای ریزان است و از برای دل من ناله و اندوه بی پایان است

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك يا من اعظم

مصيبتنا بمصيبة صاحب الاحزان والاشجان وسيد ولد عدنان المحزون الكرب وشمس آل عبد المطلب خاتمة

كتاب السعادة وفاتحة مصحف المجاهد في سبيل الله وثالث شروط لا اله الا الله الذي فجع في مصيبته خاتم الانبياء

وفخر الاصفياء وعج في رزيته سيد الاوصياء واشرف الاولياء وبكت عليه الارض والسماء بدموع غزيرة ودماء

والذي سقط لمصيبته الطير في الهواء صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض كربلاء اسير الاسراء وغريب

الغرباء درة مرج البحرين والنجم ابن القمرين ابي عبد الله الحسين ع ونقدسك اللهم يا من اجل رزيتنا على ابي

السادات ومنبع السعادات وشفيع الامة يوم العرصات وقايد شيعته الى بحبوحات الجنات قتيل العبرات

واسير الكربات نور العينين وقبلة الحرمين ابي عبد الله الحسين ع بالهام مصيبة من هو راسه مقطوع

وجسمه على التراب موضوع واهله من الفرات ممنوع القتيل الظمآن والفقيد عن الاوطان المذبوح الطعين

والمقطوع الوتين نور حدقة فخر العالمين والمبرء من كل شين ابي عبد الله الحسين ع وا اسفاه من

رزية من بكت عليه وحوش القفار وندبته جن السهول والاوغار واخلى من وجهه الديار

وايتم اطفاله الصغار وثكلت امه عند ابيها سيد الابرار وزوجها حيدر الكرار سيد الثقلين

وشمس الخافقين ابي عبد الله الحسين ع آه من مصيبة آه من محنة وبلية واويلاه من كربة قرعت جميع الاسماع

وملأت كل نواحي والاصقاع ما من عين الا ومنها باكية وما من اذن الا ومنها واعية ضيقت صدور

الاحباب واحرقت منها قلوب التابعين والاصحاب آه تا چرخ برد الحباب داغی نهد داغی چو داغ هجر تو ننهاد

یا حسین در خاک و خون زبس که طپیدند دوستان از چاک سینه دل بدر افتاد یا حسین بر طفل شیرخواره کشادند شصت کین

در جان نشست ناوک بیداد یا حسین قاسم حنا نهاد ز خون جگر ببین مهر عروس دهر بدامان یا حسین سجادها بر آب فکندند

عابدان از موج اشک حضرت سجاد یا حسین دل در غمت تمام فغانست یا حسین از دل امیر سوز او چو جانست یا حسین زان کاکلها خم کمر بر سرکت

شکفت نخل بهار عمر خزانست یا حسین زان خارهای غم که بپای دلت خلید صد نیش مرگ در رگ جانست یا حسین از درد جان خراش اسیران

کربلا لبهای خلق ناله چکانست یا حسین بر یاد حلق تشنه تو از چشم دوستان صد دجله فرات روانست یا حسین گر کشته حلقه قامت کردون

عجیب نیست بار مصیبت تو گرانست یا حسین ع ای برادران مصیبت کربلاء از جمله مصایبی است که هیچ دیده بدانگونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده

و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده اینچنین ماجرائی در میان بنی آدم هرگز حادثه نگردیده و مانند این چشم زخمی باسلام

چو داغها که واقعه کربلاء بر جانهای هواداران اهل بیت پیغمبر گذاشت و چه غمها که قضیه پرشور این دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان

و پیروان خاندان مرتضی علی ع انگاشت چگونه میتوانند شد که اندوه این ماتم از کانون سینهای ما معاشران شیعیان آل کراب و کل ما یحجبت

محمد ص سرشته و تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود هیهات هیهات انسی حسينا بالطفوف مجدلا

ومن حوله الاطهار كالانجم الزهر ایا فراموش خواهم کرد حسین را که در صحرای کربلاء در میان خاک و خون برهنه افتاده و آیا

فراموش خواهم کرد ابدان مطهره یاران و برادران او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او بزمین افکنده بودند انسی حسينا

يوم سير براسه على الرمح مثل البدر في ليلة البدر آیا فراموش خواهم کرد روزی را که گوشیان ببدن و شامیان ببدن سر آن

زور سر منور حسین را بر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده مبدر خشید و از شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند انسى السبايا

من بنات محمد يهتكن من بعد الصيانة والخدر آیا فراموش خواهم کرد اسیران از دختران رسول الله ص را با وجود اینکه پرده نشینان

سرادقات عزت و عظمت بودند ایشان را سر برهنه و بیچادر در بیابانها گردانیدند بنفسي خدودا في التراب تعفرت بنفسي جسوما

بِالعَرَاءِ تُعَرّتِ جانم فدای رخسارهائی باد که بر خاک افتاده بودند و روحم فدای بدنهائی باد که برهنه در بیابان افکنده بودند

بِنَفْسِی رُؤُسًا مُعَلَّیَاتٍ عَلَی القَنَا اِلَی الشَّامِ یُهْدَی بَارِقَاتِ الاَسِنَّةِ جانم فدای سرهائی باد که بر نیزه‌ها کرده بودند و بهدیه

از برای یزید پلید لعین بشام میبردند بِنَفْسِی شِفَاتٍ ذَابِلاَتٍ مِنَ الظَّمَاءِ وَلَمْ تُحْظَ مِنْ مَاءِ الفُرَاتِ بِقَطْرَةٍ جانم فدای

لبهائی باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات نچشیده اند بِنَفْسِی عُیُونًا غَائِرَاتٍ شَوَاخِصًا اِلَی المَاءِ مِنْهَا نَظْرَةٌ

بَعْدَ نَظْرَةٍ جانم فدای دیدهائی باد که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت باب فرات کشوده میشدند و بحسرت بان مینگریستند

ای برادر ابن شافعی با وجود آنکه از رؤسای سنیانست و از تشیع بهره ندارد بسیار اشعار در ماتم امام حسین ع گفته است و بسبب

اظهار غم و غصه ازین مصیبت نموده است از انجمله بصحت پیوسته که این اشعار از وست تَأَوَّهَ قَلْبِی وَالفُؤَادُ کَئِیبُ

وَاَرِقَ نَوْمِی وَالرُّقَادُ عَجِیبُ چه نالهاکه از دل من بیرون می اید و چه خون و غم که در دل من جا کرده است و خواب من

مبدل به بیداری شده و بسیار عجبست که دیگر مرا خواب ببرد وَمِمَّا نَفَی جِسْمِی وَشَیَّبَ لِمَّتِی تَصَارِیفُ اَیَّامٍ

لَهُنَّ خُطُوبٌ و از جمله اموریکه جسم مرا کاهید و محاسن و موی مرا اسفید کرد امور عظیمه چند است که از کردش ایام

حادث شده فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّی الحُسَیْنَ رِسَالَةً وَاِنْ کَرِهَتْهَا اَنْفُسٌ وَقُلُوبٌ کیست که از جانب من بحسین پیغام رساند

و اگرچه بعضی نفوس و قلوب این معنی را ناخوش دارند ذَبِیحٌ بِلاَ جُرْمٍ کَاَنَّ قَمِیصَهُ صَبِیغٌ بِمَاءِ الاُرْجُوَانِ خَضِیبُ

پیغام مرا بان حسین رساند که بی تقصیر و کناه او را ذبح کردند و او را بخون خود غلطانیدند بنحوی که کویا پیراهن او را

باب ارغوان رنگ کرده بودند فَلِلسَّیْفِ اَعْوَالٌ وَلِلرُّمْحِ رَنَّةٌ وَلِلْخَیْلِ مِنْ بَعْدِ الصَّهِیلِ نَحِیبُ اه در وقتی که

لشکر کفار بر انمظلوم و اصحاب او حمله کردند صداهای نیزه و شمشیر بلند شد و شیهه اسبان باسمان رسید تَزَلْزَلَتِ

الدُّنْیَا لِاٰلِ مُحَمَّدٍ وَکَادَتْ لَهُمْ صُمُّ الجِبَالِ یَذُوبُ از برای ال محمد ص دنیا لرزید و نزدیک شد که کوههای محکم

و سنکهای سخت کداخته شود وَغَارَتْ نُجُومٌ وَاقْشَعَرَّتْ کَوَاکِبُ وَاُهْتِکَ اَسْتَارٌ وَشُقَّ جُیُوبُ

در مصیبت ال رسول الله ص ستارهای اسمان بر خود لرزیدند و روشنی از انها بر طرف شد و فرو رفتند و چه

پردها و چه جیبها و چاکها که در این غم چاک شد یُصَلّی عَلَی المَبْعُوثِ مِنْ اٰلِ هَاشِمٍ وَیُغْزَی بَنُوهُ اِنَّ

ذالعجیب

[illegible]

ذَا العَجِیبُ از جمله عجایبها آنکه صلوات و درود بر پیغمبر میفرستند و با فرزندانش جنگ میکنند و ایشان را نهب و غارت میکنند

لَئِنْ کَانَ ذَنْبِی حُبُّ اٰلِ مُحَمَّدٍ فَذٰلِکَ ذَنْبٌ لَسْتُ مِنْهُ اَتُوبُ اگر کناه من دوستی ال محمد است پس هرگز از این کناه توبه

نخواهم کرد وَهُمْ شُفَعَائِی یَوْمَ حَشْرِی وَمَوْقِفِی اِذَا مَا بَدَتْ لِلنَّاظِرِینَ خُطُوبٌ و ایشان شفیعان منند در روز محشر

در وقتی که امرهای صعب از برای خلایق روی داده باشد و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوایف چنینان بران مظلوم بیکس

نوحه کردند و لوای تعزیه بر پای نمودند و علمای ما رضوان الله علیهم بسیاری از حکایات و نوحها و اشعاری که در نوحه ان شهید کربلا جنیان

خوانده اند در کتب معتبره خود نقل نموده اند از انجمله در بعضی از کتب معتبره از هند بنت جون روایت شده که چون حضرت فخر کاینات صلی الله علیه و اله

از مکه بمدینه مهاجرت نمود با اصحاب در خیمه ام معبد خاله من فرود امد و حضرت قدری شیر از وی خواهش فرمود ام معبد عرض کرد که

کوسفندان ما را بصحرا برده اند و بغیر از کوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف قادر بر حرکت نیست دیگر کوسفندی در خیمه نیست حضرت

فرمود مرا رخصت ده که ان کوسفند را بدوشم چون رخصت یافت حضرت دست مبارک خود را بر پستان ان کوسفند کذاشت و بمجرد رسیدن

دست مبارک انحضرت شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود انچه ظروف داری بیاور حاضر کن ام معبد هرچه ظروف در خیمه داشت با ظروف

قبایل خود اورد و حضرت از شیر ان کوسفند پر کرد و هر که در انجا بود از اصحاب انحضرت و غیر ایشان از ان خوردند تا سیر شدند چون روز بسیار

کرمی بود حضرت ابی طلبید و در زیر درخت خاری که در قرب ان خیمه بود مضمضه کرد و اب دهن مبارک خود را در زیر ان درخت

ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود از این درخت امور غریبه چند بظهور خواهد رسید پس حضرت برخواست و دو رکعت نماز

کرد ام معبد کفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیار کردیم زیرا که تا ان وقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر

دیدم که ان درخت بلند شده و بسیار بزرگ کردیده و خارهای او فرو ریخته و شاخهای بسیاری بهم رسانیده و ریشهای بسیاری

در زمین دوانیده و برکهای سبز با طراوت بران ظاهر شده و بعد از ان میوهای بسیار بزرگ از ان بهم رسیده که در بو شبیه بعنبر بود

و در شیرینی مانند عسل و هر کرسنه از ان میخورد سیر میشد و هر تشنه از ان مینوشید سیراب میکردید و هر بیماری میخورد شفا

مییافت و هر محتاج و پریشانی از ان میبرد بی نیاز میکردید و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت روا میشد و هر شتر و کوسفندی

که از برک او میخورد فربه میشد و شیر او بسیار میشد و از انروز که حضرت در خیمه ما فرود امد برکت و خیر بسیار رو داد و ابادانی

[illegible]

وفرا وانی در قبیله ما بهم رسید و ما ان درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف می امدند و در سایه ان درخت ارام میکرفتند
و برکهاء ان از جهة برکت با خود میبردند و در بیابانها که اب و نان بدست ایشان نمی افتاد بعوض اب و نان میخوردند و ایشان را سیر و
سیراب میکردانید و همیشه ان درخت چنین بود تا کاه صبحی برخواستیم دیدیم میوهای ان ریخته و برکهای ان زرد شده محزون شدیم
و از سبب این حادثه متفکر بودیم که خبر وفات پیغمبر حضرت ص رسید و بر ما ثابت شد که ان حادثه در حین رحلت حضرت بهم رسیده بعد از ان
ان درخت میوه داد اما میوه ان در طعم و لذت کمتر از اول بود و خورد تر و در طراوت کمتر بود و سی سال بدین حال کذشت ناکاه
صبحی برخواستیم دیدیم سر و پای ان درخت سیاه شده و میوهای ان ریخته شده و طراوت و نزاکت شاخ و برکها و ساق ان درخت
بر طرف شده بود بعد از چند روز معلوم شد که در ان حین حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رحلت کرده و بعد از ان مطلقا میوه نداد ولیکن
برک و شاخ داشت و قبایل عرب می امدند و از برای استشفا و تبرک برکهای او را میبردند و بشاخهای او تبرک میجستند و مدتی هم
بر این منوال بود پس روزی برخواستیم دیدیم که زیر ان درخت خون تازه میجوشد و شاخها و برکهای ان خشکیده و از شاخها
و برکهای ان قطرهای خون بر زمین میریزد از این قضیه بسیار غمناک و محزون شدیم و هراسان و حیران بودیم که ایا دیکر چه
چه حادثه روی نموده چون شب در امد صدای غلغله و نوحه و کریه و ناله از زیر ان درخت برخواست و صدای نوحه
کنندکان جنیان بلند شد و صداهای خود را بیکدیکر متصل نموده و با لحان و نغمات مختلفه نوحه سرا بودند قایلی از
ایشان میکریست و میکفت ایا ابن النبی و یا ابن الوصی ؛ و یا من بقیة ساداتنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی ص
و ای جکر کوشه علی مرتضی ع و ای باقی مانده اقایان و پیشوایان ما و دیکری از ایشان کریه و نوحه میکرد و میکفت یا ابن الشهید
و یا شهیدا عمه ؛ خیر العمومة جعفر الطیار ؛ عجبا لمصقول اصابک حده ؛ فی الوجه منک و قد علاه
غبار ای فرزند شهید و ای انکه عم او بهترین عمهاست در راه خدا شهید شده عجب دارم از شمشیری که تیزی ان بر روی تو
رسیده در حالتی که غبار الود بود و از بسیاری صدا و کریه ایشان دیکر نفهمیدیم که چه میکویند و نوحه و غلغله ایشان
تا صبح کشید بعد از چند روز خبر رسید که در ان روز پسر و شهیدان در کربلا به درجه شهادت رسیده پس سر ان روز ان
اندرخت خشک شده در هم شکست و دیکر اثری از ان باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی از ابن نوحه

ازجماعت

ازجماعت جنیان شنیدند نساء الجن یبکین من الحزن سجیات ؛ و یسعدن بنوح للنساء الهاشمیات زنان جن همه شکسته
خواطر و افسرده دل و از حزن ماتم فرزند رسول الله ص میکریستند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن حسینا عظمت
تلک الرزیات ؛ و یلطمن خدودا کالدنانیر النقیات ؛ و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات و ندبه و نوحه بر حسین ع
میکنند زیرا که مصیبت عظیمی با و رسیده و روهای خود را که مانند نقره صافی است مجروح ساخته اند و بر فرق خود میزنند و جامهای سیاه
میپوشند بعد از انکه کتانهای سفید میپوشیدند بجمله دل عالمی از این شکسته و خاطر جن و انس از این ماتم خسته و احدی نیست
که در این قضیه عزادار نباشد اری ؛ جهان بتعزیه او نکرده کوتاهی ؛ مکدر است از این غم زماه تا ماهی ؛ نه دل بجا است در این
ماجرا و نه غم دل ؛ بماتمند تمام جهانیان بماتم دل ؛ پس کسی که لاف محبت ایشان زند در مصایب و محن دنیا و اخرت با ایشان امیدوار
باشد باید در همه اوقات خصوصا در ایام محرم در نوحه و زاری و بیقراری باشد بشغل کریه او صرف کن جوانی را ؛ بماتم
بسر اور تو زندکانی را ؛ در این مصیبت عظمی که ماتم الم است ؛ اکر هلاک کنی خویش را ز کریه کم است ؛ چرا که ماتم سبط رسول
مختار است ؛ عزای سبط نبی فاطمه عزادار است ؛ خود را تمام کن از غم که نیم اشک ؛ رشک هزار کوثر و زمزم کرفته اند ؛ کردید
بر مصیبتیان عافیت حرام تاریخ این بلا ز محرم کرفته اند انکیسوان که مجمره داری بالش رحم است بر نیزه اهل عربده پرچم کرفته اند
عیسی عروج کرده که از بهر قدسیان ؛ نیلی کند لباس که ماتم کرفته اند ؛ فنوحوا ایا شیعة المولی ابی الحسن ؛ علی الحسین
غریب الدیار و الوطن پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین اواره از خانه و وطن خود و ابکوا علیه طریحا بالطفوف علی
الرمضاء مختضب الاوداج و اللحی و کریه کنید بر او در حالتی که در بیابان کربلا بر روی ریک تفسیده افتاده بود و خون از
حلقوم وی جاری بود و ابکوا علی صدره بالطف یرضه ؛ خیول اهل الخنا و الحقد و الاحن و کریه کنید بر سینه او که سم
ستوران اهل عدوان او را لخ لخ کرد و ابکوا علی راسه بالرمح مشتهرا ؛ الی یزید اللعین الفاجر اللکن و کریه کنید بر سر
مبارک او که او را بر نیزه کردند و از برای یزید لعین کند زبان میبردند و ابکوا علی بنات رسول الله بین ؛ بنی اللئام یشهرن
فی الامصار و المدن و کریه کنید بر دختران رسول الله ص که اولاد لئیمان ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میکردانیدند
و ابکوا علی السید السجاد معتقلا ؛ فی اسره مستذلا ناحل البدن و بکریید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند

وبغل و زنجیر بسته بودند بخواری و زاری و بدن او ضعیف و نحیف شده بود واحرّ قلباه واحزناه لابنته سکینة حاسرا
والدمع كالمزن لجائی ای سوزش دل وحزن واندوه از برای دختر امام حسین ع در حالتی که برهنه بودند بخواری واشک از دیدها میـ
او مانند باران جاری بود ای برادران نمیدانم زبان و بکدام طاقت و بیان شرح احوال مصیبت زدکان کربلا کویم قصه چکنم زکربلا
وازانان کز کفتن حالشان سود کند زبان القصه با اهل بیت زاو کلا دزنان شد انچه نشد بباغ از باد خزان اصیب زائر المصطفی
بمصیبة تجدد حزنی کل یوم مجدّدا آه اهل بیت مصطفی ص بمصیبتی عظیم کرفتار شدند و هر روز اندوه من بر ایشان تازه میشود
اذاب فؤادی رزؤهم فبکیتهم لا بهم فخری و نخری و سوددی مصیبت ایشان دل مرا کداخت و چون نکریم و حال انکه فخر
و ذخیره و اقای منند لله کم لهم بالطف من جسد مسربل بقمیص النقع عریان وا ویلاه چه بدنها که از اهل بیت مصطفی
برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هونا بعد عزته بلا حنوط و لا غسل و لا اکفان از روی
خواری و زاری بر زمین افتاده بودند بی حنوط و غسل و کفن با وجود ان عزت و مرتبه که در پیش خدا و رسول داشتند ای برادران
کجا کسی را یارائی انست که امثال این مصایب را در حیز تقریر اورد و کجا دست را قوّة انست که اشباه این وقایع را در رشته
تحریر کشد کجا کان کنم از خویشتن توانائی ملالکی دهدم لحظهٔ شکیبائی که شمهٔ ز حکایات کربلا کویم مرا که نیست
بدل قوة چنین کفتار چکونه واقعهٔ کربلا کنم تکرار اکر مصیبت کرب و بلا بیان کردد ز چشم مستمعان خون دل روان کردد
حدیث شرح مصیبت چه بر زبان ارم زمین بشورش و شیون باسمان ارم ای برادر بشنو از ساربانی که در خدمت امام حسین ع
میبوده و از مدینه تا کربلا نان و نمک انحضرت را خورده و بسا نیکیها که ان سرور عالیمقدار با او کرده بود ان ملعون چه ظلمی بان
مظلوم کرده تا بدانی که دیکران چه کرده اند و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مرویست از سعید بن مسیب که از مخلصان
امام زین العابدین علیه السلام بود که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ع من بکعبه رفته بودم روزی در طواف بودم دیدم
که شخصی بید ست که روی او مانند شب سیاه و تیره و تار شده بود و بجامه کعبه اویخته بود و میکفت اللهم رب هذا
البیت الحرام اغفر لی و ما احسبك ان تفعل و لو تشفع لی سکان سمواتك و ارضك ای پروردکار این خانه و حرم
بیامرز مرا و کمان نمیکنم که بیامرزی مرا اکرچه سکان اسمانها و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از او شنیدند

نقل ساربان ملعون

از طواف باز ماندند و همه بر سر او جمع شدند و با او کفتند وای بر تو اکر تو شیطان مردود باشی وکناه او را کرده باشی نباید از رحمت
خدا مایوس باشی پس بکو تو کیستی و کناه تو چیست ان شخص کریست و کفت ای قوم من خود میدانم که چه کناه کرده ام و چه جنایتی بعمل
اورده ام مردم اصرار کردند که بکو چه کناهی کردهٔ و مرتکب چه عمل شدهٔ کفت من روسیاه تیره روزکار از مدینه تا عراق ساربان حضرت
امام شهیدان بودم و بسی نیکیها و اعانتها که درباره من بجا اورد وانحضرت را زیر جامه بود که در وقتی که میخواستند وضو بسازند
او را بیرون میکرد و در نزد من میکذاشت و در ان زیر جامه بندی بود بسی نیکو و کران بها و تلألؤ و اشراق ان بحدی بود که دیدهها را
خیره میکرد و من بدبخت شقاوت پناه در ان طمع کردم و در صدد ان بر امدم که ان را بنهجی بدست اورم و بهیچ طریق این مطلب میسر
نشد تا انکه حسین را با یاران او شهید کردند و ابدان مطهره ایشان را در صحرای کربلا افکندند و ان زیر جامه در پای مبارک انحضرت بود نفس اماره
مرا بران داشت که خود را در مکانی پنهان کنم و چون شب در اید خود را بنعش منور انحضرت رسانم و مقصود خود را حاصل کنم پس در موضعی پنهان
شدم و چون شب شد بیرون امدم و خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهداء در انجا افتاده بود رسانیدم دیدم انصحرا از انوار ان ابدان مطهره
روشن کردیده و ان بدنهای پر ماه مانند ستارکان درخشان در انصحرا افتاده پس شقاوت و کمراهی مرا بران داشت که بدن منور حسین را
در ان میان بجویم و بند زیر جامه را بر دارم پس در میان کشتکان میکشتم و بهر یک نظر میکردم تا بر سر جسد مطهر منور حسین ع رسیدم فوجدته
مکبوبا علی وجهه و هو جثة بلا راس پس یافتم او را جسدی بی سر بر رو افتاده و نوره مشرق و نور ان جسد باطراف زمین و هوا
تابیده بود مرمل بدمائه و الریاح سافیة علیه و در خون خود غلطیده و باد بران وزیده و غبار و کرد بران افشانده پس چون
ملاحظه او نمودم دیدم همان زیر جامه را پوشیده و ان بندی که مطلوب من بود در ان کشیده و کرهها بسیار بران زده پس مشغول شدم مرا
بران داشت که شروع کردم بکشودن ان کرهها و یک یک میکشودم تا یکی از ان باقی ماند و چون خواستم ان را نیز بکشایم ان غریب بی یاور
دست راست خود را بلند کرد و ان سر زیر جامه را کرفت من ملعون تیره روزکار دست ان مظلوم را کرفتم و قوة بسیار کردم که ان را دفع کنم نتوانستم
پس نفس ملعونه و شقاوت فطرتم مرا بران داشت که تحصیل حربهٔ کنم و دست مبارک او را قطع کنم و مطلوب خود را حاصل نمایم پس در خواستم
و در ان معرکه کشتم تا تیغی یافتم برداشتم و باز بر جسد منور ان مظلوم رفتم و ان تیغ به بند دست مبارک او کذاشتم و کاهی بقوت بان مبسودم
و میکشیدم و زمانی بلند میکردم و بران میزدم تا ان دست مبارک را که بوسکاه محرم بارکاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را

فراكردم كه ان بند را كه بر ام الغريب وادي حرمان دست چپ خود را فرا كرد وان بند را كرفت هر چند خواستم دست او را رد كنم نتوانستم باز
مطروح ابن از سلك كمتران تيغ را كرفته بود دست چپ او زدم تا جدا شد چون خواستم كه دست ديكر را نيز جدا كنم ديدم اسمان و زمين بلرزه
درامد و تزلزل و شورش در سكان هوا و زمين پيدا شد چه سر زد اسمعيل از من خروش و غوغا شد ۞ در ان زمين بلا بانك واحسينا شد ۞
فلك بر اتش دل چون سپند كريان شد ۞ ملك از اين محنت و غم با حسين كريان شد ۞ رسيد روح نالد روح الامين بمحالي رسيد ۞ نواي غلغل قدسيان
بالا رسيد ناكاه غلغل عظيمي ظاهر شد و ديدم جمعيتي كثير با ناله و افغان و انبوه عظيمي با آه و الامان از محيط اسمان بمنزل خاكيان هبوط مينمايند
و هر چند بزمين نزديك ميشوند ناله و افغان ايشان زياد تر ميكرديد ناكاه شنيدم كه كوينده از ايشان ميكويد وا ابتاه وا مقتولاه وا ذبيحاه
وا قتيلاه وا غريباه وا حسيناه يا بني قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك اي فرزند ارجمند واي ارام دل مستمند
كشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از اب فرات منع كردند من چون اين قضيه را ديدم و اين كلمات را شنيدم صيحه
زدم و خود را در ميان كشتكان پنهان كردم ناكاه ديدم سه زن و يك زن بر سر جسد انور شهيدان ايستاده اند و در حوالي و نزديك ايشان
خلايق بيشمار و اشخاص بسيار در نهايت ادب ايستاده و انجمن اهل اوثان ملائكه كرديده و از ناله و صداي قدسيان و فرشتكان شورش
در ان زمين برخواسته ناكاه يكي از ان سه نفر كه اثار بزركي و رفعت او بيشتر و علامت و جلالت و عزت او افزون تر بود با كريه
يا ابتاه يا حسين فداك جدك وابوك وامك واخوك اي حسين بر كزيده من واي عزيز ستم رسيده من واي فرزند غمديده
واي بيكس محنت كشيده چرا بخدمت جد خود حكايت نميكني و چرا به پدر شكايت نمينمائي چرا غم خود را اظهار نميكوئي و چرا شرح مصيبت
مصيبت خود را به ما در درميان نميكذاري يا حسين قد زارك جدك وابوك وامك واخوك اي حسين جد و پدر و ما در
و برادر از ملكوت اعلا بزيارت تو امده اند اه چون خطاب با حسين از فخر كونين بان جسد بي سر رسيد و بحركت امده برخواست
نشست و ديدم كه سر مبارك انحضرت بر بدن منور او قرار كرفت و كفت لبيك يا جداه يا رسول الله لبيك يا ابتاه يا امير المؤمنين
لبيك يا اماه يا فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين لبيك يا اخاه المقتول بالسم عليكم مني السلام اي جد والا تبار
واي پدر عاليمقدار واي مادر بركزيده واي برادر پسنديده سلام من مصيبت زده بر شما باد اي جد بزركوار ز سر كذشت من
تشنه لب چه ميپرسي ۞ مصيبت من پي دست سر چه ميپرسي ۞ نميدانيد كه بر من و اهل بيت من درين صحرا چها رسيده خبر نداريد

كه حسين

كه حسين كه در ميان امت كذاشتي در اين وادي پر بلا چه بار محنتها كشيده يا جداه قتلوا والله رجالنا يا جداه والله اطفالنا
اي جد بزركوار بخدا قسم كه مردان ما را كشتند و طفلان ما را ذبح كردند يا جداه يا رسول الله سبوا والله نسائنا يا جداه
نهبوا والله اموالنا اي جد والا مقدار بخدا قسم زنان ما را اسير كردند و اموال و اسباب ما را بغارت بردند يا جداه يعز والله عليك
ان ترى حالنا وما فعل الكفار بنا اي جد نيكو كار بخدا قسم كه بر تو كرانست كه كيفيت حال ما را بداني و شرح مصيبت ما را كه از دست
كافران بما كردند بشنوي پس ان بزركواران ساعتي بر دور ان امام مظلوم زيستند و بسي بر مصيبت او كريستند ناكاه حضرت فاطمه خطاب به پيغمبر
كرد و كفت اي پدر بزركوار ديدي كه اشقياي امت تو با فرزند من چه كرده اند اي پدر اجازه ده تا من مبادرت كنم از خوني كه محاسن فرزندم حسين خضاب شده
بكيرم و رخساره خود را خضاب نمايم و با اين هيئت با پروردكار ملاقات كنم حضرت فرمود كه خضاب كن از ان خون كه ما نيز خضاب خواهيم كرد و با اين هيئت
با مالك الملك ملاقات خواهيم نمود ناكاه ديدم كه پيغمبر و مرتضى علي و فاطمه و حسن از خوني كه محاسن حسين خضاب شده بود كرفتند و صورت
و سينه و دستهاي خود را تمام خضاب كردند پيغمبر فرمود فديتك يا حسين يعز والله علي ان اراك مقطوع الراس مرمل الجبينين
دامي النحر مكبوبا على قفاك قد كساك الرمول وانت طريح مقتول مقطوع الكفين اي حسين جان من فداي تو باد بخدا قسم كه بر من كرانست
كه ترا ببينم و با روي خون الوده بسينه و بر من شاق است كه ترا بريده حلقوم و بر رو افتاده مشاهده كنم و نميتوانم ديد كه ريك و خاك صحرا
عوض لباس بدن ترا پوشانيده باشد و نميتوانم ملاحظه نمايم كه جسد تو بي سر و بي دست در بيابان افكنده باشد اي حسين من بكو كه دستهاي
ترا قطع كرد حضرت امام حسين حكايت مرا با عمل خود بيان كرد و كفت اين شخص حال خود را در ميان كشتكان پنهان كرده حضرت رسول كه اين را شنيد زار زار
بكريست و برخواست و در ميان كشتكان بتفحص من روان شد ناكاه ديدم بربالاي سر من ايستاده در نهايت غضب كفت ما لك يا جمال
تقطع يدين طال ما قبلهما جبرئيل وملائكة الله اجمعون وتباركت بهما اهل السموات والارضين چه ترا باين داشت كه قطع كني
دستهائي را كه هميشه جبرئيل و ساير ملائكه مقربين ميبوسيدند و اهل اسمان و زمين بان تبرك ميجستند اي ملعون انچه با فرزند من كرده بودند
بس نبود كه ديكر تو مرتكب اين عمل شدي خدا روي ترا سياه كند و دستهاي ترا قطع كند و ترا با جماعتي كه خون فرزند مرا ريختند محشور كند
هنوز دعاي انحضرت تمام نشده بود كه دستهاي من قطع شد و پاهاي من شل شد و روي من چنانكه مي بينيد چون روز من سياه شد و با اين حال
خود را باينجا رسانيدم و حرم خدا را شفيع خود ميسازم و ميدانم كه فايده ندارد و كناه من امرزيده نخواهد شد سعيد بن مسيب ميكويد

کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند و همه بر او لعن کردند و از او بیزاری جستند
و خدا رحمت کند شیعیانی را که بعد از شنیدن امثال این حکایات در گریه و زاری خود داری نمینمایند و این مصیبت را اندک نمی شمارند
یا عَینُ اَبکی لا لِخُلُوِّ الرَّبعِ وَالدِّمَنِ ؛ یا بَاکِیَ الرَّبعِ اِبکِ سِوی الباکی عَلَی السَّکَنِ ای چشم گریه کن اما نه از بهر مفارقه یاران و اوطان
مثل گریه کنند بر وطن غیر گریه کنند بر مصائب و محنت وَاسِی نَبِیَّ الهُدی فیما اُصیبَ بِهِ ؛ وَسَاعِدِ البَضعَةَ الزَّهراءَ عَلَی الحَزَنِ
ای چشم مواساة کن هادی امت و شافع قیامت را در آنچه باو رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوهی که دامن گیر او شده و فا
بِاَرضِ الطَّفِّ صارِعَةً ؛ عَلَی القَتیلِ الغَریبِ النّازِحِ الوَطَنِ و همزبان شو او را در زمین کربلا که نوحه میکند بر کشته او که از وطن خود
وَالنَّوحُ مِن نادِباتِ الجِنِّ مُرتَفِعٌ ؛ وَقَلبُها مُوجَعٌ بِالثُّکلِ وَالمِحَنِ و نوحه و عزا از نوحه کنندگان جنیان بلند شده و دلهای ایشان
از حزن و اندوه بدرد آمده لَهفی عَلی فاطِمَةَ الصُّغراءِ مُقرَحَةً ؛ بِالدَّمعِ اَجفانُها مَسلُوبَةَ الوَسَنِ و احزناه بر فاطمه صغری
که از گریه و بیخوابی چشمهای او مجروح شده لَهفی عَلی قَولِها مِن حَینَ قَد نَظَرَت ؛ شِلوَ الحُسَینِ بِلا غُسلٍ وَلا کَفَنٍ لَهفی عَلی الّا
عارِی الجِسمِ مُنعَفِراً ؛ اَلجَبینِ مُختَضِبَ الاَوداجِ وَالذَّقَنِ اَینَ الحُماةُ وَاَینَ النّاصِرُونَ لَنا ؛ وَاخَیبَتاهُ جارَ دَهرٌ
وَاعتَدی زَمَنٌ و یلاه از آن که فاطمه نظرش بر پیکر افتاد و جبین مبین او بر خاک چسبیده و خون از حلقوم او جاری گردیده
در آنوقت فاطمه ع گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران و فریاد رسندگان ما آه که روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد لَهفی
عَلَی السَّیِّدِ السَّجّادِ مُعتَقِلاً ؛ فی اَسرِهِم مُستَذَلّاً ناحِلَ البَدَنِ و احسرتاه بر امام زین العابدین ع بیمار که او را بخواری و زاری اسیر کرده
و بغل و زنجیر در هم بسته اِذا شَکی اَسمَعُوهُ قُبحَ شَتمِهِم ؛ وَاِن رَنی قَنَعُوهُ فاضِلَ الرَّسَنِ اگر از درد و الم شکایت میکرد آن کافران
او را دشنام میدادند و اگر بایشان نزدیک میشد باقی مانده زنجیر و ریسمانرا با اعضا او می بستند که بستن او محکم تر شود وَاحَسرَتا
لِکَریمِ السِّبطِ مُشتَهِراً ؛ کَالبَدرِ تُشرِقُ فَوقَ الذّابِلِ اللَّدنِ و احسرتاه بر سر سبط رسول الله ص که بر سر نیزه مانند ماه شب چهارده
میدرخشید فَیالَهُ مِحنَةً عَمَّت مُصیبَتُها ؛ وَیالَها حَسرَةً فی قَلبِ ذی شَجَنٍ ای آه و واه از محنتی که مصیبت آن عام است و نعمه
عالمیان رسیده و ای از حسرتی که حزن و اندوه آن بهر دلی رسیده وَتُسبی بَناتُ المُصطَفی ذُلُلاً ؛ عَلَی المَطایا اِلَی الاَطرافِ
وَالمُدُنِ و دختران مصطفی در ترس و بیم بودند عجز و فزع میکردند و ایشان را بخواری و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها
میگردانیدند

میگردانیدند کَاَنَّهُنَّ بِاَرضِ الطَّفِّ واقِفَةٌ ؛ فِی الحَشرِ تَشکُو اِلَی الرَّحمنِ ذِی المِنَنِ و گویا می بینم که فاطمه زهرا ع که در عرصه محشر بسوی پروردگار
شکایت میکند تَاتِی وَقَد ضُمِّخَت ثَوبُ الحُسَینِ دَماً ؛ مِن نَحرِهِ وَهِیَ تُبدِی الحُزنَ وَالشَّجَنِ خواهد آمد بعرصات محشر در حالتی که جامه
خون آلود حسین ع با او خواهد بود و فغان و ناله خواهد نمود تَدعُو اِلَی یابنَ مَسمُومی وَیا اَسَفی ؛ عَلی قَتیلی وَیا کَربی وَیا حَزَنی
و خواهد گفت کجائی ای فرزند زهر چشانیده و ای اندوه من بر فرزند سر از تن بریده من و باید که گریه کنندگان بر حسین بدانند که
گریه ایشان ضایع نمیشود در روز درماندگی و بیچارگی بکار ایشان خواهد آمد از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء مرویست که مَن
تَذَکَّرَ مُصابَنا وَبَکی لِما ارتُکِبَ مِنّا کانَ مَعَنا فی دَرَجاتِنا یَومَ القِیامَةِ کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه نسبت بما
شده در بهشت از برای او درجه و منزلی خواهد بود که از برای ماست وَمَن ذُکِّرَ بِمُصابِنا فَبَکی وَاَبکی لَم تَبکِ عَینُهُ یَومَ تَبکِی العُیُونُ
و کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند گریان نخواهد بود چشم او روزی که چشمها همه گریان باشند وَمَن جَلَسَ مَجلِساً
یُحیی فیهِ اَمرُنا لَم یَمُت قَلبُهُ یَومَ تَمُوتُ القُلُوبُ و کسی که در مجلسی نشیند که احیاء امر ما در آن میشود نمیرد دل او در روزی که دلها
مرده شوند و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشانست حکایت رفتن سرور شهیدانست از مدینه
بمکه و کیفیت این قضیه ها بلدرا علمای ما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و ما انچه اقرب بصواب و اجمع اقوالست ایراد میکنیم و بیان نمائیم
که چون هنگام رحلت معویه بدار البوار هاویه رسید فرزند پلید خود یزید ملعون را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردنکشان
عالم را ذلیل و منقاد گردانیدم و سرهنگان بنی آدم را بکمند تسخیر کشیدم و جمیع بلاد را بحیطه تصرف خود و تو در آوردم و خاص و عام عراق و شام را
تابع و مطیع تو گردانیدم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و جهانداری شهریاری از جهة تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگی از برای تو افراختم
و حال من در درکات جحیم واصل میشوم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که بقوت و قدرت خود با تو مخالفت خواهند کرد اول عبد الله
ابن عمر الخطاب دویم عبد الله ابن زبیر سیم حسین بن علی ابن ابیطالب علیهما السلام اما عبد الله بن عمر را اگر با او مدارا نمائی از تو جدا نشود و دست از تو
بردارد و او را نزد خود نگاه دار و اما عبد الله بن زبیر را اگر بیابی دست و پای بندهای او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت
تو را تباه کند و اما حسین بن علی ع فقد عرفت حظه من رسول الله ص وهو من لحمه و دمه اما امام حسین را تو نسبت و قرابت او را با رسول الله ص
میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون او پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند نمود و بسوی خود خواهند

در رفتن سید الشهدا از مدینه

برد و یاری با او نخواهند نمود و از اینها و یکس نخواهند گذاشت ای یزید مرد و اگر بر او ظفر یابی حرمت و صحبت و قدر و منزلت او را بشناس و قرابت
او را با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد آور زینهار ضرر و آسیبی باو نرسانی با وجود این امر را با او در رابطه محبت است و با او کمال امید و خاطر دارم مبادا
روابطی که در اینمدت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معویه رخت از این عالم بدار الجزا کشید و بعد از آنکه خود ملحق گردید ارکان دولت اجتماع نمودند
و یزید لعین را بر مسند حکومت نشانیدند و صیت امارت او را باطراف رسانیدند و یزید ملعون ولید بن عتبه را حاکم مدینه کردانید و مروان بن الحکم را
که از جانب معویه حاکم بود عزل نمود و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین ع و عبدالله بن زبیر بیعت می گیری اما چون ولید
بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت باندک زمانی یزید ملعون بصوابدید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی
باید از اهل مدینه بیعت می گیری و در این باب تغافل نکنی و باید از چهار نفر از اعیان حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبد الرحمن
ابن ابی بکر باشد که در حیات پدر من سر باطاعت من فرود نیاورده اند بیعت می ستانی و در این باب بکمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرأت
اولاد ابو تراب می ترسم باید بنوعی از ایشان بیعت محکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را بقتل آوری و سرهای ایشان را با نامه بفرستی چون نامه
بولید رسید و بر مضمون آن مطلع گردید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار است و بعضی گفته اند که ولید مردی بود خدا ترس
و حرمت و حمایت اهل بیت بجای آوردی پس در این خصوص با مروان لعین مشورت نمود آن ملعون گفت باید بزودی ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید
پلید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمایند ایشان را بقتل آوری و این امر بر ولید بسیار گران بود پس ولید بناچار کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان
در روضه رسول الله صلی الله علیه و آله بودند چون پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده او گفتند که تو برو که ما از عقب می رسیم و او بازگشت و ایشان
گفتند او را ما نمی طلبید مگر از برای بیعت یزید و در این باب اندیشه باید نمود پس ابن عمر و ابن ابی بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود
می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز بیزید بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید نخواهم رفت حضرت امام حسین ع فرمود من البته بنزد ولید میروم
ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت امیر منتظر شماست حضرت امام حسین ع بانگ بروی زد که این همه تعجیل از چه سبب است
آگاه باش هیچکس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید بازگشت و صورت حال را با ولید تقریر کرد مروان لعین گفت ای ولید مغرور مشو حسین ع مکر میکند و نخواهد
آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان بحسین ع نسبت مده که او مکار نیست و او هر وعده که کند وفا کند اما چون رسول ولید
از نزد امام حسین ع بازگشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از دوستان و غلامان خود فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و بایشان فرمود

که با من

رفتن آنحضرت بخانه ولید

که با من بسرای ولید آئید و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود شما بخانه در آئید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت نکنید
و متعرض کسی نشوید پس آنحضرت عصای رسول الله ص را بدست گرفت و روانه خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید که ولید با مروان
نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او بجا آوردند و حضرت در مقام خود نشست فرمود که باعث بر احضار من چه بوده ولید
صورت حال را با آنجناب بعرض رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست چون منی کسی پنهانی بیعت کنم و گویا تو هم باین معنی راضی نباشی
فردا که این خبر آشکارا شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید آنجناب را تحسین کرد و عرض
نمود که بمنزل خود مراجعت فرمائید مروان ملعون گفت ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر تو بیعت از او نگیری دیگر تو را بر او
دستی نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند و اگر نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و فرمود یا ابن الزرقاء
الزانیة أتقتلني أم هو ای فرزند ازرق زن زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی که از زهره آن باشد که مرا بکشد
پس بولید خطاب کرد و فرمود که نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و بنا فتح الله و بنا ختم
ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خانه ما محل نزول ملائکه است و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین و خدا فتح
نبوت و خلافت کرده و بما ختم خلافت و امامت خواهد نمود و یزید مردیست شرابخوار و فاسق و انواع فسق و فجور را علانیه مرتکب
میشود و من چگونه باوی بیعت کنم و من از جد خود شنیدم که فرمود خلافت حرامست بر آل ابو سفیان دیگر من چگونه بیعت کنم فردا که
مجلس از اهل اسلام منعقد میشود آنچه گفتنی باشد بگوئیم و به بینیم که سزاوار خلافت کیست این را گفت و با یاران و غلامان بمنزل خود مراجعت
فرمود و چون حضرت از منزل ولید بیرون آمد مروان لعین بولید گفت سخن من عمل نکردی و حسین را گذاشتی که از نزد تو رفت بخدا قسم
که تو را دیگر بر او دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین بن علی ع امر میکنی که جگر گوشه مصطفی است گویا میخواهی
که مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نمیکنم ای مروان فردای قیامت ترازوی
اعمال کشنده حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول الله ص و علی بن ابیطالب و فاطمه
زهرا و حسن مجتبی با او خصمی کنند مروان مردود که سخنان از ولید شنید در ظاهر گفت که اگر باین جهت راضی نشدی و متعرض وی نگشتی
نیکو کردی اما در باطن بعمل او راضی نبود پس کس بطلب عبدالله فرستاد که بیا و با یزید بیعت کن و ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب

درامد با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون امد و از راه غیر متعارف بمکه رفتند و ولید جمعی را از عقب وی فرستاد او را نیافتند باز کشتند پس ولید نامه نوشت و کیفیت حال را بسمع نحس او رسانید یزید پلید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار بگذار بهر جا که خواهد برود که او در هر جا که باشد و سخنی مبتلا خواهد بود اما حسین را باید بقتل رسانی و سر او را بنزد من فرستی چون ولید نامه یزید لعین اطلاع یافت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشنده او باشم بخدا قسم که اگر یزید همه دنیا را بمن دهد من بر کشتن فرزند رسول سعی نکنم و ضرری که در این خصوص از یزید بمن رسد باک ندارم پس نامه را ولید بیکی از مخصوصان خود داد و بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و حضرت از این حال مطلع شد مصمم رفتن شد و چون شب درامد بقصد وداع روانه روضه مطهره و مرقد منور جد خود شد هزار جان گرامی فدای وی چون بنزدیک ضریح مقدس انجناب رسید نوری از قبر مقدس انحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین ع چون ان حالت را مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت نمود و شب دیگر بسر روضه پر نور فخر کاینات امده در نزد قبر منور انحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمة فرخک و ابن فرختک و سبطک الذی خلفتنی فی امتک یا جداه منم پسر فاطمه و منم سبط تو که در میان امت گذاشتی و برادران خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بضرورت و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال گفت منم حسین در اغوش پرورید[ه] تو ❁ منم که بود نور من روشنی دیده تو ❁ منم حسین تو کاز لطف ای شه لولاک ❁ هزار مرتبه فرموده جعلت فداک بان رسیده که اواره از مدینه شوم ❁ بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم ❁ اگر روم ز حریمت غریب میگردم ❁ ز گلستان در تو بی نصیب میگردم شود بریده ز من منصب زیارت تو ❁ کجاست با من دلخسته تاب فرقت تو ❁ ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم ❁ چگونه رو بسوی تو با اهل ظلم رو آرم من ستم زده از دو جهت چه چاره کنم ❁ بمرقدی که دگر بعد از این نظاره کنم ❁ تو ای رسول امین غمگسار من بودی ❁ تسلی دل امید وار من بودی ❁ یا رسول الله گواه بر ایشان باش که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجا نیاوردند و مرا ضایع و محروم گذاشتند این عمل بود از شکایت من از این قوم بیوفا چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال خود را عرض نمایم پس بسیار گریست و در ان روضه منوره مشغول عبادت شد تا صبح طلوع نمود انگاه بخانه مراجعت فرمود و شب دیگر باز بسر تربت انور انحضرت رفت و چند رکعت نماز بجا اورد و دیگر دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته عرض کرد خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام مرا امری روی داده است که میدانی و تو خبیری که من نیکی را دوست میدارم و بان امر مینمایم و بدی را دشمن دارم و از ان نهی میکنم و از تو سؤال میکنم ای صاحب

عزت

عزت و جلال بحق این قبر و صاحب این قبر که اختیار نما از برای من انچه رضای تو و رضای رسول تو در انست پس بسیار تضرع و زاری کرد و گریان گریان سر مبارک خود را بضریح منور انحضرت نهاد و بخواب رفت ناگاه دید حضرت رسول الله صلعم با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در بر کشید و سر او را بسینه پر نور خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من و ای نو گل گلزار من و ای تازه نهال طرف جویبار من و ای سرو بستان من ای سر غم و محنت و ای قافله سالار کاروان مصیبت ای وفا کننده بعهد الهی و ای شفاعت کننده ماه تا بماهی ای رهاننده عاصیان امت از عذاب ابد و ای رساننده دوستان بنعیم سرمد ای شمع شبستان شهادت ای نو گل گلزار سعادت ای سرو سینه هجران کشیده و ای نور دیده پدر حرمان رسیده ای مرهم داغ دل مادر فراق دیده و ای دوای درد برادر غم نا ارمیده زود باشد که تو را مالب تشنه در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ایشان که با تو اینعمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من بایشان رسد ای حسین من اینک پدر و مادر و برادر تو محزون و غمناک بنزد من امده اند همه بدیدار تو اشتیاق دارند همه ملائکه و انبیاء منتظر قدوم تواند بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من ❁ حسین بیکس و درد و جفا کشیده من ❁ که انتظار تو را اهل اسمان دارند ❁ بکف شراب مصفی فرشتگان دارند ❁ تمام اهل سموات و حامل ملکوت ❁ ستاده بر سر راهند بعالم جبروت ❁ کشیده صف همه انبیا کبار ❁ ستاده منتظر مقدمت بدیده زار ❁ ز هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ❁ شدند اهل سما و زمین بهم انبوه ❁ برای مقدم تو فرش گشته خلد برین ❁ بکف گرفته طبقهای نور حور العین ❁ پی نثار قدومت نهاده جان بر کف ❁ بپا ستاده ز اندوه و غصه صف بر صف ❁ نگاه کن چه پریشان از کشته مادر تو ❁ ببین فراق چه کرده است با برادر تو ❁ در این ریاض چو سیماب بیقرار توایم ❁ نشسته بر سر این ره در انتظار توایم ❁ ای حسین بسا محنت و الم که بتو رسد ❁ تو ای برسم چه بسیار خواهی شد ❁ غریب و بیکس و بی غمگسار خواهی شد ❁ ای حسین چنین می بینم که تو تشنه و گرسنه در کربلا شهید شوی و تن تو مجروح شده و در ان زمین افکنده و سر تو را بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند اما صبر در پیش گیر و در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتیست که از ابدون شهادت در نتوان یافت ای حسین من نزدیک شده که تو مثل پدر مظلوم و مادر مغموم و برادر مسموم شوی لیکن بعد از انکه بمن رسی از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین ع عرض کرد که ای جد مرا بدنیا احتیاج و حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها و المها مرا خلاص کن حضرت فرمودند ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجه بلند و مرتبه ارجمند

ارواح

سعادت ابدی که از برای شهدا است برسی و سرور شهیدان میکوید که در اثنای این خیال دیدم که روی کلناری رسول خدا ص مانند زعفران زرد
شده و موی مشکبار آنحضرت کاینات پر کرد و غبار کشته من خون کرده و کفتم یا رسول الله ص این چه حالتست که بر شما ظاهر شده حضرت فرمود
ای نور دیده من این نشان خاک کربلاست پس حضرت با اندوه و فزع از خواب بیدار شد بشارت شهادت یافته و مژده ملاقات جد و پدر و مادر
باو رسیده بمنزل خود مراجعت فرمود و اهل بیت و یاران و هواداران را جمع نموده صورت حال را بایشان تقریر فرمود ناله و کریه ایشان بلند
شد و مصیبتی عظیم در خوازاده رسول الله ص برپا شد و احباء همکی محزون شدند و غمکین کردیدند پس حضرت تهیه اسباب سفر کرده و عازم مکه
شد و در شب آخر بسر تربت مطهر مادر بزرکوار خود آمد و کفت السلام علیکِ یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است و آخرین زیارت است ای مادر
ناکاه از آن تربت مقدس آوازی آمد که علیکَ السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب مادر پس بکریه بحدی با آنحضرت استیلا یافت که
دیکر طاقت تکلم نداشت از آنجا بر قبر منور برادر خود امام حسن ع رفت و او را وداع کرد و صبح الم از مشرق ماتم طالع شد سرور شهیدان امر کرد
بخدام و غلامان که کجاوهای خواتین عصمت و طهارت را بناقها ببندند و اهل بیت را بناقها سوار نمایند پس خدام بامر آن امام عالیمقام
مشغول حمل و نقل شدند در این وقت محمد حنفیه بخدمت برادر آمد و عرض کرد که ای برادر کرامی وای محبوب ترین خلایق بکو بمن که اراده کدام دیار
داری ای نور دیده وای حجت خدا امروز منحصر است بتو ز اهل بیت رسالت همین ترا داریم بجز تو از پدر مهربان که داریم میترسم میان قومی
روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو و اهل بیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود ای برادر پس چکنم
و کجا روم و چه چاره کنم محمد بن حنفیه کفت باری اکر حال که بمکه میروی اکر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی کیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا همه
شیعیان و دوستان پدر تو اند و دلهای رحیم دارند و اکر امر تو در انجام استقامت نکیرد متوجه کوهها و بیابانها شو زنهار بارض عراق
نروی و خود را بدام فریب کوفیان بیوفا نیفکنی پس محمد ابن حنفیه بسیار کریست و حضرت نیز کریان شد و سخن ایشان قطع کردید پس حضرت
دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین بن علی ع بن ابیطالب بسوی
برادر محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که خدا یکانه و بی همتاست و محمد ابن عبدالله ص رسول اوست بر کافه
برایا و از جانب حق بر انکیخته شده و شهادت میدهد که سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است
و در آن شکی نیست و شبهه ندارد و بدرستی که من از ارض اقدس بیرون نرفتم از برای طغیان و فساد بلکه از برای اصلاح امت جد خود

کرایشانرا

بیرون رفتن آنحضرت از مدینه بمکه معظمه

کر ایشانرا امر کنم به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بطریقت و سیرت جد خود سید انبیاء ع و پدر خود سرور اوصیا
پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی باو عوض خواهد داد و هر که بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم
کند پس آن وصیت نامه را پیچید و مهر خود بر آن ساخت و بمحمد داد و کاغذی دیکر طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب ع بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که بمن ملحق میکردد البته شهید خواهد شد
و هر که از من تخلف مینماید هرکز رستکاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچیده بشخصی داد که بکروه بنی هاشم برسانند پس حضرت امر
کرد که زنان و خواهران و دختران بر محملها سوار کردند بیست و یکنفر از اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس حضرت ذوالجناح را
طلبید و پا بر رکاب کذاشت و سوار شد و یک یک از اقارب و احباء وداع میکرد ناکاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند بعضی
در کوشه زار زار میکریستند و بر سر و پای برهنه میدویدند و جماعتی رو میخراشیدند و کروهی جامه و جیب میدریدند و طایفه
بر رکاب آنعالیجناب میآویختند و آن امام مظلوم چون حال ایشانرا بدینسان مشاهده نمود فرمود که شما را قسم میدهم که صبر پیشه نمائید و جزع و بیتابی
منمائید آن محنت زدکان دلسوخته کفتند ای سید و آقای ما چکونه خود را از کریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه
مثل تو آقای کرامی بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما کروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی نداریم و چون شما از میان ما بروید ما غریب و بیکس
میمانیم و با وجود این نمیدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری از برای چه روز بکذاریم بخدا قسم که
این روز مانند روزیست که حضرت پیغمبر ص از دنیا رحلت نمود و مانند روزیست که مادرت فاطمه زهرا ع بجنت المأوی شتافت و مثل
روزیست که پدرت علی مرتضی ع بدرجه شهادت رسید خدا جان ما را فدای تو کند ای یادکار بزرکان وای محبوب قلوب مؤمنان پس
حضرت فرمود ای عزیزان من لابد و ناچار باید بروم بعراق و باید در آن زمین آنچه شدنی است بر من بشود و در این اثنا یکی از
عمهای حضرت فریاد و شیون بر آورد که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میکویند شهید کربلا از آل هاشم که حبیب دل
رسول الله است و هر کز بدی از او بظهور نرسیده مصیبت او بینیها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل کردانید و دلها را مجروح کردانید
پس همه بنی هاشم هم آواز کردیده بی نوحه و زاری و ناله و بیقراری و بسامتیه خوانی جان نموده در مصیبت آنحضرت نمودند و حضرت
یک یک را وداع مینمود ناکاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول ص از خانه بیرون آمد و کفت ای فرزند کرامی مرا محزون و غمناک

ومثل روز زینب که برادرت حسن مجتبی بزهر سم شهید شد صح

مگر دان به بیرون رفتن ارض عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزند من حسین ع در عراق در زمینی که او را کربلا
گویند شهید خواهد شد حضرت فرمود ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بهمین عزم از مدینه جلدم بیرون میروم بخدا
سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد ولیکن باید بر من وارد شود ای مادر مرا برای شفاعت شهید خواسته اند مخدرات
مرا نا امید خواسته اند ای مادر اگر میخواهی بتو بنمایم آن موضعی را که در ان کشته خواهم شد پس انحضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک
خود اشاره نمود پس همه زمینها بامر الهی پست شد و زمین کربلا بلند شد بنحوی که حضرت لشکرگاه و خیمه گاه خود را و محل شهادت
و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را بام سلمه نمود پس ام سلمه ناله و فغان بر اورد و حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر شده
که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در انجا کشته شوند و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کرده
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند تضرع و استغاثه کنند و تضرع نمایند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند ارجمند
جد بزرگوار تو قدری از خاک سید بن تو را بمن داده است در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین ع دست مبارک فرا کرد و از زمین کربلا
کفی خاک برداشت بام سلمه داد و گفت این خاک را نیز ضبط کن در شیشه در هنگامی که هر دو خون شود بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ
بیدریغ از پا در اورده اند پس حضرت سایر مؤمنان را وداع نموده از مدینه رفتند و گروهی بسیار و فوجهای بیشمار از فرشتگان بخدمت انحضرت
ابرار امدند و سلام کردند بانیطریق السلام علیک یا ابا عبد الله و عرض کردند ای حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت
فرستاد و ما با دشمنان او جنگ کردیم و حال بنصرت شما امده ایم و هر حکمی که بفرمائی ما اطاعت میکنیم و اگر مقرر فرمائی ما در جمیع منازل
در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس بمن ضرر نمیتواند برسانند تا بمحل شهادت خود که زمین کربلا
است برسم چون بانجا برسم البته در انجا شربت شهادت بنوشم و در ان بقعه دفن شوم وعده گاه ما و شما انجاست پس افواج بجد
و حصر از مسلمین جن بخدمت انسرور رسیدند و سلام کردند و عرض نمودند که ایسید ما از جمله دوستان و شیعیان شمائیم و با عداوت
شما ما موریم اگر اذن میدهید همین ساعت جمیع دشمنان شما را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود باید من بدرجه شهادت
برسم زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه کی امتحان بچه روزگار بچه چیز امتحان خواهند شد و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا که
خدا انرا پناه شیعیان ما گردانیده و امدن ایشان را بانجا باعث ایمنی از دنیا و اخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر

ارفوت

مجلس ششم در بیان شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه

خواهید
ارفوت شما و لیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و تقدیرات الهی را انقیاد نموده باشم لهذا شما حال از پی کار خود بروید و بنزد من
امد در روز دهم محرم که روز عاشوراست در وقتی که مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاران مرا کشته باشند و بغیر از
کسی از اهل بیت من باقی نمانده باشد و سرهای مارا ابنیزه کرده باشند کار اجمعه یزید ملعون بن یزید پس جنیان از خدمت انحضرت مرخص شدند و حضرت با اهل بیت داخل

مجلس ششم در بیان شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله و المجاهد فی سبیله بنفسه و ولده و عشیرته و قبیلته
الذی قبض اشرف ما قبض علیه الربانیون و مضی علی افضل ما مضی علیه الاحدیون و البدریون و الذی اقشعرت لدمه
اظلة العرش و بکت کل ما فی السطح و الفرش ابن سادة النقباء و خامس اصحاب العباء مولانا ابی عبد الله و نقدسک
اللهم یا من اجل رزیتنا علی من سفک دمه و اسر بناته و حرمه و نحر نحره و خسف صدره و استبیح حریمه
و ذبح فطیمه و سبی اهله و انتهب رحله یتقلب یمینا و شمالا و یتجرع من الغصص اهوالا لا یرد جوابا
و لا یستطیع سؤالا الغریب عن الاوطان و البعید عن الاخوان و الشهید اللهفان و المرتضع من ثدی الایمان
و المجدل علی الرمضاء ظمآن و هو للحق امین و للخلق امان ابن اشراف النجباء سیدنا ابی عبد الله و نحمدک
اللهم یا من اثقل بلیتنا علی من فاضت علیه عبرات الوری و لم تسکن علیه زفرات من دون السدرة
الجلتری مسلوب الثیاب معفرا فی التراب قد انقطع من نسوانه و ولده و اجتز راسه من جسده الذی
صرع بمصرعه الاسلام و تعطلت لقتله الحدود و الاحکام و اظلمت الایام و انکسفت الشمس و اظلم
القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت
الاهواء و فجع به الرسول و ان عجبت البتول و طاشت العقول ابن المیامین الاخیار و الاطیبین الکرام السعداء
مولانا ابی عبد الله ع فصل اللهم علیه و علی ذریته الطاهرة الطیبة و الانجم الباهرة الزاهرة و علی الارواح
المقدسة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفک دماؤهم بین یدیه و علی التابعین من اصحابه و العارفین
من احبائه الذین ترکوا الاخوان و الاولاد فی محبته و تغربوا عن الاوطان و البلاد لمودته

وصل على الملائكة الذين يجتمعون عليه ويبكون وفي نواحي كربلائه يشهقون وعلى الملئكة الذين حول قبره
حافون وعلى ضريحه طائفون وفي جواره معتكفون وللزوار مستغفرون والعن الفراعنة الكفرة الذين
جزوا رأسه واطفئوا نبراسه ونكثوا بالقضيب بين ثناياه المطهرة وابرزوا من الخيام نساؤه
وبناته المخدرة واويلاه بماند هوش مرا اين خروش وافغان چيست چنين زمين وزمان در هم و پريشان چيست رسيد
هدهد اندوه نامه در خفقان زخون تازه براين نامه مهر عنوان چيست حكايت جگر تشنه كه ميكند زد زن فرات موج
از چشمه سار مژگان چيست مگر زكشور غم كاروان در آمد چنين بضاعت افغان ناله ارزان چيست بهار خون
جگر گوشه نبي كو نيست زپارهاي جگر لاله بداماں چيست زبيوفائي دوران بيوفا فرياد زنيمروز چرخ بيمروت داد
آه من مصائب ابناء الرسول واولاد البتول سبحان الله اي ظلم جرى على ارباب الحرب والمحراب واصحاب القبة
والقباب وامناء الكتيبة والكتاب ولعمري ينوح لسان الصلوات ويحن اليهم انسان الخلوات ويبكيهم محاريب
المساجد ويناديهم اندبة الفؤاد فلو ان اجرام العلى في مدارها وانجمها المرساة في غاية الخفاء واجسا
سفلى نباتها وجمادها وصخرتها الصماء والصلد والصفا تسمعن ترنما من نزع ال محمد تصدعن
غما وانشققن تاسفا بدرستى كه اگر اجسام علويه سماويه با آنچه در اوست از ستارگان واجرام سفليه ارضيه با آنچه
مشتمل بر اوست از گياهها ومعادن وسنگها بشنوند اندكى از بلايا ومحنتهاى آل محمد را از يكديگر پاشيده ميشوند فمذ ظلت
الغبراء اقلت باهلها ومذ دارت الخضراء بالشمس والسها ومذ ناح نزع الرازئين برنة وصابت
مصيبات الدهور بقرها فوالله ما قاسى امرء نحو رزيتهم وما عاينت عين البصيرة مثلها از وقتى
كه زمين اهل خود را بر داشت واسمان بستارها وخورشيد گردش كرده وان هنگامى كه مقدر شده است بليه ارباب
بلايا ومبتلا شده اند عالميان بمصايب ورزايا بخدا قسم كه احدى بمثل مصيبت اهلبيت رسول ص نديده و هيچ چشمى
مانند ان نديده حسين ابن الزهراء حجة الخلق كلهم واتباعه الغر الكرام ذو والتقى حسين فرزند فاطمه
كه حجت جميع خلايق بود وياران او همه اتقيا ونيكوكاران بودند تضيقت الغبراء عليهم برحبها فخلوا بروضات الجنان

على الوحى

نبراس بنون مكسوره وباء ساكنه بمعنى چراغ است

على الوحى زمين با وجود وسعت آن بر ايشان تنگى كرد وبسوى جنت نشتافتند لقد قتلوا ظلما وصارت رؤسهم
تدور على الافاق كالنجم في الدجى همگى از روى ظلم وستم كشته شدند وسرهاى ايشان در افاق مانند ستارگان درخشان
در شب تار گردانيدند وهاتلك ابدان خوت دون مجدها وتلك رؤس عاليات على القنا پس متنبه شويد
وديده بصيرت بگشائيد وببينيد كه اينست بدنهائى كه با وجود عزت وبزرگى بر روى زمين افتاده واينست سرهاكه بر نيزه
بلند شده وتلك الذرارى من سلالة احمد بقين اسارى لا خفير ولا مطا واينست ذريه طاهره از سلاله احمد ص
كه باقى مانده اسير و بى ياور و بى مركب اسارى لاهل الهند تفدى وتطلق اسارى لاهل البيت تبقى بلا فداء
اسيران هند فدا داده ميشوند ورها كرده ميشوند واسيران اهلبيت نبوة باقى ميمانند بلا فدا فياليت نفسى تفتدى لنفوسهم
وياليت وجهى كان عن وجههم وقا كاش جان من فداى ايشان ميشد وكاش نفس من بعوض نفوس ايشان هلاك ميگرديد
فكونوا من الراثين فيهم تاسفا وكونوا من الباكين فيهم تلهفا اى شيعيان بايد از روى تاسف وحزن بر ايشان گريه كنند
فهلا ايا صاحبى على النوى فقد انبك ابناء البتول بنينوا براى رفيقان صبر كنيد ويارى نمائيد مرا تا گريه كنيم
بر اولاد فاطمه كه در كربلا شهيد شده اند بيا كه چهره بخون جگر خضاب كنيم جگر بر آتش بيچارگى كباب كنيم بدشت محنت اندوه
هر كجا خاكيست بسر زماتم فرزند بوتراب كنيم زسيل ديده تر دجله را آب دهيم رسوز برق جگر نيل را سراب كنيم ريان بن شبيب
روايت ميكند كه روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام رفتم حضرت فرمود اى پسر شبيب آيا روزه تو عرض كردم نه
پس فرمود اى پسر شبيب محرم بود كه اهل جاهليت قتال را در اينماه حرام ميدانستند واين امت جفاكار حرمت اين ماه را نشناختند
وحرمت پيغمبر خود را نگاه نداشتند و در اينماه با ذريه پيغمبر خود قتال كردند وزنان وفرزندان ايشانرا اسير كردند پس خدا
هرگز ايشانرا نيامرزد يابن الشبيب ان كنت باكيا لشيء فابك الحسين المظلوم اى پسر شبيب اگر گريه ميكنى بر چيزى پس
گريه كن بر حسين مظلوم كه او را در اينماه مانند گوسفند سر بريدند وهيجده نفر از برادران وفرزندان وپسر برادران او را شهيد
در نزد او كردند كه هيچيك در روى زمين شبيه خود نداشتند بدرستى كه گريستند بر مظلومى وشهادت حسين ع همه آسمانها
وزمينها وچهار هزار ملئكه از براى او از اسمان بزمين كربلا امدند در وقتى رسيدند كه آنمظلوم شهيد شده بود پس آسمان

دیگر باسمان عود نکردند و در نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در انجا ژولیده مو و کرد الود کریه میکنند و از جهت زوار او استغفار
مینمایند و در وقت ورود زوار استقبال میکنند و چون بیرون میروند مشایعت مینمایند و باسطار خواهند بود تا وقتی که قائم
ال محمد ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که خواهند گفت یا اهل ثارات
الحسین ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین شهید شد اسمان خون
بارید و زمین خاک گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بن علی بقدری که اب دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان
کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی باشی
لعنت کن بر قاتلان حسین و اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت مصیبت انحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت
معکم فافوز فوزا عظیما یعنی که ای کاش با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات
عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و در شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما که اگر کسی سنگی را دوست داشته
باشد حق تعالی او را در روز قیامت با ان سنگ محشور کرداند و نیز مرویست که روزی جعفر ابن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع
امد در وقتی که جمعی کثیر از اهل کوفه در خدمت انحضرت بودند حضرت او را اکرام فرمودند و بنزدیک خود نشانیدند و فرمودند
ای جعفر شنیدم که تو در مصیبت جدم حسین ع شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود شعری
چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع نمود بشعر خواندن و حضرت شروع کرد بگریستن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن
شریف او جاری شد و حاضران همگی گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در این مجمع حاضر شدند و مرثیه تو را
شنیدند و زیاده از انچه ما گریستیم گریستند حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را امرزید پس فرمود ترا که
أن أزیدک میخواهی زیاده بگویم عرض کردم بلی یا سیدی فرمود که هر که در مرثیه جدم حسین ع شعری بگوید یا بگرید یا بگریاند
البته حق سبحانه و تعالی بهشت را از برای او واجب میگرداند بیاد حسین علی گریه کن : کز این گریه بیدار شود ابروی : هر انکه نامه
کز خطا شد سیاه : بدین اب دادن توان شسته شوی . و باید شیعیان بدانند که انچه از اخبار و اثار مستفاد میشود انست که
در میان اعمال صالحه کم عملی تواند بود که ثواب ان مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد پس زهی سعادت عاقلی که در این ایام غم فرجام گریه بر خود را

دریغ دارد

گذشتن اهل بیت از قتلگاه و شنیدن سکینه کلام پدر خود را و نقل شیر و نخلستان

دریغ دارد و اشکی چند از برای ذخیره روز درماندگی بر گونهای خود جاری نسازد و چگونه میتواند که کسی دعوای تشیع ال مصطفی نماید
و لاف محبت فرزندان علی مرتضی ع زند و مذکر حکایات کربلا شود و دل محزون نکردد و اشک از جویبار دیده جاری نشود ایا نشنیده
که سکینه دختر امام حسین ع میگوید در وقتی که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر کردند و از قتلگاه شهدا ما را گذرانیدند چون بقتلگاه رسیدیم
و نظرم بنعشهای کشتگان افتاد خود را از شتران افکندیم و من دویدم بر نعش پدر بزرگوار خود و او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش امدم
شنیدم که پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان من هر وقت که اب خوشگوار
نوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربی و شهادت من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدنم را پایمال ستوران
کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا فانظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در
صحرای کربلا بودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره طلب اب میکردم و ایشان رحم بر من و ان کودک نکردند و سقوه سهم بغی
عوض الماء المعین بالرزء و مصاب هد ارکان الحجون و در عوض اب تیر عداوت بر حلقوم ان طفل زدند ای داد از این بلیه و
وای از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را و یلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین
وای بر ایشان که دل سید اخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان در هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن و نوحه
نمودن در ماتم حسین مظلوم مخصوص بمن و تو ندارد بلکه اکثر مخلوقات الهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این محنت اندوهناک
و پریشان بطرق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید که من در کنار نهر علقمی که در کربلا واقع بود زراعت میکردم و امدن
لشکر شقاوت اثر ابن سعد ملعون عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهداء ان صحرا مشاهده نمودم و نمیتوانم ذکر انها نمود از انجمله چون باد بران
بدنهای شریف میوزید بوی نیکوتر از مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از اسمان بنزد ان بدنهای مبارک
فرود می امدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری می امد و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد
بر میگشت و من گمان میکردم که ان شیر از جهة دریدن و خوردن می اید و چون نظاره میکردم اسیبی از ان بان بدنها نرسیده
بود من از مشاهده ان احوال تعجب میکردم پس بر یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود

چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد و در نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود
و او را در بر گرفت و روی خود را بر آن میمالید و همه میمود مثل نوحه کنندگان کهی چهره تونیه در آن بنشست بر سر او کهی چهره ماتمیان
کشت کرد پیکر او کهی بکریه سرخویش را زد بر زمین چه آنکسی که ستم بسته را کند نفرین کهی کریست بر او چون پدر بر زاری زار کهی فتاد بر پهلوی او
برادر و از مشاهده این حیرت من زیاده شد ناکاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد بنحوی که از روز روشن تر شد
ناکاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد یکی میگفت وا حسیناه و وا اماماه وا مظلوماه
من بر خود لرزیدم و بنزدیک آن صدا رفتم و کفتم که ترا بخدا و رسول او قسم میدهم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست قایلی از ایشان گفت
نَحْنُ طَوَائِفُ الْجِنِّ وَهٰذَا الْحُسَيْنُ الذَّبِيحُ الْعَطْشَانُ وَهٰذَا عَزَاؤُنَا عَلَيْهِ ما ئیم طایفه جنیان و این شهیدی که تو می بینی حسین فرزند
رسول خداست که حجت کل خلایق است و او را بظلم و ستم شهید کرده اند لهذا ما هر شب تا صباح بر آن غریب مظلوم نوحه میکنیم کفتم بمن بکویید
که آمدن این شیر بر سر این نعش چه سرّیست کفتند آمد این شیر خدا ابو الحسن علی مرتضی ع پدر حسین است که هر شب می آید بنزد او و کریه و
نوحه میکند پس هر کس در مصیبت حسین ع کریه کند با شیر خدا و فاطمه زهرا اعانت کرده و بمثوبات جزیله پروردگار فایز شده آیا نشنیده که
بسبب قطره اشکی که از چشم زن فاحشه در ایام محرم نه بقصد کریه بر حسین جاری شد حق تعالی چه لطفها درباره او کرد در بعضی از کتب معتبره
اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیحه و ناشایسته معروفه بود و وی را همسایه بود که همیشه مواظبت بر تعزیه
امام حسین ع داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه خواندن امام حسین ع مشغول بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش
گذاشته که طعامی جهة اهل تعزیه مهیا کند آن زن فاحشه را آتش ضرور شد و بخانه آن شخص آمد که آتش بردارد رفت تا نزدیک دیگی که طعام
اهل تعزیه در آن بود دید که آتش او خاموش شده بسبب گرفتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل نمودن ایشان از آن طعام آن زن فاحشه مشغول
روشن کردن آتش شد و بدست باد میدمید و از دمیدن و تابش حرارت آتش در دست او تاثیر کرد و چند قطره آب از چشم وی بیرون
آمد پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن زمان ایام تابستان بود و آن زن را خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید که در
خواب دید که قیامت برپا شده ناکاه دید که زبانیه جهنم او را گرفتند و بغل و زنجیرهای آتش بستند و کفتند ای زانیه خدا تو را
غضب کرده و ما را امر فرموده که ترا بجهنم بریم و آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم
ناکاه شخص

مجلس اربعین عوفیله دی الله عنه

ناکاه شخصی نورانی بجانب زن کرد دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در کمال ادب گفتند یا ابن رسول الله این زن فاحشه است
که جمیع اوقات خود را بفجور و عمال ناشایسته گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده است بر جایی که مشغول تعزیه من بودند و آتش از جهة
ایشان افروخته و باین سبب دست او سوخته و آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند آن زن را رها کردند و گفتند
كَرَامَةً لَكَ يَا ابْنَ الشَّافِعِ وَالسَّاقِي از برای کرامت تو ای پسر شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را رها نمود پس آن زن رو بآن جناب
کرده و گفت مَنْ أَنْتَ تو کیستی فرمود أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ منم حسین فرزند علی بن ابی طالب پس آن زن از خواب بیدار شد و در نهایت تعجیل
خود را بآن مجلس تعزیه رسانید و خواب خود بر ایشان نقل کرد و در آن مجلس شورشی شد از کریه و ناله که دیده روزگار ندیده بود و آن زن
توبه کرد و عمر خود را بماتم حسین بن علی علیهما السلام صرف نمود فَرَحِمَ اللهُ أَقْوَامًا يَبْكُونَ أَوْ يَتَبَاكَوْنَ عَلَى الْحُسَيْنِ خدا رحمت کند جماعتی را
که بر حسین میگریند یا بگریه میدارند دایم زجوی دیدهٔ ما آب میرود بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا ای دل فغان برآر که در ماریه کشته است
شهزاده دو کون بصحرای کربلا يَا عَيْنُ ابْكِي الْحُسَيْنَ وَأَهْلَهُ بِدَمٍ إِذَا مَا قَلَّ مِنْكِ الدَّمْعُ ای چشم کریه کن از برای حسین ابن علی
و یاران او هرگاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون کریه کن ابْكِي غَرِيبَ مُحَمَّدٍ وَحَبِيبَهُ فَمُصَابُهُ مِمَّا سِوَاهُ أَقْطَعُ کریه کن ای چشم بر غریب
محمد ص و حبیب او زیرا که مصیبت او از همهٔ مصیبتها دشوارتر است تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد با هیچ آفریده جفاچنین نکرد
ابْكِي عَلَيْهِ مُلْقًى بِلَا غُسْلٍ وَلَا كَفَنٍ وَلَا نَعْشٌ هُنَاكَ يُشَيَّعُ کریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده و کفن
نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده مانده عریان او را ه أَسَفِي عَلَى النِّسْوَانِ فِي ذُلِّ السِّبَا إِذْ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ هُنَالِكَ يَسْمَعُ و اویلاه از مخدرات
اهل بیت که باخواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود وَخَرَجْنَ مِنْ فُسْطَاطِهِنَّ صَوَارِخًا جَزَعًا صَرَخْنَ
لِلْمَحْجُوبِ يُصَدَّعُ بیرون دویدند از خیمها و از روی عجز و زاری بنحوی نوحه میکردند که از نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد وَابْنُهُ
وَالشِّمْرُ جَاثٍ فَوْقَهُ بِحُسَامِهِ لِلرَّأْسِ مِنْهُ يَقْطَعُ در وقتی که بر امام حسین ع رسیدند که شمر لعین بر سینهٔ مبارک او نشسته و شمشیر
در دست داشته و میخواست سر او را جدا کند فَاجْتُزَّ رَأْسُ السِّبْطِ بِالْكَ لَوْعَةً لَمْ يَبْقَ لِلْإِسْلَامِ شَمْلٌ يَجْمَعُ آه پس شمر لعین
در برابر ایشان سر آن فرزند را از بدن جدا کرد و ای که دیگر حرمتی از برای اسلام باقی نماند فَاهْتَزَّ عَرْشُ اللهِ جَلَّ وَسَبِّحِي أَمْلَاكُهُ
وَبَكَوْا أَسًى وَتَفَجَّعُ در آن وقت عرش الهی بلرزه درآمد و ملائکه بناله درآمدند و از حزن و اندوه کریستند وَهُوَ يَنْجُمُ

للمحجوب زینب

بیایستی بنه
... [illegible]

عند ذلك من السماء وبكت دماً بعض لبعض يتبع • والارض هادت والجبال تزعزعت • والجو مستور هنالك
اسفع وستارگان اسمان فرو ریختند وخون گریستند و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت امدند و هوا تیره و تار شد والطیر
فی جو السماء بکت له • اسفا واعرضت الوحوش الرتع • عن ربعها جزعا علیه ولم یزل • للجن نوح فی الاماکن یسمع •
ومرغان هوا بگریه در امدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد • وعلی سنان الرمح سالوا راسه
کالبدر یزهو نوره ویتشعشع • وسر او را بر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید • وجرت خیولهم علی جثمانه
حتی تحطم صدره والاضلع • واسبان خود را بر جسد منور او تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوی او خورد شدند • وتناهبوا رحل
الامین وسلبوا • نسوانه ما خبت ما فدا صنع • واسباب و اموال امام حسین ع را غارت کردند و زنان او برهنه کردند لعنت بر ایشان
که چه بد کردند • ابکی لنسوان الحسین حواسرا • فی البید ما فیهن من یتقنع • ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حسین ع که سر
برهنه در بیابانها سرگردان و حیران بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقنعه بر سر داشته باشد • ابکی علی السجاد وهو مقید • بالقید
مکتوف الیدین مکنع • ای چشم گریه کن بر زین العابدین بیمار در حالی که در بند و زنجیر بود و دستهای وی بسته و سختی بر پشت
بودند • ابکی لزینب اذ تقول لاختها • لما تنادوا للرحیل وازمعوا • گریه کن از برای زینب که بخواهرش ام کلثوم گفت در وقتی که لشکر اعدا
عزم نمودند بکوچ کردن • یا اخت قد عزموا علی ترحالهم • قومی علی جسد الحسین نودع • ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن
دارند و ما را حال از کربلا بشام میبرند برخیز تا برویم و با بدن پاره پاره برادر وداع کنیم • قومی الیه فما لنا من نظرة منه • سوای هذه العشیة
ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد منور حسین ع که دیگر سوای امروز مطلع نظر کردن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود • یا اخت
هذا الیوم اخر عهدنا • لا یوم فیه بعده نتجمع • ای خواهر برخیز که امروز اخر عهد ماست که دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر
ما را روزی نخواهد بود که با برادر یکجا جمع شویم ای برادران وای دوستان یاد اورید زمانی که اهل بیت با بدنهای پاره پاره شهداء
وداع میکردند که از انجا روانه غربت اباد شام شوند و زینب خاتون بزمین کربلا میفرمود • ای زمین کربلا جان تو و جان حسین تشنه مهمان تو
فرزند رسول ثقلین • ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست • این محبت پرور روح الامین مهمان تست • ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است
این شهید تشنه لب سرو روان فاطمه است • این تن بی سر بخون غلطیده جان فاطمه است • این گل از ما بهتر از گلستان فاطمه است • ای زمین کربلا دست

من و دامان تو

من و دامان تو • جان این در دانه بحر بلا و جان تو • من فدای جسم این شهزاده و قربان تو • فاطمه گو تا ببیند
حالت زار تو را • مو کنان افشان بسر از بهر تو گیرد عزا • نعش مجروح تو را بردارد از دشت بلا • در میان خون سپاردن بدشت کربلا • السلام
ای گل باغ امامت السلام • السلام ای شافع روز قیامت السلام • السلام ای تشنه اب شهادت السلام • السلام ای جان فدا در راه امت السلام • الوداع ای مونس
جان پیمبر الوداع • الوداع ای مایه ارام حیدر الوداع • الوداع ای روشنی چشم زهرا الوداع • الوداع ای شافع فردای محشر الوداع • ومخفی نماناد
که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه شهادت مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین است و کیفیت ان بدین طریق است که در وقتی که امام حسین ع
روانه مکه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند که باید فرستاد و امام حسین علیه السلام بکوفه طلبید و او را در
و با او بیعت کرد زیرا که او امام بحق است و ما همگی از شیعیان پدر اوئیم بعد از اتفاق و اجماع همگی بر امر مذکور رسل و رسایل متواتر بخدمت انحضرت
فرستادند و استدعای امدن انحضرت را بدار النفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و ان عالیجناب جواب هیچیک را ننوشت
و با وجود این پی در پی رسولان و نامهای ایشان میرسید اما چون رسل و رسایل ایشان از حد گذشت حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور علم
اراسته بود با جماعتی از انها که از کوفه امده بودند روانه کوفه نمود و فرمود بمسلم که هرگاه جمیع اهل کوفه بر من بیعت کنند مرا اعلام کن
تا روانه کوفه شوم و انحضرت نیز نامه باهل کوفه نوشت که من در این وقت ابن عم خود مسلم بن عقیل را فرستادم اگر او نامه نویسد و از
روساء شما بمن مرا اعلام نماید من در نهایت سرعت و تعجیل بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی که رفت صیادی از طرف
دست راست او بیرون امد و تیری بجانب اهوئی افکند فی الحال اهو بر زمین افتاد و صیاد امده او را ذبح کرد مسلم این را بفال بد گرفت و بمکه
مراجعت نمود و بخدمت امام حسین ع امده گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من صلاح نباشد و قصه ذبح اهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم
گویا خوف بر تو استیلا یافته اگر تو را بر رفتن رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم عرض کرد یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم انچه دیدم
بعرض تو رسانم و مرا ترسی از نثار کردن جان در راه تو نیست اری میترسم از جناب مقدس تو دور مانم و گمان من انست که دیگر دیدار مبارک
تو را نخواهم دید با پنجهت برگشتم که یکبار دیگر جمال با کمال تو را ببینم و وداع باز پسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد و او را در بر گرفت
و وداع نمود و مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شد و رو براه نهاد و بزبان حال میگفت • رفتیم و بردیم داغ تو بر دل • وادی بوادی منزل
بمنزل • و در راه شخصی بمسلم برخورد دید که گریانست گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی گفت نه از مفارقت امام حسین ع میگریم که با او خو کرده ام و هرگز

جدائی از وی اتفاق نیفتاده بود حال از او دور شده‌ام و میترسم دیگرش نه بینم القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه مطهر منور حضرت رسول
رفت و زیارت کرد و نماز در مسجد مدینه بجای آورد و بخانهٔ خود رفت و بنظر بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار هم ایشان را دوست
میداشت و صبر بر فراق ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان خود را وداع نمود و از مدینه دو نفر دلیل از قبیلهٔ بنی قیس
گرفته از مدینه بیرون رفته متوجه کوفه شدند قضارا دلیلان راه گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل هلاک شدند و مسلم با فرزندان
بهزار مشقت خود را باب رسانیدند مسلم این واقعه را هم بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانید و در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی
فرود آمد و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او می‌آمدند و وی نامهٔ امام حسین ع را برایشان میخواند
و ایشان از استماع نامهٔ آنحضرت گریان میشدند و فریاد و اشوقاه میکشیدند و بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه بدست مسلم هیجده هزار کس بیعت کردند لهذا
مسلم نامه بآنحضرت نوشت که مردم کوفه بسیار بشما راغب‌اند و تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده‌اند چنانچه باین صوب توجه نمائید مناسب است اما
چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید ملعون حاکم کوفه بود از اینحال مطلع شد بمسجد جامع کوفه در آمد و بمنبر برآمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود
رحم نمائید و دست از فتنه انگیزی بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان مشوید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و باعث فتنه
نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم لیکن بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی من بایستید شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب
و منکوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد و بعضی دیگر از این سخنان التفات نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید ملعون که در کوفه بودند
نامهٔ بآن ملعون نوشتند و کیفیت قصهٔ آمدن مسلم و میل مردم بحضرت امام حسین ع و ضعف نعمان بن بشیر را در وی درج کردند چون یزید پلید ملعون بن ملعون
مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزراء و ارکان دولت ابد نکبت منشور ایالت کوفه را بنام شوم عبید الله بن زیاد علیه اللعنة که در آن وقت والی
بصره بود نوشت و بآن ملعون نوشت که بمجرد رسیدن نامهٔ من بتو نائبی از کسان خود در بصره تعیین نما و خود بسرعت تمام بکوفه رو و امر آنجا را
فیصل داده و فتنه که در اینجا برخاسته فرونشان مسلم بن عقیل را گرفته بنزد من فرست یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست چون نامه
آن ملعون بابن زیاد حرامزاده رسید بسیار شادمان شده برادر خود را در بصره نایب کرد و تهیهٔ اسباب سفر کرده روانه کوفه شد چون بحوالی کوفه رسید
توقف کرد تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته و طیلسان بر دوش گذاشت و کمانی بر بازو افکند و شمشیر حمایل نمود و دراعه در دست
گرفت و بر استری سوار شد و با خدم و غلامان خود با کوکبهٔ عظیمی داخل کوفه شد مردم نظر بآنکه شنیده بودند که امام حسین ع بکوفه می‌آید و منتظر

قدوم شریف

کیفیت داخل شدن ابن زیاد ملعون بدار الامارهٔ کوفه

قدوم شریف وی بودند چون او را بآن طنطنه و کوکبه دیدند گمان کردند که امام حسین ع است پس فوج فوج باستقبال می‌آمدند و سلام میکردند
و رسم تحیت و ثنا بجای آوردند و رکاب وی را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله ص آن ملعون جواب سلام ایشان را ابدا هیچ
نمیگفت اما از غضب دندان بدندان میزد و باین طریق آمد تا بپای قصر الاماره و امر کرد که قرع الباب کردند نعمان بر بام رفت چون فرو نگریست و آن
کوکبه را دید گمان کرد که امام حسین ع است گفت یا ابن رسول الله تو را بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگر فرود آئید تا فردا ببینیم کار مهم
بکجا خواهد رسید و بیوفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در باز کنید که فرزند رسول الله ص داخل شود در آن اثنا مسلم بن
عمرو باهلی بانگ زد که دور شوید که این عبید الله بن زیاد است در آنوقت ابن زیاد ملعون طیلسان از سر برانداخت و بانگ زد که در را بگشائید
و مردم کوفه که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند و نعمان گفت که در را گشادند و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا
کند که مردم در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد آن ملعون بر بالای منبر برآمد و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت من از جانب یزید پلید
آمده‌ام که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بشمشیر تادیب نمایم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود و ایشان بترسیدند اما چون خبر آمدن ابن زیاد ملعون
بسمع شریف مسلم بن عقیل رسید بسیار خائف شد و از خانهٔ مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی در این شهر غریبم و تو
میدانی که کوفیان را وفائی نیست و تو از شیعیان علی بن ابی طالبی لهذا من پناه بتو آورده‌ام هانی گفت هزار جان من فدای رسول الله ص و آل او باد تا جان
دارم در راه تو میکوشم پس در خانهٔ هانی قرار گرفت و شیعیان به پنهانی بخدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند اما ابن زیاد ملعون در طلب مسلم برآمد
و هر چند سعی نمود وی را پیدا نکرد آخر غلامی داشت معقل نام وی را طلب کرد و سه هزار درهم بوی داد و گفت برو و با شیعیان اهل بیت مخالطت
کن و اظهار محبت اهل بیت کن و هر یک از ایشان را که ببینی این دراهم را بوی نمای و بگو این را نذر کرده‌ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله
دشمنان نماید شاید احدی تو را نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون زر را برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه کرد که در آنجا
و نگاه بمردمان میکرد که در آنجا مشغول عبادت بودند نظر وی بمرد سفید پوشی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیهٔ وی ظاهر بود و در کمال خضوع
و خشوع نماز میکرد گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوهٔ دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد
نزد وی رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد ملعون بوی تعلیم کرده بود با او گفت آن مرد بوی گفت که تو از کجائی گفت که من شیعه‌ام گفت چون آثار
خیر و صلاح در بشرهٔ تو یافتم بخاطرم رسید که تو از دوستان اهل بیت باشی آن مرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است و من از چاکران اهل بیتم

ونام من مسلم بن عوسجه است و نوعی عمل کن که در مقام خیرخواهی باشی و این سر را فاش نکنی تا من تو را بمطلوب دلالت کنم آن ملعون قسمها می مغلظه خورد
و ایمان مؤکده یاد نمود که من در کتمان این سر بکوشم و احدی را از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه او را بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا
بیا تا من و باتفاق بخانه مسلم رویم پس روز دیگر معقل ملعون بخانه ابن عوسجه رفت و وی او را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال را
بعرض وی رسانید و معقل ملعون بدست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد و سه هزار درهم در نزد وی گذاشت و مسلم آن ملعون را قسم داد که
سر وی را فاش نکند پس با مسلم بیعت کرد و تا شام در خانه هانی در نزد مسلم بود و بر احوال او کما کان اطلاع حاصل کرد و شام از انجا بیرون
رفت و بنزد ابن زیاد امده کیفیت حال را بوی گفت چون هانی از ابن زیاد خایف بود ببهانه بیماری بمجلس ابن زیاد حاضر نمیشد چون ابن زیاد علیه اللعنه
از حقیقت حال مطلع شد در حینی که محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در نکاح هانی بود در مجلس وی بودند ابن زیاد
گفت هانی هیچ بنزد ما نمی اید ایشان گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است شما باید البته او را بنزد ما بیاورید که او از اشراف
عرب است میخواهم در میان ما دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نموده و بخانه هانی رفتند و بمبالغه تمام هانی را برداشته بنزد ابن زیاد لعین بردند چون
بمجلس آن ملعون پر تزویر هانی حاضر شد ابن زیاد با وی عتاب و خطاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه ایست که برپا کرده مسلم را در خانه خود جای
داده و مردم را به یزید پلید بدبین میشورانی هانی انکار نمود ابن زیاد ملعون گفت تو پنداری که من از مکر و کید تو غافلم معقل لعین را طلبید و گفت
این شخص را میشناسی هانی که او را دید دانست که ان جاسوس ایشان بوده دیگر نتوانست انکار کند با ابن زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه نیاورده ام
او بیخبر و ناخوانده شبی بخانه من امد و دخیل من شده مرا شرم امد که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که بمنزل خود مراجعت
نمایم عذر او را بخواهم و از خانه خود وی را بیرون کنم ابن زیاد لعین گفت هیهات هیهات دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا
قسم که این هرگز نخواهد شد در این شرع و طریقت چگونه روا باشد که مهمان و دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن زیاد لعین گفت اگر او را نیاوری
تو را بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کنده شود و اتش حرب مشتعل گردد و اسماء بن خارجه با ابن زیاد گفت این کار نیکو نکردی گفتی
که اگر هانی را نزد من بیاورید احترام او را بجای اورم و حال او را اهانت میرسانی از این سخن ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسماء را اینقدر تازیانه
که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت مسلم را اگر حاضر نکنی تو را بقتل اورم هانی گفت هزار جان من فدای جان مسلم باد پس چوبی که در دست ابن زیاد
لعین بود انقدر ان چوب را بر بینی هانی زد که ان چوب شکست و خون بر محاسن و سینه وی جاری شد و امر کرد که پیرمرد ضعیف اعتقاد سعادتمند را

که هشتاد و نه

ذکر رفتن مسلم بن عقیل رضی الله عنه بدار الاماره

که هشتاد و نه سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر ص رسیده بود و مدتی با مرتضی علی ع مصاحبت نموده بود برهنه نمودند و بر عقابین کشیدند
و چند تازیانه زدند پس پسر زیاد لعین گفت ای هانی مسلم را بیاور تا باز رهی هانی گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی که مسلم را از خانه بیرون نیاورم
دوستی من با اهل بیت رسول الله ص نه در این مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان من و اولاد و اتباع من فدای خوانواده رسول الله باد
پس یاران بدبخت لعین انقدر تازیانه بان نیک بخت زدند که بیهوش شده بالتماس جمعی از ضرب وی دست بداشتند و بر امر حبس نمود اما مسلم چون
از قضیه هانی خبردار شد اتش غیرتش مشتعل شد و عرق غضبش بحرکت امد امر فرمود که ندا کنند که هواداران امام حسین ع جمع شوند
بعد از ندا قریب به بیست هزار نفر مرد مکمل و مسلح از بیوفایان کوفه در خانه هانی جمع شدند و مسلم سوار شده با ان گروه انبوه بپای قصر الاماره
در امدند تا بانجایی امدند جمع کثیری بیشان ملحق شدند و ابن زیاد لعین در قصر متحصن شده زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر مسلم
گرداگرد قصر در امدند و قصر را در میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد و یزید پلید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند
چون ابن زیاد ملعون امر را چنان دید مضطرب و هراسان شد جمعی که از رؤسای کوفه که از دوستان ان ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن
و محمد اشعث و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت ببام قصر روید و بهر طریقی که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را
متفرق نموده لهذا ان جماعت بر بام بر امده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم کنید اینک لشکر پی در پی میرسد و شما را تاب مقاومت نیاید
با ایشان نیست و امیر شما شرط نموده که اگر شما از اینجا متفرق شوید و بخانهای خود روید عذر شما را از یزید بخواهد و با شما احسان و بخشش
کند کوفیان بیوفا که این کلمات را شنیدند برسم بیوفائی پیش اوردند دست از هواداری اهل بیت رسول ص برداشته متفرق شدند و رو بمنازل
خود گذاشتند و هنوز افتاب غروب ننموده بود که با مسلم زیاده از سی نفر باقی نمانده بود چون مسلم این حالت را مشاهده کرد از برای ادای نماز بمسجد
در امد چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون امد ان جماعت نیز از پی کار خود رفتند و ان غریب مظلوم متحیر گردید و نمیدانست که بکجا
رود و میگفت دریغا بدست دشمنان گرفتار شدیم و از امام حسین و یاران دور ماندیم نه پیکی دارم که نامه از من با امام حسین برساند
و نه قاصدی که از من غریب سلامی بدیار یثرب زمین برد ‌ نه قاصدی که بیایی بنزد یار برد ‌ نه محرمی که سلامی بان دیار برد
فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست ‌ که قصه غریبی بشهر یار برد ‌ القصه در ان شب سرگشته و حیران میرفت ناگاه بدر خانه رسید
که پیره زنی انجا ایستاده و تسبیحی در دست بگرداند و نام ان زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت ابی دهی که بغایت سوخته

دل وتشنه جگرم تا جوابم تورا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال رفت و قدحی پر آب خوشگوار آورد و بمسلم داد ومسلم
آب را نوشید و چون بسیار مانده شده بود ساعتی در اینجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب و نشستن شما در اینجا مناسب نیست
برخیز و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده ام و منزلی و خانه و یاری ندارم و راه بجائی نمیبرم و با وجود
این از خانه واده ابرو و شرف و بهیه جا نمیتوانم رفت اگر مرا امشب تو جائی دهی شاید در روز قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشند حضرت
رسول الله ص تورا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غمدیده و از غربت ستم دیده و بیکسان جور و جفا کشیده میپرسی
ای مادر منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب کوفه از برای یافتن منست و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین ع و سایر خویشان و یاران
و اهل بیت برآوردند و نه راهی بجائی دارم و نه پناهی و نه مددکاری و با وجود این تشویش فرزند فاطمه را دارم و یکزمان از یاد او غافلم که اگر باین دیار
آید کار او بکجا خواهد رسید اما طوعه چون او را شناخت دست و پای وی افتاد و وی را در خانه در آورد و در حجره شکوار از برای او فرش کرد
و طعامی از جهة او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال نام چون پارهٔ از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش با حجره بسیار تردد میکند بلال
سبب را از مادر پرسید مادر گفت تورا باین کار چه کار است پس مبالغه نمود گفت تو سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پس قسم یاد نمود مادر کیفیت را
بوی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت چون صبح شد ابن زیاد ملعون بمسجد در آمد و امر کرد تا ندا کنند که جمیع
اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشوند خون ایشان هدر خواهد بود لهذا بعد از ندا جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند
پس آن ملعون بمنبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر کس خبر وی را بمن دهد ده هزار درهم بوی دهم و هر که در خانه او باشد و مرا خبر
نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و وی را بقتل آورم در آنوقت بلال در مسجد بود چون آن وعده و وعید را و تخویف و تهدیدات را شنید
صبر کرد تا ابن زیاد لعین و محمد بن اشعث بدار الاماره رفتند بلال بنزد محمد اشعث آمد و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث بنزد ابن زیاد رفته
حکایت حال را بوی تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوش شد و سیصد سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد اشعث داد که رفته مسلم را اسیر کرده بیاورد
محمد اشعث سوار شده با آن لشکر بدر خانه طوعه آمدند و بیکبار خانه وی را در میان گرفتند اما چون مسلم آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب
وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخواست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه بر دست گرفت و از خانه بیرون آمد و چون
شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک انداخت و بهر طرف که رو میآورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند و در چند
حمله

آمدن لشکر شقاوت اثر بدر خانهٔ طوعه و محاربه نمودن مسلم با ایشان

حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را میگرفت و میکشید و بربام بلندی میافکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب
تیغ بیدریغ خون آن مبارزان کوفه و شام را بر خاک هلاک میریخت و آن دلاور بیهمتا بطعن خنجر خاک آن عرصه را بامغز آن ملاعین نافرجام
میآمیخت اما چون ابن اشعث لعین دید که باین شتاب دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بمهلکه میافکنی ما تورا امان میدهیم و بنزد
ابن زیاد لعین میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست و بر قول شما اعتمادی نیست این را گفت و بر ایشان حمله کرد و در آن
حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد چون آن قوم نابکار دیدند که بمحاربه حریف آن صفدر والا تبار نمیشوند بر بامها بر آمدند و آن مظلوم بیکس را
سنگ باران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی زده بودند و بر سر آن غریب پی در پی میافکندند و تن نازنین وی را بسنگ و آتش مجروح میگردانیدند
و با وجود آن آن شیر معارك با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر که میرسید چون خیار تر بدو پاره میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران میگفتندی
ضربتی بر روی مبارك آن غریب مظلوم زد که لب بالا و دندان او را افکند در آنوقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش و دریغا
که شربت مرگ نوشیدی و دیگر دیدار امام حسین ع را ندیدی در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی آن اول شهیدان اهل بیت زد که پیشانی
وی شکافته شده خون بر روی مبارك او فرو ریخت در آنوقت مسلم رو بمکه کرد و گفت السلام علیك یا ابا عبد الله السلام علیك یا بن
رسول الله یا بن عم لو تعلم ما صنعوا با بن عمك ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر عمت چه کردند که ناگاه سنگی دیگر بر لب مجروح و دندان
شکسته وی زدند که خون از دهن وی جاری شد که محاسن شریفش و دامن لطیفش غرقه خون شد پس مسلم از بسیاری جراحتها و کثرت زخمهای
منکر که از آن غداران بیوفا بر جسد شریف آن مظلوم رسیده بود ضعف و ناتوانی بر وی غالب شد و دیگر طاقت بر محاربه نداشت
لهذا پشت بر دیوار داده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بیوفا و ای کوفیان دغا مرا جرعه آبی دهید که
جگرم سوخته و در دلم آتش حرارت افروخته هیچکس از آن قوم بیشرم و حیا ملتفت وی نشدند و او را آب ندادند و آخر پیره زنی از خانه
بیرون آمد و قدحی آب آورده بدست وی داد آن سید بزرگوار چون خواست آب بخورد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت آن پیره زن
بزودی قدح دیگر بوی رسانید خواست بیاشامد آن نیز چنین شد باز قدحی دیگر آورد در این مرتبه چون خواست بیاشامد دندان مبارکش در قدح
ریختند مسلم قدح از دست بنهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که بر رو در افتاد
در آنوقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند و اسلحه وی را گرفتند و او را

براستری سوار کردند و بنزد پسر زیاد ملعون بردند و چون داخل مجمع آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد ملعون گفت ای مسلم چرا سلام نکردی
گفت بسبب آنکه در این سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه عقبی پس ابن زیاد سر بزیر افکند و مدتی تفکر نمود پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا
بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است و من بامر او باین شهر آمدم و دیگر سخنان چند
در میان ایشان مذکور شد که ذکر آنها در اینمقام ضرور نیست پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس پیش از آنکه مرا بقتل
آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را بطلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصی کن
مسلم باز نگریست عمر سعد ملعون را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان من و تست باید وصایای مرا قبول کنی و بعد از من بعمل
آوری ابن سعد از برای خوش آمدن ابن زیاد ملتفت نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد تو را با وی رابطه قرابت است چرا از قبول وصیت او
امتناع مینمائی این امری نیست که ضرری بکسی رساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد
سه وصیت دارم اول آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم اسب مرا با شمشیر و زره فروخته قرض مرا ادا کن و وصیت دویم آنست
که چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا بشام خواهند برد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضعی دفن کنی و وصیت سیم آنست که بامام حسین ع
نامه نویسی که کوفیان بیوفائی کردند و بپسر عمت یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه خدا و حرم جدت رسول الله بیرون نیائی
و متوجه اینصوب نگردی ابن سعد قبول نمود که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را بمال او کاری نیست آنچه
گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین ع اگر قصد ما نکند ما نیز قصد وی نخواهیم
کرد پس ابن زیاد ملعون بکر بن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و او را بقتل رسان و سر و جسد او را از بام بزیر افکن پس بکر ملعون دست
آن مظلوم بزرگوار و سلالة الاخیار را گرفت و بر بام قصر برآورد و در اثناء راه زبان مسلم به تسبیح و تقدیس و تهلیل الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی جاری بود و میگفت رَبَّنَا احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ خداوندا تو حکم کن میان ما و قومی که ما را فریب
دادند براستی چون بالای بام برآمد روی بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله
ابا خبر داری که ابن عمت ... و زبان او باین مقال مترنم شد ای باد صبا در روی یاری ٭ سری که [illegible] ٭
بنشین و حدیث مختصر کن ٭ هر یک ز کوفیان بدیدی ٭ فرزند رسول را خبر کن ٭ [illegible] مسلم ستم [illegible] شد کشته [illegible]

مغرور

مغرور مشو بقول کوفی ٭ و ز فتنهٔ شامیان حذر کن ٭ پس گفت یا ابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال تو را ببینم اجل
امان نداد و این آرزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد ٭ جان دادم و هوای لقای تو در دلم ٭ رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم
و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را دید که ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند
بعربی خواند که مضمون آنها بفارسی اینست ٭ ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید ٭ باری تن مرا بسوی خاکدان برید ٭ هر گه روان کاروان که جانب مکه
روان شود ٭ پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید ٭ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ٭ از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید ٭ رحمی برای چشم یتیمان من کنید ٭
آنم که یاد کشتن من بر زبان برید ٭ پس مسلم کلمهٔ شهادتین بر زبان جاری ساخت و متوجه قتل ایستاد بکر ملعون بنزد وی آمد و چون خواست
تیغ بروی زند دستش خشک شد و حیران بماند خبر به پسر زیاد دادند وی او را طلبید و پرسید که تو را چه شد گفت ای امیر خواستم وی را بضرب
زنم مردی مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتان خود را بدندان میگزد ابن زیاد ملعون تبسمی کرد و گفت چون منحوستی امری خلاف عادت را
مرتکب شوی دهشت بر تو غلبه نمود خیالی بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد چون ببالای قصر آمد و اراده قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت را دید
که آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شده همان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد لعین چنان دید شامی ملعونی را که در قساوت مثل خود بود
فرستاد آن ملعون ببالای بام قصر آمد آن سلالة الاخیار و سید بزرگوار را بچند ضربت شهید کرد و جسد شریف او را از بام قصر بزیر انداخت و سر
مبارکش را بنزد ابن زیاد ملعون برد پس ابن زیاد ملعون بیکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه را ببام بر و بمسلم ملحق کن آن غلام هانی را از
حجره بیرون آورد و جمعی التماس وی را کردند فایده نبخشید پس او را از قصر بیرون برد و هانی مشغول ذکر الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی بود پس آن غلام ملعون ضربتی بروی زد اثر نکرد هانی بعد از ادای شهادتین گفت اِلَى اللهِ الْمَعَادُ اللّٰهُمَّ اِلٰى رَحْمَتِكَ
وَرِضْوَانِكَ یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود ببر پس ضربتی دیگر بر آن سعادتمند زد
و او را واصل برحمت الهی گردانید رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ وَرَضِيَ اللهُ عَنْهُ پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مطهر مسلم و هانی را در دروازه
آویختند و سرهای ایشان را از برای یزید پلید بشام فرستاد

مجلس [illegible] در شهادت پسران مسلم [illegible]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ نَحْمَدُكَ اللّٰهُمَّ يَا مَنْ اَعْظَمَ خُسْرَانَنَا بِحَسْرَةِ صَاحِبِ الْمُصِيبَةِ
الرَّاتِبَةِ وَالدَّمْعَةِ السَّاكِبَةِ الْمَفْجُوعِ الْحَزِينِ وَالْمَقْتُولِ الطَّعِينِ مُهْجَةِ الْمُرْتَضٰى وَبَهْجَتِهِ وَاَخِي الْحَسَنِ الرِّضَا

وَخَلِيفَتِهِ وَآيَةِ اللهِ وَحُجَّتِهِ وَمَنْ قَتَلَهُ عَبِيدُهُ وَرَعِيَّتُهُ صَاحِبِ الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ وَالنُّحُورِ الْمَنْحُورَاتِ وَالرُّؤُسِ الْمَرْفُوعَاتِ
وَالْخُدُودِ الْمُهَشَّمَاتِ وَالْأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ وَالْأَجْسَامِ الْمُجَرَّحَاتِ وَالصُّدُورِ الْمُحَطَّمَاتِ وَالشَّيْبَاتِ الْمُخَضَّبَاتِ ابْنِ سَيِّدِ
الْأَنْبِيَاءِ وَبَضْعَةِ كَبِدِ الزَّهْرَاءِ سَيِّدِنَا أَبِي عَبْدِ اللهِ وَنَشْكُرُكَ اللَّهُمَّ يَا مَنْ أَجَلَّ كُرُبَاتِنَا عَلَى كُرْبَةٍ مَنْ مُهَجُنَا عَلَيْهِ
عَظِيمَةٌ
مُحْرَقَةٌ وَنُفُوسُنَا إِلَيْهِ مُشْتَاقَةٌ وَعُيُونُنَا عَلَيْهِ بَاكِيَةٌ وَعَبَرَاتُنَا عَلَيْهِ سَاكِبَةٌ وَزَفَرَاتُنَا عَلَيْهِ ظَاهِرَةٌ وَرَزَايَانَا عَلَيْهِ
وَمَصَائِبُنَا عَلَيْهِ كَثِيرَةٌ وَأَحْزَانُنَا عَلَيْهِ مُجَدَّدَةٌ وَأَشْجَانُنَا عَلَيْهِ مُتَتَابِعَةٌ وَهُمُومُنَا عَلَيْهِ طَوِيلَةٌ وَغُمُومُنَا عَلَيْهِ جَلِيلَةٌ
أَبِ الْأَئِمَّةِ الْأَتْقِيَاءِ سَيِّدِنَا أَبِي عَبْدِ اللهِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ وَأَنْ ذَبَحُوا أَوْلَادَهُ بِشَطِّ الْفُرَاتِ بِغَيْرِ ذَحْلٍ وَتِرَاتٍ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ وَوَصِيُّ رَسُولِهِ وَأَنْ قَتَلُوا
صِبَاءُ
عِتْرَتَهُ وَهَتَكُوا حُرْمَتَهُ وَأَسَرُوا ذُرِّيَّتَهُ وَسُلَالَتَهُ وَسَبَوْا نِسَاءَهُ وَصِبْيَتَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ ذُرِّيَّتَهُ خُلَفَاءُ اللهِ وَأَوْ
رَسُولِهِ وَأَنْ أُصِيبُوا بِالْمِحَنِ وَالْمَصَائِبِ وَابْتُلُوا بِالْأَحْزَانِ وَالنَّوَائِبِ عَظَّمَ اللهُ أُجُورَنَا بِمُصِيبَةِ ابْنِ يَعْسُوبِ
الْعَرَبِ وَأَشْرَفِ النَّاسِ فِي الْحَسَبِ وَالنَّسَبِ فَخْرِ أَوْصِيَاءِ الْأَشْرَافِ وَشَمْسِ آلِ عَبْدِ مَنَافٍ الَّذِي انْتُهِبَ مَالُهُ وَسُبِيَ
عِيَالُهُ وَانْتُهِكَ حَرِيمُهُ وَسُلِبَ نَعِيمُهُ الْحَزِينِ الْكَئِيبِ وَالْقَتِيلِ الْغَرِيبِ صَاحِبِ الْمِحْنَةِ وَالْبَلَاءِ وَالْكُرْبَةِ وَالْعَنَاءِ
وَالْأَسِيرِ بِأَيْدِي أَبْنَاءِ الطُّلَقَاءِ وَسَلِيلِ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ أَبِي عَبْدِ اللهِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ بِالْهَامِ مِنْ مُصِيبَةٍ قَطَعَتِ الْأَصْلَابَ
هُنَّ
وَفَرَّقَتِ الْأَحْزَابَ آهٍ مِنْ زَمَانٍ نَشَرَتْ نِسَاءُ الْحُسَيْنِ شُعُورَهُنَّ وَوَضَعْنَ التُّرَابَ عَلَى رُؤُسِهِنَّ وَخَمَشْنَ وُجُو
وَضَرَبْنَ خُدُودَهُنَّ وَهَتَكَ الْأَعْدَاءُ سُتُورَهُنَّ وَأَنْكَوا عُيُونَهُنَّ وَأَحْرَقُوا قُلُوبَهُنَّ فَطُوبَى لِمَنْ اقْتَدَى بِهِنَّ
وَبَكَى عَلَيْهِنَّ جانها ذکر ماه محرم گداختند * در دل نشاط هارا نفس غم گداختند * ارباب ناله ملک ملک بر فروختند
کشف
وز جوش گریه عالم و آدم گداختند * از خشک و تر برآمده دود این چه آتش است * غمگین و شادمان همه درهم گداختند * در
داستان قضا و قدر مپرس * جانها از این حکایت مبهم گداختند * ارباب تشنه جانی نخجیر کربلا * در طبع آهوان حرم رم گداختند *
خاتم
بر خاک کعبه صاعقه این سموم زد * آتش آب چشمه زمزم گداختند * ای بر تو ختم تشنه لبی تشنگان * از قصر مکینان
کداختند * بدانید ای برادران و شیعیان که قصه پرسوز تر از قضیه کربلا در عالم رو نداده و واقعه پرشور تر از واقعه

سید الشهداء

مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم ابن عقیل

سید الشهداء در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار
اینچنین صورتی روی نداده چنین ظلمی احدی بر خوانواده فرنگیان و زنگیان روا نداشته و اینچنین تعدی بر اولاد
ندیده ایم
مشرکان و کافران جایز ندانسته و نشنیده ایم که اینچنین واقعه بر طایفه از طوایف هند یا دیالمه رو داده باشد و در تواریخ و سیر
که این نحو قضیه بر فرقه از فرنگ یا زنج یا صقالبه رسیده باشد و باین سبب از زمان شهادت امام حسین ع تا این زمان که یکهزار و
کرار
یکصد و نود و شش سال میشود هرگاه ماه محرم نوشده رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان احمد مختار ص و شیعیان حیدر
کشیده میشود و این روز را روز مصیبت و محنت خود فرا میگیرند و درهای شادی و عشرت بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و حسرت
نوحه
و محنت بر روی دلهای سوخته خود میگشایند و اشک خونین از جویبار دیده می بارند و آه سوزناک از دل برمی آورند و صدای فغان و
از اطراف عالم برخاسته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود غلغله در جهانیان و زلزله در زمین می افتد آه و واویلا
باز این چه شورش است که در خلق عالم است * باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است * باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است * این صبح تیره باز دمید از کجا که زو * کار جهان و خلق جهان جمله درهم است * گویا طلوع میکند
از مغرب آفتاب * کاشوب در تمامی ذرات عالم است * گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست * این رستخیز عام که نامش محرم است * در بارگاه قدس که
جای ملال نیست * سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است * جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند * گویا عزای اشرف اولاد آدم است * خورشید
آسمان و زمین نور مشرقین * پرورده کنار رسول خدا حسین ع * ای شیعیان و دوستان هر چند ناله و زاری کنید و بهر قدر نوحه و بیقراری نمائید
هنوز کم است آری از قضیه هایله کربلا همین خبری بگوش رسیده و چشمت از قضا و محن اهل بیت چیزی ندیده آه وَإِنِّي لَيُشْجِينِي
ادِّكَارُ عِصَابَةٍ بِأَطْرَافِ أَرْضِ الْغَاضِرِيَّاتِ قُتِّلَ بِجُرْدٍ و اندوه مرا در برم آباد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا شهید شدند
وَمِنْ بَيْنِهِمْ سِبْطُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ص * وَمُهْجَتُهُ فَوْقَ الصَّعِيدِ بِجَدْلٍ و از جمله ایشان سبط محمد ص بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخت
سینه
وَقَدْ طَحَنَتْ مِنْهُ جَنَاحِنَ صَدْرِهِ * وَرُضَّ وَمِنْهُ الرَّأْسُ فِي الرُّمْحِ يُحْمَلُ استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر او را
بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند وَرَحْلُ بَنِي الْهَادِي النَّبِيِّ مُوَدَّعٌ * يُقَاسِمُهُ قَوْمٌ أَضَاعُوا وَبَدَّلُوا اثاث الدار و اموال
و ثکل
فرزندان رسول را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت نمودند رِجَالُهُمْ صَرْعَى بِكُلِّ تَنُوفَةٍ * وَنِسْوَانُهُمْ فِي السَّبْيِ حَسْرَى
بیابان است

ای مسلمانان کربلا بنگرید ...

مردان اهل بیت هر یک در گوشهٔ از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر نوحه و زاری میکنند ولنعم ما قال السید الرضی رضی الله عنه
کربلا لا زلت کربا و بلا ۞ ما لقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و بلائی چها که از تو بر آل مصطفی رسید
کم علی تربک لما صرعوا ۞ من دم سال و من دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شد و چه اشکها که بر رخ ایشان جاری شد و
ضیوف لفلاة قفرة ۞ نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شده است لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا
بحد السیف علی ورد الردی نچشیدند آب تا همگی از دم شمشیر شربت آب نوشیدند تکسف الشمس شموس منهم ۞ لا تدانیها علوا
وضیاء وحال آنکه ایشان آفتابهائی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را منکسف مینمودند و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ
شباهتی بایشان نداشت و وجوها کالمصابیح فمن ۞ قمر غاب و من نجم هوی و ایشان را روئیها بود که چون شمعها روشن بودند ای
کربلا بسا ماه تابان که در تو پنهان شد و بسا ستاره که در تو غروب نمود غیرتهن اللیالی وغدا ۞ جائر الحکم علیهن البلا تغییر داد
روهای انور را سرما و گرما و کهنه کرد انهار را ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول الله لو عاینتهم ۞ وهم ما بین قتیل و سبی ای پیغمبر اگر
ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند من رمیض یمنع الظل ومن ۞ عاطش یسقی انابیب القنا
بعضی از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را از آب منع مینمودند و آخر از نوک
نیزها سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ۞ ثم ساقوا اهله سوق الاما بریدند گردنهای نسل حسین را همچنانکه
گوسفند قربانی را میبریدند و اهل او را گردانیدند همچنانکه کنیزان را میگردانند قتلوه بعد علم منهم ۞ انه خامس اصحاب الکسا
کشتند حسین را با وجود اینکه میدانستند پنجم آل عبا است میت یبکی له فاطمة ۞ وابوها وعلی ذو العلا و با وجود اینکه
میدانستند که او شهیدی است که میگرید بر او سیده زنان فاطمه زهراء و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و جگربند فاطمه را
وحال آنکه حسین برگزیده او را مانند گوسفند سر بریدند آه ۞ فکنده فاطمه کشتی در آب دیدهٔ خویش ۞ ز سوز ماتم طوفان ظلم دیدهٔ خویش
ز جور اهل ستم دیده بعد مردن هم ۞ هزار داغ بجان ستم رسیدهٔ خویش ۞ فغان از آنکه کند راست از پی خصمی ۞ بهشت قامت از بار
دامن دلخمیدهٔ خویش ۞ فغان از آنکه کنند خشک لب بلا و عرض ۞ حکایت از بله از چشم ترچکیدهٔ خویش ۞ فغان از آنکه کند
تظلم بر زبان دل الماس غم چشیدهٔ خویش ۞ فغان از آنکه برد از نهاد عرش آرام ۞ ز قصه را بی در خاک و خون طپیدهٔ خویش

فغان

فغان از آنکه بایوان داد و زر چشم ۞ بدوش جامهٔ پرخون نور دیدهٔ خویش ۞ فغان از آنکه گریبان حور و غلمان را ۞ فرو دریده ز پیراهن
دریدهٔ خویش ۞ ای برادران یاد آورید زمانی را که اهل بیت را از قتلگاه میگذرانیدند و در آن وقت زینب خاتون خطاب بجسد
مطهر برادر با جان برابر خود کرده میگفت اخی ودع یتامی قد لهیوا ۞ وقد اسروا باسر الادعیاء ای برادر وداع کن یتیمان خود را
که خواری بایشان رسیده و حال آنکه اسیر اولاد زنا شده اند و ایشان را بخواری و زاری میکشند و از تو دور میکنند اخی هل بعد
بعدک لی محام ۞ لقد اخذ الزمان بکم حماء ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو از برای ما یاری و مددکاری خواهد بود و چون
حمایت کننده ما بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود اخی اصبحت رهن الطف شلوا ۞ علیک الدهر مشقوق
الرداء ای برادر کار تو باینجا رسید که در گرو زمین کربلا ماندهٔ با اعضای پاره پاره و بارداء دریده ۞ گل برگ سینهٔ وی از آسیب تیر جور
مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ۞ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه ۞ گفتند در صوامع افلاک ای دریغ یعز علی ابینا ان یرانا
بارض الطف تسبی کالاماء دشوار است بر پدر ما به بیند ما را در زمین کربلا مانند کنیزان که اسیر اهل جفا باشیم و زین العابدین
تراه یکبوا ۞ بقید وهو فی ضر البلاء ای برادر فرزندت زین العابدین را می بینی که بر روی می افتد بسبب گرانی بند و زنجیر و حال
گرفتار بلا و جفای دشمنان است اخی هذی سکینة من خباها ۞ بجر بامتحان وابتلاء ای برادر این دختر تو سکینه است که
بخواری و زاری از خیمه اش بیرون میکشند ای عزیزان و شیعیان حزن و اندوه و مصیبت کربلا حزنیست که تا دامن قیامت در میان
ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان دنیا رو نداده و بعضی از اکابر گفته اند که ماه محرم
ماهی بود محترم و حسین بن علی علیهما السلام شاهی بود محتشم آن معاندان جاهل و منافقان سنگین دل بحرمت ماه ایجا آوردند و نه
حشمت شاه را نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم جمعه سید ایام در وقت نماز جمعه
محل اجابت دعا و آن شدند معاندین در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و روز عاشورا آشوب از اهل بیت سید انبیا بر آوردند
و در چنین روزی رخساری چنین دلفروزی را بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی را از پا در آوردند
عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین و زمرهٔ ملائکه مقربین بموافقت سید الاولین و الاخرین از این واقعه گریان بودند و حوران بهشت
و جنیان پاکیزه سرشت در تعزیت با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است

ودر این روز سگان محلهٔ ضلالت وخوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند وشیر بچگان بیشهٔ امامت از تاب تشنگی اضطراب نموده اند
ودران روز فرزند رسول خدا را بتیر ونیزه وشمشیر مجروح ساختند وسر مبارک او را بر داشته بنیزه کردند وجسد مطهرش را
بر خاک کربلا کذاشتند واین مصیبتی است که اندوه ان از دلهای شیعیان بیرون نرود اهل رفت بلی ایدوستان اینزمان اشک حسرت از دیده بیارید
وساعتی آه سوزناک از دل برارید ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از غم ان تشنه لب بر خاک
ریزید بچشم در منان گریه یادان کل خندان کنید چون زخاک خون او یاد آورید ای دوستان میسزد کر چون سحاب از دیده خون باران کنید
اَلَا نُوحُوا وَضِجُّوا بِالْبُكَاءِ عَلَى السِّبْطِ الشَّهِيدِ بِكَرْبَلَاءِ ای شیعیان نوحه کنید وصداها بلند کنید بکریستن سبط سید انبیا که شهید شده
است در زمین کربلا اَلَا نُوحُوا بِسَكْبِ الدَّمْعِ حُزْنًا عَلَيْهِ وَامْزِجُوا بِالدِّمَاءِ نوحه کنید واشکهای خونین بریزید از روی حزن واندوه
از چشمها جاری نمائید وباید ان اشکها باخون ممزوج باشد اَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَاهُ رَسُولُ اللهِ خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ نوحه کنید بر کسی
که براو کریست بهترین پیغمبران اَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَاهُ عَلِيُّ الطُّهْرُ خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ نوحه کنید بر کسی که بزار زار براو کریست علی مرتضی
بهترین اوصیاء اَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَتْهُ حَبِيبَةُ أَحْمَدَ خَيْرُ النِّسَاءِ نوحه کنید بر کسی که کریست براو فخر النساء ونور دیده سید انبیاء
اَلَا نُوحُوا عَلَى مَنْ قَدْ بَكَاهُ لِعِظَمِ الشَّجْوِ أَفْلَاكُ السَّمَاءِ نوحه کنید بر کسی که ملئکه اسمانها بر سختی مصیبت او کریستند اَلَا نُوحُوا
عَلَى قَمَرٍ مُنِيرٍ عَرَاهُ الْخَسْفُ مِنْ بَعْدِ الضِّيَاءِ کریه کنید بر ماه روشنی که ماه منخسف شد اَلَا نُوحُوا عَلَيْهِ وَقَدْ أَنَاطَتْ بِهِ
الْبُغَاةُ الْأَشْقِيَاءُ نوحه کنید بر امام مظلوم در حینی که لشکر اعدا وکافران اشقیاء بر او احاطه نموده بودند واو را در میان کرفته بودند
پس باید ایدوستان که کریه بر امام حسین ع موجب اجر عظیم وثواب جزیل است دیدهٔ کن بهر شهید کربلا اشکبار یابد از نور سعادت
روشنی روز شمار هر که او امروز کریان از پی حسین بالبی خندان بود فردا بعد از قیدار پسر دعبل خزاعی که در وقتی که پدرم را
وفات رسید رویش سیاه شد وزبانش بسته شد من از این قضیه هراسان شدم وان امر دم مخفی داشتم ودر پنهانی او را غسل دادم ودفن نمودم
وار جهة وی ملول ومحزون بودم چون شب شد بخواب رفتم وی را در خواب دیدم با روی نورانی وجامه سفید نیکوئی پوشیده کفتم ای پدر
در وقت فوت تو علامات عجیبه در تو ظاهر کشت کفت ای فرزند علامات از ان بود که خمر میخوردم ایام حیات بقبر در اوردند همچنان بود وعی سیاه
وزبان بسته بودم که ناکاه دیدم که رسول خدا ص بیامد وبمن خطاب فرمود که انت دعبل الراثی شهداء اهل بیتی تو ئی دعبل کرمرثیه در حق

اهل شهیدان

مجلس هفتم در ثواب دعبل خزاعی و ثواب کریستن در مصیبت شهدا ودلالت مسلم

اهل شهیدان اهل بیت من کفته عرض بلی یا رسول الله ص حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان کفته من شروع کردم در خواندن این ابیات
لَا أَضْحَكَ اللهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ وَآلُ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا اهر کز دنیا واهل وی خندان مباد وحال انکه اهل بیت
رسول الله را بظلم وستم رسیده وهمکی خوار وزار کردیده مُشَرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمُ كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ وایشان را
بجبر وستم از خانه واده ودیار خود اواره کردانیدند وایقدر بلا بر سر ایشان اوردند که کویا از ایشان خیانتی صادر شده که بخشیدنی
نبود دعبل کفت من ابیات را تا آخر میخواندم وحضرت رسول ص میکریست وچون ابیات تمام شد حضرت ابجامه سفیدیکه در بر داشتم از بر خود
کنده در نزد من افکند ومرا شفاعت کرد وحق تعالی با برکت حضرت مرا بیامرزید وتقصیرات مرا عفو فرمود ومرا بمراتب عالیه ببرکت عترهٔ
طاهره رسانید واز حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که مارا بیاد آورد یا احوال ما نزد او مذکور شود واز حزن واندوه بر ما چشم او
بقطره اشکی تر کردد حق تعالی جمیع کناهان او را بیامرزد اکرچه اشک او در کمی بقدر پر پشه باشد وکناهان او در کثرت مثل کف دریاها باشد
وباز انحضرت میفرماید که هر که مغموم ومهموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود
وغم واندوه برای ما بمنزله عبادت باشد وباز فرموده که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بکرید وقطره اشکی از دیده اش بیرون اید
حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد راوی کوید شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم باو عرض کردم که از شما بما رسیده است که هر که در
مصیبت شما قطرهٔ اشکی از دیده او جاری شود حق تعالی او را در بهشت جای دهد ایا این حدیث صحیح است واین سخن از شماست حضرت فرمود بلی صحیحست
وکفته ماست ونیز از حضرت صادق ع مرویست که هر که مصیبت ما را یاد اورد وبکرید برای ستمهائی که بر ما نموده اند فردای قیامت با ما رفیق خواهد
بود ودر مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود وهر که مصیبت ما را بیاد دیکری اورد وبکرید یا بکریاند کریان نشود دیده او در روز قیامت
در وقتی که دیدها کریان باشند وهر که در مجلسی بنشیند که در ان مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد در روزی که دلها از بیم وخوف مرده
باشد ونیز انحضرت فرمود که هر که یکقطره اشک از دیده او بیرون اید بسبب خونی که از ما بخته شده یا بسبب حقی که از ما غصب
شده خدای تعالی او را ابد الاباد در بهشت جاوید جای دهد ومتنعم کرداند وذرّه نایحه کوید که شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا
در نزد قبر امام حسین ع ایستاده میکریست چون مرا دید کفت ای ذره این شعر را وبر جکر کوشه من نوحه کن ومضمون این اشعار این بود که
ای دیدها اشک حسرت بیارید بر کسی که در صف کربلا شهید شده وسینهٔ او بضرب نیزه وتیر خورد کرده ومن بر بیماری وماتم او

اشک حسرت از دیده بباریدیم همچنانکه از این نقل معلوم میشود روح حضرت فاطمه ع بنزد قبر فرزند خود حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکنند
وا بمعنی اظهار رؤیای صادقه ثابت است و بعضی از صلحای امت شبی در خواب دید که حضرت خیر النساء ع با جمعی از زنان اهل بهشت در کربلا
حاضر شدند و در نزد ضریح سرور شهیدان ایستاده زار زار گریستند و بر او نوحه و فغان کردند ناگاه حضرت رسول الله ص در آنجا حاضر شد
فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار می بینی که این امت تو با فرزند من چه کردند آب فرات را از او منع کردند و بجبر و ستم او را کشتند و سر
او را از قفا بریدند و بدن شریف او را بر رو افکندند و اعضای او را بشمشیر پاره پاره کردند ای پدر بزرگوار بکدام جرم یک از اولاد انبیا این سید
انچه بحسین من رسید حضرت پیغمبر ص که این سخنان از فاطمه شنید ردای خود را از دوش مبارک افکند و فرمود واکرباه لکربک یا فاطمه
والحسیناه فانه قتل بالغاضریات ولم یحضره ابوه کاشف الکربات فرزند من حسین را در کربلا کشتند و پدر او اینجا
حاضر نبود فکم من دم فی ذلک الیوم مسفوک وستر عن حرمة الاسلام مهتوک چه خونها که در انروز ریخته شد و چه حرمتها
که در انروز هتک شد وکم من شیبة بالدماء مخضوبة وکریمة من النساء مسلوبة چه محاسنها که در انروز بخون خضاب
شد و چه زنان که در انروز برهنه و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر ص بسیار گریست و فرمود ای فاطمه غم مخور که داد فرزند تو را
خواهم گرفت و مخفی نیست که انچه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیاء و اولیاء و کمل اتقیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شهید
کربلا بغم و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت ان مظلوم کربلا حاضر میشوند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که
در وقتی که اهل بیت ع در شام بودند سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده و نوری در میان آسمان و زمین
ساطع گردید و حوران بسیار فرود امدند ناگاه بوستانی دید در نهایت سبزی و خرمی اراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر شد
و در میان ان بوستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میفرماید که ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پیدا شده و بهر ناقه پیر مردی
نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر بود و جمیع خلایق
در نهایت ادب تعظیم و تکریم او مینمودند لباس سیاه پوشیده و دست بر سر داشت القصه ان پنج تن با ان گروه فرشتگان داخل ان
قصر شدند و زن زیبا روئی بنزد من امد و گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص بتو سلام میرساند من گفتم هزار درود و سلام بر پیغمبر
خدا باد تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین مظلوم گفتم این پنج کس که بودند که

داخل قصر

داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی ع دوم نوح نبی ع سیم ابرهیم خلیل ع چهارم موسی کلیم ع گفتم ان پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت
و از نهایت اندوه یک دست بر سر داشت و بدست دیگر محاسن خود را گرفته و از ضعف میافتاد و برمیخواست گفت ای سکینه او را نشناختی او جد
بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم بخدا سوگند که بنزد جد خود روم و شکایت امت را باو کنم ناگاه مرد زیبا روئی که در نهایت جمال و کمال
بود دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد بان حوری گفتم این شخص کیست با این جلالت گفت این جد دیگر تو
علی بن ابیطالب ع پس من خود را بخدمت انوالا جناب رسانیدم و گفتم یا جداه ایا میدانی بر سر ما چه آوردند مردان ما را کشتند و
طفلان ما را ذبح کردند و ما را اسیر نمودند و بر شتران برهنه سوار کردند یا جدنا لو تری بالطف قد قتلت رجالنا
وابنک السبط الشهید لقا ای جد کاش میدیدی در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود یا جدنا
لو ترانا نستغیث فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الطرقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد
ما نمیرسید و همه راهها را بر ما بسته بودند یا جدنا لو تری عیناک ابنک بین الراس منه وبین الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش چشم تو
میدید که چگونه میان سر و جسد فرزند برگزیده تو حسین ع جدائی افتاد و از یکدیگر جدا شده اند یا جدنا لو ترانا ولیس لنا عن اعین الناس
من فوق المطی وقا ای جد والاستار کاش میدیدی ما را بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که خود را از مردمان بپوشیم سکینه میگوید
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از گفته من گریان شد و مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبران ببینید که این امت من با فرزند من چه کردند پس
ان حوری گفت ای سکینه شکایت بس است رسول خدا را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آنجا پنج زن بودند در نهایت
حسن و بهاء و نور و صفاء و یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر و در حسن و جمال از همه زیباتر بود و لباس سیاه پوشیده و موهای خود را
پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست گرفته و از نهایت اندوه دست بر سر نهاده و گاهی می نشست و گاهی برمیخواست و چون او می نشست
سایر زنان می نشستند و چون برمیخاست ایشان برمیخواستند از ان حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حوا و دیگری ساره زوجه
ابرهیم خلیل ع و دیگری مریم مادر عیسی ع و دیگری خدیجه زوجه سید انبیاء ص گفتم ان زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و از شدت حزن
گاهی میافتد و گاهی برمیخیزد گفت ای سکینه او جده تو فاطمه زهرا ع است که از غم پدر بزرگوارت با این حالست پس من بنزد وی
دویدم و گفتم ای جده محترمه بدانکه جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و پدر مرا

کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه کرا این اشنید کریست و نالید و فغان برآورد و کفت والهفتاه لحزنی فیک یا ولدی واحسرتاه
یا قلیل الصحب والرفقا آه از اندوه من بر تو ای فرزند و احسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر و کم رفیق یا طول لهفی علیک الیوم
یا ولدی لا هجرن سهاری فیک ولا ارقا ای فرزند من اندوه و حسرت من بر تو طولیست و از برای تو خواب و راحت از من بریده شده
ونستغیث وتدعو یا سکینة من اخی یغسل ابنی من به رفقا و جناب خیر النساء ناله و فریاد میکرد و میکفت ای سکینه
فرزند مرا که غسل داد و که یاری و مدد اوا کرد ویلاه ویلاه من اضحی یکفنه ومن رای وجهه والنحر والحدقا
ای وای بر من وای بر من که فرزند مرا کفن کرد و که در وقت شستن و کفن کردن بر رو و حلقوم و چشمان او نکاه کرد ویلاه ویلاه
من عبی الحنوط له ومن تری سار حول النعش وانطلقا واویلاه واحسرتاه و واکربتاه که حنوط نمود فرزند مرا و که
در دور نعش او کردید و از برای برداشتن او که امد و شد نمود ویلاه ویلاه من صلی علیه ومن ایضا تری الثری
فی لحده طبقا ویلاه واکربتاه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل قبر کرد سکینه میکوید پس حضرت فاطمه او را بر سینه خود
چسبانید و بسیار کریست و کفت یا سکینة قد قطعت ایناط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جکر مرا سوختی اینک پیراهن خون آلود
پدر تو را برداشته ام تا نزد پروردکار عالم طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمانی که من در خدمت جده ام بودم درهای آسمان کشوده بود و فوج فوج فرشتکان
می امدند و زیارت پدر مرا میکردند و بالا میرفتند و میکفت و بعضی دیکر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقابی بر رو کذاشته
خدایا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی امرزید بعضی از مشایخ و اتقیاء باو کفتند ای مرد نا امیدی از رحمت الهی کفر است چرا این سخنان میکویی کفت نزد
بیائید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از چیست کفتند بکو خبر خود را کفت بدانید که من رفیق انجیلی بودم که سر امام حسین ع را از
کوفه بشام میبردند و ایشان پنجاه نفر بودند که نکهبان آن سر مبارک بودند و هر جا که فرود می آمدند آن سر منور را مینهادند و کرد بر کرد آن
حلقه میزدند و شراب میخوردند و من دور از ایشان می نشستم و در ایشان می نکریستم و بر روز سیاه خود و ایشان میکریستم شبی از ان
شبها بر عادت خود شراب خوردند و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناکاه آواز ناله و زاری بر آمد و از عقب آن
دیدم که در آسمان کشاده و خیمه از نور فرود آمد و در برابر سر منور امام حسین ع بایستاد و از آن جمعی بیرون آمدند [illegible] را
زیارت نمودند ناکاه بالای سر خود مردی را دیدم که با عمامه سفید و جامه سبز ایستاده پرسیدم که اینجماعت کیستند کفت ایشان
مقربان

کیفیت شهادت طفلان مسلم

مقربان بارکاه احدیت اند یکی جبرئیل ع دوم میکائیل سیم اسرافیل ع پس جبرئیل داخل خیمه شد و کفت انزل یا صفی الله فرود ای آدم صفی ادم ع
و شیث ع و جمعی دیکر فرود آمدند و سر شهزاده را زیارت کردند پس کفت انزل یا خلیل الله فرود ای ابرهیم خلیل ع ناکاه حضرت ابرهیم و اسمعیل ع
و اسحق ع فرود آمدند پس کفت انزل یا کلیم الله فرود ای موسی ناکاه حضرت موسی ع و هرون و یوشع و جمعی دیکر فرود آمدند پس کفت
انزل یا روح الله فرود ای عیسی بن مریم حضرت عیسی ع با جمعی از انبیاء فرود آمدند و هر یک که فرود می آمدند بنزدیک آن سر مبارک آنحضرت
میرفتند و میکفتند السلام علیک یا ابا عبد الله و آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر بار کفت انزل یا حبیب الله نازل شو ای
ای حبیب خدا ناکاه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و حسن مجتبی علیهما السلام نزول اجلال فرمودند و چون رسول خدا ص
در رسید سر امام حسین ع هفتاد قدم از جای خود حرکت نموده پیش باز آمد و پیشانی خود را بر پشت پای مبارک آنحضرت نهاد و با آواز حزین
کفت یا جداه ببین که از ستمکاران امت و نابکاران دون همت چه جور و جفا بمن رسیده خواجه عالم ص آن سر منور را بر داشته کاهی
بر سینه میکذاشت و کاهی روی خود را بر روی او میمالید و زار زار میکریست و همه انبیاء بموافقت او میکریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت رسول ص
آمد و کفت اکر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود نه میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل کفت جمعی از
فرشتکان فرود آمده اند و میکویند ما مأموریم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود بآنچه مأمورید چنان کنید پس آن فرشتکان حربهای
آتش داشتند هر یک را حربه زدند آن حربه بدن او را بسوختی و خاکستر شدی و چون چهل و نه کس سوخته شدند نوبت بمن رسید من نعره
زدم که الامان یا رسول الله ص حضرت فرمود برو که خدا تو را نیامرزد و شکی ندارم که دعای او مستجابست و من از هیبت آن واقعه بر خود
لرزیدم که صورت من متغیر شده باین هیئت شد این را کفت و نقاب از روی خود برداشت چون روی او را دیدند مانند خوک بود اهل حرم
او را از مکه بیرون کردند و مخفی نیست که از جمله حکایات جکرسوز و قضایای غم اندوز واقعه شهادت نوباوهای بوستان نجیل پسران
مسلم بن عقیل است و کیفیت آن باینطریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت
طاقت مفارقت ایشان نداشت باین سبب آن دو نور دیده را بهمراه خود بکوفه برد و در حینی که مسلم از خانه هانی بیرون رفت پسران خود را
در پنهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان
و جاسوسان با بن زیاد ملعون رسانیدند که مسلم را دو پسر است ایشان را در خانۀ پنهان نموده اند چون آن ملعون از آن معنی آکاهی

اکاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند
آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند شریح چون از آن ندا باخبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بایشان افتاد بی
اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار بایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح شکی در دل افتاده گفتند ایها القاضی ترا چه شد
که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار واقعه پدر ایشان مسامحه مینمود ایشان مبالغه در اظهار آن میکردند چون مبالغه
ایشان از حد گذشت صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای بدبختان
امت بدرجه شهادت رسید خدا شما را در مصیبت آن صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر فرق خود زدند و بیهوش
شده بر روی زمین در افتادند و بعد از زمانی که بهوش آمدند بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعره واابتاه و واغربتاه بلند نمودند شریح گفت
ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد ملعون در طلب شماست و مقرر نموده که در هر خانه که شما باشید و پیدا کنند آن خانه را غارت کنند
و صاحب خانه را بقتل رسانند آن دو طفل غریب بیشتر از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت ماندن شما در این شهر صلاح نیست و چنان مناسب
میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار زر سرخ داد و پسر خود اسد را طلبید و گفت شنیده ام که امروز از کوفه بمدینه میروند
باید این دو طفل را بقافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح و سداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه رسانند چون شب در آمد اسد
ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد چون بقافله گاه رسید قافله کوچ کرده بودند اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد
بایشان گفت اینک قافله سیاهی خود را بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی
قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسسان
که در خارج شهر میگشتند بان دو طفل غریب برخوردند دانستند که ایشان پسران مسلم اند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفته بیکدیگر
بستند و در همان شب بنزد ابن زیاد لعین بردند آن ملعون در خصوص امر ایشان نامه بیزید پلید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد چون
زندانبان که نام وی مشکور بود و از جمله دوستان اهل بیت رسالت بود خود را بدست و پای ایشان انداخت و بوسید و در منزل نیکو
جای داد و نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه در امر خدمت گذاری ایشان کوتاهی نمینمود و خدمت ایشان را کما هو حقه بجای می آورد و همه
روزه طعامی نیکو از جهت ایشان مهیا مینمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید

که من از جمله

که من از جمله دوستداران خاندان و هواداران اهل بیت سید آخر الزمان میباشم و اگر ابن زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم
داد و میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد ملعون مطلع شود آنچه خواهد بمن بکند هزار جان من فدای شما و اهل بیت
رسول الله باد آن دو طفل مظلوم از استماع این سخنان مشکور خوشنود شدند و وی را دعا کردند و چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون
برده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید و این انگشتر را
بوی دهید آن بنشانی انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید آن دو طفل وی را دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در آن شب
نیز راه گم کردند و تا صبح دور از شهر میگشتند چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهرند مضطرب و ترسان شدند و ندانستند که
بکجا روند اتفاقا بنخلستانی که در آن حوالی بود برخوردند داخل نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند چون هنگام نماز ظهر شد
دیدند کنیزکی آفتابه در دست داشت داخل نخلستان شد که از چشمه که در آنجا بود آب بردارد چون نظر کنیزک بر ایشان افتاد گفت شما
کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید آن دو طفل غریب فریاد بر کشیدند که مائیم دو کودک یتیم غریب و مائیم دو کس از پدر و مادر بی
نصیب مائیم دو مظلوم بیچاره و دو ستمدیده از وطن آواره که ببلای محنت غربت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین
درخت آورده ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان را دید گفت گویا
شما پسران مسلم باشید آن دو طفل مظلوم گریان گریان گفتند آری ای جاریه اما نمیدانیم که تو از دوستان اهل بیتی و امر ما را کتمان خواهی کرد
یا از دشمنان خاندانی و سر ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید که از جمله دوستانم و خواتونی دارم که
از جمله هواداران و جان فشانان اهل بیت است بیائید تا شما را بنزد وی برم تا از همه محنتها خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خواتون خود برد
و چون بنزدیک رسید بخانه دوید و خواتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام خاتون از استماع این بشارت غایت
فرح و سرور بهم رسانید و مقنعه از سر خود کشید و بمژدگانی پیش آن کنیزک انداخت و آن کنیز را آزاد ساخت و خلعتهای فاخره باو داد و باستقبال
آن دو طفل مظلوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را بپای ایشان افکند و دست و پای ایشان را میبوسید و مانند مادر مهربان نوحه
میکرد و میگفت ای غریبان مادر وای مظلومان وای بیچارگان مادر وای بر آنکسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت مینمود و چون کنیزان
و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکردند بکنیزک گفت که باید این راز را پنهان داری و شوهر مرا [illegible] نسازی اما چون کردن خبر

پسران مسلم از زندان با ابن زیاد ملعون رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او پرسید پسران مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای الهی و خشنودی
حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم و خانهٔ آخرة خود را آباد نمودم پسر زیاد گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنین کردی
گفت هر که از خداوند جبار ترسد از تو نترسد ای ملعون تو پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکرده اراده کردی
که این دو طفل داغ دیده و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی و من از جهة خاطر پیغمبر ایشان را از دست ظلم تو ظالم رها کردم و امید شفاعت
از آنحضرت در روز قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شده گفت همین لحظه سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد
پس آن ملعون امر کرد که او را بر عقابین کشند و پانصد تازیانه بزنند چون او را بر عقابین کشیدند و تازیانه اول را باو زدند گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دویم بروی زدند گفت خداوندا مرا صبر بده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در تازیانه
چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهة فرزند رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت رسالت پناه و اهل بیت
وی برسان آنگه ساکت شد و هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بوی زدند و چون عطش بروی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند آب
بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن نیک بخت بجای مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده بود و توانائی
در او نمانده بود جمعی شفاعت او کردند و چون او را از عقابین بزیر آوردند چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور
روح او از بدن آن سعادتمند مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو
جای داد و متوجه دلنوازی و غمخواری ایشان شده و چون شب در آمد از جهة ایشان طعام مهیا نمود چون از طعام خوردن فارغ شدند
ایشان را خوابانید و چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث ابن عروه بخانه در آمد با نهایت ضعف و ناتوانی و درماندگی
زن بوی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داد که هر که پسران مسلم را که مشکور زندانبان رها کرده دستگیر
نماید و بنزد ابن زیاد ملعون برد ابن زیاد وی را اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت تا حال من در جستجوی
ایشان جد و جهد نموده ام تا آنکه اسبم هلاک شد و از ایشان اثری نیافتم آن زن مؤمنه گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول خدا
چکار است چرا از خدا و پیغمبر او شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امور چکار است طعامی از جهة من بیاور
آن زن صالحه ساکت شد و از برای آن ملعون طعامی حاضر نمود و بعد از خوردن طعام بخواب رفت چون پارهٔ از شب گذشت

برادر بزرگ

شهادت پسران مسلم ۸۱

برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک که نام او ابراهیم بود بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند کشت
زیرا که در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله علیهم در
بهشت میخرامیدند چون نظر حضرت پیغمبر بر من و تو افتاد بپدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را
در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا نبی الله اینک از قفای من میرسند و فردا در نزد من خواهند بود ابراهیم که این سخن را
شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز در این ساعت همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و آغاز گریه و زاری
و ناله بیقراری میکردند و آواز وا غربتاه و وا ابتاه و وا مصیبتاه برآوردند از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت
این فغان و زاری چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شده ندانست که در جواب چگوید حارث برخواست و روشنی
و داخل باطاقی شد که ایشان در آنجا بودند دید دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان
بتصور آنکه او نیز از دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیل حارث گفت وا عجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کردم و شما در
خانه من بوده اید آن دو طفل مظلوم که آن سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه زد که برو در افتادند
و همچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن او جاری شد و چند دندان او شکست و گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست آن زن گفت ای
بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و بر یتیمی و غریبی این دو کودک رحم کن القصه آن زن بیچاره گریه و زاری مینمود و بر قدم شوم آن ملعون می افتاد
و دست و پای نحس او را میبوسید و میگفت دست از این طفلان غریب بدار آن ملعون قبول نمیکرد و زن را نهیب و تخویف مینمود و آخر در
آنخانه را قفل کرد و بمحل خود رجوع نمود چون روز شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بهم بست و شمشیر و سپر برداشت و ایشان را پیش انداخته
متوجه کنار فرات شد و آن زن مؤمنه در عقب ایشان میدوید و التماس ایشان را مینمود و چون بطفلان میرسید در پایهای ایشان می افتاد و حارث
ملعون شمشیر حوالهٔ آن بیچاره مینمود و آن مؤمنه دور میشد و بدنبال ایشان میرفت و پسر و غلام حارث نیز از عقب وی میرفتند تا بکنار آب فرات
رسیدند آن ملعون سنگدل شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت من از خدا میترسم و از رسول خدا شرم دارم که
منسوبان خاندان او را بقتل رسانم حاشا و کلا که چنین کاری کنم کدام دل را طاقت است که این دو کودک غریب یتیم را سر از تن جدا
بیند حارث گفت تو اگر ایشان را نکشی من ترا میکشم غلام گفت تو اگر مرا پاره پاره کنی من متعرض ایشان نمیشوم حارث در غضب شده

بروی حمله کرد غلام در دفع وی برآمد دیر نکذ بکر او بخنجر آن ملعون بی‌رحم سیاه دل آن غلام را بدرجهٔ شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود
داد و در امر بقتل ایشان نمود پسر گفت سبحان الله من جفاکارتر از تو کسی ندیده ام بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و تو را هم نگذارم که مرتکب
این امر شوی و آن زن بیچاره نیز عجز و التماس میکرد و زار زار میگریست و درخواست میکرد و هیچ فایده بآن سنگ دل لعین نمیکرد آخر گفت ای جفاکار
ایشان را نزد ابن زیاد بر که او هرچه خواهد با این کند گفت میترسم محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر
کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد آن زن بیچاره که آن حالت را دید در روی او ریخت و گفت ای بی‌رحم بر این کودکان غریب رحم کن و از روی
پیغمبر خدا شرم کن و از عذاب الهی بترس هرچند حارث خواست که آن زن را دور کند دست بر نمیداشت آن ملعون سیاه دل زخمها چند بران
زن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن بیابان افتاد پسر که این را دید بر پدر حمله کرد و گفت ای تیره روزگار غلام مرا کشتی و مادرم را
مجروح کردی این چه بیرحمیست و این چه دلیریست که تو داری حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیچاره که این را مشاهده
کرد نالهای زار از دل افگار بر آورد و زار سوزدل گریست و نالید و زارید آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود و دست کرد گیسوهای ایشان را
گرفت و بدست پیچید آن طفلان غریب گفتند ای مرد ما را بسبب قرابت و خویشی رسول الله رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بر کودکی
و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت رحم در دل من نیست گفتند گیسوان ما را بگیر و ببر بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امر نشدنی است
پس گفتند ما را نزد ابن زیاد بر تا هرچه او درباره ما بکند آن لعین گفت چون شما را بشهر در آورم مردم هجوم آورند و شما را از دست من بگیرند
پس آن طفلان گفتند پس ما را مهلت ده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجای آوریم آن ملعون سیاه دل گفت محالست که شما را دقیقه مهلت دهم
پس آن دو طفل مظلوم گریان گریان دست برداشته رو باسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا بالحق ای خداوند عادل داد ما را
از این ستمگر بستان پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هریک را که مینمود دیگری التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته نتوانم دید
آخر الامر سر برادر بزرگتر که محمد نام داشت از تن جدا کرد و تن نازنینش را در آب افگند ابراهیم که برادر کوچکتر بود آن حالت را مشاهده نمود در جست
و خون برادر را بر سر و رو مالید و سر او را برداشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لبش مینهاد و گاهی صورت بر صورت او میمالید و میگفت ای
برادر من نیز از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وا اخاه وا غربتاه وا قلة ناصراه حارث ملعون آن سر را بعنف از وی گرفت و سر آن مظلوم را نیز جدا کرد و تن نازنینش را
در آب انداخت راوی میگوید که چون تن او را در آب افکندند تن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر انداختند و در آب فرو رفتند

در میان

و در میان آب آوازی از ایشان برآمد رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی ای خداوند تو میبینی
که این ملعون با ما چه کرد و تو مؤاخذه ما را از او بکن در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای نازنین ایشان را در توبره گذاشت و بقربوس زین
آویخته متوجه دار الاماره شد چون نزد ابن زیاد رسید توبره در پیش وی نهاد و گفت این سر دشمنان تو است که بتیغ کین جدا کرده و امید
عنایت از تو دارم ابن زیاد امر کرد که سرها را در طشتی گذاشته نزد او حاضر کردند چون نظر آن ملعون بر رخسارهٔ ایشان افتاد دید رویهای چون
ماه و گیسوها مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه برخواست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز گریستند پس ابن زیاد متوجه
حارث شد و گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت در کنار آب فرات کشتم ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند
بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی گفت گفتم رحم در دل من نیست ابن زیاد پرسید دیگر چه گفتند آن ملعون گفت
گفتند که گیسوان ما را بگیر و ببازار ببر و ما را بفروش و از قیمت ما منتفع شو من گفتم این کار نیز نکنم ابن زیاد گفت آن ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند
ما را نزد ابن زیاد بر که او هرچه خواهد با ما کند من گفتم میترسم مردم هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت سیاه دل دیگر
چه گفتند گفت گفتند که هرگاه البته ما را میکشی ما را بقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بجا آوریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد برآمد
و حاضران بناله آمدند و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دلت تاب آورد که این دو طفل غریب یتیم بی تقصیر را بقتل
رسانیدی چرا ایشان را زنده بنزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افگند و جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که میدانست از جملهٔ
دوستداران اهل بیت است و نام وی مقاتل بود گفت این ملعون را بکنار آب فرات ببر و در همان موضعی که این طفلان را شهید کرده تنها ری
تمام بجهنم واصل کن و سر این دو کودک را در آب انداز مقاتل شادمان شده گریبان حارث ملعون را گرفته او را از مجلس بیرون برد
و دستهایش را بسته از راه بازار روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل آن سرها را بمردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار و خاشاک
بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه آن طفلان رسید و نظرش بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افگند و در زمین
غلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان با دو نفر کشته در آنجا افتاده اند مقاتل از آن زن پرسید تو کیستی و کی تو را باینحال کرده
و این کشتگان کیستند که ایشان را کشته است آن زن بیچاره صورت حال را بیان نمود مقاتل که آن حکایت را شنید آتش غضبش شعله ور
گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را قطع کنند و چشمهایش را بکنند و شکم آن ملعون را دریدند و اعضای او را پاره پاره کردند

ودران اثنا ازین موءمنه میکفت برای طمع دنیا منسوبان خاندان رسول خدا را کشتی پسر وغلام خود را بقتل ورسید الحمد لله که بمطلب نرسید وتورا
باینحال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای نحس وبحس او را در اندرون پلیدش جای دادند واو را در اب افکند بعد از دقیقه اب موج زده او را بکنار انداخت
تا سه دفعه او را در اب انداخته اب او را بیرون انداخته مقاتل کران صورت ملاحظه نمود امر کرد که چاهی عمیق کندند واو را در چاه انداختند
و پر از خاک وخاشاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزیده انملعون را از چاه بیرون افکند وتا سه نوبت چنین کردند زمین او را قبول نکرد چون مقاتل
چنین دید که زمین بدن پلید او را قبول نمیکند امر کرد که هیمه بسیار جمع کردند واتش افروخته او را در میان اتش افکنده سوزانیدند
وخاکستر او را بباد دادند پس سرهای ان دو طفل مظلوم را در اب انداختند وبمجرد رسیدن سرها با بجسدهای ایشان از اب بیرون
امده هر سری بتن خود چسبید وبعد از ان هر دو دست در کردن یکدیگر کردند وباب فرو رفتند پس جسد غلام وپسر را دفن کردند ومراجعت
نمود وچکونکی را مجلس هشتم در بیان رفتن [illegible] الحسین علیه السلام از کربلا [illegible] با ابن زیاد لعین نقل کرد

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین وشرفنا
علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین ونشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم
بالنعمة الجلیلة والکرامة الجمیلة من اولیاء الحسین ونقدسک اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن والبکاء فی عزاء
الحسین ونصلی اللهم علی رسولک المختار الذی طالت احزانه وکثرت اشجانه للمحنة وابتلاء الحسین وعلی
ولیک الکرار وسایر اولیائک من احباء الحسین ونبتهل الیک ان تجعلنا ممن تناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة
الکبری تحت لواء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة ابکت فاطمة البتول واحزنت قلب المصطفی الرسول
لاجلها بکت السماء دما واقیم لها فوق الطباق ماتما مصیبة طالت ما شاعت بین الانام واشتهرت
بین الخاص والعام یاقوت ابکشته زکرمای کربلا ؛ افغان ز لعل تشنه صحرای کربلا ؛ فریاد ازان زمان که بمیدان کربلا ؛
از ضعف شد خموش رجزخوان کربلا ؛ افغان ازان زمان که فتادند تفته جان ؛ پروانهای شمع شبستان کربلا ؛ آه از دمی که برد کیان
از بی وداع ؛ کشتند جمع پیش پریشان کربلا ؛ انان که از حیات نکردیده اند سیر ؛ نشنیده اند قصه مهمان کربلا ؛ از زخم تیر
خوش زیب یافت روزکار ؛ بر پیکر مبارز میدان کربلا ؛ با ان جمال شاهد رحمت ضرورتست ؛ کلکونهٔ ز خون شهیدان کربلا ؛

کرد

کرد برات عفو مصیبت کشان رقم ؛ روز جزا ز دفتر ایوان کربلا ؛ مرغابیان قلزم اشک ند قدسیان ؛ بالا کرفته شورش طوفان کربلا ؛
از دود اه ماتمیان کرده افتاب ؛ هم کسوتی بسایه ایوان کربلا ؛ برخویش کرد سروخرام از ماتمان حرام ؛ کز پا فتاد سرو خرامان کربلا ؛
فرحم الله اشیاعا بکت عیونهم فی هذه المصیبة وقرحت جفونهم فی تلک الرزیة خدا رحمت کند شیعیانی را که دیدهای ایشان
دراین مصیبت کریانست وسینهای ایشان دراین بلیه بریان الا اسکبت دمع العین بالعبرات ؛ وبت تقاسی شدة الزفرات ای شیعه
ایا فرو ریختی اشک چشم خود را بسبب دلکیریهائی که داری وایا تعب ورنج کشیدی از سختی بیرون امدن نفسهای تو وتبکی علی آل النبی محمد ؛
فقد ضاق منک الصدر بالحسرات ای شیعه ایا کریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا چون کریه نکنی وحال انکه تنک شده است سینه تو
بسبب حسرتها وغمهای ایشان الا فابکهم حقا وبل علیهم عیونا ؛ لریب الدهر منسکبات ای شیعه کریه کن بر ایشان براستی وبکریان اور
وتر کن چشمهای خود را باشک بریزان از برای انچه از حوادث دوران بر سر ایشان امده ولا تنس فی یوم الطفوف مصابهم ؛ وداهیة من اعظم
النکبات وفراموش مکن مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقعهٔ عظیم ایشان را که از همهٔ مصیبتها ومحنتها بزرکتر بود سقی الله اجداثا
علی ارض کربلا ؛ مرابیع امطار من المزنات خدایا باران رحمت بباراند بران قبرها که واقعست در زمین کربلا وصل علی روح
الحسین حبیبه ؛ قتیلا لدی النهرین فی الفلوات وخدا صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب اوست وکشته بیابان کربلا است
قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده ؛ فریدا ینادی این این حماتی وحسین کشته ابت بیکناه که دلهای ما از درد او درد مند در دشت کربلا
تنها مانده بود وندا میکرد که کجاست کسی که یاری ما کند وکسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فی ارض غربة ؛ قتیل ومظلوم
بغیر ترات وانمظلوم ندا میکرد که منم جکر سوخته منم بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت وبلا یعنی در دشت کربلا کشته خواهم شد
بظلم وجفا انکه کسی طلب خون من کند از کشندکان من وقد رفعوا راس الحسین علی القنا ؛ وساقوا نساء ولها خفرات بتحقیق که بلند
کردند دشمنان سر حسین را بنیزها وبردند زنان اهل بیت را بخواری وزاری فقل لابن سعد عذب الله روحه ؛ ستلقی عذاب النار
باللعنات پس بکو بعمر سعد که خدا عذاب روح او را زیاد کند که زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتهای ملائکه وجن وانس
ای برادران که مصیبتی صعبتر ومشهورتر از مصیبت کربلا نمیباشد واعظم از مصیبت امام حسین ع در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی
که درد والم بر همه دلها نهاده وغلغله وولوله در بحر وبر افتاده فغان از عالم بالا برامده ؛ غبار از ساحت افاق برخواست ؛

ببام قبه خضرا برامد ؛ بسا دمها انشن بار کزغم ؛ بجای موج از دریا برامد ؛ ازان زاری که روح مصطفی کرد ؛ غریو از مرقد زهرا برامد ؛
زبهر ماتم آل محمد ؛ ز روح انبیا غوغا برامد ؛ واین مصیبتی است که جمیع فرقه انبیاء و اولیا آن را ازان اخبار کرده اند همچنانکه مرویست که وقتی
که ادم صفی ع در طلب حوا در زمین میکشت در اثنای کردش بزمین کربلا رسید چون پای او بعرصه کربلا رسید افواج هموم و غموم باد رود ا
و چون بقتلگاه امام حسین ع رسید پایش بسنکی برامد و زخم شد و خون ازان جاری شد و کفت یا الهی هل حدث منی ذنب اخر ای خداوند
مکر کناه تازه از من سر زده است و در جمیع زمین کردیدم و اندوه و الی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی نرسیده پروردکار باو وحی
کرد که ای ادم این زمین محنت و بلاست و موضع اندوه و عناست در اینجا سبط پیغمبر اخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر
خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت با او شریک باشیم و خون تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در ان ریخته خواهد شد ادم ع
کفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود خطاب فرمود یزید خواهد بود که جمیع اسمانها و زمینها او را لعنت خواهند کرد و حضرت نوح ع چون بر کشتی
سوار شد کشتی در اب بحرکت در امد چون بزمین کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی طوفانی شد و مشرف بر غرق شد نوح ع خائف و ترسان شد
و کفت پروردکارا هیچ موضعی از زمین بمن نرسید انچه در این زمین رسید جبرئیل نازل شد و کفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزند زاده بغمبر
اخر الزمان و فرزند امیر مومنان ع شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را
لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن ع روزی سواره از صحرای کربلا کذشت اسب انحضرت بسر در امد حضرت از اسب افتاد
و سر مبارکش شکست و خون از او جاری شد حضرت ابرهیم شروع باستغفار نمود و کفت پروردکارا چکناهی کرده ام که مستحق این عقوبت شدم
و بناد یب رسیدم جبرئیل نازل شد و کفت یا خلیل الرحمن کناهی از تو صادر نشده ولیکن این زمینیست که نور دیده سید اخر الزمان در ان کشته خواهد شد
یحیی و جفا و خطا خواست تو در این بلیه با او موافقت کنی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود جبرئیل کفت کشنده او یزید ملعون خواهد بود که جمیع اهل
اسمانها و زمین و لوح و قلم بر ان لعنت میکنند حضرت ابرهیم دست برداشت و بر او لعنت کرد و هر مرتبه که لعنت میکرد اسب انحضرت بامر الهی آمین میکفت
حضرت ابرهیم ع بمرکب کفت تو چرا امین میکوئی کفت بسبب انکه تو سوار من بودی و مفاخرت میکنم و بشومی ان تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم
و نیز حضرت اسمعیل ع کوسفندان را در زمین کربلا میچرانید چند روز انهارا بکنار اب میبرد اب نمی اشامیدند تا حیران شد و کیفیت را
بعرض حضرت ذبیح الرحمن رسانید حضرت با حق تعالی مناجات کرد جبرئیل نازل شد و کفت ای اسمعیل سبب را از کوسفندان بپرس که بقدرت الهی

حضرت ابرهیم پرسید که کشنده او خواهد بود ع

جواب تورا

جواب تورا بکویند چون پرسید کوسفندان بزبان فصیح کفتند یا ذبیح الله ع بما الهام شده که در این زمین فرزند تو حسین ع جکر کوشه سید اخر الزمان
با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم داریم که با وجود این در این موضع اب بیاشامیم و میخواهیم در تشنکی با او موافقت کنیم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران ع
با وصی خود یوشع ابن نون بصحرای کربلاء رسیدند چون داخل ان عرصه شدند بند نعلین او کسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم الله کفت
خداوندا سبب عروض اینحال چیست خطاب امد که یا موسی این زمین کربلاء است که خون فرزند حبیب من در ان ریخته خواهد شد بدست کسی که ماهیان
دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و به یزید لعنت کرد و یوشع آمین کفت و حضرت سلیمان ابن داود ع
بر بساط خود نشسته و باد بر سر هوا میبرد چون بمحاذی صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه ان بساط را کردانید و نزدیک بود که ان بساط سرنکون شود
پس باد ساکن شد و ان بر زمین امد حضرت سلیمان ع اعراض کرد و عتاب نمود که اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردکار بسخن در امد
و کفت این زمینی است که سبط پیغمبر اخر الزمان ع در اینجا شهید خواهد شد و قاتل او یزید خواهد بود که همه مخلوقات بر او لعنت میکنند و تا شما و لشکر
بر او لعنت نکنید نمیتوانم کذشت پس حضرت سلیمان ع دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه ادمیان و جنیان و مرغان آمین کفتند پس باد بساط را از اینجا
کذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند از اینجا بکذرند شیری بر سر راه ایشان امد و مانع رفتن
ایشان شد حضرت عیسی ع کفت ای شیر چرا سر راه بر ما کرفته کفت یا روح الله این زمینی است که سبط پیغمبر اخر الزمان و فرزند شیر یزدان بظلم یزید
ملعون در اینجا شهید خواهد شد و تا لعن بر قاتل او نکنی نمیکذارم که از اینجا بکذری پس حضرت عیسی دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه حواریین
آمین کفتند و از اینجا کذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتی که در خدمت امیر المؤمنین ع بغزای صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت
ساعتی بان زمین نکاه میکرد و اشک از دیدهای مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن
شتران ایشانست هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشانست هیهنا تراق دماؤهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان
طوبی لک من تربة تراق علیها دماء الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا و در تو خوابکاه
خوابکاه شهیدانی که مانند ایشان بخاک نیامده و بعد از این بوجود نخواهد امد پس فرمود ای پسر عباس اکر بشناسی تو اینموضع را همچنانکه من
میشناسم هر اینه نخواهی کذشت تا کریان نشوی پس همچنان کریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد آه آه
ما لی و لآل ابی سفیان و ما لی و لآل الحرب و جند الشیطان و اولیاء الکفر و العدوان مرا چکار است با آل ابی سفیان و آل حرب و لشکر سلطان

و مرا چه کار است با اولیای کفر و عدوان پس ترحم مبارک با امام حسین کرد و گفت اصبر یا ابا عبد الله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم
صبر کن ای ابا عبد الله که پدر تو نیز خواهد رسید بر تو پس آب طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید چون از خواب
بیدار شد زار زار گریست و فرمود ای پسر عباس در این ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید داشتند
و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید پس در این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این
درختها برگهای اینها سر بر زمین آوردند و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن موج میزد و حسین را دیدم که در آن دریای خون افتاده
و دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بداد او نمیرسید و آن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا یا آل الرسول
فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه شما کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم وهذه الجنة یا
ابا عبد الله الیک مشتاقة و ای حسین اینک بهشت بتو مشتاقست پس ایشان نزد من آمدند و مرا تعزیه فرمودند و گفتند ای ابو الحسن
ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله به عینیک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیده تو در روز قیامت باو روشن خواهد شد پس
فرمود یا ابن عباس هذه ارض کرب وبلاء یدفن فیها الحسین وسبعة عشر من ولدی وولد فاطمة ای پسر عباس این زمین موضع کرب
و بلاست که دفن میشود در او حسین و هفده نفر از اولاد من و فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست پس فرمود ای پسر عباس برخیز و طلب کن
در این زمین پشکل آهو را بدرستیکه پیغمبر خدا مرا خبر داده است که در این زمین پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده مانند رنگ زعفران
پس ابن عباس برخواست و بعد از اندک تفحصی پشکلهای چند بآن صفت مجتمع یافت و حضرت را اخبار نمود حضرت پشکلها را برداشت و بو کرد
و گریست و گفت ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین زمین وارد شد و کیفیتش آنست که حضرت روح الله
با حواریین باین زمین وارد شدند عیسی گله آهوئی را دید که در اینجا میگریستند حضرت در نزد آنها نشست و گریه بسیاری کرد و از گریه او حواریین نیز
گریستند اما سبب گریه او را نمیدانستند و بعد از آنکه پرسیدند گفت هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول وفرخ البتول شبیهة امی این زمینیست
که کشته خواهد شد در آن فرزند رسول و نور چشم بتول که شبیه مادر منست و در آخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک
خوشبوتر است و این آهوان با من سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم بسبب شوق بتربت شهید و تا در این زمین
میکنیم از همه آفتها محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد و این پشکلها را برداشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را محفوظ

بعد از بیان

وقف امام رضا ع

بعد از بیان این حالت تا پدر بزرگوار حسین باین زمین آمد این پشکلها را بوئید پس حضرت فرمود باینها بدعای حضرت عیسی تا حال باقی مانده پس حضرت
باواز بلند گریست و گفت ای خدای عیسی ابن مریم برکت مده کشندگان حسین را و اینقدر گریست که بیهوش شد و بر رو در افتاد و ما نیز گریستیم و چون
بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای مبارک خود بست و قدری را بمن داد و فرمود ای پسر عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری شود بدانکه
حسین من کشته شده است ابن عباس میگوید من آن پشکلها را برداشتم و بر آستین خود بستم و محافظت آنها را میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون
بیدار شدم خون از آن جاری بود و آستین من پر خون شده بود و آن روز دهم محرم بود گفتم بخدا سوگند که امروز حسین کشته شده است و من هرگز
از علی دروغ نشنیدم چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را بنحوی فرو گرفته که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب مانند طشت خون
شده که گویا خون بر آن ریخته شده یقین من زیادتر شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه شنیدم که گوینده میگفت اصبروا آل الرسول
ای آل رسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشه بتول نزل به روح الامین ببکاء وعویل و روح الامین با گریه و ناله بر زمین
آمد و صدای گریه آن قایل بلند شد و امر بمن یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید
مجملا مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن داغ بر دل عالمیان گذاشته و قصه اندوه محنت و بلاء محنتی است که از آن هر مخلوقی
از مخلوقات لوای تعزیه برافراشته لقد طبق الآفاق شرقا ومغربا فلا ینجلی انا ولا ینقطع بدرستیکه فرو گرفته است مصیبت کربلا آفاق را
چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم را از آن گرفته شده و نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میگردد وامطر فی کل البلاد صواعق
وهبت له ریح من الشر زعزع و از جهت آن مصیبت در همه بلاد صاعقه بارید و بادهای جنبش آورنده وزید منازل اهل الجور
فی کل بلدة عامر واهل العدل فی تلک بلقع منازل اهل جور آباداست و منازل اهل عدل ویرانه و خرابست لقد ضاقت
الآفاق وارتقی الفضاء ولیس لاهل الدین فی الارض موضع و بدرستیکه تنگ شده آفاق و فضاهای عالم گرفته شده و از
برای اهل دین در زمین موضعی نیست که سکنی کنند یقولون فی ارض العراق تشعشع وما بقعة الا وفیها تزعزع میگویند در زمین
عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه نیست مگر اینکه در آنجا آشوب و اضطرابست فما انس لا انسی الحسین ورهطه وعترته بالطف لما
تضعضعوا فراموش نمیکنم حسین و یاران و عترت او را که در کربلا تضرع و زاری میکردند ولم انسه والشمر من فوق صدره
یهشم صدرا وهو للعلم مجمع و فراموش نمیکنم حسین را در وقتی که شمر لعین بر سینه او نشسته بود که محل علوم الهی بود

واستخوانهای اورا خورد میکرد ولم انس مظلوما ذبیحا من القفا • وقد کان نور الله فی الارض یلمع و فراموش مکنید ان شهید مظلوم را که سر اورا
از قفا بریدند و حال آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود یقبله الهادی النبی بنحره • وموضع تقبیل النبی یقطع پیغمبر حلقوم اورا میبوسید
و اشقیاء بوسه گاه اورا پاره پاره میکردند تزلزلت الافلاک من کل جانب • تکاد السماء تنقض والارض تقلع از مصیبت او افلاک
و آسمانها لرزیدند و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود وعرّج جبرئیل ینوح بحرقة • وتبکی املاک السماء وتفجع وجبرئیل با اندوه و نوحه
بآسمان عروج کرد و فرشتگان آسمانها را خبر کرد و همگی محزون و گریان شدند وضجت املاک السماء وتناوحت • طیور الفلاء والوحش
والجن اجمع و فرشتگان بفغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان همگی نوحه کردند و گریستند وجیبن کریمات البتول حواسرا
ولم یبق جیب لا یشق و یرقع و دختران فاطمه ع همگی با جسدهای برهنه بر نعش امام حسین ع رفتند و گریبان و برقعی نماند که پاره نشده باشد
تقبل جسم ابن البتول سکینة • وشمر لها بالسوط ضربا یمنع سکینه جسد نازنین مبارک فرزند فاطمه را میبوسید و شمر لعین اورا از بوسیدن
جسد پدر منع میکرد و اورا تازیانه میزد فیوله لها ضرب السیاط فتنجلی • بعمتها من حیث بالضرب توجع و از بسکه باو شمر ملعون تازیانه
میزد و از درد بیتاب میشد پناه بعمه خود میبرد و باو ملتجی میشد تقول له یا شمر وبجل نخلها اذ کان بالتقبیل ترضی و تقنع اذا کان ع
و زینب خاتون میگفت ای شمر وای بر تو هرگاه این طفل ببوسیدن جسد پدر خود راضی است و بان اکتفا و قناعت میکند چرا اورا منع میکنی
و مخفی نماند که باید کسی این مصیبت را اندک نشمارد و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان را انکار ننماید و تعجب نکنند
در اخبار نمودن انبیاء و اولیاء از مصیبت امام حسین ع و گریستن ایشان بر آنحضرت زیرا که مرتبه آنحضرت در نزد خدا و رسول ص از حد
افزونست و نام مبارکش در نزد سماواتیان مشهور اگر میخواهی که مجملی از قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول مطلع شوی مستمع باش از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون امام حسین ع متولد شد پروردگار عالم امر کرد بجبرئیل که با هزار ملک بر پیغمبر ص نازل شود
و اورا تهنیت گویند در وقتی که جبرئیل نازل میشد در جزیره از جزایر دریا بملکی گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام وی فطرس بود و بسبب اینکه
در نزول او کاهلی از او سر زده بود برق غیرت در رسیده بال و پر او بسوخت و از صفحه اعلا و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده و در آن
جزیره افکنده هفتصد سال در آنجا عبادت کرد حق تعالی اورا مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب عقبی و او عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا
حق تعالی اورا در آن جزیره بمژه های چشم او معلق کرده بود اما چون فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید از جبرئیل ع پرسید که یا امین الله اراده

کجا داری

کجا داری جبرئیل گفت پروردگار عالم فرزندی بمحمد مصطفی ص کرامت فرموده مرا به تهنیت او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من اطلاع دارم
که محمد ص در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است و دعای او در درگاه خدا مقبول است مرا با خود ببر شاید برای من دعا کند حق تعالی ببرکت او
از سر گناه من در گذرد و تقصیر مرا عفو کند جبرئیل سؤال او را اجابت نمود و اورا با خود برد چون بخدمت پیغمبر ص رسید و تهنیت گفت قصه فطرس را
بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود امام حسین را آوردند و اورا بدست گرفت و فرمود ای فطرس بیا و خود را باین طفل بمال و بمکان
رفیع خود عروج کن چون فطرس خود را بامام حسین ع مالید پر و بال برآورد و از جانب پروردگار امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن
که ما ببرکت حسین تو را آزاد کردیم پس فطرس باسمانها رفت و او در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است و او بر این معنی بر سایر ملائکه مفاخرت
میکند پس جبرئیل عرض کرد که حق تعالی میفرماید که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و بر منست که هر که اورا زیارت کند من زیارت اورا
بوی برسانم و هر که اورا سلام رساند من سلام اورا باو برسانم و بطریق معتبر مرویست که در وقتی که سر امام حسین ع را در مجلس یزید پلید حاضر کردند
شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود در مجلس آن ملعون حاضر بود چون بر سر مبارک امام حسین ع نظر کرد صیحه زد و آنقدر گریست که محاسنش
تر شد پس روی بیزید ملعون کرد و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم از برای تو نقل کنم بدانکه
در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر شما بروم و میخواستم هدیه از برای او ببرم از بعضی از اصحاب
سؤال کردم که آنحضرت از هدایا چه چیز را دوست میدارد گفتند آنجناب عطریات را بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه نزد او مرغوبتر از بوی
خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بود چون اذن دخول حاصل
کردم و داخل شدم دیده من بر جمال با کمال او افتاد و مشاهده طلعت مبارک او کردم دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است که آن غرفه را روشن
کرده و از نور رخسار آنجناب مرا روشنی در چشم حاصل شد و محبتی از محبت او در دل من جا کرد که شرح نتوان کرد و بنحوی فرح و سرور از رؤیت او
از برای من بهم رسید که بیان نتوان نمود پس سلام کردم و آن طیب را در نزد او گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است عرض کردم که محقر
هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام حضرت فرمود من بشرطی هدیه تو را قبول میکنم که تو اسلام قبول نمائی و من چون از اوصاف و شمایل او مطلع
گردیدم یقین کردم که پیغمبریست که عیسی ع از آن خبر داده و بشارت آمدن او را بما داده بود من بلا فاصله اسلام اختیار کردم و بر دست وی
ایمان آوردم پس فرمود که نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس حضرت فرمود این اسم خوب نیست من تو را عبد الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال من

مسلمانم و اولاد من نیز مسلمان‌اند اما اسلام خود را مخفی داریم و من وزیر ملک روم و هیچیک از نصاری مطلع بر اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه
من مسلمان شدم و پیغمبر از امر من فارغ شد و با اصحاب تکلم میفرمود ناگاه این عزیزی که سر او در نهایت خفت و ذلت در نزد تو است داخل شد
حضرت نقل کشوده و در آن وقت طفل بود او را در آغوش کشید و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و یا قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل من و نور دیده من
پس او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان او میداد و میفرمود لعن الله من قتلک یا حسین لعنت کند خدا کسی را که تو را خواهد کشت و حلقوم او را
بوسه میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این حلقوم را خواهد برید ای یزید روزی دیگر من بخدمت خواجهٔ عالم رسیدم در وقتی که در مسجد
بود دیدم صاحب این سر را با برادرش بنزد سید عالم آمدند و گفتند ای جد بزرگوار با برادرم حسن کشتی گرفتیم هیچیک دیگری را بر زمین نزدند اختیم
میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نبود بروید هر کدام خطی
بنویسید هر کدام خط او بهتر قوت او بیشتر است پس رفتند و هر کدام سطری نوشتند و کاغذ را آوردند و بدست جد خود دادند و عرض کردند
که ببینید کدام بهتر است حضرت ساعتی نیک در آن تامل کرد نمیخواست که دل یک کدام از آنها شکسته شود و خواطر او افسرده شود فرمود ای نور دیدگان
جد شما امی است و چیزی نخوانده بگیرید این کاغذ را و بنزد پدر خود برید تا در میان شما محاکمه کند پس ایشان خط را گرفتند و روانه شدند چون ایشان رفتند
پیغمبر ص برخواست و از عقب ایشان بخانهٔ فاطمه ع رفت بعد از زمانی از خانهٔ فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنجناب بود و میان من و سلمان
نهایت صداقت بود با او گفتم ای سلمان میخواهم بدانم پدر بزرگوار ایشان در میان ایشان چگونه حکم کرد سلمان گفت چون خط را بحضرت امیر ع
دادند تامل کرد و فرمود اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته شود و اگر بگویم خط حسین بهتر است دل حسن شکسته شود لهذا با ایشان فرمود
ای نور دیدگان من بخدمت مادر روید که او حکم در میان شما کند پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض مادر رسانیدند
حضرت فاطمه ع ساعتی تفکر کرد و فرمود جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که خاطر هیچکدام آزرده شود و ملالی بدل ایشان برسد
نمیدانم من حکم که خاطر هیچیک آزرده نشود پس گفت ای جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانهٔ مروارید دارد من او را پاره میکنم
و بر شما نثار میکنم و هر یک از شما از آن مروارید را بیشتر برمیدارید خط او بهتر است پس حضرت فاطمه ع دست کرد و آن عقد را گسیخت و گوهرها را
بر ایشان نثار کرد افشاند حضرت امام حسن ع سه دانه برداشت و امام حسین ع نیز سه دانه برداشت و هر یک دست دراز کرده که دانهٔ باقیمانده را بردارد که
پروردگار عالم امر بجبرئیل نمود که دریاب حسنین را و مگذار که دل یکدام شکسته شود جبرئیل در طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و بر خود در آن

مروارید

مروارید زد و دو نیمه کرد پس هر یک از حسنین ع نصفی برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر ص نتوانست که اندک خواطر او را به بیند
و علی ع و فاطمه ع طاقت نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خداوند جبار نخواست که غباری بخواطر وی برسد تو ای ملعون او را میکشی و باین
خواری و زاری سر وی را در مجمع میگذاری و اهل بیت او که دختران پیغمبرند اسیر میکنی پس آن نصرانی برخواست و سر مبارک آنحضرت را برداشته
بر سینهٔ خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت که یا حسین اشهد لی عند جدک محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک
فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش در نزد جدت محمد مصطفی ص و در نزد پدرت علی مرتضی ع و مادرت فاطمهٔ زهرا ع که من از جمله محبان شمایم
یزید ملعون از سخنان او در غضب شد و گفت اگر در زیر قصر نمیبودی تو را میکشتم گفت ای بیحیای بی انصاف وای بر تو که احترام رسول قیصر مینمائی
و از او شرم داری و حرمت رسول ملک اکبر میگذاری و فرزند او را شهید میکنی و چون فی الجمله قدر و منزلت او را دانستی بدانکه گریه در مصیبت او
افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات است و از اعمال صالحه کم عملی مثل آن تواند بود فیا عینُ جُودی للغریبِ واسکبی ولا تعودی
سُهدَ الدجی لمصابه ای چشم گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای غریب کربلا و عادت کن بیداری شبها را بجهت شنیدن خبر مرگ او و بجهت آنچه باو
رسیده از شهادت او و شهادت یاران و احباء او وابکی لزینبَ اذ رأتهُ مجدّلاً فوقَ الصعیدِ معفّراً بدمائه و گریه کن از برای زینب
در وقتی که دید برادر خود را بر روی زمین خون آلود افتاده بود عریانَ مسلولَ الجبینِ مجرّحاً واحسرتاهُ لذلهِ وعزائه گریه کن بر
زینب در وقتی که برادر خود را عریان افتاده دید و جبین مبین او بر خاک مالیده و بدن او پاره پاره شده و احسرتا در آن وقت از نوحه و زاری او
ولهفی لهُ والشمرُ یقطعُ رأسهُ وخیولهم تجری علی اعضائه واحزنا از زمانی که شمر ملعون سر مبارک او را می برید و اکرباه از آن وقتی
که اسبان بر جسد منور او میتاختند والمهرُ یندبهُ ویلثمُ نحرهُ ویقولُ عاری السرجِ فی بیدائه قتلَ الحسینُ وهتکت
نسوانهُ وغدا یباحُ المختفی بحمائه و مرکب او بر روی میگریست و حلقوم مبارک او را میبوسید و بی زین و لجام در بیابان میدوید
و باواز بلند میگفت کشته شد حسین و اسیر شدند زنان و مخدرات سراپردهٔ عصمت او را هتک حرمت نمودند و هر که در پناه او
بود ریختن خون او را و بردن مال او را اباحت کردند ولابکینّک یا ابنَ بنتِ محمدٍ حتّی یذوبَ القلبُ عن اقصائه
هر آینه میگریم بر تو ای پسر دختر محمد ص تا دل من گداخته شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود
که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب مقتل امام حسین ع را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر ع فرموده است

که هرکه در ماتم جدّم حسین علیه السلام بقدر پرِ پشّه آب از چشم او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد مرد جاهلی
که مدّعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نمی‌باید صحیح باشد چگونه میتواند شد این قدر گریه را این قدر ثواب داشته باشد جمعی دیگر از آن سخن
بنزد ما منع کردند و با وی مجادله و معارضه نمودند و او از اعتقاد فاسد خود برنگشت و برخواسته بمنزل خود رفت چون روز دیگر شد گریان گریان
آمد و اظهار ندامت از سخنان خود میکرد و گفت ای برادران چون از نزد شما رفتم و شب شد در خواب رفتم در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم را
در صحرای محشر جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنّم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و جهنّم را افروخته اند
و زبانهٔ جهنّم در خروش آمده و صحرای محشر بنحوی تفسیده است که هرکه پا بر روی میگذارد مغز سرش بجوش می‌آید در آن وقت تشنگی بر من غالب شد
دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم بآنجا میروند و آب میگیرند و مینوشند و بر لب حوض کوثر دو مرد و یک زن ایستاده اند و مردم را آب
میدهند و نور روی ایشان محشر را روشن کرده است امّا گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از او پرسیدم که ایشان
کیستند گفت یکی از آن دو مرد حضرت فخر کاینات و زبدهٔ موجودات ابو القاسم محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگری سرور اولیاء علی مرتضی است
و آن زن فاطمه زهرا است علیها السلام گفتم چرا لباس سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی ایام عاشورا است و هنگام شهادت شهید کربلا است
پس من بنزد حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم ای دختر سید انبیا علیه السلام من از جملهٔ شیعیان و دوستان شما ام از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربت آبی ده
آن حضرت از روی غضب بمن نگریست و فرمود تو چگونه از شیعیان و دوستان مائی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت گریستن بر نور دیدهٔ من حسین شهید
مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم من از دهشت از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان شدم و استغفار کردم و بنزد شما آمدم که از شما
عذر خواهی بکنم که از تقصیر من درگذرید و از این نقل معلوم میشود که ثواب گریستن در مصیبت حسین علیه السلام در چه مرتبه است و خوشنودی حضرت خیر النساء
از گریه کنندگان سیّد الشهداء در چه مثابه است و کسی که در این مصیبت محزون و گریان نشود امید شفاعت در قیامت از صاحبان این عزا نباید داشته
باشد کو دلی که زیر بار غم این عزا رود ✿ در روز بیم پای امیدش ز جا رود ✿ خواهد چکید داغ از این داغ تا بحشر ✿ بر سینهای سوختگان تا بجا رود
غم از هجوم غم شده سرگشته بهر جا ✿ بیچاره دل اگر بگریزد کجا رود ✿ داد از جفای چرخ چه نفرین کنم برو ✿ حیف است بر جفاگر این بیوفا رود
امروز بین سکندر ایوان کربلا ✿ با موج غم بکندن سدّ بلا رود ✿ امروز داغهای کهن ریش شد که باز ✿ خونهای تازه از جگر کربلا رود
امروز جای جان نتوان در مدینه یافت ✿ از بسکه دل بپرسش صاحب عزا رود ✿ و مخفی نماناد که از جملهٔ حکایات غم اندوز و واقعات جگر سوز

خروج

خروج سرور شهیدان است از مکّهٔ معظّمه و آمدن ایشان بزمین محنت آباد کربلا و بطلا و اهل تحقیق از محدّثین امامیه رضوان الله علیهم
این واقعهٔ هایله را باین طریق ذکر کرده اند که در ابتدای ورود مسلم بکوفه جمعی کثیر از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت کرده و اظهار جانفشانی در
رکاب امام حسین علیه السلام نمودند مسلم نامهٔ بحضرت نوشت و صورت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن آنحضرت را نمودند لهذا حضرت ارادهٔ توجّه
بسمت عراق نمود و چون عزم ایشان جزم شد بر منبر برآمد و خطبهٔ خواند بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود ایّها النّاس بدانید که
خواتم مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان بنی آدم لازم گردانید وَاِنّی اَشْوَقُ اِلی اَسْلافی مِنْ یَعْقُوبَ بیوسف بدرستیکه شوق من
بآباء و اجداد خود زیادتر است از شوق یعقوب بیوسف و پروردگار از برای مدفن من بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی بآنجا خواهم رسید
وَکَاَنّی بِاَعضائی فَقَد تَقَطَّعَت فِی الاَرضِ المارِیَةِ و گویا می‌بینم که در این زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره شده و بزودی این اعضای
پاره پاره در حظیرهٔ قدس در نزد جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در راه من دربازد و بسعادت جاویدانی گردد در رفتن با ما شریک شود
و بعد از فراغ از موعظه بمکان خود رفت زرارة بن صالح بنزد وی آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیّه حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و آنقدر ملائکه نزول نمودند که عدد ایشان را بغیر از خدا
دیگر کسی احصا نتواند پس فرمود ای پسر صالح اگر آرزوی ادراک شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت پناه مرا نبود بقضای الهی راضی نبودم با این لشکر
با اعدا جهاد میکردم و لیکن باید من و اهل بیت من و یاران من در آن زمین مبارک شهید شویم و در آنجا دفن شویم و از فرزندان بغیر از زین العابدین
دیگر کسی از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبد الله عباس بنزد آن زبدهٔ ناس آمد و مبالغه در ترک این عزیمت از سفر خیر اثر نمود حضرت فرمود یا ابن عباس
جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرده و در آن سرّی هست که بعد از این بظهور خواهد رسید و مرا واقعهٔ در پیش است که مکرّر از جدّ و پدر شنیده ام
و باید آن بظهور رسد پس نظر بمبالغهٔ ابن عباس بهانه کرد حضرت با جناب احدیت مشورت نماید و چون مصحف را گشودند این آیه آمد که
کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوْتِ وَاِنَّما تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ القِیمَةِ حضرت گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ
یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و میگفت وا حسیناه و در شبی که اراده کرد
که صبح آن روانهٔ عراق گردد محمّد بن الحنفیّه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر میترسم که ایشان با تو بیوفائی کنند و با تو همان کنند که با پدر
کردند و ابرام و اصرار بر فسخ عزیمت این سفر کرد لکن حضرت گفت ای برادر مرا از رفتن این سفر چاره نیست و باید که بروم چون محمّد بن الحنفیّه مبالغه

بعد ازان حضرت فرمود امشب درین باب تاملی کنم و فردا ترا اخبار نمایم و چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و خویشان و یاران جمع شدند
و شتران را بار کردند و اهل بیت را در محملها داخل کردند و حضرت سوار شد خبر بمحمد بن حنفیه رسید بی تابانه امد و عنان مرکب برادر را گرفت
و گفت ای برادر تو با من وعده کرده بودی که درین کار اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر تو چون رفتی
حضرت رسالت پناه ص بنزد من امد و فرمود یا ولدی یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا ای فرزند من ای حسین بیرون رو
که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس هرگاه تو باین قصد میروی زنان را چرا همراه خود میبری حضرت
فرمود حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند محمد حنفیه با دل بریان و دیده گریان ان برگزیده عالمیان را وداع نموده برگشت و حضرت از مکه بیرون
رفت و ان روز سیم ذی الحجة بود که قضا را مسلم بن عقیل در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود اما چون اندک مسافتی از مکه دور شدند
عبد الله بن عمر مطلع شد سوار گردیده در نهایت تعجیل خود را بان حضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله ص بعراق خواهی رفت و فسخ این عزیمت نخواهی نمود
حضرت فرمود البته باید بروم عبد الله گفت یا ابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد و دیگر من ترا نخواهم دید پس بگشا ان موضع از بدن خود را که
رسول الله ص مکرر او را میبوسید پس حضرت ناف مبارک خود را گشود و عبد الله ابن عمر سه مرتبه او را بوسید و بمکه مراجعت نمود و حضرت با یاران
متوجه عراق شده و قطع منازل مینمود و چون در سراب عذیب نزول نمودند حضرت ع سر فلوله نمود و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر
پرسید ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتیست که خواب البته در ان صحیح میباشد درین وقت در خواب
دیدم که هاتفی ندا داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید علی اکبر عرض کرد ای پدر ایا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی
ای فرزند بخدائی که بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما باطلند علی اکبر عرض کرد پس از مرگ و کشته
شدن چه باک داریم حضرت فرمود حق تعالی ترا ای فرزند خیر دهاد و چون بمنزل دیگر رسیدند حضرت دید خیمهٔ نصب است پرسید که این
خیمهٔ از کیست عرض کردند که از زهیر بن قیس بجلی که بمکه رفته بود و از مناسک ان فارغ شده بکوفه میرود حضرت او را طلبید در وقتی
رسول حضرت بنزد او رسید که مشغول چیزی خوردن بودند زهیر فی الجمله تاملی کرد که زن وی دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله
ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی زهیر برخاسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت حضرت فرمود
ای زهیر هیچ سران داری که در نصرت ما جانسپاری زهیر با کمال شادی گفت یا ابن رسول الله ص هزار جان من فدای تو باد مدتهاست که

ارزومند

ارزومند این دولت و شایق این مطلب با سعادت میباشم پس برگشت و فرمود تا خیمه را بر کندند و در جوار سراپرده حضرت نصب کردند پس بزن گفت
که ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت فرزند رسول رفتم تا جان سپاری کنم تو انچه از مال من میخواهی بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر تو
میخواهی که در خدمت فرزند رسول رفته تا جان سپاری کنی و در قیامت برفاقت علی مرتضی ع داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه ع
باشم تا در قیامت مرا در میان خدمتکاران خود باز جویند ای زهیر من نیز در خدمت تو می ایم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم تا انچه بر سر
ایشان اید بر سر من نیز بیاید زهیر وی را دعا کرد پس باصحاب خود گفت هر که از شما آرزوی شهادت دارد با من موافقت کند و هر که میل وطن دارد از من مفارقت
کند و اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید که در عهد رسول خدا ص باتفاق لشکر اسلام رفتیم بمحاربه بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند
سلمان فارسی نیز همراه بود چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار بدست اوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت از اخذ این غنایم
بسیار شاد شدید گفتیم بلی یا ابا عبد الله گفت هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت متوجه جهاد منافقانست باید از رفاقت او و شهادت در راه او
شادتر باشید از یافتن این غنایمی که در معرض زوال است پس زهیر با یاران خود وداع نمود و باتفاق رفیقه خود داخل اصحاب شهید کربلا شدند
و از انجا رفتند بنزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می امد حضرت تنها بکناری رفته وی را طلبید و ازو تحقیق احوال کوفه فرمود ان شخص
گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و جسدهای ایشانرا بر دار زدند و سرهای ایشانرا بدمشق
فرستادند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و ان خبر را بایشان رسانید و ایشانرا دلداری نمود و در
معاودت با ایشان مصلحت کرد ایشان گفتند یا ابن رسول الله ص زندگی ما بعد از مسلم بچکار اید بخدا قسم بر نمیگردیم که تا از شربتی که مسلم نوشیده ما نیز
بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختری بود صغیره که مصاحب دختران امام حسین ع بود در این منزل بعادت سابق بخدمت
امام حسین ع امد حضرت بسیار او را نوازش کرد و مراعاتی نمود که هرگز مثل ان واقع نشده بود و بسیار بر روی مینگریست و دست مبارک بر سر
وی میکشید ان دختر را شکی در دل بهم رسید عرض کرد یا ابن رسول الله ص امروز با من ملاطفتی میکنی که فراخور یتیمانست زیاده بر مرتبت التفات و
احسانت ٭ محبت تو بمن در خور یتیمانست ٭ بگو بجان علی اکبر و علی اصغر ٭ حدیث کوفه و احوال سرگذشت پدر ٭ مگر بکوفه قضا داد بی مسلم ع
بو پدرم ٭ خدا نکرده مگر من یتیم و دربدرم ٭ سلام بتیم خبر از پدر ندارم من ٭ خدا گواست که گویا پدر ندارم من ٭ گویا پدر مرا شهید
کرده اند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من بجای پدر تو ام و خواهرم زینب مادر تواست و دخترانم خواهران تو اند و پسرانم برادران

توانند دختر گریان شد و فریاد برکشید که وا ابتاه چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله و فغان درآمدند و عمامها از سر
برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را دلداری نمود و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب نهاد و بخواب رفت
ناگاه بیدار شد و اشک از دیده مبارکش میریخت زینب خاتون گفت ای برادر ترا چه رسیده است گفت جدّم را دیدم که میگریست و میفرمود در رسیدن
تو ای حسین بما نزدیک شده از گریه جدّم گریه بمن دست داد پس همه اهل بیت گریستند و روانه شدند و در این منزل حضرت یاران و اصحاب خود را
طلبید و همگی را جمع نمود و فرمود که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم را شهید نمودند و مرا کاری پیش افتاده و ناچارم و لیکن شما از من بحلید هر کس
خواسته باشد که از ما مفارقت کند برود و چون جمعیت جمعی که برای طمع دنیوی با آنحضرت رفیق شده بودند و در راه وفا ثابت قدم نبودند از
استماع این خبر برفتند و حضرت با فرزندان و برادران و خویشان و یاران که در طریق محبت ثابت قدم بودند باقی بماندند حضرت یاران
و خویشان و برادران و دوستان را گفت ای برادران شما را اینزمان دستوری است که بهر کجا خواهید بروید همگی یکبار گفتند یابن رسول الله هزار جان ما
فدای خاک پای تو باد اگر ما دوری از تو روا داریم فردا چگونه بروی جدّت نگاه کنیم و بکدام دیده بروی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلّا ای فرزند
سید الانام که ما از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو دربازیم و خونهای خود را بخون تو آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا
روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون این خبر بابن زیاد ملعون رسید که امام حسین ع متوجه سمت عراق شده آن ملعون
حرّ ابن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمّل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیرید و نگذارید که بطرفی
بیرون رود و حرّ با آن لشکر راه بادیه در پیش گرفتند و امام حسین را می طلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود که مردی
از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را پرسید او نمود گفت یابن رسول الله بخدا قسم که غیر و مکر بسوی شمشیر و نیزه اینک
ابن زیاد ملعون لشکر انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک این صحرا لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها از من
پوشیده نیست اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت از آنجا بار نموده و در شراف نزول نمودند و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر
در رسید لشکر حرّ ظاهر شدند و حرّ با سپاه خود در عین شدّت گرما برابر لشکر فرزند سید انبیاء آمدند و صف برکشیدند و چون آن منبع
جود و احسان و سخاوت آن لشکر را دید که آثار تشنگی و بی آبی در ایشان مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را و ایشان را با چهارپایان ایشان را آب
دادند و خود بنفس شریف متوجه شد تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب نمودند پس حضرت فرمود مهتر این لشکر کیست

و نام وی چیست حرّ پیش آمد و باواز بلند گفت السَّلامُ عَلَیكَ یابنَ رَسولِ اللهِ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ و نام و نسب خود را گفت حضرت جواب
سلام باز داد و گفت ای حرّ أَلَنا أَم عَلَینا آیا بیاری ما آمده یا بحرب ما عرض کرد یابن رسول الله پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز
گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حضرت فرمود لا حَولَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ پس حضرت نگریست وقت نماز ظهر
بود گفت ای حرّ وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا من نیز با یاران خود نماز کنم حرّ گفت یابن رسول الله ص کسی را شکی در آن نیست
که تو مقتدای زمانی و پیشوای اهل جهانی شما پیش بایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو لشکر فرود آمدند و با حضرت امام حسین ع
نماز گذاردند و بعد از زمانی سواری در رسید و نامه از ابن زیاد ملعون آورد و بدست حرّ داد حرّ آنرا گشود و خوانده بحضرت
امام حسین ع داد حضرت چون خواند مضمونش این بود که حسین بن علی را در هر موضعی که نامه من بتو رسد نگاه دارد در منزلی که از
آب و گیاه دور باشد او را فرود آور حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد فرمود یا حرّ اراده تو چیست عرض کرد یابن رسول الله ص
بنوعی که از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود من هرگز باین ذلّت راضی نخواهم شد و امر نمود که محملها بر شتران بستند و اصحاب
سوار شدند و حضرت نیز سوار شد و چون خواستند که بر گردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود یا حرّ ثَکِلَتكَ
أُمُّكَ ما تُرِیدُ ای حرّ مادرت بعزایت نشیند از ما چه میخواهی حر گفت یابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البتّه متعرّض او میشدم
و نام مادر او را میبردم امّا در حق مادر تو بغیر تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یابن رسول الله ص در کار تو حیران مانده ام
زیرا که اگر هیچ متعرض شما نشوم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شما شوم از رسول خدا شرم دارم و در روز قیامت در نزد پروردگار
چه جواب بگویم پس حرّ پنهان از سپاه خود بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست حرّ بریده باد که تیغ بر روی تو بکشد
و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانت در تو نگرد در این راه بر هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم مگر اینکه آواز آن بگوش من میرسید که مرا به بهشت
بشارت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون می آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا داد که ای حرّ بشارت باد ترا به بهشت
و من با خود گفتم مادرت بعزایت نشیند ای حرّ تو بحرب فرزند پیغمبر میروی و بشارت بهشت می شنوی پس گفت یابن رسول الله ص
مصلحت در آنست که حال ما همراه شما میآئیم و چون مقداری راه برویم فرود آئیم شما بهانه آنکه حرم همراه است در موضعی که از
لشکر دور باشد فرود آئید و چون شب در آید و لشکر بخواب روند شما برخیزید و بهر جا که خواهید بروید و چون روز شود معلوم شود

که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت وی را دعا کرد و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند چون مقداری راه طی نمودند بطرف معهود
فرود آمدند و چون شب در آمد و مردمان بخواب رفتند حضرت امام حسین ع برخاسته با یاران خود روی براه نهادند و شبی بود در غایت
ظلمت و تاریکی و در آن شب راه گم کردند و از هر طرف که میرفتند راه را نمی یافتند و نمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات
دور افتاده و در عقب مانده بود و اهل بیت و زنان چون از گم شدن راه مطلع شدند همگی مضطرب و پریشان گردیدند و زینب خاتون از شتر داران
پرسید که برادرم کجاست یکی گفت که در اینجا نیست و نمیدانیم بکجا رفته اهل بیت همگی گریان شدند که ناگاه از عقب آواز ذو الجناح را شنیدند
و حضرت امام حسین ع رسید و اهل حرم را ایستاده دید القصه همگنان حیران و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و راه روشن شد ناگاه مرکب
امام حسین ع بر زمین هولناکی رسید و بایستاد حضرت هرچند تازیانه بر مرکب زد گام از گام بر نمیداشت حضرت بشتر داران فرمود آیا هیچکس
میداند که نام این زمین چیست یکی عرض کرد یا ابن رسول الله این زمین را ارض ماریه مینامند حضرت فرمود نام دیگر دارد گفتند ای ابن رسول الله
موضع را کربلا نیز میگویند حضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء این زمین محل کرب و بلاست و موضع
خونهای ماست وفی هذه یا قوم قتلی و مصرعی وهتک حریمی عاجلا لا مؤجلا ای قوم من این زمینیست که موضع کشته شدن من
و محل افتادن بدن منست و این زمینی است که اهل بیت مرا بروی بر ان برهنه خواهند کرد وفی هذه تضحی الرؤس علی القنا
یسیر بها الاقدام لن یتمهلا و در این زمین سرها سبزها خواهد رفت و انها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید وفی هذه
تلقی علی الارض صرعا بلا کفن تلقی ولن تغسلا و در این زمین بدنها بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهند بود
آه گر نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بال نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کان مخدرات من اینجا تبه شود پشت مبارزان من اینجا دو تا شود ریزند در مصیبت من آب چشم را هر مرغ و ماهیئی که در آب و هوا بود
پس حضرت پای مبارک از مرکب فرود آورده و همانجا فرود آمدند و چون قدم مبارک آنجناب بخاک کربلا رسید زمین کربلا را رنگ زرد شد
و غبار زردی از وی برخواست و بر گیسوی مشک بوی حضرت امام حسین ع نشست گرد گیسوان آن مظلوم دشت بلا را پر از گرد کرد پس حضرت
زنان و خواهران و فرزندان را طلبید و همگی را در نزد خود جمع کرد و ساعتی بنظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت خداوندا
ما عترت پیغمبر تو ایم که ما را از حرم رسول تو بیرون کردند و بر ما ظلم نمودند خداوندا تو داد ما را از ایشان بستان پس ام کلثوم گفت ای برادر

این بادیه

این بادیه هولناکی است که از آن خوف عظیمی در دل من جا کرده حضرت فرمود بدانید که در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین ع
باین زمین رسیدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم امام حسن ع گذاشت و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب
بیدار شد و زار زار گریست برادرم عرض کرد یا ابتاه شما را چه میشود فرمود در خواب دیدم این صحرا را دریائی بود از خون و حسین من در آن
میان افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن کرد و فرمود یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت بک ههنا
الواقعة ای فرزند چگونه خواهی بود هرگاه ترا درین بادیه واقعهٔ هایله رو دهد عرض کردم صبر خواهم کرد و غیر از صبر و شکیبائی چه
چاره دارم پس حضرت امر کرد که خیمها اهل حرم را نصب کردند و اهل بیت آنجا فرود آمدند و در روایتی رسیده که بعد از آنکه حضرت
با یاران در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل قادسیه را و سایر اعرابی که در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند همگی را طلبیدند و فرمود
ای قوم من و برادران و فرزندان و یارانم در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از این شیعیان ما از اطراف و جوانب
روی باین زمین مبارک خواهند کرد و در جوار من ساکن خواهند شد میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من آنرا وقف کنم آن قوم قبول نمودند
و حضرت زمین را از ایشان بمبلغ خطیری خرید و بایشان وقف نمود اما چون خبر بابن زیاد ملعون رسید که امام حسین ع بارض ماریه نزول نموده
آن ملعون نامهٔ بنزد آنحضرت فرستاد که یزید پلید نامه بمن نوشته است که یا از تو بیعت بگیرم یا با تو محاربه نمایم چون آن نامه بحضرت رسید
آنرا خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب
آن نامه را جوابی نیست در نزد من و سزای او بجز کلمهٔ عذاب چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد صورت حال را با ملعون رسانید آتش خشم
آن ملعون مشتعل گردید و مصمم حرب فرزند رسول الله شد پس عمر سعد را طلبید و او را تکلیف بحرب امام حسین ع کرد آن ملعون در ابتدا ابا
و امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت عبید الله حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موصل بنار است
اما حکومت ری و حب جاه دیده بصیرت مرا کور گردانید پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با پنج هزار نامرد روانهٔ صحرای کربلا
شد پس ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که همهٔ مردمان کوفه مجتمع شدند پس آن ملعون بمنبر بر آمد و گفت ای قوم شما میدانید که آل ابو سفیان
با دوستان خود چه نوازشها میکنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می آورند اینک دشمن یزید پلید حسین بن علی علیهما السلام بکربلا رسیده
هر که خواسته باشد بجوایز و عطایای یزید پلید فایز شود باید بمحاربه او رود پس از منبر بر آمد و در خزانه را گشود و بذل اموال شروع نمود

اکثر القوم نابکار دین را بدنیا فروختند و پی در پی بنزد آن ملعون می آمدند و قدری از جیفه پلید دنیا میگرفتند و بحرب امام زمان و حجت خداوند
دیان روانه کربلا میشدند و اول کسی که بعد از عمر سعد ملعون از کوفه بیرون رفت شمر ذی الجوشن لعین بود که با چهار هزار کافر بیدین رو بکربلا
کربلا شد و بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار رفت القصه ابن زیاد ملعون پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا سی هزار
لشکر کفار جمع شدند بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر از لشکر کوفه و شام و مخالفان در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه فرود
آمدند و عمر سعد ملعون عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اصحاب امام حسین ع شدند و چون تشنگی بر اهل بیت
و اصحاب امام مظلوم غالب شد العطش العطش از اطفال بر آمد آنحضرت بر خواست و بعقب خیمه مخدرات آمد و از پشت خیمه سه گام برداشت
و فرمود این موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پیدا شد حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب نوشیدند و چهار پایان را همگی
سیراب کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی از آن اثری ندید و چون این خبر بابن زیاد ملعون رسید نامه بعمر سعد لعین فرستاد که شنیده ام امام حسین ع
در بیابان چاه میکند باید بمجرد دیدن نامه کار بر او سخت تر گیری و مجال بر وی تنگ کنی و این کار اگر از تو بر نمی آید شمر را با لشکر بنام تو نویسم امیر
پس هرست و سپهسالار بر ابشمر ذی الجوشن واگذار چون نامه آن حرامزاده بابن سعد ملعون رسید مصمم حرب امام حسین ع شد و این واقعه در ماه
روز هشتم محرم بود و آنحضرت چون از این واقعه اطلاع یافت کس نزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم و با تو سخنی چند بگویم آن ملعون
قبول نموده با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر جدا شد و در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند و حضرت هم با عباس و علی اکبر و یک غلام زینب نیمان
میدان برده بودند پس حضرت بجهت اتمام حجت فرمود و یلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا ابن
من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا نمیترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی من فرزند کیستم
بیا و از این اندیشه ناصواب برگرد ابن سعد گفت یا اباعبدالله میترسم ابن زیاد خانه مرا خراب کند حضرت فرمود من از مال خود خانه بجهت تو
بنا میکنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرد حضرت فرمود من مزرعه از مال خود در حجاز بتو میبخشم که صد مقابل آن باشد نزد آن ملعون بخشش خود برزبر
افکند و هیچ نگفت حضرت چون دید که موعظه در آن سنگدل اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک و لا غفر لک یوم حشرک
خداوند در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید وارم که بعد از من بمراد خود نرسی پس عنان مرکب برا گردانید
و بجانب اصحاب خود مراجعت فرمود اما چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام حسین ع و ابن سعد مطلع شد بابن زیاد اعلام کرد که میان

امام حسین ع

امام حسین ع و عمر سعد ملاقات میشود و تدبیرها میکنند چون این خبر بابن زیاد ملعون رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد و نامه بابن سعد نوشت که
ترا بمحاربه حسین ع فرستادم نه بمصاحبت او شنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید و او بمقابل میفرستد و مدد طلب میکند اگر همین روز بحرب وی
مشغول نشوی ترا و هر کرا با تواست سیاست کنم چون نامه ابن زیاد ملعون بعمر سعد لعین رسید خائف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر روی
بحرب امام حسین ع گذاشت و این در روز پنجشنبه نهم محرم الحرام بود در آنوقت امام حسین ع سر بر زانوی خود گذاشته بخواب رفته بود چون خروش و نعره
مخالفان و نعره سواران و قعقعه سلاح بلند آمد زینب خاتون بخدمت برادر آمد و برادر را در خواب دید ناچار او را بیدار کرد و وی را از
صورت حال مطلع ساخت حضرت گفت ای خواهر در این وقت در خواب جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را علیهم السلام
دیدم که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین در این زودی بنزد ما خواهی آمد زینب گریان شد و حضرت وی را تسلی داد پس برادر خود عباس را طلبید
و فرمود بنزد این قوم رو و ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا اندازند و امروز و امشب را بما مهلت دهند که شب جمعه است شاید وظایف
طاعت و عبادت و اوراد من امشب بجا ماند و وداع عبادت پروردگار را بجای آورم که پیوسته من مشتاق و خواهان بندگی و عبادت پروردگار
بوده ام و یکشب را برای مناجات و بندگی و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم پس عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد و فریاد برکشید که ای قوم
جگر گوشه رسول خدا یکشب را از شما مهلت میطلبد و چنین میداند که امشب شب آخرین بازپسین از عمر اوست و میخواهد وداع عبادت
و طاعت پروردگار خود نماید ابن سعد ملعون مضایقه کرد و شمر بیحیا نعره زد که شما را امان نیست بیکبار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این
چه سخت دلیست که اگر کافر از شما امان طلبد امان میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست که یکشب جمعه از برای عبادت پروردگار و وداع خداوند
جبار امان میطلبد و شما امتناع مینمائید از خدا بترسید و از خدای تعالی شرم کنید چون ابن سعد لعین صورت حال چنان دید بر آن لشکر ندا داد که
حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و لشکرها بجا فرود آمدند و نگهبانان برگماشتند و چون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمهای حرم را بیکدیگر
زدند و جمیع برادران و یاران و اصحاب را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد
من هیچ یاری از اقارب و اصحاب خود را باوفاتر از شما ندیدم و نیکوتر از شما ندیدم فجزاکم الله خیر الجزاء خدا شما را از من جزای نیکو دهاد و بدانید
که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در اینوقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته از طرفی بیرون روید پس برادران
و فرزندان و خویشان برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله ما دست از دامان تو بر نمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو

زندگانی بکار ما نمی اید و تا در پیش روی تو جان را نثار نکنیم دست بر نمیداریم جان را چه قدر است که از بهر تو نثار نکنیم و سر چه باشد که فدای خاک پای
تو نکنیم ما نیم و خاک کویت تا جان از تن بر اید و اولاد مسلم برخواستند و گفتند یابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت کنیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد
جدت چه بهانه جوئیم و در نزد پدرت مرتضی علی ع و مادرت فاطمه زهراء چه جواب گوئیم بخدا قسم تا جان خود را نثار قدم تو نکنیم و خون خود را در پای
تو نریزیم از تو جدا نمیشویم پس مسلم ابن عوسجه برخواست و گفت ای فرزند سید اخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته خواهم شد و خاکستر مرا
بر باد دهند که از تو جدا نمیشوم و حال انکه یک کشته شدن است و بعد از ان سعادت جاوید و زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا همیشه بر تو
و بر ما باقی میبود کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای اینکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی نیست بخدا قسم که میخواهم هزار بار کشته
شوم و هزار بار جان را فدای تو و اهل تو کنم و بریر بن حصین برخواست و گفت یابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره
شود تا جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و هر یک از سایر یاران با وفا از این قبیل کلمات میگفتند درانحال و در انوقت حضرت فرمود ان کنتم کذلک
فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة اگر شما راسخ قدمید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس حالا ببینید منازل منیعه و قصرهای رفیعه و درجات
عالیه خود را در بهشت پس حضرت بدست مبارک اشاره فرمود ایشان نگاه کردند پردهای حجاب از پیش روی ایشان برداشته حور و قصور و منازل و مقامات
خود را که زبان از وصف ان عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند و حضرت امام حسین ع بدست مبارک خود
منزل هر یک را نشان داد و چون یاران ان منازل را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیدند و زخم نیزه و تیر و شمشیر و خنجر بجان منتظر بودند
وازان ماتم ننشستند و بنحوی مسرور و فرحناک گردیدند که در انوقت مطایبه و مضاحکه مینمودند و بریر بن حصین همدانی گفت که من
هرگز در ایام جوانی مایل بلعب نبوده ام و حال از بسکه سرور من دست داده مایل بمطایبه و لعب شده ام پس حضرت همگی را فرمان داد که بمنازل خود
برگشتند و در انشب مشغول طاعت و عبادت پروردگار شوند لهذا ان سعادتمندان بمنازل خود برگشته همگی گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه کریم
بی نیاز اورده بتضرع واستغاثه و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بذکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول شدند وان امام مظلوم مستغرق
دریای عبادت رب الارباب گردید گاهی در تضرع و مناجات و زمانی بتسبیح و تقدیس پروردگار صرف مینمود و ساعتی در گریه و زاری بود و گاهی بناله
و بیقراری بود گهی قیام مینمود و گهی رکوع و سجود ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع گهی حدیث بیان فراق میفرمود گهی بگوشه ای از بیابان در
نیاسود گهی بدیده حسرت بخواهران میدید گل فراق رنگ از رخ دختران بچید القصه سر همه انشب با ناله و اه لب تشنگان کربلا تا اسمان

میرفت

١

میرفت و اشک حسرت غریبان بادیه رنج و عنا بر روی زمین جاری بود اه وا حسرتاه من لیلة تقتل فی صبحها قرة عین الرسول و تسبی اولاد
فاطمة البتول وا ویلاه از شبی که صبح ان کشته میشود فرزند سید انبیاء و اسیر میشوند دختران فاطمه زهراء و اکربتاه من لیلة عند
ارتفاع ظلمتها تقطع اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الترک و الاثام و اکربتاه در شبی که در حین
زایل شدن ظلمات پاره پاره میشود اعضا اقایان بنی ادم و بزرگان جمیع عالم به تیغهای کفر و ظلم و امحنتاه من لیلة فی یومه ینتثر نجوم السموات
العلا علی الارض المارية بالاجساد العارية و امحنتاه از شبی که در روز ان ریخته میشوند ستارگان اسمان عزت بر زمین کربلا با بدنهای برهنه
ای برادران انشب بر غریبان صحرای کربلا چه گذشت چون سحر شد حضرت را لحظة خواب ربود و از خواب بیدار شد و اهل بیت را همگی جمع نمود
و فرمود بدانید که من در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در ان میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم
که قاتل من همین باشد و دیدم که جدم رسول خدا با فوجی از ملائکه و ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من و ای مظلوم
ترین فرزندان من و ای انکه در اسمانها معروفی بشهید ال محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا باستقبال روح تو امده اند و انتظار
روح ترا میکشند تعجیل کن در امدن که امشب نزد ما افطار کنی و با انحضرت ملکی بود که شیشه سبزی در دست داشت جدم فرمود ای حسین
این فرشته که شیشه سبز دارد از جانب پروردگار از اسمان فرود امده که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند و نگاه دارد پس
اهل بیت اغاز زاری و گریه و ناله و بیقراری کردند و حضرت ایشان را وداع مینمود و فرزندان را در پیش خود نشانیده و هر یک را میبوسید
و بر سینه هر یک میمالید و از دل پر خون زار زار مینالید و میفرمود دلم بر شما میسوزد که با وجود اینکه غریبانید که بعد از من یتیم خواهید شد
و هنوز وقت یتیمی شما نرسیده و بمحرم محرم خود و خواهران سفارش طفلان مینمود و میفرمود بعد از من کسی ایشان را ازار نکند و مراعات ایشان را منظور دارد
و زینب خاتون و ام کلثوم که این سخنان را شنیدند شیون و فغان بر اوردند و میگفتند کاش ما امروز شربت مرگ مینوشیدیم و تو را باینحال
نمیدیدیم جد ما محمد مصطفی ص از دنیا رفت و پدر بزرگوار ما علی مرتضی ع شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمه زهراء از ما مفارقت نمود و برادر ما امام حسن ع المجتبی
بزهر اهل ظلم و جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه مظلومان و محرم ما محرومان بودی و حال تو ما را از خود نا امید میگردانی
و چون تو بروی محرم ما که خواهد بود و ما را از بند بار غربت که بروضه رسول الله ص خواهد برد حضرت چون اضطراب ایشان را دید قطرات
عبرات از جویبار دیده بارید و میفرمود اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بتر ما را محروم

میکند که راه چاره از تو منقطع شده و ناچار تن بمرگ داده و مارا در میان اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید
و گریبان طاقت چاک زد و مقنعه از سر کشید و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و سر خواهر را بر دامن گرفت چون بهوش باز آمد گفت
ای خواهر مهربان بقضای الهی راضی شو و بدانکه اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ خواهند چشید و جد و پدر و برادر من شهید شدند و از من
بهتر بودند و در نظر چون ای شهید به بینید رو مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید القصه حضرت اهل بیت را فی الجمله تسلی داد
و تهیه سفر آخرت را راست کرد و چون صبح میشوم دمید از بطنان آسمانها ندا رسید که یا خلیل الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید که وقت
شهادت و هنگام گوی سعادت از میدان ربودن است پس آن امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم کردند که حضرت
با اصحاب نماز گذاردند و بعد از نماز رو بجانب اصحاب کرد و فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین همگی شهید خواهیم شد و از مصیبت
و مذلت دنیای فانی خلاص و نجات خواهیم یافت و هنوز اصحاب مشغول اوراد نماز بودند که آواز کوس حربی از لشکر مخالفان برآمد و صدای شیهه
اسبان بلند شد و سوار و پیاده لشکر ابن سعد ملعون بمیدان درآمدند مکمل و مسلح و ندای هل من مبارز در دادند چون آن شاه کم سپاه آن حالت را
مشاهده نمود امر کرد که یاران و موالیان سوار شدند و همگی در نهایت شوق روی بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد
و حضرت امام حسین ع از خیمه درآمد و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و درّاعه حضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و اسب آنحضرت را سوار شد
و در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را قسم میدهم که میدانید من نبیره محمد مصطفی ام و سبط رسول
خدا ام و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری و عم پدرم حمزه سید الشهداء و میدانید که این عمامه رسول خداست
که بر سر منست و این درّاعه سید انبیاست که در بر منست و این شمشیر ذو الفقار است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که
سوارم الم تعلموا انا ابن بنت محمد * و والدی الکرار للدین کملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر شما ام و پدر من حیدر کرار است
که دین را کامل گردانید فهل سنة غیرتها ام شریعة * فهل کنت فی دین الاله مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام یا دین
خدا را تغییر داده ام ام احللت ما قد حرم مطهر احمد * ام احرمت ما قد کان قبل محللا مگر من حلال محمد را حرام کرده ام یا حرام
او را حلال نموده ام آخر نه پیغمبر شما مرا بوسیده و بوئیده است و مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین پس جمعی کثیری از آن قوم بیحیا
فریاد کردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و ابا کردند و دام

و یهود

یهود و نصاری از آن می‌آشامند از من و دختران و طفلان رسول الله باز میگیرید در این اثنا صدای اهل حرم و طفلان بناله و زاری بلند شد
و حضرت از استماع آن متأثر گشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت بعباس و علی اکبر فرمود بروید و بگوئید حالا
در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را بآن بیکسان رسانیدند لابد و ناچار خاموش شدند پس باز بآن گروه بیحیا گفت
بگذارید من برگردم و بجز جده روم و دختران پیغمبر شما را از غربت و بیکسی درآورم آخر شما دعوی میکنید که از جمله اهل اسلام و پیروان سید
آخر الزمانید اما فیکم یا ایها الناس راحم * لعترة اولاد النبی وصول ای مردم آیا رحم کننده و مهربانی نسبت باولاد پیغمبر میان
شما نیست اقتل مظلوما وقد ما علمتم * بان لیس فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال اینکه دانسته
که امروز مانند من در روی زمین نیست الیس ابی خیر الوصیین کلهم * اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر من بهترین اوصیاء نیست
و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء امی ویلکم * و عمای ایضا جعفر و عقیل آیا فاطمه زهرا مادر من نیست و آیا
جعفر طیار و عقیل دو عم من نیستند دعونی ارد ماء الفرات و دونکم * لقتلی فکبدی للظماء غلیل بگذارید تا من از آب
فرات روم و متعرض من نشوید که جگرم از تشنگی کباب شد و طفلان من بیتاب گردیده اند پس آن قوم بیحیا در جواب گفتند
دع ما تقول یا ابن ابی تراب واگذار این سخنان را ای پسر ابوتراب فلیس لک الی ما تبتغیه سبیل نیست از برای تو راهی بانچه مطلبی
لا نترکن حتی نسقیک کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بتو بچشیم پس در آنوقت ابن سعد ملعون تیری در کمان نهاد
و گفت ای اهل کوفه و شام گواه باشید که اول کسی که تیر بلشکر امام حسین ع انداخت من بودم و چون آن ملعون تیر را بجانب امام حسین ع
انداخت بیکدفعه جمیع آن کافران تیرها بر کمان گذاشته بجانب آنحضرت افکندند و کم کسی از اصحاب آنحضرت بود که در آن تیرباران
مجروح نشد پس حضرت دست فرا کرد و محاسن مبارک خود را گرفت و در آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود
و گفت شدید شد غضب الهی بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری در حینی که گفتند مسیح
پسر خداست و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس حضرت فرمود که حجت
خدا را بر شما تمام کردم و حال بغیر از صبر و شکیبائی چاره ندارم و با عدم سامان و قلت انصار و اعوان با قلیلی از برگزیدگان و نیکوکاران با شما جهاد میکنم
و میدانم همگی شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب را برگردانید و بنزد اصحاب خود آمد و دل بر
محاربه نهاد و خواهران و فرزندان را جمع نموده وداع میفرمود

مجلس ... بسم الله الرحمن الرحيم ...

الحمد لله الذى جعل كرباتنا فى محنة آل الرسول افضل الذخاير والسعادات وصيّر مياه قطرات عبراتنا

فى مصيبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات واعدّ لاهل البكاء والعويل فى بلية سبط رسوله الجليل

نعماً تكلّ من ضبطها الافهام والبصائر وهيّا لاهل الصراخ والانين فى رزية ابن سيد المرسلين ما لا

عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب خاطر ونوّر قلوبنا بالاحزان والهموم فى مصايب عترة المصطفى وشرح صدورنا

بالاشجان والغموم فى نوائب رزية المرتضى ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا من اولى الولاية

والقربى وتدخلنا فى اهل الكرامة والزلفى ونشهد ان محمداً سيد البرايا واولاده اشرف الناس فى الآخرة والاولى

صلوات الله عليهم فى الدنيا والعقبى السلام عليك يا ابا عبد الله لقد عظمت الرزية وجلّت المصيبة بك علينا وعلى جميع اهل

الاسلام السلام عليك يا حسين ابن على الذبيح الطعين السلام على على بن الحسين زين العابدين المكروب الحزين السلام

على الانصار المجاهدين والاقرباء المقاتلين والاحباء المستشهدين السلام على الزينب التقية وعلى السكينة المسبية

السلام على فاطمة ورقية السلام على الايتام الجفية وعلى النساء المخفية السلام على بنات الهاشمية وعلى السادات

العلوية السلام على جميع من سفك دمه فى ارض المارية وعلى جميع من بكى او حزن فى هذه الرزية السلام على زوار

الحسين بكربلاء وعلى المجاورين فى حرمه والساكنين فى جواره من الاموات والاحياء ورحمة الله وبركاته آه من

مصيبة تنضج الاكباد والكلى آه آه من مصيبة تزاعة للشوى آه آه من مصيبة ادمعت العيون الانام واحرقت

قلوب الخاص والعام آه آه من مصيبة تضج عنها الوحوش فى الوكنات وتنوح عنها الطيور فى الوكرات آه از مصيبتى

كه ديدها ازان كريانست وسينها ازان بريان جانها ازان در غم ودلها ازان در اندوه وماتم قدسيان ملأ اعلا ازان مدهوش

وساكنان عالم بالا باغصه هم اغوش متمكنان عالم قدس نوحه سرا ومتوطنان حظاير انس سيه پوش در اين عزا انسيان

در اطراف زمين لواى تعزيت برافراشته وجنيان در نواحى كربلاء ناله برداشته چه ماتم است كه در شهر بند ايجاد است

جهانها سراسر ازاين غم مصيبت اباد است كدام چشمى است كه از غم فرزند رسول كريان نيست وچه دليست كه در مصيبت

جكركوشه

جكر كوشه بتول بريان نه همين نه اهل زمين در غش فغان دارند غم آن بود كه بر ايشان در آسمانها دارند قيامتى شده بر پا ميان جن و پرى

كه ميكنند ز داغش تمام نوحه كرى كدام شهريست در عالم كه در ماه محرم لباس ماتم در بر نميكنند وكدام طايفه است از بنى نوع آدم

كه در اين ماه ماتم خاك غم بر سر نميكنند مكدراست زمين زمان در اين ايام بهم برآمده خلق جهان از خاص و ز عام آه از چشم تر چه سيل كه بر دشتها

كذشت از مردمك مپرس كه اين بر سر كذشت درياى آرزو كه كنار و ميان نداشت با موج هاى كريه چه زود از نظر كذشت بادى كه موى

زلف آه حسرتست شد عرض بر يد بركه چها بر پسر كذشت امى وبزبوى خون شنوم از دم صبا بر رزمكاه شاه شهيدان مكر كذشت

آمد خزان غم چمن عيش زرد شد كسرين چهره خبرى بوستان درشد از قصه سلاله خير الانام مپرس صبر و شكيب آهوى صحن ابو نرد شد

درهم در پنجه غم پرده جكر عيش و نشاط بر دل احباب سرد شد آه آه اذا ذكرت نفسى مصاب احبتى يظل فؤادى والحشا

يتغلغل هركاه متذكر مصايب اقايان خود ميشوم دلم بدرد مى ايد ... ميافتد فاوطان قلبى بالهموم ملاءمة

وباب سرور القلب بالهم مقفل منزلهاى دل من محل هموم شده و در فرح و سرور بر روى من بسته شد ولم انس بنت الحسين سكينة

تسير الى عماتها وهى تسئل ابا عمتنا ما للاصاغر ذبحوا وما للقوم بالصارم قتلوا وفراموش نميكنم سكينه دختر امام حسين را

در حالتى كه ميكريست و از عمه خود ميپرسيد كه اى عمه چه روى داده كه طفلان ما را ذبح كردند و مردان ما را كشتند ابا عمتنا ما للحرار

سلبوا وما ذنبنا حتى تهان وترزل چرا اى عمه زنان را برهنه كردند و چرا ما را خوار و ذليل نمودند ابا عمتنا هذا الحسين على

الثرى سليب الردى من حوله الطير تجلل اى عمه اين حسين پدر منست كه بى رداء و عمامه بر روى خاك افتاده و مرغان بالاى او

پرواز ميكنند و از بعضى از ثقات مسموع شده كه وقتى با جمعى از شيعيان در يكى از بلاد هندوستان بوديم كه ماه محرم داخل شد و

با اهل آن ديار آميزشى نداشتيم و مطلع از مذهب و طريقه ايشان نداشتيم كه در ميان ايشان بعزادارى شاه شهيدان مشغول شويم لهذا

قرار داديم كه چون روز عاشورا شود بصحراى دورى رويم و از اهل آن ديار دور شويم و در آنجا لواى تعزيه برفرازيم و اشك خون الود

بر رخسارها روان سازيم و خود را داخل تعزيه داران حسين حساب كنيم بنا بر تمهيد روز عاشورا از دروازه بيرون رفتيم و داخل صحرا

شديم ديديم اهل آن ديار از زن و مرد در آن صحرا آمده و در ميان خاك نشسته اند و سرهاى خود را برهنه كرده و خاك

بر ميدارند و بر سر ميكنند و نالهاى زار از دل افكار ميكشيدند و اشك خون بار از جويبار ديده بر رخسار مى افشاندند

از یکی از ایشان پرسیدیم که سبب این عمل چیست گفت همانا شما از اهل این دیار نیستید و خبر از واقعه کربلا که در این روز واقع شده ندارید امروز
روزیست که سید و آقای ما را شهید کردند و امام و پیشوای ما را بتیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در آوردند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی
در نظر ما و روز روشن در پیش چشم ما تیره و تار شد و جامهای خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و
خاک بر سر میکردیم و فریاد مینمودیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست و سید و مقتدای شما سید و مقتدای ما نیز هست و بسیاری از ایشان بر سر ما
جمعیت نمودند و شورش و غوغائی شد که دیده روزگار مثل آن ندیده و هیچکس مثل آن نشنیده و نزدیک شد که جمعی کثیری هلاک شوند
ای برادران این مصیبتی است که از زمان خلقت عالم تا حال هیچ کسی ندیده و احدی نظیر آن نشنیده و همچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون
رخ نموده ای فرزند بتول طاهره را بتیغ بیدریغ از پا در آوردند کدام واقعه ایست و داغ مصیبت او را بر جگر مصطفی نهادند اندکی
نیست و باین سبب جن و انس از این قضیه محزون و وحش و طیر از این بلیه دلخون قَتِیلٌ بَکَتْ حُزْناً عَلَیْهِ سَمَاؤُهَا وَذَابَ لَهُ
دَمْعٌ عَلَیْهِ هُمُولُ حسین ع کشته ایست که بروی گریست آسمان از برای حزن و اندوه و ریخته شد در مصیبت وی اشکهای ریزان
أَأَنْسَى حُسَیْناً لِلسِّهَامِ رَمِیَّةً وَخَیْلُ الْعِدَى بَغْیاً عَلَیْهِ تَجُولُ آیا فراموش خواهم کرد حسین ع را در حالتی که او را تیرباران کردند و آیا
فراموش خواهم کرد او را در حالتی که بر جسد وی اسبان جولان میکردند کَفَاهُ عُلُوّاً فِی الْبَرِیَّةِ أَنَّهُ لِأَحْمَدَ وَالطُّهْرِ الْبَتُولِ سَلِیلُ
از برای بزرگی و علو مرتبه او همین بس است که نبیرهٔ مصطفی و فرزند فاطمه زهراست وَمَا کُلُّ جَدٍّ فِی الرِّجَالِ مُحَمَّدٌ وَلَا کُلُّ أُمٍّ فِی النِّسَاءِ
بَتُولُ هر جدی محمد مصطفی نمیتواند بود و هر مادری فاطمه زهرا نمیتواند شد بِنَفْسِی وَأَهْلِی عَافِرُ الْخَدِّ حَوْلَهُ لَدَى الطَّفِّ مِنْ آلِ الرَّسُولِ
قَتِیلُ جان و مال و اهل من فدای او باد در حالتی که بر زمین کربلا افتاده و رخسارهٔ مبارکش بر خاک چسبیده و در دور وی کشتگان از
اولاد رسول ص افتاده بودند کَأَنَّ حُسَیْناً فِیهِمُ بَدْرُ هَالَةٍ کَوَاکِبُهَا حَوْلَ السِّمَاکِ حُلُولُ و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماهی
بود و اجساد سایر شهداء مانند ستارگان بودند که در اطراف ماه جمع شده باشند قَضَى ظَامِئاً وَالْمَاءُ طَامٍ یَصُدُّهُ شِرَارُ الْوَرَى
عَنْ وِرْدِهِ وَیَغُولُ شهید شد تشنه و حال آنکه آب بسیار بود و لیکن اشرار و اولاد زنا او را از برداشتن و آشامیدن منع کردند
وَجَرُّوا وَرِیدَ السِّبْطِ دُونَ وُرُودِهِ وَغَالَتْهُ مِنْ أَیْدِی الْحَوَادِثِ غُولُ و بخنجر در ورود او بکربلا حلقوم وی را بریدند و چه
خیانتها که کافران در [illegible] با او کردند بِنَفْسِی أُخْتُ السِّبْطِ تُعْلِنُ نَدْبَهَا عَلَى نَدْبِهَا مَحْزُونَةً وَتَقُولُ فدای خواهر حسین ع

شوم

شوم در حالتی که پی در پی ناله و نوحه میکرد و در نهایت اندوه میگفت أَخِی یَا هِلَالاً غَابَ بَعْدَ طُلُوعِهِ وَمُحِّقَ بِهِ عِنْدَ
الْکَمَالِ أُفُولُ ای برادر ای ماهی که طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی و غروب کردی أَتُقْتَلُ ظَمْآناً حُسَیْنُ وَجَدُّهُ إِلَى النَّاسِ
مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ رَسُولُ آیا حسین تشنه کشته میشود و حال آنکه جد او رسول پروردگار و حجت خدا بر ایشان است وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِی دَارِ غُرْبَةٍ
وَآلُ زِیَادٍ فِی الْقُصُورِ نُزُولُ اهل بیت رسول خدا در دیار غربت حیران اند و آل زیاد در قصرها در کمال عزت نشسته اند وَآلُ عَلِیٍّ فِی الْقُیُودِ
سَوَاغِبُ إِذَا آنَ مَکْسُورٌ بِکَبْتِهِ نَکُولُ وَآلُ أَبِی سُفْیَانَ فِی عِزِّ دَوْلَةٍ یُسَیِّرُ بِهِمْ تَحْتَ الْبُنُودِ خُیُولُ فرزندان مرتضی علی ع در غل و زنجیر
محبوس اند و چون بیمار و شکسته از ایشان بناله در آیند همهٔ زبان بگریه و زاری بگشایند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت و دولت بر روی
فرسها نشسته عَلَیْکَ ابْنَ خَیْرِ الْمُرْسَلِینَ تَأَسُّفِی وَحُزْنِی وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ طَوِیلُ ای فرزند بهترین پیغمبران حزن من بر تو بسیار است
در زمان اندوه من بر تو طولانی است در کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت شده که روزی جمعی از اصحاب خود فرمود که هیچیک از شما جغد را
در روز مشاهده نموده است عرض کردند که هرگز در روز ظاهر نمیشود و ظهور او منحصر است در شب حضرت فرمودند آگاه باشید و بدانید
که جغد همیشه در معموره و آبادی میبود تا وقتیکه حضرت امام حسین را شهید نمودند قسم یاد نمود که دیگر در آبادانی جای نکند و بغیر از خرابها
در موضعی دیگر نماند پس در روزها همیشه محزون و غمین و اکل و شرب نمیکند و همین که شب داخل میشود بر امام حسین ع نوحه میکند تا صبح و از حارث
اعور مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که پدر و مادر من فدای تو باد ای حسین مقتول در کربلا بخدا قسم که گویا می بینم انواع وحوش را
که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده اند و گریه بر او میکنند و از شب تا صبح بر او نوحه میکنند پس هرگاه امر او چنین باشد باید شما ای بنی آدم بر او جفا
نکنید و از حضرت صادق ع مرویست که حضرت فاطمه ع همیشه از برای حسین گریه میکند و با اوست هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید
و هزار هزار از ملائکه کروبیین که او را یاری میکنند بر گریستن و گاهی صیحه میکشد که جمیع ملائکه آسمانها از استماع آن بگریه و ناله در می آیند
و از صیحه کشیدن و ناله کردن ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر ص می آید بنزد او و میگوید ای دختر اهل آسمانها را بگریه و زاری در آوردی و ایشان را
از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول تسبیح و تقدیس شوند بدرستی که آنچه خدا باید بکند خواهد کرد و نیز از آن
حضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت در روزها صائم میبودند و در شبها
بعبادت قیام مینمودند و وقت افطار که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او میگذاشت و عرض میکرد ای آقا افطار کنید

حضرت نگاه بان طعام میکرد و میفرمود قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللهِ جائعاً قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللهِ عَطشاناً فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد

فرزند رسول خدا تشنه کشته شد وامثال این عبارات را میفرمود و تکرار مینمود و میگریست تا آن طعام با اشک چشم مبارک او مخلوط میشد

وهمچنین بود حال او در وقتی که آب از برای حاضر میکردند وهمیشه شیوه آنحضرت این بود تا وقتی که شرفیاب جوار الهی شد و ملاقات آباء

طاهرین خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و آثار معلوم میشود که هر که در مصیبت حسین ع گریه کند یاری حضرت

بتول زهرا ع نموده و هواداری جناب سید الساجدین ع کرده پس بر دوستان خانواده احمد مختار ص و هواداران حیدر کرار ع لازم است که در ایام تعزیه

خود را از گریه دریغ ندارند و باید گریه کنند کان امام حسین ع بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب قربات است و چه کم است عمل که

موازی آن باشد ساعات عاصیته به روزگار که از گریه بر فرزند سید ابرار امیز شده و رستگار شده و چه نامهای سیاه که از آب دیدگان سفید گردید

خوشا چشمی که آن گریان بود راست ؛ همایون دل کز آن بریان بود راست ؛ و نمیدانم با وجود آنچه با امام حسین ع رسیده از محن و مصیبات و با وجود آنچه

وعده داده اند بر گریستن او از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند و چه عذری باقی میماند از برای ایشان از گریستن مَا عُذرُ

مِثلِي يَومَ عَاشُورَا إذَا ؛ لَمْ أبكِ آلَ مُحَمَّدٍ ص وَأنُوحُ چیست عذر من هر گاه در روز عاشورا نگریم و نوحه نکنم أم كَيفَ لَا أبكِي الحُسَينَ ع

وَقَدْ غَدَا ؛ مُلقًى بِأرضِ الطَّفِّ وَهُوَ ذَبِيحُ وچگونه گریه نکنم بر حسین ع وحال آنکه کشته و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بود وَالطَّاهِرَاتُ

حَوَاسِرٌ مِن حَولِهِ ؛ كُلٌّ يَنُوحُ وَدَمعُهَا مَسفُوحُ ومخدرات سراپرده عصمت بر دور او نوحه میکردند و اشک حسرت از دیده میباریدند

هَذِي تَقُولُ أخِي وَهَذِي وَالِدِي ؛ وَمِنَ الزَّكِيَّةِ قَلبُهَا مَقرُوحُ یکی میگفت برادر یکی میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است

أسَفِي لِذَاكَ الشَّيبِ وَهُوَ مُضَمَّخٌ ؛ بِدِمَائِهِ وَالوَجهُ فِيهِ مَقرُوحُ واویلا از آن محاسن سفید که بخون خضاب شده بود و وامصیبتا

از آن رخساره مبارک که مجروح شده بود وَلِفَاطِمٍ تَبكِي عَلَيهِ بِحُرقَةٍ ؛ وَتَقَبِّلُ الوَجَنَاتِ وَهِيَ تَصِيحُ ؛ اليَومَ مَاتَ مُحَمَّدٌ وَالمُرتَضَى

وَالطُّهرُ مُوسَى وَالمَسِيحُ وَنُوحُ واحزناه از برای فاطمه دختر امام حسین ع در حالتی که روی پدر خود را میبوسید و زار زار میگریست و میگفت

ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد ص وفات یافته و امروز موسی ع و عیسی ع و نوح ع از دنیا رحلت نموده اند اليَومَ آدَمُ فِي العَزَاءِ وَعِرسُهُ

حَوَّا وَقَد جَلَّ المُصَابُ جَمُوحُ امروز آدم و حوا در عزا مشغول اند و امروز مصیبت عظمی روی داده اليَومَ يَبكِينَا السَّمَاءُ بِأدمُعٍ مِثلَ الدِّمَاءِ

أسَفًا وَيَكسِفُ نُوحُ امروز آسمان بر تو خون میگرید و خورشید منکسف شده لَهفِي عَلَيهِ مُرَمَّلًا بِدِمَائِهِ وَمِنَ السَّوَافِي كَفَنُهُ الرِّيحُ

واویلاه

واویلاه از جسد مطهر آن مظلوم که در خون غلطیده بود و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود لَهفِي لِرَأسِ ابنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ كَالبَدرِ

مِن فَوقِ السِّنَانِ يَلُوحُ واحزناه از سر مطهر که در بالای نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید وَالطَّاهِرَاتُ عَلَى المَطَايَا حُسَّرٌ

يَغدُوا العُدَاةُ عَلَيهِمُ وَيَرُوحُ و حرم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند و دشمنان اذیت و مشقت بایشان میرسانیدند ای برادران

در امثال این مصایب بر خانواده جناب مظهر العجایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد شد

حضرت صادق ع فرمودند که محبوبترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریه کننده بر حسین باشد و بهترین گریه در نزد خدا گریه بر حسین است هر که

گریه بر حسین کند یاری فاطمه ع کرده است و هواداری رسول خدا نموده و حقوق ما اهل بیت را ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی

که بر جلیل حسین ع گریسته باشد در روز قیامت فرح و سرور بر روی گریه کنندگان حسین ع ظاهر خواهد بود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل

محشر در جزع و فزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود و مردم در حساب مشغول خواهند بود و ایشان در سایه عرش الهی در جوار حسین ع خواهند بود

و با او هم کلام خواهند بود و ملائکه در نزد او خواهند بود و اهل خواهند گفت برخیزید و داخل بهشت شوید و ایشان ابا خواهند نمود و خواهند گفت ما صحبت حسین ع

و مجلس او را دست بر نمیداریم و حور العین پیغام خواهند فرستاد که بیائید که ما مشتاق ملاقات شمائیم و ایشان مطلقا متعرض نمیشوند و اعتنا نمینمایند بسبب

سرور و کرامتی که بایشان رسیده از صحبت سید جوانان اهل بهشت و چگونه میتوانند شد که شیعیان و محبان در ماتم امام حسین ع در گریه کوتاهی نمایند

وحال آنکه جن و ملک و وحش و طیر از این مصیبت محزون و گریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند سید آخر الزمان بگوشت نرسیده مستمع باش

تا بشنوی در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشته مرویست که در آن زمان که اهل دغا و کوفیان بی وفا باره جور و جفا سر و بلند قامت شهید کربلا را

از پا در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند و جسد انور او را در صحرای ماریه افکندند و خون از آن جاری بود ناگاه مرغ سفیدی

در رسید و خود را بر آن جسد شریف افکند و در آن خون مبارک غلطید و خود را خون آلود نموده پرواز کرد و خون از او میچکید و در اثنای پرواز

بمرغانی چند که بر شاخهای درختان نشسته و ابواب عموم بر روی خود بسته و بالحان خوش نغمه پرداز بودند رسید آن مرغ خون آلود بایشان گفت وَيلَكُم

أتَشتَغِلُونَ بِالمَلَاهِي وَذِكرِ الدُّنيَا وَالمَنَاهِي وَالحُسَينُ فِي أرضِ كَربَلَاءَ فِي هَذَا الحَرِّ عَلَى الرَّمضَاءِ ظَامِئٌ مَذبُوحٌ وَدَمُهُ مَسفُوحٌ ای وای بر شما

شما مشغول لعب و فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه در این گرما فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفسیده افکندند

و خون از او جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند چون بآنجا رسیدند و بدن مبارک امام حسین ع را دیدند که بر روی زمین افتاده و بی غسل

وکفن در این صحرا مانده قَدْ سَفَتْ عَلَيْهِ السَّوَافِي بادها بر جسد مطهر او میوزد و خاکها بر آن می افشاند وَبَدَنُهُ مَرْضُوضٌ قَدْ شَمَتَهُ الْخُيُولُ

بِحَوَافِرِهَا بدن مبارکش پایمال سم ستوران شده وَزَارَهُ وُحُوشُ الْقِفَارِ و وحوش صحرا فوج فوج می آمدند و زیارت آن غریب صحرای کربلا

میکردند وَنَدَبَتْهُ الْجِنُّ السُّهُولُ وَالْأَوْعَارُ و جنیان معموره و بادیه بر دور او حلقهٔ ماتم زده و نوحه مینمودند قَدْ أَضَاءَ التُّرَابُ مِنْ

و خاک کربلا از نور جسد منور آن خورشید فلک امامت روشن شده وَأَزْهَرَ الْجَوُّ مِنْ أَزْهَارِهِ و هوا از تلألؤ بدن مطهر آن ماه برج

درخشنده گردیده آه آه چون مرغان اینحالت را مشاهده نمودند همه یکبار بفغان بر دور او حلقهٔ ماتم زده در آمدند و آغاز نوحه و زاری

و خود را بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند و بر او میغلطیدند و بعد از آن هر یک بناحیه از نواحی زمین پرواز نمودند تا اهل آنموضع را از شهادت حسین ع

کنند از قضا مرغی از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله ص رسانید و بر دور مرقد منور سید المرسلین میگردید و خون

بال های او میچکید و با آواز بلند فریاد بر کشید که أَلَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَا أَلَا ذُبِحَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَا آگاه باشید ای اهل مدینه بدرستیکه کشته شد حسین ع

آگاه باشید ای ساکنان یثرب بدرستیکه کشته شد حسین ع بکربلا و از حضرت صادق ع روایتست که مرغی خون آلود وارد مدینه شد و بر دیوار خانه

صغری دختر امام حسین ع نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر راست کرده همین که او را دید فریاد بر کشید و زار زار میگریست و این ابیات را میخواند

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ مَنْ تَنْعَاهُ وَيْلَكَ يَا غُرَابُ یعنی مرغی صیحه کشید گفتم وای بر تو ای مرغ خبر مرگ که را آورده قَالَ الْإِمَامَ فَقُلْتُ مَنْ قَالَ الْمُوَفَّقُ

لِلصَّوَابِ گفت خبر مرگ امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامی که توفیق صواب یافته إِنَّ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَا بَيْنَ الْأَسِنَّةِ وَالضِّرَابِ بدرستی که

حسین در کربلا میان ضربتهای نیزه و شمشیر فَابْكِ الْحُسَيْنَ بِعَبْرَةٍ تُرْجَى الْإِلَهُ مَعَ الثَّوَابِ پس گریه کن بر حسین ع اگر امید ثواب از خدا داری قُلْتُ الْحُسَيْنُ

فَقَالَ لِي حَقًّا لَقَدْ سَكَنَ التُّرَابَ گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین آورده گفت آری حسین ع در میان خاک آرام گرفت ثُمَّ اسْتَقَلَّ بِهِ الْجَنَاحُ فَلَمْ يُطِقْ

الْجَوَابَ پس بال آن مرغ بی حس و حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب بگوید فَبَكَيْتُ بِهِ أَجَلِّي بَعْدَ الدُّعَاءِ الْمُسْتَجَابِ پس بسبب آن مصیبتی که بمن

رسید گریستم بعد از دعائی که در درگاه الهی مستجاب شد پس خبر شهادت پدر را باهل مدینه داد بعضی از مخالفین گفتند این دختر سحر آل عبد المطلب را

کرد و بعد از اندک زمانی از عراق آوازهٔ قتل آن زبدهٔ آفاق بدیار یثرب و حجاز رسید مخالفین دانستند که آنچه فاطمه خبر داده بود راست بود و نیز مروی

که یکی از آن مرغان وارد یکی از بساطین مدینه شد و بر درختی نشست و خون از او میچکید و باواز حزین مینالید و آن بستان از شخص یهودی بود و او

داشت کور و کنک و زمین گیر و مجذومه و بانواع مرضهای دیگر مبتلا بود و او را در آن بستان آورده بود و خود با عیادت عارضه که باو رو داد بعد

دعو

رفت و آن دختر را در آنجا گذاشت و از امر تنش که شب به بستان معاودت نماید و آن دختر شب در آن بستان تنها ماند و بسبب تنهائی او را خواب نمیبرد

ناگاه آواز ناله و گریه آن مرغ بگوش او رسید پس بر روی زمین میغلطید و بجانب آن درختی که آن مرغ بر او جا گرفته خود را میکشید تا بپای آن درخت رسید

و هر زمان که آن مرغ مینالید آن دختر هم بناله او آواز حزین از دل مینمود که ناگاه از آن مرغ قطرهٔ خونی بر یک چشم آن دختر چکید چشم آن بینا شد قطرهٔ

دیگر بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطرهٔ دیگر بر دست او چکید صحت یافت قطرهٔ دیگر بر پای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات بسیاری از آن

خون چکید و هر قطره بر عضوی از اعضای او رسید و بمجرد رسیدن آن عضو صحت می یافت تا جمیع اعضای آن دختر صحیح شد و از همهٔ مرضها شفا یافت

ببرکت خون سید الشهداء ع و چون صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد دختری دید مانند سرو خرامان و ماه تابان آن یهودی گمان برد که مرا

در این باغ علیله و بیمار و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبری از او داری آن دختر گفت والله منم دختر تو یهودی چون سخن او را شنید افتاد و بیهوش

چون بهوش آمد کیفیت را از دختر پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود یهودی باتفاق آن دختر بپای آن درخت آمد مرغی را دید بر شاخ آن درخت

و از سوز دل مینالد آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال همایون قدم قسم میدهم ترا بخدائی که ترا آفریده است که بسخن تکلم کن و کیفیت حال خود را بیان کن

این واقعه چیست و این خون از کیست آن مرغ بقدرت الهی از جهة هدایت یهودی بتکلم آمد و گفت من با جمعی دیگر از مرغان در وقت ظهر و شدت گرما

بر درختی نشسته بودیم که مرغی در رسید و گفت أَيُّهَا الطُّيُورُ أَتَأْكُلُونَ وَتَتَنَعَّمُونَ وَالْحُسَيْنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا فِي هَذَا الْحَرِّ عَلَى الرَّمْضَاءِ مَطْرُوحٌ

وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ وَعَلَى الْقَنَاةِ مَرْفُوعٌ ای مرغان شما در اکل و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین ع در کربلا در این شدت گرما بر زمین

افتاده و سر او را بریده و بر نیزه کرده اند وَنِسَاؤُهُ سَبَايَا وَبَنَاتُهُ حُفَاةٌ عُرَايَا و زنان او را اسیر نموده اند و دختران او را پای برهنه دستگیر

ما که این را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم که بدن منور آن مظلوم بر خاک افتاده غُسْلُهُ مِنْ دَمِهِ بخون خود غسل داده

وَكَفَنُهُ الرَّمْلُ و کفن او ریگ بیابان بود وَالتُّرَابُ كَافُورُهُ و خاک کربلا کافور او بود وَشَيْبَتُهُ مُخَضَّبَةٌ و محاسن مبارک او بخون رنگین بود پس ما فغان و زاری نمودیم

و خود را بر خون او افکندیم و بر خون او غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم من باینجا افتادم یهودی که این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق

نمیبود و جد پیغمبر خدا نمیبود این کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی کلمتین بر زبان جاری نمود و از روی اخلاص مسلمان شد

و مخفی نماند که از جمله وقایعی که باعث ملال اهل وجدان و دوستاران فرزند رسول ص و موجب کلال روح در روان هواداران حکر گوشه بتول ع

است واقعه شهادت حُرّ ابن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او و شهادت ظهیر بن حسان اسدی و کیفیت آن باینطریق است

بدل: از دل حزین نالد مینمود

که چون جناب سید الشهداء علیه السلام اقامه حجج شافیه و براهین قاطعه بر آن قوم بی‌شرم و حیا نمود و هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا
حضرت ناچار دل بر حرب نهاد و چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر بنزد ابن سعد لعین آمده گفت ای عمر تو با این مرد جنگ خواهی کرد
گفت بلی در این قتال تن بسیار بی‌سر خواهد شد و دستهای بسیار بریده خواهد گردید حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی گفت عمر سعد ملعون
گفت اگر اختیار با من میبود من بقول او راضی میشدم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض کرده بجای خود آمد بهانه آب دادن اسب از
لشکرگاه بیرون رفت و متوجه جانب لشکر امام حسین علیه السلام شد و لشکر مخالف را گمان رسید که بمحاربه امام حسین علیه السلام میرود و لرزه بر اندام او افتاده بود
و دل در برش می‌طپید بنحوی که هر کس در پهلوی وی بود آواز او را میشنید مهاجر بن اوس با وی بود چون حال وی را مشاهده نمود گفت ای حر تو
در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی تو از جمله شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری این چه حالیست که در تو مشاهده میشود حر گفت ای برادر مرا
خوف نیست ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می‌بینم و متفکرم که امر من بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره برکشید که بهشت را اختیار کردم
پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب را تاخت و بنزد امام حسین علیه السلام آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب آنحضرت را بوسه داد و روی بر سم مرکب
سرور شهیدان گذاشت و عرض کرد یا ابن رسول الله التوبة التوبة منم که ابتداء سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی و دلهای دوستان تو را
ترسانیدم ولیکن نمیدانستم این کافران با شما چنین خواهند کرد چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمدم آیا توبه من بدرگاه
جناب احدیت قبول خواهد شد و شما مرا بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من خواهید گذشت حضرت همچنانکه سوار بود دست مبارک خود را بر سر
و روی حر مالید و فرمود توبه تو قبول است و من تو را بحل کردم و راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس حر گفت یا ابن رسول الله در این شب پدر خود را
در خواب دیدم و نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه بر امام حسین علیه السلام بگیرم پدرم فریاد برکشید
و گفت واویلاه تو را ای پسر با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی یار رسول خدا باشی و در قیامت
شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو و یاری او کن و با دشمنان وی جهاد کن آنگاه چون مصعب برادر حر دید که برادرش آخر تو را
برد بنا کرد اسب برانگیخت و بنزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت امام حسین علیه السلام آمدم
تا فردای قیامت هر دو گواه یکدیگر باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را نزد فرزند ساقی حوض کوثر آورد شهزاده با او ملاطفت
نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا من بحرب این کافران روم حضرت فرمود ای حر تو

تو میهمان

میهمان مائی صبر کن تا دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری تو
کند و با دشمنان تو محاربه کند من باشم و مبالغه بسیار در این باب کرد تا حضرت وی را مرخص کرد حر خوشحال شد مرکب را جولان در آورده بمیدان کارزار
آمد و او شجاعی بود نامدار که او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و در معارک بسیار رایت فتح و ظفر برافراشتی چون بنزدیک لشکر مخالف رسید
فریاد برکشید که ای اهل کوفه مادران شما در عزای شما بنشینند فرزند رسول خدا را بنزد خود طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات را که یهود و نصاری
از آن می‌آشامند از او منع کردید نمیدانم در روز قیامت شما جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد خدا شما را در روز قیامت از تشنگی نجات ندهد اما عمر سعد ملعون
چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین علیه السلام مضطرب و لرزان شد و صفوان حنظله را طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود و بوی
گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین علیه السلام منحرف کن و اگر قبول نکند سر او را بجهت من بیاور و یا بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از غفل
تو بعید است که دست از یزید برداری و روی بامام حسین علیه السلام آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا مخبر یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین علیه السلام فرزند
سید انبیاء و بنده شایسته خداست تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره وی را جنبانیده و محمد مصطفی او را بر دوش خود نشانیده کی رواست که کسی
دست از چنین کسی بردارد و روی با ولد الزنا آرد و تو ملعون خاکسار هم این را میدانی ولیکن حب دنیا دیده بصیرت تو را پوشیده حق را انکار میکنی صفوان
چون این سخنان را از حر شنید در غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند نیزه او را پاره پاره ساخت و خدا را یاد نمود و بسنان
نیزه او را از صدر زین در ربود و بر سر دست آورده وی را بلند کرد بنحوی که هر دو لشکر او را دیدند آنگاه بر زمینش زد بنحوی که استخوانهایش
خورد شد و بر نیزه رینه گشت خروش و فغان از دو لشکر برآمد اما صفوان ملعون سه برادر بود چون حال برادر را چنان دیدند هر سه بیکبار بر حر
حمله کردند حر نامدار حضرت پروردگار را یاد کرده مرکب بجولان در آورد و نعره از جگر کشید که یکی را گرفته از صدر زینش در ربوده چنان بر زمینش
زد که گردنش شکست و دیگری را تیغ بر فرق زد و مانند خیار تر بدو پاره اش کرد و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی مرکب تاخت
و چنان نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد و از اسب گردید و جان بمالکان دوزخ سپرد پس حر روی بجانب امام حسین علیه السلام کرد و گفت
یا ابن رسول الله أرضیت عنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم وأنت حر كما سمتك امك
آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت تو را نام نهاده یعنی در روز قیامت از آتش دوزخ آزاد خواهی بود پس حر روی بمیدان
نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل نفر از آن کافران را بر خاک افکند و بهر طرف روی آورد پشته از کشته ساخت و بهر جانب

متوجه شدی سوار و پیاده از پیش او گریختی و بسی از شجاعان و ابطال معرکه کارزار را بر خاک مذلت انداخت تا آخر ناملعونی اسب او را پی کرد
او در پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار بر می‌آورد اما چون حضرت امام حسین ع حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه
و گروهی یکی از یاران خود فرمود حر را دریاب و مرکبی بوی رسان آن شخص مرکبی بحر رسانید و حر سوار شد و بر جماعتی که برگرد وی در آمده بودند حمله کرد
جمعی را بقتل رسانید و برخی را متفرق ساخت اراده کرد که بجانب امام حسین ع آید هاتفی ندا داد که یا حر اَینَ تَذهَب ای حر بکجا میروی حوران بهشت
منتظر قدم تو اند حر که این بشارت را شنید روی بجانب امام حسین ع کرد و گفت یا ابن رسول الله بخدمت جدت میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم
حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در این وقت خروش از یاران امام حسین ع بر آمد و صدای گریه و زاری بفلک
بلند شد پس حر خود را بر لشکر مخالف زد و آنقدر حرب کرد که نیزه اش ریزه ریزه شد پس شمشیر از نیام بر کشید و در دریای حرب غوطه ور گردید
و بر فرق هر که زدی او را چون خیار بدو نیمه کردی گاهی حمله بر میمنه میکرد و گاهی بر میسره روی می‌آورد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت و نزدیک شد که
لشکر ابن سعد لعین متفرق شود که شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که یکبار بر وی حمله کنید لشکر مخالف یکبار از جای خود جنبیدند و گردا گرد وی
فرو گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند و او شجاعانه نامدار میزد و میکشت و می‌کوشید و می‌خروشید تا آخر ملعونی نیزه بر سینه حر زد
که سینه او را شکافت و خون از آن جاری شد و حر از مرکب در گردید و فریاد بر آورد یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ أَدْرِكْنِي ای حسین مرا دریاب حضرت
مرکب بر انگیخت و بر قلب سپاه ابن سعد ملعون زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در ربوده بنزد اصحاب خود آورد و هنوز رمقی
از حیات وی باقی بود و خون از رگهای او میریخت حضرت سر وی را در کنار خود گذاشته با آستین خود غبار از رخساره او پاک میکرد و میفرمود لَنِعْمَ الْحُرُّ
حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ ۞ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ خوشا بحال تو ای حر در حالتی حر ریاحی که چون شیری که در وقتی که نیزه‌ها بجنبش و حرکت می‌آیند
وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْناً ۞ فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ و خوشا بحال حر در هنگامی که حسین ع را ندا داد و بنزد وی آمد و جان خود را در راه
او نثار کرد فَيَا رَبِّ أَضِفْهُ فِي الجِنَانِ ۞ وَزَوِّجْهُ مَعَ الحُورِ المِلَاحِ ای خدا او را داخل بهشت کن و حوریان نیکو منظر را تزویج نما او را
پس حر دیده باز کرد سر خود را در کنار امام حسین ع دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود همچنان که من از تو راضی
خدا از تو راضی باد اما مصعب برادر خود حر را دید که بدرجه شهادت رسید بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار
جهاد کرد تا شربت شهادت نوشید و بملاقات برادر خود رسید اما حر را پسری بود علی نام و غلامی بود عزره نام که در میان لشکر مخالف بودند

چون حر دید

چون پسر دید که پدر و عمش شهید شدند بیطاقت شد با غلام مرکب بر تاخته خود را بنزد امام حسین ع رسانیدند و علی بن حر از مرکب پیاده شد
و آمد اول رکاب آنحضرت را بوسید بعد از آن بر نعش پدر آمد و بر روی او میمالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان خود را
در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت فرمود ای طفل کیست که دفعه علی بن حر خواسته زمین ادب بوسید و عرض کرد منم پسر حر که در راه تو جان
نثار کرد من نیز آمده‌ام که در خدمت جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت دهی تا بمیدان رفته از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود
ای علی پدر تو در راه ما جان نثار کرد و او را خلقی کم از او یادگار باشد ضرور است با وجود آنکه تو کودکی و بمهمان ما آمده‌ای گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه
تو بهتر از زندگانی دنیاست میخواهم مرا اجازت دهی و چون بسیار مبالغه نمود حضرت وی را دعا کرد دستور حرب داد پس علی مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار
آمد و هر که در برابر وی می‌آمد بر خاک مذلت می‌افکند و هلاک میشد و جناب سید الشهدا با آواز بلند برای او دعا میکرد آخر لشکر هجوم آوردند و وی را در میان
گرفته شهید کردند و بر پدر و عمش ملحق گردید اما غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بیطاقت شده و دلش از مفارقت ایشان
بدر آمد و از دیدها سرشک حسرت فرو بارید و صبر و سکون از وی مفارقت نموده عنان اختیار از دست داده بدون طلب اجازت روی بمیدان
نهاده جمعی از آنکافران را بقتل رسانید پس بخدمت امام حسین ع آمد و زمین ادب را بوسید و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا بکرم معذور دار که گستاخی
کردم و بدون اجازه شما بمیدان رفتم اما در فراق آقا و آقازاده خود سوخته‌ام و طاقت از من سلب شده حال مرا مرخص کنید که بمیدان کارزار روم
و جان خود را در راه فدا کنم و فردا بر همه خواجگان افتخار نمایم حضرت وی را دعا کرد و دستور حرب داد آن غلام با نهایت فرح و نشاط بمیدان
آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد شربت شهادت نوشید و با آقایان خود رسید رحمة الله علیهم و بعد از شهادت ایشان ظهیر بن حسان اسدی که از قبیله
بنی اسد بود و در آن نزدیکی دست از وطن و اهل و مال خود برداشته بود و بیاری فرزند رسول خدا آمده بود بخدمت حضرت آمد و اجازت طلبیده
بمیدان کارزار رفت و شجاعی بود یگانه آفاق و گوی مبارزت از جمیع دلاوران عرب ربوده بود چون بکنار میدان رسید سالم ازدی با عمر
سعد لعین در برابر او آمد و آن نیز دلاوری بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار و لباس ملوکانه پوشیده بود ظهیر گفت ای بدبخت ناکس
از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی ذریه رسول الله ص میکشی سالم خواست سخن گوید که ظهیر دلاور نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از پشت سرش
بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم سپرد پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ملعون ایستاد و گفت ای اهل عراق
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که بنزد من آید تا مردانگی من معلوم شود و چون اهل کوفه

وشام او را شبیه بندهٔ ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزت او در امثال زبندی

بن بحر بص ابن سعد لعین جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور مثل نضر بن کعب و برادر او صالح و پسر او کعب بن نضر بمیدان او در امدند همگی بخاک

بخاک افتاده از ضرب تیغ او بجهنم واصل شدند دیگر کسی جرات نمیکرد که بمیدان او رود ابن سعد ملعون بحجر الاحجار گفت که تو بناه لشکر منی

و بر و سر ظهیر را بیاور حجر الاحجار گفت هیهات هیهات او شجاع بنی اسد است که او را با هزار سوار برابر کرفته اند مکر من از جان خود سیر شده ام

که بجرب وی روم مکر انکه لشکری انبوه در موضعی کمین کنند بنحوی که او مطلع نشود و من بمیدان او روم و چون بر من حمله کند من بجانب لشکر کریزم

لشکر از کمین کاه برامده سر راه بروی کیرند و کار وی را بسازند پس سیصد سوار مکمل و مسلح در موضعی در کمین نشستند و ظهیر بن حسان از این کید غافل

در میدان ایستاده با لب تشنه و کلوی خشک شده و دهان از کرد و غبار میدان پر خاک کشته که حجر الاحجار در نهایت خوف و بیم برابر وی امد و ایستاد

گفت یا ابن الاحجار نزدیک تر ای حجر گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام بلکه بمصاحبت تو امده ام ظهیر از سخن او در غضب شده بروی حمله کرد حجر مکار

روی بهزیمت نهاد ظهیر بانک بر مرکب زده از عقب وی بتاخت ان ملعون خود را بکمین کاه رسانید و نعره بر کشید ناکاه ان سیصد سوار از کمین کاه در امدند

بر ظهیر حمله کردند و ویرا در میان کرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرده نیزه بر کشید و بر ایشان حمله کرد و بهر که سنان نیزه او میرسید بر خاک مذلت می افتاد

و با نیزه ایقدر محاربه کرد که نیزه اش ریزه ریزه شد پس دست کرده تیغ از نیام کشید چون شیر ژیان در میان ان روباه صفتان افتاد میزد و میکشت

تا بنجاه نفر سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری زخم دیگر طاقت مجادله نداشت زیاده از نود زخم داشت که بر بدن شریفش رسیده بود و همانند

باران خون از انها جاری بود و قریب دویست تیر چوبه بر سلاح وی نشسته دیگر طاقت قرار بر روی مرکب نداشت از مرکب در کردید و فریاد براورد

که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت بسعید غلام امیر المؤمنین (ع) فرمود که ظهیر را دریاب سعید با ده نفر از ملازمان حضرت بمیدان رفته ان

لشکر را متفرق نموده ظهیر را از میان ایشان در اورده بخدمت امام (ع) اوردند حضرت پیاده شده بر سر بالین وی ایستاد هنوز رمقی در او باقی مانده

بود ظهیر چشم کشود حضرت امام حسین (ع) را در بالای سر خود ایستاده دید ایقدر سعی کرد که روی خود را بقدم امام مظلوم نهاد و بزبان حال کفت

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ❊ این عیش که امروز مرا در قدم اوست ❊ پس حضرت فرمود ای ظهیر شرایط مردی و دوستی بجای اوردی

حق تو را جزای نیکو دهاد ای ظهیر با من سخنی بکوی و هر وصیتی داری بمن بیان کن تا بجای اورم ظهیر کفت یا ابن رسول الله برای من جامی

ابی اورده اند صبر فرمائید تا بنوشم بعد از ان سخن کویم حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر را بوی نموده اند و این شراب بهشت

که بوی داده اند

که بوی داده اند در پی ان تیغ که بر سر خورند ❊ شربتی از چشمه کوثر خورند ❊ پس ظهیر دهن برهم زد بنحوی که کسی چیزی بیاشامد انکه جان

بجان افرین تسلیم کرد حضرت کریست طوبی لظهیر بن حسان فانه منزله فی الجنة فی جواری خوشا بحال ظهیر بن حسان که در بهشت در جوار منست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین و اجل رزیتنا بعظائم رزیات الحسین و اطفا نیران سیئاتنا

و معاصینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات الحسین (ع) و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بیمامن برکات الحسین (ع)

و اجزل اجورنا بالبکاء و العویل علی الاحزان و بلیات الحسین و احسن ثوابنا بالصراخ و الانین علی الاشجان و کربات الحسین

و رفع مدارج الشهداء التابعین و اعلی معارج السعداء العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله و احطوا رحالهم فی جوار سرادقات الحسین (ع)

و لعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صبغوا و خضبوا بالدماء صفحات وجنات الحسین (ع) و افاضوا صبیبات

العیون علی صفائح خدود بنات الحسین (ع) و اجروا الدموع الهاطلة علی نقابات اوراق وجوه اخوات الحسین (ع) و ابرزوا

من خیام التعظیم و التقدیس بنات المصطفی و عورات الحسین (ع) و استبلحوا حریم الله المامور بصیانته و حمایته و هتکوا

استار مخدرات الحسین آه من مصیبة احرقت قلوب الاحباب و اقرحت جفون التابعین و الاصحاب مصیبة لو وقفت

جدیدا صار بالیا ❊ و لو صبت علی الایام صرن لیالیا ❊ دیکر محرم امد و صبر و قرار رفت ❊ عیش نهان و خوشدلی اشکار رفت

منشور ماتم شهدا مهر شد بخون ❊ معزول بود غم بسر کار و بار رفت ❊ افسرد نغمهای هزاران خزان رسید ❊ پژمرده جلوهای کلستان بهار رفت

انغا بلبلان بکوش نشود روزکار ❊ زین کلبنی که از چمن روزکار رفت ❊ تا از کنار رفت جکرپارهٔ رسول ❊ از دیده پاره های جکر در کنار رفت

دلهای پاره پاره کشید ند طشت طشت ❊ زان ماجرا که باشه الماس خوار رفت ❊ کرد در زمین عرصه محشر بخون نکان ❊ زین نشتری که در رک جانها بکار رفت

ای برادران بدانید که انچه از اخبار و اثار مستفاد میشود انست که چون ماه محرم داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات

چه از جن و فرشتکان و چه از بنی نوع انسان و چه از وحوش و مرغان که دوستی بسید اخر الزمان دارند لوای تعزیه بر پا میکنند

و بران شهید مظلوم نوحه و زاری مینمایند ❊ هلال ماتم اعظم چه از افق سر زد ❊ بجای دست بسر جبرئیل شهپر زد ❊ نمود مهر ز غروب

جهان سیه پوشید ❊ هلال ماتم غریبان اهل بیت رسید ❊ شد از هجوم الم مختلف مزاج هوا ❊ فتاد بر سر شوریدکان غم سودا ❊

فکند خون دل از دیده سحاب بهار ٭ زسبزه کرد ببر جامه سیه گلزار ٭ بشاخ هر گل نو رسته بصحن چمن ٭ نشسته بلبل نو بر بریده است در شیون ٭
برامد اه وفغان از صوامع ملکوت ٭ فتاد گریه بر اهل مظاهر جبروت ٭ طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین ٭ رسید نوحه کروبیان بگوش زمین ٭
غبار سرخ برامد ز عرصهٔ عالم ٭ فشاند بر سر افلاک خاک ازین ماتم ٭ زمین بناله و دریا زغم بجوش امد ٭ فلک ز نوحهٔ ذرات در خروش امد ٭
پس ای برادران باید تمام در تعزیه سید الشهداء کوتاهی نکنید و اشک حسرت از جویبار دیدگان جاری نمائید هَلُمّوا اَبکُوا اَصحابَ العَباءِ
وَنُوحُوا سِبطَ خَیرِ الاَنبِیاءِ بیائید ای برادران شیعه که تا گریه کنیم بر ال عبا و مرثیه بخوانیم از برای جگر گوشه دختر سید انبیاء هَلُمّوا اَبکُوا
مَقتُولاً بَکَتهُ ٭ مَلائِکَةُ الاِلهِ فِی السَّماءِ بیائید ای شیعیان تا گریه کنیم بر کشتهٔ که گریستند بر او فرشتگان خدا در اسمانها هَلُمّوا اَبکُوا مَقتُولاً عَلَیهِ
بَکَی وَحشُ الهامَةِ فِی الفَلاءِ بیائید ای محبان تا گریه کنیم بر کشتهٔ که گریستند بر او وحشیان در صحراها و بیابانها اَلا فَابکُوا قَتِیلاً قَد بَکَتهُ
البَتُولُ فاطِمُ سِتُّ النِّساءِ گریه کنید ای شیعیان بر کشته که گریست بر او مادرش فاطمه سیدة النساء اَلا فَابکُوا التّاوِیَ لِطَفِّ حُزناً
اَلا فَابکُوا المَذبُوحَ القَفاءِ گریه کنید از روی اندوه و حزن از برای کسی که مدتها در کربلا بر روی خاک افتاده بود و گریه را مکرر کنید
برای انکه از پشت سر گردنش را بریدند اَلا فَابکُوا لِمَن اَضحَت عَلَیهِ ٭ تَنُوحُ الجِنُّ حُزناً بِالبُکاءِ ای شیعیان گریه کنید از برای انکسی که جنیان
در ماتم او محزون و گریان و در ناله و افغان اند اَلا فَابکُوا المُعَفَّرَ ذَبِیحٌ ٭ عَلَی الرَّمضاءِ شُلُّوا بِالفَواءِ مکرر کنید گریه ای دوستان
حسین سر بریده و بر ریگ بیابان کربلا کباب گردیده و با اعضا پاره پاره بر خاک و خون غلطیده اَلا فَابکُوا قَتِیلاً مُستَباحاً اَلا
فَابکُوا المُرَمَّلَ بِالدِّماءِ ای شیعیان گریه کنید بر کشته که خونش بزعم کافران مباح گشته و بخاک و خون اغشته بِنَفسِی جِسمُهُ مُنطَرِحٌ
جَرِیحٌ ٭ عَلی حَرِّ الصَّعِیدِ بِلا وِطاءِ فدای ان جسمی شوم که بر روی زمین گرم با جراحت بحد حصر افتاده بود و تا مدتها کسی او را دفن
برد بِنَفسِی مَن یَجُولُ الخَیلُ رَکضاً ٭ عَلَیهِ وَهُوَ مَسلُوبُ الرِّداءِ فدای ان بدنی شوم که دشمنان چهارپایان بران دوانیدند در حالتی
که ردا از دوشش بیارکی دور کرده بودند بِنَفسِی هاشِمِیّاتٌ سَبایا ٭ یُقَدنَ وَهُنَّ فِی ذُلِّ السِّباءِ جانم فدای زنان اهل بیت رسالت
و اسیران دودمان سیادت که ایشان در دشت کربلای پر بلا بظلم جور و جفای کینهٔ ابو سفیان و شامیان بی شرم و حیا بخواری و زاری
مانند اسیران میکشیدند بِنَفسِی نِسوَةٌ جاءَت اِلَیهِ ٭ وَهُنَّ مُوَلوِلاتٌ بِالنِّداءِ فدای زنان و دختران و خواهران حسین شوم در وقتی
که ایشانرا از کربلا بکوفه میبردند و چون بقتلگاه رسیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند و خود را از شتران بر هنه بزیر افکندند

دلبری

وهب ابن کلبی و سلم ابن عقیل

و بسوی جسد منور حسین دویدند و کمند لِیَعسُرَ عَلَی البَتُولِ بِاَن تَرانا ٭ وَنَحنُ نَضِجُّ حَولَکَ بِالبُکاءِ ای مقتول کفار وای سید بزرگوار
وای جگر گوشه فاطمه دل افکار بر مادر تو دشوار است که ترا به بیند که غریب و بیکس شهید شده باشی و ما بدور تو بر تو گریه کنیم در حال
از تو دور شویم یَعِزُّ عَلی اَبِینا اَن یَرانا ٭ بِاَرضِ الطَّفِّ نَبکِی کَالاِماءِ ای جگر گوشه مصطفی وای نور دیده مرتضی چه دشوار است بر پدر ما
که ما را باین حالت به بیند که در زمین کربلا ما را مانند اسیران چین و ختا اسیر کنند و باید شیعیان بدانند که اعظم وسایل تمسک به
اهل بیت رسول الله است و افضل اعمال گریه بر حسین و زیارت ان برگزیده عالمیانست چگونه چنین نباشد و حال انکه معویة ابن وهب
که از عظماء اصحاب امام جعفر است میگوید در روز عاشورا بخانه حضرت امام جعفر صادق رفتم در وقتی رسیدم که انجناب در سجده بود و من در
نشستم انحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت اَللّهُمَّ یا مَن خَصَّنا بِالکَرامَةِ وَوَعَدَنا الشَّفاعَةَ وَحَمَّلَنا الرِّسالَةَ وَجَعَلَنا
وَرَثَةَ الاَنبِیاءِ یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص گردانیده بکرامت و وعده داده بما بشفاعت روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و
امامت و گردانیده ما را وارثه پیغمبران امت اَللّهُمَّ اغفِر لِی وَلِاِخوانِی المُؤمِنِینَ وَلِزُوّارِ اَبِی عَبدِ اللهِ الحُسَینِ بیامرز مرا و برادران
ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان حضرت حسین را که در دوستی او مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در زیارت وی برنج و تعب
می افکنند از برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو بجهة امیدی که از جهة نیکو کاران مهیا کرده ای خداوندا تو مکافات ایشانرا
رضوان خود و عوض ده ایشانرا و ایشانرا شب و روز محافظت کن و کفایت ایشانرا از شر هر ظالم و جباری و حمایت نما ایشانرا از شر قوی و ضعیف
و از شر شیاطین جن و انس و اعطا کن ایشانرا زیاده از انچه طمع دارند در زیارت سید شهیدان و مفارقت ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان
از عیال و فرزندان و امدن ایشان بسوی ما و گذاشتن ایشان فرزندان و خویشان و یاران و تو خلیفهٔ ایشان باش در پرستاری اهل و اولاد ایشان
اَللّهُمَّ فَارحَم تِلکَ الوُجُوهَ الَّتِی غَیَّرَتها الشَّمسُ ای رحم کن روهائی را که در راه زیارت حسین از افتاب متغیر شده است وَارحَم تِلکَ
الخُدُودَ الَّتِی تَقَلَّبَت عَلی قَبرِ اَبِی عَبدِ اللهِ الحُسَینِ و رحم کن این رخسارها که بر قبر جد حسین مالیده شده است وَارحَم تِلکَ الاَعیُنَ
الَّتِی جَرَت دُمُوعُها رَحمَةً لَنا و رحم کن ان چشمها که اشک از انها در مصیبت جد حسین جاری شده وَارحَم تِلکَ القُلُوبَ الَّتِی کانَت
لِاَجلِنا و رحم کن دلهائی را که از برای مصیبت ما محزونست وَارحَم تِلکَ الصَّرخَةَ الَّتِی کانَت لِاَجلِنا و رحم کن ان ناله ها که از برای مصیبت ما
از دلها برامده اَللّهُمَّ اِنِّی اَستَودِعُکَ تِلکَ الاَنفُسَ وَتِلکَ الاَبدانَ حَتّی تُرَوِّیَهُم مِنَ الحَوضِ یَومَ العَطَشِ الاَکبَرِ وَتُدخِلَهُمُ الجَنَّةَ

دل، حزنت

وتسهل علیهم الحساب بار خدایا من بسپارم بتو این نفوس و این تنها را تا روز قیامت و در روزی که همه کس تشنه باشد ایشان را از حوض کوثر سیراب کنی
و بحساب داخل بهشت کنی و من مدتی تنها را رها نشستم و آنحضرت در سجده بود و دعا بر زیارت کنندگان و گریه کنندگان جدش حسین ع میکرد و چون از سجده
برخواست من بنزد او رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت افروخته رو و متغیر الحال و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخسار
مبارک وی جاری بود عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای پسر وهب مگر غافلی که امروز چه روز است آیا نمیدانی که
جدم حسین ع در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده پس من گریان شدم و عرض کردم در این ایام بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود
بهترین کارها در این روز محزون بودن و گریستن است بر آن مظلوم و زیارت کردن آنحضرت را از دور و نزدیک پس من عرض کردم یا ابن رسول الله
من نمیدانستم که اجر و ثواب زیارت حسین و گریه بر او تا این مرتبه است و دعای شما از برای زایران و گریه کنندگان بر حسین ع کافیست و اگر چه دیگری
چیزی از برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان بر زایران حسین ع در آسمانها بیشتر اند از دعا کنندگان بر ایشان در زمین ای پسر وهب ترک
مکن زیارت حسین را بجهت خوف از کسی که هر که ترک زیارت او کند بعد از مرگ اینقدر حسرت و ندامت خواهد داشت که آرزو خواهد کرد که قبر او را
بیرون اندازد ای پسر وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پروردگار را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمیخواهی که فردای قیامت پیغمبر ص با تو
مصافحه کند پس حضرت اینقدر گریست که محاسن مبارکش غرق اشک شد و مخفی نیست که همچنانکه از این حدیث مستفاد میشود که باید شیعیان کوتاهی
در زیارت آنحضرت نکنند که هیچیک از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند شد سید ابن طاوس از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا همسایه بود که
هر ماه یکمرتبه بزیارت حضرت امام حسین ع میرفت و چون پیری او را دریافت و ضعف بر او استیلا یافت مدتی بزیارت آنحضرت نرفت و بعد از مدتی
پیاده بزیارت آنحضرت رفت آن شخص میگوید چون زیارت کردم و نماز کردم مرا خواب ربود در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون آمد و متوجه من شد
و فرمود چرا مرا جفا کردی و قبل از این با من نیکوئی میکردی عرض کردم که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته باین جهت تقصیر در خدمت شما کردم
و عرض کردم که حدیثی از شما بما رسیده میخواهم از شما مشافهة بشنوم که آن صحیحست یا نه فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما
فرموده اید هر که در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او وی را زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم
بیابم او را بیرون می آورم و نیز از سلیمان بن اعمش مرویست که گفت در کوفه مرا همسایه بود که بعضی اوقات بنزد او میرفتم و بعضی سخنان در میان من و او مذکور
تا شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت زیارت حسین بدعتست و هر بدعتی ضلالتست من از سخن وی متغیر الحال

وخشمناک

وخشمناک شدم و از نزد وی برخواسته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم بنزد وی میروم و بعضی از فضایل آن سید جوانان اهل بهشت از برای او نقل میکنم
اگر از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب والا او را بقتل میرسانم چون سحر در آمد بدر خانه او رفتم و در را زدم زوجه او به پشت در آمد گفتم ملا او را
میخواهم گفت عمل از این از خواب برخواست و بقصد زیارت حسین ع بکربلا رفت من که این را شنیدم از عقب وی روانه کربلا شدم چون بروضه مقدسه
رسیدم دیدم که در نزد قبر آنحضرت آنشخص در سجده است و زار زار میگرید و میگوید الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درگذر من مکث کردم تا زمانی طویلی
آنشخص سر از سجده برداشت و محاسن او از آب دیده او تر شده بود من بنزد او رفتم و گفتم ای شیخ دیشب گفتی زیارت حسین ع بدعتست و اکنون بزیارت
او آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبودم و چون دیشب تو از نزد من رفتی و من بخواب رفتم و خوابی دیدم
که دانستم من باعتقاد فاسد بودم سلیمان گفت که ای شیخ چه خوابی دیدی گفت در خواب دیدم که شخصی عظیم الشان سوار است در نهایت عظمت و جلال و
بهاء و جمال بود و نور روی وی عالم را منور کرده بود و احدی را طاقت نیست که تواند بیان بزرگی و جلال او کند و بر دور او جماعت بسیار و طایفه بیشمار
بودند که احصا و عدد ایشان ممکن نیست و در پیش روی او سواری در نهایت شوکت و ابهت بود که بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و بر هر رکنی
جوهری بود که تلألؤ او مسافت سه روزه راه را نور آن روشن کرده بود پس من بنزد بعضی از خدام رفتم و گفتم که آن شخص که این همه مردم دور گرد وی
اجتماع نموده اند کیست گفت حبیب خدا سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفتم این سوار تاج بر سر کیست گفت ولی پروردگار و وصی احمد مختار
حیدر کرار است بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقهٔ از نور که بر آن هودجی است از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند و در آن هودج دو زن نشسته اند
و در پیش روی ایشان جوانی در نهایت جلال و جمال سوار است گفتم این دو زن که بر این ناقه سوارند کیستند گفت یکی فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی ص
و دیگری خدیجه کبری زوجه آنحضرت گفتم این جوان کیست گفت او حسن بن علی است گفتم ایشان باین هیئت اجتماع بکجا میروند گفت هذه اللیلة لیلة الجمعة
فیذهبون لزیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلاء اعنی الحسین بن علی المرتضی یعنی امشب شب جمعه است و ایشان میروند بزیارت کشته شهید مظلوم
و غریب معصوم یعنی مدفون بارض کربلا حسین بن علی المرتضی پس من بنزدیک هودج حضرت خیر النساء رفتم دیدم که رقعهای بسیار و کاغذهای بیحد و شمار
که در هر یک از آنها چیزی نوشته بود متواتر و پی در پی از آسمان فرو ریخته میشد گفتم این رقعها چیست گفت که این براتهائیست که در آنها امان از برای زایران حسین
از آتش جهنم نوشته شده است پس من بنزد دیگری رفتم و رقعه از جهة خود طلب کردم خطاب رسید که آمده تو میگوئی زیارت حسین ع بدعتست و
با وجود این برات بیزاری از جهنم میخواهی پس من خایف و لرزان از خواب بیدار شدم و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین ع آمدم ای سلیمان

وَاللّٰهِ لا اُفارِقُ قَبْرَ الحُسَيْنِ ع حَتّى يُفارِقَ رُوحي مِنْ جَسَدي بخدا سوكند كه از قبر حسين ع جدا نخواهم شد تا روح از بدنم مفارقت كند ونيز روايت كه روزى
حضرت امام حسين ع در خدمت حضرت فخر كائنات بود وحضرت او را ميبوسيد وملاطفت مينمود عايشه كفت چه بسيار دوست دارى اين طفل را چه بسيار تعجب آورد او را نورا
ديدنش حضرت فرمود اى عايشه چكونه او را دوست نداشته باشم وحال آنكه او نور ديده من وسرور سينه منست وبدان اى عايشه كه كروهى از اشرار امت من وى را بقتل
رسانند وكشندكان وى مخلّد در آتش جهنّم باشند وبدانكه هر كه او را زيارت كند ثواب حجّه از حجّهاى من از براى او نوشته خواهد شد عايشه از راه استبعاد
عرضه كرد اى حسين ع ثواب يك حج از حجّهاى شما از براى او نوشته ميشود حضرت فرمود بَلْ حَجَّتَيْنِ مِنْ حِجَجي بلكه ثواب دو حج از حجّهاى من براى او نوشته ميشود بار عايشه
از روى استبعاد كفت ثواب دو حج از براى او نوشته خواهد شد حضرت فرمود كه ثواب سه حج از حجّهاى من از براى او نوشته ميشود بار عايشه استبعاد ميكرد
وحضرت زياد مينمود وعايشه استبعاد مينمود وحضرت مضاعف ميكرد تا آنكه حضرت فرمود كسيكه زيارت كند حسين ع را ثواب هفتاد حجّ از حجّهاى كه من كرده ام
از براى او نوشته خواهد شد پس فرمود اى عايشه مرهنه كه مشيّت پروردكار بخيريت وسعادت وى تعلق كرفته باشد در دل وى محبت حسين ع افكند دوستى
ودوستى زيارت او را وكسى كه زيارت كند حضرت حسين را وعارف بحق او باشد حق تعالى او را در اعلا عليين رفيق ملائكه مقرّبين خواهد كردانيد واز
امام جعفر صادق ع مرويست كه حق تعالى چهار چيز با مام حسين ع كرامت فرموده است اوّل اينكه امام زيارت زايران وى را از عمر مقدّر ايشان حساب نميكند دوم
اينكه دعا در تحت قبّه او مستجاب ميكرداند سيم اينكه شفاى هر مرضى در تربت مطهره وى قرار داده چهارم اينكه ائمّه دين را از ذرّيه او كردانيد
واين چهار چيز با وكرامت كرده بسبب ظلمى كه بر وى شده ومصيبتى كه بوى رسيده اى مصيبت وظلمى كه باو رسيده در هيچ عصرى باحدى نرسيده واَعْظَمُ
مِنْ كُلِّ الرَّزايا رَزِيَّةً مَصارِعُ يَوْمِ الطَّفِّ اِذْهى واَعْظَمُ وبزرگتر از هر بليّه ومصيبتى مصيبت كربلاست فَما اَحْدَثَتْ الاَيّامُ مِنْ يَوْمِ اِنْشائِها
وَلا حادِثٌ فيها اِلى يَوْمِ يَعْدَمُ بِاَعْظَمَ فِي الزَّمانِ رَزِيَّةً يُقامُ لَها حَتّى القِيمَةِ مَاتَمٌ واز روزيكه عالم موجود شده تا روزيكه فانى شود
مصيبتى اعظم از مصيبت كربلا حادث نشده وتا قيامت ماتم او بر پا خواهد بود وَكَمْ اَنْسَ سِبْطَ المُصْطَفى وَهُوَ ظامِئٌ يُرادُ مِنَ الماءِ المُباحِ وَيُحْرَمُ
وفراموش نميكنم فرزند مصطفى را در حالتى كه تشنه بود واو را از آب مباح منع ميكردند وَقَدْ صُرِّعَتْ اَنْصارُهُ وَهُوَ مُفْرَدٌ يُنادي أَلا أَهْلٌ راحِمٌ يَتَرَحَّمُ
بدرستى كه ياران او بر خاك مذلّت افتاده بودند وآنحضرت تنها مانده بود وميفرمود آيا رحم كننده هست كه بر ما رحم كند يَمُوتُ عِطاشًا اَهْلُ بَيْتِ
مُحَمَّدٍ وَيَشْرَبُ هذَا الماءَ تُرْكٌ وَدَيْلَمُ وميفرمود آيا اهل بيت محمد از تشنگى هلاك خواهند شد وحال آنكه اين آب فرات را ترك وديلم مينوشند
تَكادُ السَّمٰواتُ الشِّدادُ بِقَتْلِهِ يَتَفَطَّرْنَ وَالاَرَضُونَ يَخْسِفُ فيهِمُ نزديك بود كه بجهة قتل او آسمانها شق شود وزمين فرو رود

دكر

وَكُوِّرَ اَنْوارُ النُّجُومِ جَميعُها وَاَمْطَرَتِ الدَّمَ السَّماءُ عَلَيْهِمُ واز شهادت او نور ستاركان زايل شد وآسمان خون باريد از غايت مصيبت
او آسمان وزمين بلكه جميع مخلوقات حضرت رب العالمين كريستند وبر محنت وى ناليدند وچكونه چنين نباشد وحال آنكه مرويست كه امّ كلثوم را
دخترى بود سه ساله واز روزى كه پدر وى شهيد شد هميشه مشتاق ملاقات پدر بود واز مفارقت او بيطاقتى ميكرد ومكرر از زنان ميپرسيد
كه پدر من كجاست وايشان در جواب او ميكفتند كه فردا مى آيد تا آنكه شبى پدر خود را در خواب ديد چون بيدار شد كريه آغاز كرد وصيحه ميزد
ائْتُوني بِوالِدي وَقُرَّةِ عَيْني بيايريد پدرم را ونور ديدكانم را تا او را به بينم كه ديكر طاقت فراق او ندارم وهر چند اهل بيت او را تسلّى ميكردند
فائده نميكرد وكريه وفغان او زياده ميشد وميكفت پدرم حال بر زمين بود اهل بيت كه اين حال از وى مشاهده كردند تجديد ماتم نمودند ودربها
خود را خراشيدند ومقنعها از سر كشيدند وموها پريشان كردند وخاك بر فرق خود ميريختند وزارى وفغان ميكردند فغان وزارى ايشان
بكوش يزيد پليد ملعون رسيد پرسيد چه روى داده است كفتند امام حسين ع را دختر صغيره ايست در اينوقت پدر خود را در خواب ديده واز خواب
بيدار شده ميكريد وپدر خود را ميطلبد وبا اينجهة ماتم را بر اهل بيت تازه كرده يزيد كفت سر پدرش را ببرند بوى بديد شايد تسلّى از جهة وى
حاصل شود پس سر منوّر سرور شهيدان را بر طبقى كذاشتند ومنديلى از استبرق بر روى او افكندند وبنزد آن طفل آورده كذاشتند آن طفل كفت اين
چيست كفتند اينچيزيست كه طلب ميكنى چون منديل را از روى آن برداشت سرى ديد مانند آفتاب تابان كفت اين سر از كيست اهل بيت بناله وزارى
فرياد بر آوردند كه سر پدر تواست آن طفل چون نكاه كرد سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد وآن سر منوّر را برداشت وبر سينه خود چسبانيد
وكفت يا اَبَتاهُ مَنْ ذَا الَّذي اَيْتَمَني عَلى صِغَرِ سِنّي اى پدر مرا در كودكى اين يتيم كردى يا اَبَتاهُ مَنْ بَقِيَ بَعْدَكَ نَرْجُوهُ اى پدر بعد از تو كه خواهد
بود كه پناه وملجأ ما باشد يا اَبَتاهُ مَنْ لِلْيَتيمَةِ حَتّى تَكْبُرَ اى پدر كه بعد از تو دختر يتيم ترا بزرك خواهد كرد يا اَبَتاهُ مَنْ لِلنِّساءِ الحاسِرات
اى پدر كه ياور زنان برهنه خواهد بود يا اَبَتاهُ مَنْ لِلاَرامِلِ المُسَبِّياتِ اى پدر كه معين زنان اسير شده خواهد بود يا اَبَتاهُ مَنْ
لِلعُيُونِ الباكِياتِ وَالشُّعُورِ المُنَشَّراتِ اى پدر كه بعد از تو فريادرس ديدهاى كريان وموهاى پريشان خواهد بود يا اَبَتاهُ مَنْ لِلضّائِعاتِ
الغَريباتِ اى پدر كه بعد از تو در يابنده زنان بيكس غريب خواهد بود وا اَبَتاهُ مِنْ بَعْدِكَ وا حَسْرَتا يا اَبَتاهُ وا غُرْبَتاهُ اى پدر بعد از تو
كه خواهد بود واى بر بيكسى ما واى بر غريبى ما يا اَبَتاهُ لَيْتَني كُنْتُ لَكَ الفِداءَ يا اَبَتاهُ لَيْتَني كُنْتُ قَبْلَ هذَا اليَوْمِ عَمْيا اى پدر كاش
من فداى تو ميشدم وكاش پيش از اين كور ميشدم يا اَبَتاهُ لَيْتَني وُسِّدْتُ الثَّرى وَلا اَرى شَيْبَكَ مُخَضَّبًا بِالدِّماءِ اى پدر كاش مرا

مرا بقبر گذاشته بودند و محاسن تو را خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهن مبارک پدر گذاشت و بر روی او در افتاد چون اهل بیت
او را حرکت دادند جان بجان آفرین تسلیم کرده بود و روحش از بدن مفارقت کرده اهل بیت که این حالت را مشاهده نمودند تجدید عزا و ماتم
کردند و صدا بناله و زاری بلند نمودند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بود بر فرق خود میزد و میگریست و در این روز آنقدر زن و مرد
که مرکز کسی در هیچ وقتی آنمقدار گریه کنندگان ندیده بود و مخدرات اهل بیت متذکر امام حسین ع و واقعه کربلا شدند و هر یک بنحوی نوحه
میخوردند وَالطُّهْرُ فَاطِمَةُ الصُّغْرَى تَنُوحُ عَلَى الْحُسَيْنِ كَئِيبُ الْقَلْبِ ذِي شَجَنٍ ✿ وَتَسْتَغِيثُ أَبَاهَا يَا أَبَاهُ تَرَى ✿ مِنْ ذِي الْجَوْرِ عَلَى بِنْتِي فَرَحِمَنِي
و فاطمه صغری دختر امام حسین ع از دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند و زینب اخته الحزن
تَشْكُو إِلَى الْبِرِّ بِقَلْبٍ مَوْضِعِ حُزْنٍ ✿ يَا لَيْتَنِي قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ فِي ✿ وَلَا أَرَى خَضِيبَ الشَّيْبِ وَالذَّقَنِ و زینب خواهر امام حسین ع بر روی خود میزد و با دل
محزون شکایت مینمود و میگفت کاش ای برادر من پیش از این مرده بودم و روی و محاسن تو را خون آلود ندیده بودم وَأُمُّ كُلْثُومٍ تَدْعُو وَهِيَ بَاكِيَةٌ
بِمَدْمَعٍ هَاطِلٍ كَالْعَارِضِ الْهَتِنِ ✿ أَخِي نُورَ عَيْنِي يَا حُسَيْنُ لَقَدْ أَصْبَحْتُ أَسْبَى كَسَبْيِ الرُّومِ فِي الْمُدُنِ و ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند
باران از روی او میریخت و میگفت ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما را باسیری گرفته اند همچنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری
میگیرند يَا لَيْتَ عَيْنَ رَسُولِ اللهِ نَاظِرَةٌ ✿ إِلَيَّ وَالْفَاجِرُ الْمَلْعُونُ يَسْلُبُنِي کاش چشم رسول خدا ص مرا میدید که کافران مرا برهنه میکردند
يَا لَيْتَ عَيْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى ✿ بَيْنَ الْأَعَادِي بِهَذَا الْيَوْمِ يَنْظُرُنِي کاش چشم پدرم امیر المؤمنین مرا میدید در میان دشمنان میدید جسد
مُجَرَّدَةٌ وَا وَيْلَتَاهُ فَلَا أَرَى ✿ كَفِيلًا بِهَذَا يَكْفُلُنِي کاش پدرم مرا برهنه میدید که هرچند زاری میکنم هیچ پناهی از برای من بهم نمی رسد
وَتَسْتَغِيثُ إِلَى الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ ✿ بِنْتِ النَّبِيِّ وَدَمْعُ الْعَيْنِ كَالْمُزْنِ ✿ يَا أُمِّ قُومِي مِنَ الْأَجْدَاثِ نَادِبَةً ✿ عَلَى الْحُسَيْنِ مُقِيمِ
الْعَرْضِ وَالسُّنَنِ و مادر خود فاطمه را ندا میداد در حالتی که اشک دیده اش مانند باران جاری بود و میگفت ای مادر از قبر
برخیز و بر حسین خود گریه و نوحه کن يَا أُمِّ قُومِي انْظُرِي رَأْسَ الْحُسَيْنِ أَخِي ✿ كَالْبَدْرِ مُشْرِقًا فَوْقَ الذَّابِلِ اللَّدْنِ ای مادر بر
خیز و ببین سر حسین خود را که مانند ماه تابان بر سر نیزه باریک نرم میدرخشید يَا أُمِّ قُومِي أَيَّتُهَا السَّجَّادُ يَسُوقُنِي ✿ نَحْوَ الْبَرِيدِ
الْفَاسِقُ الْفَاجِرُ الْكُفْنِي ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار را که او را مانند اسیران بجانب یزید فاسق کافر زنان بردند فَيَا لَهَا
حَسْرَةً لَا تَنْقَضِي أَبَدًا ✿ حَتَّى نَرَى حُجَّةَ الرَّحْمَنِ ذُو الْمِنَنِ ای وای حسرتی که از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند
و مخفی نماند که اینجمله وقایع کربلا که باعث حزن و ملال هواداران و دوستان اهل بیت است واقعه شهادت وهب بن عبد الله کلبی

و بعضی دیگر

و بعضی دیگر از اصحاب و یاران است و مخفی نماند که بعد از شهادت حر و برادر و پسر و غلام او و ظهیر بن حسان یک یک از اصحاب بخدمت
آن امام عالیجناب می آمدند و اجازت حرب میخواستند و با آنحضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله و حضرت میفرمود و
علیک السلام ما فلان برو که ما از عقب رسیدیم و در آنوقت مابین آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظه جهاد آن وفاداران و جان
باختن ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان ص مینمودند و چون این فقیر التزام نموده که در این کتاب اخبار و حکایاتی را جمع نماید که موجب رقت
قلوب و جریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و جمیع اصحاب را ایراد نمیکنیم بلکه اکتفا میکنیم بنقل جمعی که ذکر شهادت ایشان باعث
دلها و گریستن دیدهاست بناءً علیه در این مجلس کیفیت شهادت وهب ابن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر اسدی و بعضی دیگر
از اصحاب که کیفیت شهادت ایشان خالی از سوز نیست مذکور میکنیم و بعد از آن بمجلس دیگر که حکایت قاسم بن حسن ع در آنجا مذکور است می پردازیم
ابن عبد الله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال چهره داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل ارغوان و نو داماد بود و هفده روز از دامادی او
گذشته بود و زن و مادر او همراه بودند چون بر خیل زاران سید الشهداء ع بدرجه شهادت فایز کشتند مادر او که قمر نام داشت بنزد وی آمد و گفت ای
فرزند ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ای جوان پسندیده و ای سرور سینه مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت تو را
دید و علاقه بود دارم که دقیقه بار هجران تو را نتوانم کشید اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه حجره بانوی
کرامت در این صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای امت در مانده میخواهم از خون خود مرا سرخ روی دهی که شیری که از پستان من خورده بر تو
حلال کرده ام ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول خدا ساز و سر خود در راه او در باز و خون خود را در میدان کارزار
بریز تا فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و بمرافقت امام حسین ع داخل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهجت برسی و وهب گفت ای
مادر مهربان هزار جان من فدای حسین ع و یاران او باد حاشا که من این نیم جان را از فرزند رسول خدا ص مضایقه کنم اما این عروس بیچاره با ما
در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار برآمده و باتفاق ما در این صحرا آمده و با وجود این از من تمتعی نیافته و از نخل وصال من بری
نچیده دلم بر او میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر رخصت فرمائی بروم و از او بحلی بخواهم و با او وداعی نمایم پس بعد از آن
بمیدان شهادت روم مادر گفت برو اما با هوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا تو را فریبی دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی
محروم گرداند وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت امام حسین را بنحوی بر میان جان بسته ایم که توان از آن

پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین وای همسر وفادار بیقرین ای مونس دل افکار وای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی
و نور چشم شاه لافتی و جگر گوشه مریم کبری درین صحرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار و خویش و تبار و وطن و دیار
کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته در پیش وی گذارم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت بر جمیع بهشتیان مفاخرت
نمایم نوعروس که این سخن را از نوجوان شنید آهی از دل پر امید بر کشید و گفت ای یار با وفا وای نوجوان پارسا هزار جان من و تو فدای حسین ع باد
کاش در شریعت زنان از این جهاد حلیه بودی تا من نیز جان خود را فدای آن کردمی اما میدانم هر که در راه امام حسین ع جان نثار کند فردای قیامت در بهشت
با او همسایه باشد و در قصور بهشت با حوریان پاک سرشت هم سر و هم صحبت باشد بیا تا من و تو بخدمت امام حسین ع رویم و در نزد او شرط کن
که روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا این زن و شوهری از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت شاهزاده آمدند آن زن با گریه
و زاری عرض کرد که یا ابن رسول الله ص میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب بر زمین افتاد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت
قرین و جفت وی باشند و این نوجوان که شوهر منست میخواهد در راه تو جان در بازد و من از وی در دنیا تمتعی نبرده ام و بهره از او
نیافته ام و با وجود این در اینجا غریب و بی یارم و بی مددکارم و خویش و تباری ندارم و مع ذلك بمصیبت وی مبتلا خواهم شد حاجت
من از وی است که در روز قیامت مرا باز طلبد و در وقتی که بواسطه شفاعت جد بزرگوار و پدر والا تبار شما رخصت دخول جنت
یابد بی من قدم در بهشت ننهد و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم در سلك کنیزان و خدمتکاران
دختران فاطمه باشم زیرا که یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور شهیدان با یاران
از سخنان آن زن گریان شدند و وهب گفت یا ابن رسول الله ص گواه باش که در روز قیامت بی او پای در بهشت ننهم و او را بشما سپردم
که شما او را بحرم محترم بسپارید پس از حضرت اجازت طلبیده روی بمیدان نهاد چون بکنار میدان رسید نیزه بر زمین زده گفت
امیری حسین و نعم الامیر له لمعة كالسراج المنیر بدانید که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیریست از برای او نور است
مانند شمع افروخته پس مرکب را بجولان در آورد و قصیده در مدح حضرت امام حسین ع خواند آنگاه مبارز طلبید و مبارزان از
لشکر مخالف جدا میشدند و بمصاف وی می آمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ میسپردند تا جمعی کثیر از دست وی هلاك
شدند پس وهب بنزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی ای مادر از من راضی شدی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت

فرزند

فرزند فاطمه سعی کردی اما من در وقتی از تو خشنود خواهم شد و شیر پستان خود را بتو حلال خواهم کرد که سر خود را در راه حسین داده
باشی و در معرکه بخون خود غلطیده باشی پس رو بخیمه عروس نهاد چون بنزدیك وی رسید دید سر بر زانوی حسرت نهاده و از سوز دل
مینالد و قطرات عبرات از دیدها میبارد گفت ای دختر چرا این گونه مینالی و میزاری گفت ای نوجوان چرا ننالم و چگونه اشك از دیده نبارم
جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه * آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار * ای وهب وقت گریه و زاری و ناله و بیقراری کی میباشد پس
وهب بنشست و سر وی در کنار گرفت و ساعتی از غم مفارقت میگریستند و وداع باز پسین مینمودند که آواز هل من مبارز از میدان بلند شد
وهب برخواست و گفت ای دختر مرا بحل کن * رفتیم و وداع ما زدل باید کرد * و از آب دو دیده خاك گل باید کرد * گر بد دیدی ز ما نکو باید گفت
ور در سری بود بحل باید کرد * پس بر مرکب سوار شده بمیدان آمد و جمعی از مبارزان را که بمیدان وی آمدند بخاك هلاکت افکند پس خود را بر قلب لشکر
زد و از هر طرف اسب میتاخت و مرد و مرکب را بنوك سنان بر خاك مذلت می انداخت تا بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را هلاك کرد و آنقدر
بنیزه جنگ کرد که نیزه وی در هم شکست پس دست زد و تیغ از نیام کشید و در میان لشکر مخالف افتاد و بهر طرف که روی می آورد از کشته پشته
میساخت و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم ظلوم را مانند بنات النعش متفرق میگردانید در آن وقت مادر وهب در کنار معرکه ایستاده بود
و با آواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین و حرم محترم محمد مصطفی ص جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید
رسی حضرت امام حسین ع چون آنحالت را مشاهده نمود فرمود ای پیره زن خدا شما را از ذریه پیغمبر شما جزای خیر دهاد که در یاری ایشان کوتاهی
نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله ص را بجای آوردید ای زن صالحه بشارت باد که تو و پسرت در اعلا درجه بهشت با جد من رسول خدا
خواهید بود اما وهب آنقدر محاربه نمود که لشکر مخالف بامان آمدند پس ابن سعد ملعون بانك بر سپاه زد که گرد اگرد وی فرو گیرید
لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند ملعونی تیغ بر دست راست وی زد که دستش جدا شد ملعونی دیگر دست چپ وی را قطع کرد و بد بختی نیزه
بر مرکب وی زد که از پای در آمد و او بر زمین افتاد پس سر وی را جدا کرده بلشکرگاه امام حسین ع انداختند مادرش بر جسته و سر فرزند را برداشته
روی بر روی او گذاشت و گفت احسنت احسنت ای جان مادر احسنت ای حلال زاده مادر حال من از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو
حلال کردم پس آن سر را آورده در نزد عروس بر زمین نهاد عروس آه از نهاد بر آورد و روی خود را بر روی او گذاشت و جان تسلیم کرد
و در روایتی رسیده که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب در افتاد و وی را شهید کردند بیتاب شده بنزد وی دوید و جسد او را

در بر کرفت وخاک از وی دور میکرد وخون او را بر وی میمالید شمر را نظر بروی افتاد غلامی را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد واورا
بشوهر ملحق ساخت اما مادر وهب چون فرزند وعروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرد وروی بمیدان نهاد وسه نفر را بقتل رسانید
حضرت فرمود ای زن صالحه بر کرد که جهاد بر زنان حرامست وان زن بر کشت وعرض کرد یا بن رسول الله معذور دار بدکه در هجران فرزند
وعروس سوخته بودم وبعد از شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب یک یک بخدمت حضرت می آمدند اجازت طلبیده بمعرکه رفتند وبشربت
شهادت چشیدند پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم میدان شهادت شد واو از اکابر زهاد واعاظم علما بود وان جمله بزرکان
اصحاب سید الشهداء بود وچند نوبت قران را در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع کذرانیده بود وحضرت امیر ع او را برادر خود خواندی
و در شجاعت فرید دهر ووحید عصر بود وبسی کردنکشان وشجاعان کفار را در عصر امیر المؤمنین ع بضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت
افکنده بود اما چون آنحضرت امام حسین ع مرخص شد اسب را بجولان در آورد وبمیدان کارزار آمد وقصیده در مدح امام حسین علیه السلام
خواند آنکاه مبارز طلبید ورؤسای لشکر مبارزان را از لشکر جدا میکردند وبحرب مسلم میفرستادند وبدست مسلم کشته میشدند تا پنجاه نفر را
بجهنم واصل کردانید آخر جمعی کثیر از آن کافران بران سعادتمند حمله کردند ومسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد وشصت نفر دیکر را بجهنم فرستاد
اما زخم بسیار ببدن شریفش رسیده بود واز کثرت جراحات از مرکب در کردید ونعره بر کشید که أَدْرِکْنِی یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ آنحضرت وحبیب بن
مظاهر بر سر وی رفتند وقتی رسیدند که هنوز رمقی از آن باقی بود حضرت فرمود رَحِمَکَ اللهُ یَا مُسْلِمُ لَقَدْ فُزْتَ بِالشَّهَادَةِ وَأَدَّیْتَ
مَا کَانَ عَلَیْکَ خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی وانچه بر تو بود بجای آوردی ای مسلم طایفه از یاران ودوستان ما را
اجل دریافت وجمعی که زنده اند منتظر مرک اند ای مسلم اینک ما از عقب می آئیم وهمراه یکدیکر بنزد جدم محمد مصطفی ص وپدرم علی مرتضی ع
خواهیم رفت مسلم چون سخنان حضرت را شنید ودریافت که امام در بالای سر ویست دیده باز کرد ودر روی مبارک امام نکریست وتبسمی نمود
وکفت خوشا حال قافله که تو قافله سالار ایشان باشی ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود پس حبیب بن مظاهر کفت ای مسلم بر ما دشوار است
که ترا باینحال بینیم أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ بشارت باد ترا ببهشت مسلم باواز ضعیف کفت خدا ترا بخیر بشارت دهد پس حبیب کفت ای مسلم اکر میدانستم
که بعد از تو زنده خواهم بود میکفتم انچه خواهی وصیت کن اما یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم کفت ای حبیب وصیت من
بتو آنست که دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را فدا سازی حبیب کفت برب الکعبة که چنین خواهم کرد پس مسلم ورا

دعاکرد

دعا کرد ورو بجانب امام حسین ع کرد وکفت یا ابن رسول الله رفتیم تا مژده ورود تو بجدت رسانیم وپدرت را از آمدن تو آکاه سازیم
پس دیده برهم کذاشت ومرغ روحش بفضای دار السرور پرواز نمود ومسلم را پسری بود که باتفاق مادر همراه پدر بودند اما پسر چون پدر را
کشته دید روی بمیدان نهاد حضرت امام حسین ع کفت ای نوجوان پدرت در راه من کشته شد تو نیز اکر کشته شوی مادرت ضایع وبیکس
ماند پسر خواست بر کردد مادرش کفت ای فرزند اکر از این حرب بر کردی وجان خود را فدای شاهزاده نکنی هرکز از تو راضی نشوم وشیر پستان
خود را بر تو حلال نکنم پسر رو بمیدان کارزار نهاد ومادرش از عقب وی روان شد واو را تحریص وترغیب بر جان باختن میکرد ومیکفت
ای جان مادر خون خود را از برای فرزند رسول ص در میان میدان بریز که بسعادت جاوید برسی واز تشنکی آب مدار که همین لحظه از دست
ساقی کوثر سیراب خواهی شد پسر خود را بلشکر مخالف رسانید وبر ایشان حمله کرد وبیست نفر را بکشت آخر او را شهید کردند وسر ویرا بریده
بجانب مادرش افکندند مادر سر ویرا برداشت کاهی بر سینه خود میچسبانید وزمانی در روی میکریست وزار زار میکریست ومیکفت آفرین
بر تو که بسعادت جاوید رسیدی ومادر را از خود راضی کردانیدی وهر که آنحالرا مشاهده میکرد زار زار میکریست وبعد از شهادت پسر
مسلم بعضی دیکر از یاران بجنک رفته شهید شدند کرناکاه از میان بیابان سواری مکمل ومسلح پیدا شد بر مرکبی کوه پیکر سوار وخودی عادی
فولادی بر سر نهاده وسپر مدور بر کتف انداخته وتیغ یمانی جوهر دار چون برق لامع حمایل کرده ونیزه هیجده ذرعی در دست کرفته وسایر
اسباب حرب ابیز بر خود راست کرده کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیان میدان رسیده وبعد از طرید وجولان روی بسپاه مخالف کرد
وکفت هر که مرا شناسد شناسد وهر که نشناسد بداند که منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد بحرب شما آمده ام پس روی بامام حسین ع
کرد وکفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ اکر پسر عمم بحرب شما آمده است من آمده ام که جان خود را فدای شما کنم التماس آنکه مرا مرخص
فرمائی که حالی بروم ودر راه شما کشته شوم وفردا در میان جان باختکان راه شما از جوئید حضرت ویرا دعا کرد واجازت حرب مخالفان
داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده کفت نمیخواهم از شما مکر پسر عمم را ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن لرزه بر
اعضاش افتاد وروی بلشکر کرده کفت ای مبارزان کوفه وشام ابن عم منست ورفتن من بمیدان او صلاح نیست کیست که بنزد وی
رود وسر او را بجهت من بیارد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود ودر مبارزت در میان عرب مشهور ومعروف بود وبسی بقوت
وشجاعت خود مغرور بود ودر آن نزدیکی با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده بود کفت این کار منست پس برابر هاشم آمد وکفت

ای بزرگ عرب این چه بیعقلی است که کسی دست از مال و جاه دنیا بردارد و خود را هلاک کند هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی انصافی
است که کسی بجهة دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی بردارد و بجهت یزید فاجر فاسق ملعون شمشیر بر روی فرزند رسول الله ع
بکشد چگونه کسی که خدا را شناسد چنین کند و چگونه عالی همت دنیا را باخرت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخن کند هاشم دلاور
بانک بر مرکب زده بروی حمله کرد و شمعان نیزه حواله هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرد و انچنان تیغ بر فرق وی زد که تا پشت مرکب
شکافت و از تکبیر از لشکر امام حسین ع بلند شد و چون شمعان بجهنم واصل شد برادر وی ایمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند
بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه ننموده خود را در میان ایشان افکند چون شیر غران و پیل دمان بجوشید و بخروشید و بهر
طرف که روی می اورد بضرب تیغ درخشان سرهای ان ناکسان را مانند برگ خزان بر ساحت میدان میریخت اما حضرت امام حسن ع
چون دید که هاشم تنها با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل بن علی ع را که میراث از پدر بزرگوار خود داشت در میان ایشان
افتاد و بهر طرف که روی می اورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که روی می اورد ان قوم تبه روزگار را متفرق و تار و مار
میکردانید تا اخر اسب او را تیر زده از پا در اوردند و وی را شهید کردند و نه نفر ملازم وی را نیز شربت شهادت چشانیدند
و چون ان ده نفر بشرف شهادت رسیدند ان لشکر نیز بیاری ان هزار سوار رفتند که با هاشم حرب مینمودند و بیکبار دو هزار
سوار کرد او کرد و بر او کرفتند و هاشم نامدار خدای را یاد نموده بران دو هزار سوار حمله کرد و در دریای حرب غوطه ور کردید
و نعمان بن مقاتل هر زمان بانک بر سپاه میزد که زود خون برادرم را باز خواهید بیکبار هاشم بانک بر مرکب زد و خود را
بنعمان رسانیده کمر وی را کرفته از خانه زین در ربود و انچنان بر زمینش زد که استخوانهایش خورد شد و اعضایش درهم
شکسته بجهنم واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانده تیغی بر فرق وی زد که از مرکب در کردید و بنعمان رسید و علم
نکونسار شد سپاه نعمان که ان حالت را دیدند اواز الحذر الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که روی بهزیمت نهند
که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد لعین رسید و قریب بچهار پنج هزار سوار بیکبار بران دلاور نامدار حمله کردند
و انقدر زخم بروی زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت و با وجود این تشنگی بحدی بر وی غالب شده بود که زبان او
بکام وی چسبیده بود لهذا از مرکب در کردید و کفت یا ابن رسول الله ع در راه تو شهید شدم و بجد بزرگوارت رفتم

پس حبیب بن

پس حبیب بن مظاهر اسدی از برای دریافت سعادت سرمدی اراده رفتن بمیدان کرد و این حبیب پیری بود کهن سال و بزرگوار
و از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین ص بود و بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و بملازمت
علی مرتضی ع مشرف کشته و انحضرت او را بسیار اعزاز و اکرام نمودی و این شخص بزرگوار و پیر عالیمقدار قران را تمام حفظ داشت
و هر شب بعد از نماز خفتن تا صبح دیده بخواب نکردی بلکه مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم قران کردی اما چون
از حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت کریان شد و کفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادکاری و مرا با تو انس بسیار است
و طاقت مفارقت تو را ندارم و با وجود این تو را پیری فرو کرفته حبیب کریان شد و کفت یا ابن رسول الله ص میخواهم در نزد جدت
روسفید باشم و پدرت از من خشنود باشد و مادرت مرا از یاری کنندکان تو محسوب دارد ای فرزند فخر کاینات میخواهم در روز قیامت
مرا در زمره شهیدان و تشنکان راه تو حشر کنند ÷ فردا که مقربان خاکی مسکن ÷ در حشر شوند راکب مرکب تن را ÷ اغشته بخون
جکر الوده کفن ÷ ناکه ز سر کوی تو برخیزم من ÷ حضرت چون مبالغه او را دید با نهایت حسرت و اندوه وی را اجازت داد و حبیب
بمیدان حرب قدم نهاد و با ان پیری و ضعف قوی و اعضا شصت و دو نفر از ان قوم اشقیا را بجهنم فرستاد اخر ملعونی ضربتی
بر وی زد که از پا در امد و چون خواست برخیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زد در ان وقت حبیب فریاد کرد یا ابن رسول الله
ادرکنی حضرت امام حسین ع چون صدای وی را شنید مرکب در تاخت در وقتی رسید که رمقی از ان باقی مانده دیده باز کرد و بر روی
حضرت نکریست و کفت یا ابن رسول الله با من سخنی بکوی و سخنی که بجد و پدر خود داری بفرمای تا بایشان رسانم منت خدا را
که محاسن سفید خود را بخون خود خضاب کردم در راه تو ÷ پیرایه سر کشیدم سر در ره سکانت ÷ موی سفید کردم جاروب
استانت ÷ لعل تو جان من هم دارم رسیده جانی ÷ حرفی بکوی با دا جانم فدای جانت حضرت کریست و فرمود یا حبیب وابشر
الجنة بشارت باد تو را بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب بان مژده عازم دار السرور شد و جان خود را بجان اوین
سپرد زین عالم فانی سوی کلزار بقا رفت ÷ و از شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام حسین ع برامد و در روایت
رسیده که قاتل حبیب بدیل بن حریم بود و بعد از انکه او را شهید کرد سر او را بکردن اسب خود اویخته بلشکر برد و حبیب را
پسری بود که کودک بود قضا را در ان روز در دروازه مکه منتظر ایستاده بود که بلکه از سمت عراق کاروانی بیاید و احوال

حضرت امام حسین و پدر خود را تحقیق کنند که در یک سواری می آید و سری در گردن اسب او آویخته است چون بنزدیک رسید آن کودک
پرسید که این سر کیست گفت این سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا او را کشته ام و سر وی را بمکه آورده ام آن کودک چون نیک
نگاه کرد سر پدر خود را بشناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشته بر سر بدبخت زده او را بجهنم فرستاد و سر پدر را برداشت در قبرستان
مکه دفن کرد و در آنجا حال مزاریست که بمزار راس الحبیب مشهور است والله یعلم و بعد از شهادت حبیب رؤسای لشکر
مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب امام حسین ع بحرب میروند جمعی کثیری از اشقیا را هلاک میکنند عمرو بن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد ملعون
گفتند که باید یکبارگی بر ایشان حمله کرد ابن سعد لعین این سخن را پسندید حکم کرد که لشکر یکبارگی بر اصحاب امام حسین ع حمله کنند و در آن وقت
سی نفر دیگر از اصحاب و یاران آن مظلوم غریب باقی مانده بودند ایشان سر راه بر لشکر مخالف گرفته آتش حرب مشتعل شد و چون خیمهای حرم
بیکدیگر متصل زده بودند و از یکطرف بیشتر لشکر مخالف نمیتوانستند حمله کرد ابن سعد ملعون حکم کرد که سرادقات اهل بیت عصمت را از پا
در آورند چون عازم این بی‌بشری میشدند حضرت با بعضی از اصحاب از میان خیمها در آمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد لعین چون
آنحالت را مشاهده کرد که آتش بخیمهای حرم زدند در آنوقت اصحاب حضرت بجوش و خروش آمدند و با قلت عدد میزدند و میکشتند
و در مقاتله میکوشیدند و حضرت خود نیز متوجه حرب بود اما عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهیدان نموده
بهر جانب که حضرت متوجه میشد او در پیش روی آنحضرت جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که بجانب حضرت می آمد بجان میخرید و نمیگذاشت
بحضرت برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی و چون من داخل بهشت شوم
تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم برسان و عرض کن که من بزودی بخدمت تو میرسم و در آنحال وقت نماز ظهر
در رسید ابو ثمامه انصاری رضی الله عنه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم
جانم را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن را شنید آهی از سینه برآورد و سر بسوی
آسمان کرد و گفت نماز را یاد من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان کند بلی اول وقت نماز است از آن کافران مهلت طلبید تا نماز
کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را فدای حضرت نموده
در پیش روی حضرت ایستادند و حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه
اصحاب می آمدند آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند و اینقدر زخم تیر و تیغ و نیزه ببدن ایشان رسید که جمیع اعضای آن دو بزرگوار

پاره پاره

پاره پاره شد و قبل از تمام شدن نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدای او ساختم
سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل گردان این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد و چون اصحاب از نماز فارغ شدند و او را
برداشتند سیزده تیر چوبه در بدن او جا کرده بود زخم شمشیر و تیر و نیزه بیحد و حصر در جسد او بود بعد از آن قضایا باز بنای مبارزت شد
وابتدا غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود بخدمت حضرت آمد و زمین ادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود من ترا مرخص کردم
که از پی کار خود بروی آن غلام گفت یا ابن رسول الله من در مدت عمر خود در خدمت شما بسر برده ام و [illegible] حال که روز محنت و بلاست
چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام آیا نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در راه تو شهید شوم و سفید و خوش بو
باز مرده یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نمیشوم تا خون بدبوی خود را با خونهای طیب و پاکیزه شما بیامیزم و بدن سیاه
خود را در میان ابدان مطهر شما داخل سازم حضرت گریست و وی را دعا کرد و اجازت حرب داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیری از اشقیا را
هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده از پا در آمد و وقتی حضرت بر سر وی رسید که از این سراچه فانی بدار الخلود ارتحال نموده
بود حضرت او را بنزدیک سایر شهدا آورد و در بالای سر آن نشست و دست مبارک بر روی وی کشید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان
و بوی وی را خوشبو کن و او را با نیکوکاران محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت محمد ع جدائی میندار و حضرت امام زین العابدین ع
فرمودند بعد از ده روز از کشته شدن شهداء کربلا قبیله رفتند بکربلا و شهیدان را دفن کردند جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام سیاه
بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از و چند نفر دیگر بمیدان رفته شهید شدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه شد و برا
غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب با ما در چه مقامی گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز
گمان داشتم پس قدم پیش نه و مهیای سفر آخرت شو امروز روزیست که ما در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم و مزد عظیم از خداوند
کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر عملی نمیتواند صادر شود غلام گفت ای مولا همچنانکه فرمودید امروز روز
دریافتن دولت آخرت است و فرصت غنیمت است باید سعی کرد تا خود را در زمره حامیان اولاد مصطفی داخل نمود پس هر دو بخدمت
شاه شهیدان آمدند و عابس گریان گریان گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که امروز در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه
در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر میتوانستم از شما دفع شر دشمنان کنم بچیزی که از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم و من در اینوقت

که در رکاب مبارک شما بوده ام هرگز خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد و بدین جهة دلی ریش و سری در پیش دارم و میخواهم مرا اجازت فرمائی
که بمیدان روم و جان خود را فدای شما سازم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از خوف جان
دادن است بلکه از ان سبب است که شما را تنها و بیکس می بینم و دشمنان بیرحم شما را و اهل بیت عصمت و طهارت را احاطه کرده اند حضرت از
سخنان وی گریان شد او را دعا کرده اجازت داد پس عابس گفت یا ابن رسول الله سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من
دین و آیین تو و پدر بزرگوارت ثابت قدم و بر طریقه شما جان میسپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدت این شهادت را ابد هیچ
این را گفت و شمشیر از غلاف کشیده چون شیر ژیان با غلام خود روی بمیدان نهاد عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت
او بگوش مبارزان رسیده بود ربیع ابن تمیم گفت من چون دیدم عابس با تیغ برهنه مانند شیر خشمناک بمصاف می آید و مکرر شجاعت و هنرهای
او را در معارک مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که ایها الناس کسی بمصاف شما می آید که در محاربه بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید زنهار
که بجنگ او نروید که همه را هلاک میکند لشکر از سخن وی ترسیده عابس هر چند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان وی برود عمر سعد
ملعون که اینحالت را مشاهده کرد گفت چون جرات نمیکنید که بمیدان او روید باید همه لشکر بیکبار بر وی حمله کنید و او را تیرباران و سنگباران
کنید بیکبار همه لشکر از جای خود جنبیدند عابس که اینحالت را مشاهده نمود خود از سر و زره از بر بیفکند و با تن برهنه چون شیر
ژیان بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو می آورد لشکر مخالف روی بهزیمت میگذاشتند و دسته دسته را پیش میکرد و میزد و میکشت
تا بسیاری از انها کشته میشدند و ما بقی بهزیمت میرفتند ربیع میگوید بخدا قسم دیدم که زیاده از دویست نفر را در پیش انداخته بود و میراند
و میزد و میکشت و من چون با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس نمی اندیشی که با سر برهنه و تن برهنه خود را در دریای حرب افکنده
عابس گفت در راه دوست هر چه آدمی میکند سهل است پس از اطراف و جوانب هجوم آوردند و زخمهای بسیار بر وی زدند تا او را
از پا در آوردند و اینقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد پس سرش را از بدن جدا ساختند و در میان چندین کس
از لشکر ابن سعد لعین نزاع افتاد که هر یک میگفت که من عابس را کشته ام آخر عمر سعد ملعون گفت او را یک کس نمیتوانست کشت
بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد و بعد از شهادت عابس چند نفر دیگر بمیدان کارزار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلامی
که در کمال حسن و صباحت بود که حضرت امام حسین او را از برای امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی

نیکو روی و زیبا خوی با عذاری چون گل ارغوان و رخساری چون ماه درخشان و در کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت نمودی
پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک پایش افتاد و عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس از لشکر ما نخواهد ماند اجازت فرما که زودتر بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من تو را بفرزند خود زین العابدین بخشیده ام برو از آن حضرت اجازت بگیر آن غلام بخدمت
حضرت امام زین العابدین آمد و آنحضرت در آنوقت نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه نشسته و تکیه زده بود غلام عرض کرد
که ای آقا من از پدرت اجازت طلبیدم که بمیدان روم و جان خود فدا سازم فرمود که اختیار تو با فرزند است حالا که در این سفر با شما آمده ام
میخواهم مرا مرخص فرمائی که در راه پدرت جان فدا سازم و در روز رستخیز بمرکب سعادت بنعیم بهشت در تازم حضرت فرمود من تو را آزاد
کردم حالا در امر خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس دیگر باره بخدمت امام حسین آمد صورت حال را بعرض رسانید و اجازت طلبید و بعد از مرخص
شدن بدر خیمه های حرم آمد و فریاد بر آورد که ای مخدرات حجرات عصمت و ای خاتونان حجلات عزت و کرامت من مدتی خدمت شما را کرده ام
التماس دعای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید و فردای قیامت مرا باز طلبید و از من فراموش مکنید فغان و زاری
از اهل بیت بر آمد پس از هر یک مواله و اهالی حلیت حاصل کرده روی بمیدان نهاد در آنوقت حضرت امام زین العابدین گفت دامان خیمه را بر
دارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد اما چون آن غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام کشید و مرکب را بجولان در آورد
و اشعاری بترکی خواند که ترجمه آن اینست ای حسین ای کبهر روحانی ✱ نسخهٔ مکرمت سبحانی ✱ منم آن ترک که سلطان باشم ✱ گر توام
هندوی حضرت خوانی ✱ پس مبارز طلبید مبارزی بحرب وی آمد در دست وی کشته شد و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمده همه را
بتیغ بیدریغ از پای در آورده بجهنم فرستاد و در آخر بر سپاه ضلال حمله کرد و جمعی دیگر را بجهنم واصل کرد که جمعی کثیر از آن کافران بر وی
احاطه کردند و از هر طرف او را زخم میزدند و تشنگی نیز بر وی غالب شده بود لهذا از حرکت باز ماند بر سر وی ریخته شربت شهادت
چشانیدند و بسایر شهدا ملحق گردید ✱ چون ذره بخورشید درخشان پیوست ✱ چون قطره سر گشته بعمان پیوست ✱ جان بود
میان او و جانان حایل ✱ فی الحال که جان داد بجانان پیوست
مجلس یازدهم در شهادت شهزاده قاسم ابن الحسن علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه و ابن ولیه و صفیه
و ابن صفیه و حبیبه و ابن حبیبه و نجیبه و ابن نجیبه و خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله الذی

اَكْرَمَهُ بِالشَّهَادَةِ وَحَبَاهُ بِالسَّعَادَةِ وَاجْتَبَاهُ بِطِيبِ الْوِلَادَةِ وَجَعَلَهُ سَيِّدًا مِنَ السَّادَةِ وَقَائِدًا مِنَ الْقَادَةِ وَذَائِدًا
مِنَ الذَّادَةِ وَاَعْطَاهُ مَوَارِيثَ الْاَنْبِيَاءِ وَجَعَلَهُ حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ فَاَعْذَرَ فِي الدُّعَاءِ وَمَنَحَ النُّصْحَ وَبَذَلَ
مُهْجَتَهُ فِيهِ وَفَاقَ الشُّهَدَاءَ الشَّهِيدِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ وَالشُّكْرُ لِلّٰهِ الَّذِي اَجَلَّ رَزِيَّتَنَا بِرَزِيَّةِ صَاحِبِ النَّوَائِبِ وَالْاَحْزَانِ وَقَرِيبِ الشَّدَائِدِ
وَالْاَشْجَانِ الْخَلِيِّ الدِّيَارِ وَالْاَوْطَانِ وَالْفَقِيدِ عَنِ الْاَقَارِبِ وَالْاِخْوَانِ الْمُنْقَطِعِ عَنْ حَرَمِ جَدِّهِ الْمُصْطَفَى وَالْمُتَحَيِّرِ فِي الْفَيَافِي مِنْ حَرِّ
الْاَرْمَضَاءِ وَالْحَيْرَانِ بِاَرْضِ الْمَارِيَةِ وَالْاَسِيرِ بِاَيْدِي الْفِئَةِ الْبَاغِيَةِ الَّذِي يَنُوحُ عَلَيْهِ الْوُحُوشُ فِي الْوُكُنَاتِ وَالطُّيُورُ فِي الْوُكُرَاتِ
وَيَضِجُّ عَلَيْهِ الْحِيتَانُ فِي الْبِحَارِ وَالسِّبَاعُ فِي الْبَرَارِي وَالْقِفَارِ ابْنِ اَشْرَفِ الْاَنْبِيَاءِ الْحُسَيْنِ الْقَتِيلِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ
اَضَجَّتْ لِاَجْلِهَا الْمَاتَمُ فَوْقَ الطِّبَاقِ وَلَمْ يُعْهَدْ مِثْلُهَا فِي الْاٰفَاقِ مُصِيبَةٌ مَا اَعْظَمَهَا مِنْ بَيْنِ الْمَصَائِبِ وَغَارَتْ مِنْهَا النُّجُومُ
وَالْكَوَاكِبُ مُصِيبَةٌ شُقَّتْ مِنْهَا الْجُيُوبُ وَالْتَ شُمُوسُ سَمَاءِ النُّبُوَّةِ وَالْوِلَايَةِ اِلَى الْغُرُوبِ ۞ مِنْ مُصِيبَةٍ اِنْدَرَسَتْ مِنْهَا
مَعَالِمُ الدِّينِ وَاَظْلَمَتْ مِنْهَا مَنَاهِجُ الْيَقِينِ اَضْحَى مِنْهَا رِيَاضُ الشَّرَائِعِ نَاضِبَةَ الْمَاءِ وَنُجُومُ سَمَاءِ الْمَعَارِفِ سَالِبَةَ السِّيمَاءِ بَكَتْ
مِنْهَا قُطَّانُ الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَعَجَّتْ عَنْهَا سُكَّانُ الْقُدْسِ وَالْجَبَرُوتِ تَزَلْزَلَ مِنْهَا اَسَاطِينُ بِنَاءِ الْاِسْلَامِ وَتَزَعْزَعَ مِنْهَا
اَرْكَانُ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ ۞ از ماتمی که دیده پیغمبر اخر الزمان ازان کریان وسینه سید زنان ازان بریان واحزناه از قضیه که
عالمیان ازان لوای محنت وپیغزاری برافراشته اند وادمیان نوای نوحه وزاری برداشته ساکنان ملک وملکوت خاک غم بر سر ریخته
اند ومحرمان سرا پرده جبروت خاکستر مصیبت بفرق ماتم بر سر ریخته بس در این مصیبت شیعیان اهل بیت باید که تا هی در تعزیه نمایند لا عذر
لِلشِّيعِي تَرْقَى دَمْعَةٌ ۞ وَدَمُ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءِ اُرِيقَا ۞ عذری از برای شیعیان در ریختن اشک نیست با وجود انکه خون حسین ع در کربلا ریخته شده
یَا یَوْمَ عَاشُورَاءَ لَقَدْ خَلَقْتَنِی ۞ مَا عِشْتُ فِی بَحْرِ الْهُمُومِ غَرِیقًا ای روز عاشورا بدرستی مادامی که من حیات دارم در دریای غم والم غرق کردی
اَاَذُوقُ رَیَّ الْمَاءِ وَابْنُ مُحَمَّدٍ ۞ لَمْ یَرْوِ حَتّٰی لِلْمَنُونِ اُذِیقَا ۞ ایا من اب را بنوشم وحال انکه فرزند محمد ص اب نچشید تا شربت مرک نوشید
بجلا هر که محب ال رسول ص ومخلص ذریه بتول باشد وبداند که در این ایام بر ایشان چه روی داده خود داری نمیتواند نمود چه این مصیبت
کم مصیبتی نیست واین محنت اندک محنتی نه روز ازل که شعله این غم شرار بر ریخت ۞ کل کرد داغ و بر جکر لاله زار ریخت ۞ ابهانه ریخت
اختر است فلک را بسوز دل ۞ بر چرخ اخکر از مژه اشک بار ریخت ۞ قمر بدن ز صدمه غم در تزلزل است ۞ در سینه طاق بندی صبر و قرار

فوالله

فَوَاللّٰهِ لَا اَنْسٰى وَاِنْ بَعُدَ الْمَدٰى ۞ قَتِيلًا صَادِيًا مِنَ الدِّينِ قَدْ خَلَا ۞ بخدا قسم فراموش نخواهم کرد کشته بیکناه را که کافر دین از کشت
واکرچه زمان طولانی بکذرد فَوَاللّٰهِ لَا اَنْسَاهُ يَخْفِضُ فِي الثَّرٰى ۞ وَشِمْرٌ عَلٰى صَدْرِهِ الْمُعَظَّمِ قَدْ عَلَا ۞ بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد از او در حالتی
که بخواری بر روی زمین افتاده وشمر نابکار بر سینه مبارک او نشسته بود بِهِ بَتَّرَ اَوْدَاجَ الْحُسَيْنِ ع بِسَيْفِهِ ۞ اِلَى الْجِيدِ رَوَّاهُ نَجِيعًا مُخَضَّلًا
وقطع میکرد با شمشیر خود حلقوم مبارک او را تا موضعی که از وجیزی تناول مینمود وَلَمْ اَنْسَ اُخْتَ السِّبْطِ زَيْنَبَ ۞ اَقْبَلَتْ لِتَقْبِيلِهِ لَمْ
اَنْ تُقَبَّلَا ۞ وفراموش نمیکنم زینب خاتون را در حالتی که بر رو افتاده که جسد برادر خود را ببوسد ونکذاشتند که او را ببوسد ای برادران عظم
این مصیبت بمرتبه ایست که جناب احدیت قبل از وقوع ان همه پیغمبران خود را ازان اخبار نموده از سعد بن عبد الله منقولست که
از صاحب الامر ع صلوات الله علیه سؤال نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمودند که این حروف از رمزهای غیبی است که اشاره بقضیه است
کهیعص به بنده خود زکریا ع از ان مطلع نموده وبعد ازان از برای پیغمبر ص حکایت فرموده وسببش این بود که حضرت زکریا از پروردکار خود سؤال نمود
که اسماء ال عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد واسماء ال عبا را تعلیم وی کرد و زکریا در مصایب محن ودر انجاح مقاصد ومطالب متوسل
بایشان میشد ودر شداید پناه بایشان میبرد ومکرر ان اسماء شریفه را یاد میفرمود وهر وقت که اسم شریف محمد وعلی وفاطمه وحسن را یاد مینمود
واسامی ایشان از زبان جاری میشد حزن واندوه ازان زایل میشد وهر کاه که حسین را یاد مینمود خواطر او افسرده وضمیر او پژمرده میشد
وبدون اختیار اشک از دیده او جاری میکردید وضبط خود نمیتوانست کرد روزی در مناجات پروردکار عرض کرد که اِلٰهِي مَا بَالِي
اِذَا ذَكَرْتُ اَرْبَعَةً مِنْهُمْ تَسَلَّيْتُ بِاَسْمَائِهِمْ مِنْ هُمُومِي وَاِذَا ذَكَرْتُ الْحُسَيْنَ تَدْمَعُ عَيْنِي وَتَثُورُ زَفْرَتِي ای پروردکار من
سبب چیست که هر کاه نام مبارک ان چهار بزرکوار را یاد میکنم خواطر من از همه هموم وغموم تسلی مییابد وهر کاه حسین را
یاد میکنم کریه بر من مستولی میشود وغمهای من بهیجان می اید پس حق تعالی او را از قضیه کربلا اخبار نمود باین حروف پس کاف
اشاره است بکربلا وها اشاره است بهلاک عترت طاهره ویا اشاره است به یزید ملعون وعین اشاره است بعطش
وتشنکی ایشان در ان صحرا وصاد اشاره است بصبر ایشان در ان مصیبت و زکریا ع چون مطلع شد بر ان قضیه سه روز
از مسجد بیرون نرفت ومردم را بنزد خود راه نداد ومشغول کریه وزاری بود ومیکفت که اِلٰهِي اَتُفْجِعُ قَلْبَ نَبِيِّكَ خَيْرِ
خَلْقِكَ بِوَلَدِهِ اِلٰهِي اَتُنْزِلُ بَلْوٰى هٰذِهِ الرَّزِيَّةِ بِفِنَائِهِ اِلٰهِي اَتُلْبِسُ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ ثِيَابَ هٰذِهِ الْمُصِيبَةِ اِلٰهِي اَتُحِلُّ

کُرْبَةُ هٰذِهِ الْمُصِیبَةِ بِسَاحَتِهِمَا ای خدا ایا بدرد خواهی اورد دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزند او ای خدا ایا بلای چنین قضیه را

بساحت عزت او راه خواهی داد ای خدا ایا جامه این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید ای خدا ایا الم این مصیبت را بخواطر مبارک ایشان

خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن در پیری که باعث طیب خاطر و روشنی چشم من باشد و مرا فریفته او کن

تا دل من در مصیبت او بدرد اید همچنانکه دل بهترین خلقان در مصیبت فرزند او بدرد خواهد امد پس حق تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را

شهادت روزی کرد تا زکریا متألم گردید و مدت حمل یحیی ع شش ماه بود همچنانکه حضرت امام حسین ع نیز شش ماه در شکم مادر بود و از سالم ابن

ابی جعد مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت که در کتابهای ما مسطور است که یکی از فرزندان محمد ص شهید خواهد شد با جمعی از اقارب

و اصحاب او و این نقل را بیکر د حضرت امام حسن ع بر ما گذشت جمعی بکعب گفتند این فرزند اینست گفت نه بعد از ان امام حسین ع بر ما گذشت کعب

گفت ان فرزند مقتول همین است و از حضرت امام رضا ع منقولست که در وقتی که خدا تعالی از جهة اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت خلیل ع امر کرد

که ان فدا را بجهة اسمعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن ارزو نمود که کاش مامور بفعل نمیشدم و بدست خود فرزند خود را در راه خدا ذبح میکردم و باین

سبب فایز بدرجات اهل مصیبت میشدم حق تعالی باو وحی نمود که ای ابرهیم ع محبوبترین بندگان من در نزد تو کیست ابرهیم عرض کرد که هیچ یک از بندگان

تو بنزد من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر اخر الزمان نیست حق تعالی فرمود او را دوستر داری یا خود را عرض کرد که او را از خود دوستر دارم خطاب

رسید که فرزندان او را دوستر داری یا فرزندان خود را عرض کرد بلکه فرزندان او را دوستر میدارم از فرزندان خود پس حق تعالی باو وحی

کرد که ایا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم بر دست دشمنان او دل تو را بدرد می اورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم ع گفت

کشته شدن فرزندان او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می اورد پس حق تعالی وحی نمود که ای ابرهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که ما از

امت محمد ص ایم حسین فرزند او را بظلم و ستم خواهند کشت همچنانکه گوسفند را میکشند و باینجهة مستوجب غضب و عذاب من خواهند شد پس دل

ابرهیم ع بدرد امد و گریان شد و بجزع امد خدا تعالی باو وحی نمود که فدا کردم جزع تو را بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی

که بر حسین فرزند پیغمبر اخر الزمان نمودی و بهمین جزع ثواب ذبح کردن اسمعیل را بدست خود بتو عطا کردم و از جهة تو رفیعترین درجات اهل

مصایب را واجب کردم و اینست معنی قول حق تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و بچند سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

روایت شده که اسمعیل که حق تعالی در قران وصف نموده بصادق الوعد و فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ

رسولا

و صنو عرق امت ان ایشان خاک نشدم باشد که همه داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه کنند راوی میگوید که در اثنا کعب ۶۶۶

رَسُولًا نَبِيًّا پسر ابرهیم ع نیست بلکه او اسمعیل پسر حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بود و حق تعالی او را بر جمعی مبعوث کرد ان جماعت تکذیب او

نمودند و پوست سر و روی او را کندند حق تعالی ان قوم را غضب کرد و یکی از ملائکه عذاب را بنزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت او باشد

و انچه از او خواهش کند از تعذیب قوم و ذلیل نمودن ایشان بعمل اورد چون ان ملک بنزد اسمعیل امد گفت بخبر منجانب حق امرکن تا بجا اورم اسمعیل

گفت مرا حاجتی بتعذیب ایشان نیست بلکه میخواهم ایشان انچه خواهند با من بکنند و من صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین فرزند سید اخر الزمان تاسی و

اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده که بعد از انکه اسمعیل گفت که مرا بتعذیب قوم حاجتی نیست حق تعالی باو وحی نمود پس هر حاجت که داری عرض

کن اسمعیل عرض کرد که ای پروردگار من تو عهد کرفتی از ما گروه پیغمبران از برای خود بخدائی و از برای محمد ص به پیغمبری و از برای اوصیای او

بامامت و ولایت و خبر داری بمردم که انچه اشقیای امت او بعد از او بفرزند حسین خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی

تا انتقام خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت من در درگاه تو انست که مرا نیز بدنیا بر گردانی تا انتقام از انکه خود بکشم حق تعالی قبول عرض او را نمود

و در وقتی که حضرت امام حسین ع بدنیا رجعت خواهد کرد اسمعیل نیز با انحضرت رجعت خواهد کرد و از جمعی کثیری از مسلمین نقل شده که در چند از کنیسه

کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصاری بود دیده اند که این شعر بخط رومی نوشته شده بود اَتَرْجُو اُمَّةٌ

قَتَلُوا الْحُسَيْنَا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ فَلَا وَاللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ یعنی ایا جماعتی که شهید

کنند حسین را دیگر امید شفاعت از جد او دارند نه بخدا قسم که جد حسین در روز قیامت شفیع ایشان نخواهد بود و ایشان در قیامت بانواع

عذاب معذب خواهند بود و شبوح و معمرین نصاری که در ان کنیسها بوده اند با جماعتی که بانجا رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال

پیش از بعثت پیغمبر اخر الزمان این را یاد داریم و از ان وقت تا حال می بینیم که این شعر در این کنایس ثبت است مجملا جمیع انبیاء و مرسلین و اصفیا و مقربین

از این واقعه پیش از وقوع این واقعه مخبر گردیده و الم ان بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان ال رسول شریک بوده اند

و حضرت فخر کاینات علیه افضل التحیات را در کرات و مرات کثیره از این قضیه هایله مخبر ساختند و او را بشارت شهادة نور دیده او نوا ختند

از انجمله از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر ص داخل خانه شد و از عقب او امام حسن ع داخل شد و بعد از ان امام حسین ع داخل شد و در نزد

انحضرت نشستند پس انحضرت امام حسن را گرفت و بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی او را میبوسید

و ساعتی لب بر لب او می نهاد و گاهی بر لب حسن و زمانی بر روی حسین میمالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت یا رسول الله اَتُحِبُّهُمَا

ایا حسن و حسین را دوست داری فرمود کیف لا احبهما و هما ریحانتای من الدنیا و قرتا عینی چگونه ایشان را دوست نداشته باشم

وحال انکه دو ریحان گلستان من اند و دو تازه نهال بوستان منند و دو نور بصر اند و دو پاره جگر اند و دو فرزند ارجمند اند و دو ارام دل مستمندند
دو راحت جان اند و دو روح جان اند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است که تو باید بر ان حکم صبر کنی خواجه عالم ع
فرمود ان حکم چیست جبرئیل عرض کرد که جمعی از اشقیای امت بزهر قهر حسن را از پا در اورند و حسین را به تیغ کین سر از تن بردارند حضرت
فرمود هؤلاء یؤمنون بی و یرجون شفاعتی و یقتلون اولادی این گروه بمن ایمان ارند و بشفاعت من امید دارند و فرزندان مرا میکشند
بعد از ان حضرت گفت بچه گناه حسن و حسین مرا میکشند جبرئیل عرض کرد بدون تقصیر و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس دل مبارک خواجه
عالم ع افسرده و گلستان خواطر معطر بنی ادم پژمرده گردید و سیلاب اشک از جویباران سر بوستان ایجاد بر رخسار انور او جاری گردید پس جبرئیل ع
عرض کرد یا نبی الله هر پیغمبر را دعای مستجاب میباشد اگر خواهید دعا کنید که حق تعالی این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت
ایشان را ذخیره کن از برای گناهکاران امت در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم هرچه برای من پسندد
راضی و شاکرم نمیخواهم مگر انچه او میخواهد و میخواهم بفرزندان من انچه او خواهد کند کرم مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت گناهکاران امت کنم
و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر ص در خانه من بود فرمود مگذار کسی بر من داخل شود و من بفرموده انجناب ملاحظه مینمودم که کسی
داخل نشود ناگاه حسین امد کودک بود من نتوانستم او را منع کنم بشوق تمام بجز مسجد و الا مقام خود رفت و من از عقب او رفتم دیدم حضرت رسول ص
او را بر سینه خود چسبانیده و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت ای ام سلمه در این وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر تو
کشته خواهد شد و این خاکیست که در ان کشته خواهد شد بگیر این را و در نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است
ام سلمه عرض کرد یا رسول الله از خدا بخواه سؤال کن که این بلیه را از او دفع کند حضرت فرمود من سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه
خواهد بود که هیچیک از خلایق بان درجه نخواهد رسید و از برای او شیعیان و دوستان چند خواهد بود که شفاعت گناهکاران
کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی موعود از ال محمد ص از فرزندان او خواهد بود فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین ع
و شیعته والله هم الفائزون یوم القیمة خوشا بحال کسی که از دوستان و شیعیان حسین ع باشد که ایشان در روز قیامت از جمله
رستگاران خواهند بود و انچه از حدیث ام سلمه معلوم شد از دادن جبرئیل تربت کربلا را به پیغمبر ص و سپردن پیغمبر ص ان تربت را
بام سلمه احادیث بسیار بر ان دلالت میکنند و اخبار در این باب نزدیک بتواتر است و در چند حدیث رسیده که بعد از انکه
جبرئیل ع خبر شهادت امام حسین ع را به پیغمبر ص داد و حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین ع در ان کشته

خواهد شد

خواهد شد حضرت گفت اری پس جبرئیل ع بقدر چشم برهم زدن ما بین موضعی که پیغمبر ص نشسته بود و موضعی که حسین ع در ان کشته شد
بر زمین فرود امد بنحوی که ان دو موضع بیکدیگر متصل شدند و زمین کربلا بنزدیک امد و قدری خاک از انجا برداشت و زمین را پهن نمود
بنحوی که بود و کربلا بجای خود برگشت و ان تربت را به پیغمبر ص داد و حضرت ان را گرفت و بوئید و گفت خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال
کسیکه در تو کشته خواهد شد و در بعضی روایات رسیده که میکائیل ع بزیارت پیغمبر امد و امام حسین را در نزد او دید خبر شهادت او را
به پیغمبر ص رسانید و قدری تربت کربلا را باو داد و همچنین ملکی که موکل باران است بخدمت حضرت رسید این خبر را با تربت باو داد
و در بعضی اخبار رسیده که چون حسین ع متولد شد هیچ ملکی از ملائکه اسمانها نماند مگر انکه بدیدن پیغمبر امد و او را تهنیت کرد و بعد از ان
خبر کشته شدن حسین را در کربلا باو گفت و او را تعزیت نمود و قدری از خاک کربلا باو داد و در روایتی دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید
شبی پیغمبر ص بیرون رفت و بعد از زمانی طولانی امد متغیر الحال و غبار الوده و ژولیده مو و در دست او چیزی بود من عرض کردم یا رسول الله
سبب چیست که شما را ژولیده مو و غبار الوده می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که ان را کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن
حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت من و اینست خاکی که در ان کشته خواهند شد و دست خود را گشود و گفت بگیر این تربت را و در نزد خود محافظت کن ام سلمه
میگوید من او را گرفتم دیدم تربت سرخی بود ان را در شیشه کردم و درش را محکم نمودم و همیشه در سلک محافظت بودم تا وقتی که امام حسین ع از مکه روانه عراق
شد هر روز ان را بیرون می اوردم و ملاحظه میکردم و می بوئیدم و از مفارقت و مصیبت حسین ع میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم محرم است
در اول روز ان را دیدم بحال خود بود و در اخر روز که دیدم خون شده بود دانستم که انحضرت شهید شده است صیحه زدم و مدهوش شدم
از ابن عباس مرویست که روز عاشورا من در مدینه بودم که ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و انقلاب و شیونی عظیم
از انجا برخواست من بتعجیل روانه انجا شدم دیدم ام سلمه نوحه و شیون میکند و زار زار گریه میکند گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر
مؤمنان چه روی داده ام سلمه بمن ملتفت نشد و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدینی علی البکاء والله
قد قتل سیدکن الحسین بکربلاء والله قد قتل سبط رسول الله ص و ریحانته ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا بر گریه و زاری بخدا
قسم که اقای شما حسین ع در کربلا کشته شده است بخدا قسم که سبط رسول الله و فرزند دلپسند او شهید گردید بخدا قسم که گل گلستان
رسالت و ریحان بوستان ولایت از تند باد حادثه زمان خزان شده و سرو جویبار امامت از جور اره کشان از پا در امده من عرض کردم که

کفای مادر مؤمنان تو این را از کجا دانستی کفت ای ابن عباس پیغمبر را در خواب دیدم افروخته روی ژولیده مو کریان و نالان و مضطرب و هراسان
و شکسته بال و متغیر الحال و غبار آلوده و عمامه کردیده عرض کردم یا نبی الله ما لی اراک بهذا الحال چه روی داده است که شما را
باین حال می بینم فرمود ای ام سلمه در اینوقت حسین مرا با جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و یاران او در کربلا شهید کردند و من
با ارواح انبیاء مرسلین و اصفیاء مقربین و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در اینوقت من از دفن او فارغ شدم پس
برخواستم و شیشه که خاک کربلا در ان بود بر داشتم و ملاحظه نمودم ان خاک خون شده بود پس ان شیشه را بیرون اوردم و قدری ازان
خون را بر روی خود مالید و متوجه تعزیه و ماتم شاه شهیدان شد و بزبان حال مترنم باین مقال شد بالله نوحی نائحة تبکی انا ساصا لحة
ای چشم نور اینجا قسم میدهم که برخیز تا کریه کنیم بر مردمان نیکوکار و بزرکان عالیمقدار تبکی علی دور خلت والبوم فیها صائحة
برخیزید تا کریه کنیم بر خانها که خالی شد و سکان و بوم ان در ان فریاد میکنند نوحی وجودی بالانین حزنا لزین العابدین
قد قیدت اکتافه ظلما قیود اجارحة نوحه کن و نیکوئی کن بنالیدن از برای اندوه بر زین العابدین که دستها و پاهای او را بسته بودند
بزنجیرها که اعضای مبارک او را مجروح نموده بود لم ادر ابکی زینبا ام للتی تبغی ابا ام ام کلثوم التی بالطف صارت نائحة
نمیدانم کریه کنم بر زینب مظلومه یا بر سکینه مرحومه در حینی که خبر مرک پدر بزرکوارش بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم معصومه که در کربلا
نوحه و زاری مینمود قومی لنبکی سیدا شمر علیه اعتدی من نحره اجری دما فوق الاراضی صائحة برخیزید تا کریه کنیم بر
اقائی که شمر ملعون با وجور و جفا کرد و خون درخشان از حلقوم مبارک او بروی زمین جاری جاری ساخت قومی بنا نبکی علی من قبره
فی کربلا ان کنت ممن حبه نوحی بنا یا اخی صائحة برخیز تا نوحه کنیم بر کسی که قبر او در کربلاست و اکر تو از دوستان اوئی باید
نوحها حزن اورنده براو کنی قومی لنبکی بالحسین نبکی لقرة کل عین نبکی لمن فی تربته ریح الجنان النافحة برخیز تا کریه
کنیم بر حسین و کریه کنیم بر نور چشم عالمین و کریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت می اید قومی علی هذا الفتی نبکی الی یوم الحساب
نبکی علی جثمان من بالطف امست طائحة برخیز تا کریه کنیم بر این مصیبت تا روز قیامت کریه کنیم بر جسمها که هلاک شد در کربلا
جودی علی الحسین یا عین بالغزاری نیکوئی کن بر حسین ای چشم به بسیاری کریه جودی علی الغریب المذبوح فی البراری کریه کن بر غریبی
که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشتند و او را مانند کوسفند سر بریدند جودی علی النساء مع الصبیة الصغار ای چشم نیکوئی
کن

کن بر زنان بی معین و انصار و طفلان صغار جودی علی المطروح فی القفار ای چشم نیکوئی کن بر کشته افتاده در بیابان بیکناه مرویست
که در انوقت که ام سلمه در ماتم امام حسین ع مشغول بود مردم را تحریص بر کریستن بر شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان انچه از پیغمبر شنیده بود
از ثواب کریه بر امام حسین ع و اهل بیت او نقل میکرد و دران روز ماتمی برپا شد که بیان کردنی نیست اری ثواب کریه بر اسیران کربلا و زیارت دشت محنت
و بلا بیحد و انتهاست ای برادر تو چکونه لاف محبت خاندان و دعوای تشیع ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک دیدهای خود را نمی ریزی
و حال انکه در مصیبت وی جمعی کفار و مخالفان مذهب در راه محبت او جان خود را فدا کردند جمعی نقل کرده اند که در وقتی که سپاه ابن زیاد ملعون
اهل بیت را از کوفه بشام میبردند در یکی از منازل نزول کردند شخصی یهودی که نام وی یحیی بود و در انجا سکنی داشت از خانه خود بیرون امد
بتفرج ان لشکر چون اسرهای منور را دید متوجه انها شد و انها را نظاره مینمود قضارا نظر او بر سر مبارک امام حسین ع افتاد دید که لبهای او
حرکت میکند یهودی متعجب شد و پیشتر رفته کوش فرا داشت شنید که این ایه را میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یحیی را حیرت و تعجب زیاده شد پرسید که این سر کیست کفتند سر حسین بن علی کفت پدرش را شناختم مادرش که بود کفتند فاطمه دختر
محمد که پیغمبر ماست یهودی کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اکر دین جد وی حق نبودی چنین معجزی از وی صادر
نشدی پس از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه ساخت هر قطعه بیکی از اهل بیت داد و بعد ازان بمنزل خود رفته
انچه لباس داشت بنزد ایشان اورد بعضی از لشکریان بانک بروی زدند که ای بدبخت چرا جانب دشمنان والی شام میکنی از ایشان دور شو و الا ترا
بضرب تیغ پاره پاره میکنیم یحیی که این اشنید ذوق محبت و شهادت دریافته بانک بر غلامان خود زده شمشیر و نیزه او را اوردند و بر ایشان حمله
کرده چند نفر را کشت و اخر در راه محبت امام حسین ع شربت شهادت چشید و حال تربت او در انموضع که بجر ان موسوم است مشهور و معروف
و اثر مزار یحیی شهید کویند و دعا در انجا مستجاب است و بدانکه انچه از اخبار و اثار معلوم میشود کم طاعتی است که ثواب او مثل ثواب کریه
بر امام حسین ع باشد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در اورند که نامه اعمال او از حسنات
خالی باشد لهذا ان شخص راه دوزخ در پیش کیرد پس از حضرت رب الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده من صبر کن که نورا در نزد ما
امانتی است پس بفرماید که دری حاضر کنند که از شعاع او تمام عرصات محشر روشن کردد ان بنده بیچاره کوید خداوندا من چنین دری
نداشتم و از ان خبر ندارم خطاب در رسد که این در قطره اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین ع از دیده باریده ما ان

فطره اشك را ضایع نگذاشته ایم و در صدف مرحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز کرم و زحمت و درماندگی
نواست بکار تو اید و ما از او خریداریم از ابنزد انبیاء بر تا قیمت کنند آن بنده ان دُر را بنزد حضرت آدم صفی ع برد و گوید ای پدر از میان این
این دُر را قیمت کن آدم گوید من قیمت از امیدانم بنزد نوح ع بر تا او قیمت کند چون از ابنزد نوح ع اورد گوید من از قیمت ان وقوف ندارم
بنزد ابرهیم خلیل بر تا او قیمت کند چون بنزد ابرهیم ع اورد گوید من قیمت او را ندانم و قیمت نمودن از ما با اسمعیل ع حواله کند و همچنین هر یك
از انبیاء بدیگری حواله کنند تا اخر بنزد پیغمبر اخر الزمان محمد مصطفی ص فرستند انحضرت فرماید که باید این دُر را بنزد علی بن ابیطالب ع برد
تا قیمت کند چون دُر را بنزد انوالاجناب برند فرماید که این دُر را فرزندم حسین خود قیمت کند چون ان بنده ان دُر را بخدمت امام حسین ع
برد انحضرت مانند برادر مهربان ان بنده را در بر کیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را بر پشتا ساخته بر کف دست گرفته بپای عرش
الهی اید و گوید خداوندا قیمت ان دُر انست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را در بهشت با من همنشین کنی و در جوار من جای
دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو کردانیدم
پس خوشا بحال کریه کنندکان بر حسین و مخفی نماند که از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلها و سوزش جانهاست قصه شهادت قاسم
ابن حسن است و علمای با قصه شهادت او را بطرق مختلفه نقل کرده اند بعضی حکایت دامادی او را ذکر کرده اند و بعضی دیگر نقل ننموده اند
و در صحت ان تاملی و چونکه فقیر این حکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده ام و اعتبار ان کتب بوجوهی چند نزد فقیر بصحت پیوسته لهذا
قصه قاسم با حکایت دامادی او بنهجی که اظهر و اوضح است اینجا ایراد میکنیم و کیفیت ان بابن نهج است که قاسم طفلی بود صغیر و هنوز بحد
تکلیف نرسیده بود و چهره مبارکش چون افتاب تابان و رخساره منورش چون ماه درخشان بود و جرات و شجاعت را میراث از حیدر کرار داشت
و در معارك و حروب رایت فتح و نصرت افراشتی اما ان نور دیده چون دید که موالیان و یاران و اقارب و برادران را شربت مرگ چشانیدند
و خود را از این محنت اباد جهان بدار السرور عالم جاوید رسانیدند و شمشاد قدان بوستان ولایت از اره جور کوفیان لعین از پا درا
و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدآیین بخاک هلاکت افتادند دل قاسم بدرد امد و اه سرد از سینه پر درد کشید
و سیلاب اشك از جویبار دیدکان بارید پس با چشمی کریان و دلی باتش حسرت بریان بخدمت عم بزرکوار خود امد و بعد از ادای سلام
و تحیت بموقف عرض رسانید که ای عم بزرکوار و ای شهسوار والا تبار مرا دیکر تاب مفارقت دوستان و خویشان نمانده و دیکر

طاقت الم مصیبت ایشان ندارم مرا دستوری ده که بمیدان کارزار روم و داد دل خود را از این قوم نابکار بیدین باز خواهم آه
چون امام شهیدان قاسم را بان حال مشاهده نمود او را در بر کشید و شروع بکریه کرد و قاسم نیز میکریست و ان دو مظلوم دست در کردن
یکدیکر داشتند و چون ابر بهاران زار زار میکریستند و انقدر کریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس چون بهوش امدند امام حسین ع
کفت ای جان عم من تو را چکونه رخصت حرب دهم و داغ فرقت تو را بر سینه پر غم نهم و حال انکه تو مرا از برادر یادکاری و در این دشت
غربت انیس دلفکاری پس قاسم بدست و پای انحضرت افتاد و کاهی دست او را میبوسید و کاهی پای منور او را میبوسید و عجز و الحاح مینمود
که او را رخصت حرب نماید انحضرت او را اجازت نمیفرمود ناکاه مادر قاسم از خیمه بیرون امد و دامن قاسم را بدست پیچید و کفت ای جان مادر

اشتیاقی

وای سرو سهی بریان مادر للمؤلفه در این زمان تو در این دشت پر بلا و فتن ✦ خدا برد بکجا میروی بکو بمن ✦ من ستمزده را تاب افتراق تو نیست
در این دیار الم طاقت فراق تو نیست ✦ القصه قاسم اجازت حرب نیافت و بخیمه در امد با اندوه و الم و سر بزانوی غم نهاد و دید که برادران امام حسین
تهیه اسباب جدال مینمودند و عازم میدان قتال بودند الم او زیاده شد و اغاز ناله و کریه نمود ناکاه بخاطرش امد که پدر بزرکوارش تعویذی ببازوی
او بسته و با او وصیت نموده بود که در وقتی که الم و مصیبت بی نهایت و محنت بیحد و غایت بر تو غلبه کند این تعویذ را بازکن و بخوان و بانچه
در ان نوشته است عمل کن قاسم کفت تا من خود را شناخته ام باینچنین مصیبت و المی کرفتار نشده ام و بعد از این هم اکر حیات من باقی باشد بچنین
محنت و غم مبتلا نخواهم شد پس کویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس ان تعویذ را از بازوی خود کشود و چون او را ملاحظه نمود دید که حضرت
امام حسن ع بخط مبارك خود نوشته است که ای قاسم وای فرزند دلبند وصیت میکنم تو را که چون برادرم حسین ع را در صحرای کربلا و در ان دشت
پر محنت و بلا بیکس و تنها به بینی و او را اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بدسرشت و حیا بیابی زنهار باید که سر خود را در قدم او اندازی و جان خود را
در بازی و هر چند تو را از حرب منع فرماید باید تو در الحاح افزائی و مبالغه نمائی تا اجازت یابی و جان خود را در بازی و خون خود را در قدم
او بریزی ای قاسم ای عزیز پدر ✦ مباد صبر کنی زانکه صبر جایز نیست ✦ کسی که کشته نشد او ز جنس فائز نیست ✦ اما چون قاسم بر مضمون ان
تعویذ اطلاع یافت از غایت فرح و انبساط از جای جست و بخدمت عم بزرکوارش امد ان نامه که رقم شهادت ان معصوم بود بدست عم خود
داد سرور شهیدان و امام غریبان چون ان وصیت نامه را خواند اه سوزناك از نهاد خود بر کشید و زار زار بنالید و اشك حسرت از
دیدکان بارید و با واز حزین کفت ای جان عم این وصیتی است که برادرم بتو کرده است در باره من و میخواهی بعمل اوری و او نیز مرا در باره تو

وصیتی فرموده است میخواهم انرا بجا اورم و وصیت او بمن انست که فاطمه دختر من که پدرت خود او را نامزد تو نموده بعقد تو در ارم و بنو
دهم بیا تا ساعتی بخیمه رویم و در طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را گرفت و باندرون خیمه برد و برادران خود عباس و عون را طلبید
و عقد فاطمه را بقاسم بمهر شهادت بستند و بزینب فرمود که جامهای برادرم امام حسن را حاضر کرد و مقرر فرمود که جامه فاخری بقاسم پوشانیدند
و حضرت بدست مبارک خود دراعه امام حسن را در او پوشانید و عمامه او را بر سر وی بست پس دست دختر را گرفت و بدست قاسم داد و گفت اینست امانتی
از تو که پدرت بمن سپرده بود و مادر قاسم چون ازین قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بارید و زار زار نالید و از جا در امد و افغان و
اه و فغان کرد و بخدمت امام حسین ع شتافت و بزبان حال با مظلوم کربلا خطاب نمود ٭ چه عقد بود کجا اینچنین روا باشد ٭ که دیده است عروسی
که بی حنا باشد ٭ پس بزبان حال انسرور شهیدان بمادر قاسم در جواب باین مقال مترنم گردید ٭ که ای مخدره بر قاسمت شتاب مکن ٭ پی حنای
عروسیش اضطراب مکن ٭ که قاسمت رخش از خون خضاب خواهد شد ٭ عروس را دل ازین غم کباب خواهد شد ٭ بیر لباس شهادت
حریر خواهد کرد ٭ هزار گونه اش از زخم تیر خواهد شد ٭ تنش ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد ٭ حریر بستر او فرش خاک خواهد شد ٭ بخون طپیده
بجان حناش خواهند بست ٭ ز خون حنا بکف دست و پاش خواهند بست ٭ دهان زخم دهان عروس بوسی اوست ٭ لباس غرقه بخون جامه عروسی
اوست ٭ سوی عروس او و عروس عیسی ٭ بقصرها و بساطین جنت الماوی ٭ ز حلهای جنان حله پوش خواهند شد ٭ ز سلسبیل جنان جرعه نوش
خواهند شد ٭ طعام خلد بجام بلور خواهد خورد ٭ بجای اب شراب طهور خواهد خورد ٭ اما قاسم مظلوم دست عروس گرفته از خیمه بیرون
امد گاهی در روی عروس مینگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالفان اوازی برامد که هل من مبارز من جند الحسین
ایا دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این ندا را شنید دست عروس را رها کرد و مصمم حرب شد و عازم معرکه جدال شد
عروس دامنش را گرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا درین دشت غریب بکه میگذاری ٭ مرا میگذاری کجا میروی ٭ بگو از
بر من چرا میروی ٭ قاسم که این سخنان از عروس شنید اه از نهاد او بر امد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده بدانکه پدرت درین صحرای
کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس مانده و یاران و موالیان او همه کشته شدند و بی معین و بی یاور و تنها و بیمددکار
مانده است و شرط هواداری نیست که من خون خود را در راه او نریزم و از جدال دشمنان او گریزم پس دامن مرا رها کن و بگذار که من
پیش از انکه بالم هجران عمم گرفتار شوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل از انکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در میان معرکه کارزار

بریزم

بریزم و بدانکه عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد عروس که این را شنید اهی از دل براورد که بجای اشک خون از چشم سیمگون بدر اورد
و زمین بر خود طپید و اسمان بر خود لرزید و جگر عالمیان بسوخت و خاطر جن و انس بغم اندوخت ٭ غباری بر دمید از راه بیداد ٭ شبیخون کرد بر
نسرین و شمشاد ٭ برامد ابری از دریای اندوه ٭ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ٭ ز روی دشت بادی تند برخواست ٭ هوا گردید با خاک
زمین راست ٭ رسید از عالم غیبی ندائی ٭ ندائی نه صدای اشنائی ٭ که احسنت ای زمانه وی زهی زه ٭ عروسان ابد اماده چنین ده
پس عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی بقیامت افتاد بگو فردای قیامت من ترا کجا یابم و بچه نشان ترا بشناسم گفت ای نور دیده وای سرور خاطر
غمدیده مرا در روز محشر در نزد جد و پدر طلب نمای و مرا باین استین دریده بشناس پس دست فرا کرد و سر استین خود را بدرید فغان و ناله
از سرادقات عصمت و طهارت برامد و حضرت شاه شهیدان امد و او را در برگرفت و گفت ای جان عم چون بپای خود بگورستان میروی باین هیئت
نتوان رفت پس لباس او را بشکل کفن در او پوشانید و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بر رویش افکند و شمشیر خود را بدستش داد و گفت
ای جان عم برو که عمت از عقب تو میرسد پس قاسم با رخی چون افتاب تابان و رخساری چون ماه انور و دیده چون ابر بهاران گریان و سینه از غم
عروس بریان بمیدان امد و عرصه معرکه را بنور جمال خود منور گردانید و بعد از طرید و جولان گفت اِن تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید بدانید که منم فرزند حسن مجتبی ع و نواده محمد مصطفی ع هذا حسین کالاسیر المرتهن
بین اناس لاسقوا صوب المزن ای قوم اینست حسین ع عم من مانند اسیر محبوس در میان مردمانی که از رحمت خدا دورند پس قاسم بر ان قوم
بیحیا حمله کرد و بان خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجهنم فرستاد پس در برابر لشکر مخالفان ایستاد و ابن سعد ملعون را اواز داد که ای
بیشرم و حیا وای بیوفای بی ازرم فردا در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از عهده انچه بخانواده رسالت و اهل بیت
عصمت و طهارت کرده بچه طریق بیرون خواهی امد بسا مسلمانان پاک دین و خداشناسان با یقین را که شهید کردی و بسا باریافتگان
بارگاه ربوبیت و علم افراشتگان لوای عبودیت را که از تیغ بیدریغ از پا در اوردی چه داغها که بر دل ذریه رسول مختار گذاشتی و بسا اندوه و الم
که تو بر خاطرها نهادی و بسا حرمتها که تو بیحیا بر باد فنا دادی دیگر از یاران و هواداران فرزند رسول خدا کسی نمانده بغیر از امام حسین ع با بعضی
برادران و فرزندان و پردگیان دیگر احدی باقی نمانده اما حال وقت ان رسیده که انمظلوم غریب را مطلق العنان نمائی که این معدود در ابر داشته
راه خود گیرد و از عراق بمدینه رسول یا بموضعی دیگر رود ای پسر سعد توام ز اسب خود را اب داده گفت ای قاسم گفتند ویلک وای بر تو

خود را آب میدهی و کسی را که محمد مصطفی صلعم جعلت فداک با او خطاب میفرمود از آب منع میکنی راوی میگوید از گفتار قاسم ابن سعد پلید سر بخس
بزیر افکند و زار زار میگریست اما مطلقا متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید کسی جرأت نمیکرد که بحرب او رود ابن سعد لعین ازرق
شامی را طلبید که سپه سالار لشکر شام بود و با او گفت تو هر سال مبلغی خطیر از یزید پلید میگیری و صیت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق
منتشر است چرا نمیروی کار این طفل هاشمی را بسازی ازرق گفت ای عمر مرا در مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته اند از تو عجب است که مرا بحرب
کودکی میفرستی گویا تو میخواهی که مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا عار آید که بحرب این طفل روم ابن سعد لعین گفت گویا
تو او را نمیشناسی و نظر بکودکی او میکنی این قاسم ابن الحسن نبیره شیر خداست و شجاعت از جد و پدر خود میراث دارد و در هنگام رزم شراره تیغ آتش
بار شو آتش سوزان از شمشیر او میبارد تو نظر بخوردسالی هاشمیان مکن که اینها با شجاعت از مادر متولد میشوند بخدا قسم اگر تشنگی بر او غالب نبودی
بیکحمله لشکر ما را تار و مار میکردی و دمار از روزگار ایشان بر آوردی اگر مردی داری قدم در میدان حرب او نه تا آنچه میگویم بر تو معلوم شود
ازرق گفت هیهات هیهات این از محالات است که من بحرب وی روم لیکن چون در خصوص او مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در دلاوری
و شجاعت بی نظیر و عدیل اند یکی از ایشان را بفرستم تا سر او را بیاورد پس پسر بزرگ خود را طلبید و او را بر اسب خود سوار کرد و شمشیر خود را بمیان
او بست و سایر اسباب و ادوات حرب از زره و خود و نیزه و ساعد بند و سپر و ساقین بر او آراست و با او گفت برو سر این پسر هاشمی را از برای من
بیاور پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از گیر و دار که کیفیت آن شرح نتوان داد پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سر او افتاد
سر و موی دراز بود قاسم از مرکب خم شده موی سر او را بدست پیچید مرکب برانگیخت و او را از زمین ربوده بگرد میدان گردانید و بعد از آن
او را بر زمین افکنده مرکب بر او راند بنحوی که همه اعضایش خورد شده جان بمالکان سقر تسلیم کرد و بعد از آن هر یک از سه برادر او بحرب وی آمدند و هر یک
بنحوی بدست قاسم بدار البوار واصل شدند و ذکر گیر و دار میان اینها و قاسم و کیفیت کشته شدن ایشان در امثال این مواضع خالی از فایده است اما چون
ازرق دید که چهار پسر او جان بسگان جهنم دادند جهان بر چشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی گردید بر مرکب کوه پیکری سوار شده
برگستوانی مغربی بر او افکنده و کنارهها او بزر و سیم آراسته و تیغی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزه هیجده زرعی بدست گرفته و خودی عادی بر سر
نهاده و زره تنگ حلقه در پوشیده چون پیل مست بمیدان قاسم آمد گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر مرا کشته که هیچیک مثل خود نداشتند قاسم
گفت غم ایشان چه میخوری که اینک ترا بایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین ع دید که ازرق شامی بحرب قاسم آمد بروی بترسید زیرا که آن لعین

مبارزی

مبارزی بود بی نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب شهرتی تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست بدرگاه پروردگار کارساز برداشت و نصرت قاسم را
از او درخواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک بنظاره حرب آن دو مبارز در آمدند پس ازرق نیزهٔ حواله قاسم کرد قاسم نیزهٔ او را رد نمود
و بر ازرق حمله نمود او نیز رد نمود و همچنین هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا آنکه در میان ایشان دوازده طعن رد شد ازرق در غضب
شد نیزهٔ بر شکم اسب قاسم زد اسب او از پا در آمد قاسم پیاده شد حضرت امام حسین ع چون آن حال را دید آه از جگر برکشید و بیکی از یاران خود گفت
که در پای جگر گوشه برادرم حسن را این اسب را ببر و در میان آن شخص مرکب امام حسین ع را بقاسم رسانید سوار شد و بر ازرق حمله کرد و سه طعن
دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ کشیده بر قاسم حمله کرد قاسم نیز تیغ از نیام کشید و غلو را یاد کرده بقوت حیدری ضربتی بر کمر
ازرق زد که چون خیار بلد و نیم کرد غریو و فغان از لشکر شامیان بلند شد قاسم فرو جسته بر اسب او سوار شد و لجام اسب امام حسین ع را گرفته رو
بسراپردهها اهل حرم آورد چون بنزدیک حضرت امام حسین ع رسید از مرکب پیاده شد و رکاب عم بزرگوار خود را بوسید و عرض کرد که یا عم
العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت زار زار بگریست و گفت ای جان
عم نزدیک رسیده که از دست جدت شراب کوثر نوشی و لباس سندس و استبرق بهشت پوشی و از این غمها و المها خلاصی یابی ای قاسم زمانی بنزد
مادر و دختر عم بیچاره از غم مفارقت تو صبر ندارد و از الم مهاجرت تو باران حسرت از دیده میبارد قاسم با چشم گریان و دلی از آتش حسرت بریان
رو بخیمه آورد که مادر و عروس در آنجا بودند چون بنزدیک خیمه رسید آواز دختر عم خود شنید که میگرید و مینالد و میسوزد از غم و محنت میزارد
و صدای مادر شنید که بزبان حال میگوید ای نور دیده وای سرور سینه محنت کشیده ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند ای دل و جان مادر وای
دوای درد بیدرمان مادر ای اسیر وادی الام و محن وای غنچه نشکفته گلستان حسن ع نمیدانم کجائی و بنزد مادر غمدیده ات نمیآئی ندارم از غمت ای
جان و دل صبر و شکیبائی رسیده وقت که کز خسار خون بنمائی ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیکس و تنها در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان بیوفا و شامیان
بیحیا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو برجا باشد و نخل قامت تو بر پا باشد یا از جور روزگار شهید شده باشی و در خون خود چون مرغ نیم بسمل غلطیده باشی
قاسم چون این حکایتها از مادر شنید فغان از دل پر درد برکشید و صدا بگریه بلند کرد مادر و عروس از آمدن قاسم خبر یافته از خیمه بیرون دویدند
و در دست و پای وی افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد گاهی مادر و عروس نظر بقامت
میکردند و از تصمیم جان باختن میدیدند خون از دیده میباریدند و گاهی قاسم نظر بعروس میکرد و حسرت او را میدید چون ابر بهاران میزارید

وگاهی نظر بمادر غمدیده میمود و اضطراب و حیرت آن بیوه زن بیچاره را مشاهده میکرد از سوز دل میفرمود ای عزیزان غم قاسم را در آنوقت بود مادری

داند که از عروس خود بهرهٔ نبرده باشد و باضطرار با او وداع مفارقت ابدی نماید و بناچار بسر باختن خود در رود و غم عروس را در آن زمان نو عروسی داند

که از داماد تمتعی نیافته و بناکام در محل غربت با درد و محنت مانده و با وجود علاقهٔ طرفین آن داماد را وداع بازپسین نماید و غم مادر قاسم را در آن هنگام

بیچاره مادری داند که فرزند نوداماد خود را بخونریزی شده و باحسرت نوعروسی ناکام ماه طلعتی داشته باشد و هیچیک از دیگری بهرهٔ نیافته باشند

و بناچار و اضطرار باید آن داماد و عروس در نزد او وداع بازپسین نمایند و آن فرزند دلبند او با آه حسرت و اندوه و محنت عازم کشته شدن

گردد ❁ پس قاسم بمادر و دختر عم گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید که هیچکس باختیار خود سر خود را در غرقاب هلاکت نمی افکند

و احدی برضا و رغبت اختیار مفارقت یاران و دوستان نکند لیکن این امر ضروری و اضطراریست دیگر علاج پذیر نیست همچنانکه شما را این هجران

من طاقت نیست مرا هم بر حرمان شما قوت نه و همچنانکه شما از غم من میزارید و خون از دیده میبارید من هم از الم شما مینالم اما چکنم که کار در دست من

نیست و لابد و ناچار باید شربت ناگوار مرگ را بنوشم و از خون خود لباس دامادی بپوشم پس وداع میکنم وداع بازپسین و وعدهٔ ملاقات ما و شما روز

قیامت در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی و جدهام فاطمه زهراء است پس آن بیچارگان آه حسرت از دل کشیدند و عروس مضمون

این مقال بزبان حال جاری نمود ❁ یار وداع میکند تاب وداع یار کو ❁ وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو ❁ و قاسم نگاهی باو کرد و بزبان حال خطاب نمود

دم آخرست قاسم برخش نظارهٔ کن ❁ که امید بازگشتن کس ازین سفر ندارد ❁ پس قاسم با دلی بریان عنان مرکب را بجانب میدان گردانید چون لشکر ابن سعد لعین

رسید بر ایشان حمله نمود گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب سپاه حمله میکرد و گاهی بر جناح روی مینهاد که ناگاه لشکر ابن سعد ملعون

از سوار و پیاده بیکبار بر او حمله کردند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله وی کردند و قاسم در دریای حرب غوطه در گردید و سپاه کفر بر وی هجوم

آوردند راوی میگوید من در آنوقت آن طفل را دیدم که نور از رخسارهٔ او میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود

و گوید بند نعلین پای چپ او گسیخته بود و با این گروه انبوه مجادله میکرد در اینحال عمرو سعد لعین ازدی گفت بیرون بخدا قسم تا کار این جوان هاشمی را بسازم

و کشنده این من باشم گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان گرفته اند کافیست چگونه دل تو تاب دارد که با وجود گرفتاری این طفل در دست این

اشرار ضربت بر او زنی بخدا قسم که اگر تیغ حواله من کند دست بدفع او نمی گشایم آن لعین بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر فرق مبارک آن امامزاده مظلوم زد

و زخمهای دیگر بسیار بآن معصوم زده بودند و نقل کرده اند که بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از او رفته بود و اسب او هم از لشکر تیر

زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب در گشت و فریاد کرد که یا عماه أدرکني ای عم مرا دریاب ناگاه امام حسین ع مانند عقاب پران آمد

و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بران روباه صفتان بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمرو قاتل قاسم نمود آن لعین مردود دست خود را سپر نمود تیغ بر دست

او ملعون آمد و دست پلیدش جدا شد آن لعین فریاد کرد سپاه مخالف جمع شدند که او را از دست امام حسین ع رها کنند جوب در پوست و نایرهٔ جدال

مشتعل شد بنحوی که قاسم مظلوم پایمال سم ستوران شد و قاتل پلید او نیز کشته شد و حضرت چون آنگروه را دور کرد و بر سر فرزند برادر خود آمد دید

که پا بر زمین میساید و آهنگ پرواز علیین دارد هنوز رمقی در او باقی بود چشم باز کرد و در عم خود نگریست و تبسمی نمود و جان بجان آفرین تسلیم کرد

ستیزه گر فلکا این جفا چرا کردی ❁ چرا معاونت دشمن خدا کردی ❁ لباس ماتم دیده کعبه را تا حشر ❁ سیاه پوش زاندوه این عزا کردی

جواب فاطمه روز جزا چه خواهی گفت ❁ سر بریده اش از تیغ کین جدا کردی ❁ زجوش خنجر بیداد خوش دم ابی ❁ عطش تشنه صحرای کربلا کردی

علم نگون شده دین کشته اهل بیت نبی ❁ امید هست بسوی سر نگون چها کردی ❁ ز لب تشنه بر افغان العطش گویان ❁ فغان ز سینه سوزان العطش گویان

اما حضرت امام حسین چون قاسم را بآنحالت دید سیلاب اشک از دیده جاری کرد و گفت والله یعز علی عمك ان تدعوه فلا یجیبك فلا یعینك

أو یعینك فلا یغنی عنك ای نور دیده بخدا قسم که گرانست بر عم تو که او را بیاری خود بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت تو کند و یاری تو ننماید

یا یاری کند و سودی بتو نبخشد خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت

آن شهید را برداشته و سینه او را بر سینه خود چسبانید و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد و در میان کشتگان افکند ناله و فغان از اهل بیت برآمد

و مادر و عروس او در کنار ایستاده باو مینگریستند و زار زار میگریستند پس حضرت امام حسین ع خطاب بهمهٔ بازماندگان صحرای کربلا کرده

فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا ای پسر عمان من و ای اهل بیت من و برادران من صبر کنید

که بعد ازین روز دیگر ذلت و خواری نخواهید دید انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول و قرة عین

البتول ابن یعسوب العرب و اشرف الناس فی الحسب و النسب نور الانوار و بقیة الابرار و سلالة الاطهار و نقاوة الاخیار

والذبیح بسیف الاشرار والاسیر بایدی الکفار السید الماجد و زین المنابر و المساجد والامام الراکع الساجد و قتیل

الکافر الجاحد و الی ولایته السعادة و فاتحة مصحف الشهادة ریحانة رسول الله والمجاهد فی سبیل الله مع اولاده

واقربائه وثالث شروط لا اله الا الله مولانا ابي عبد الله ع والشكر لله الذي اجل رزيتنا على من به تشرف العرش وتزين وتلألأ
نور جلاله من خلقه وتبين الذي جاهد في سبيل الله مع اولاده واقربائه وعشيرته وقتل لوجه الله مع اخوانه واحبائه وقبيلته
قرين الاحزان والكربات ورهين الاشجان والحسرات والشهيد المطروح في الفلوات والمسبي البنات والاخوات صاحب
المصيبة والكرب والبلاء والممنوع من الفرات بكربلاء مولانا ابي عبد الله ع يا لها من مصيبة في اعظم الاحزان والمصائب
واشد الاشجان والنوائب مصيبة لا تنقضي حسراتها ابدا واحزانها مجددات في الانام طول المدى وامرتاه على الاجسام
المرملة بالدماء والافواه اليابسة من الظماء فيا ليت لفاطمة وابيها عيناه ينظر ما صنع ببناتها وبنيها ما بين مسلوب
وجريح ومقتول طريح ومشققات للجيوب ومفجعات بقتل المحبوب ناشرات للشعور بارزات من الخدور واويلاه واويلاه

رسید ماه غم و تازه شد غم هر سال * بنال ای دل غمدیده زار زار بنال * کجاست طاقت غم کز دل مصیبت کش * کنیم قطره خونی بکربلا ارسال *
ز انتظار من و دل ز غم بسوز ای جان * برو برو که رسیدیم اینک از دنبال * حسین بیکس و تنهاست وای بر امداد * یزید کرده ظفر خاک بر سر اقبال *
آه و فغان که قوت آه و فغان نماند * جان ماند از مردن خود کر چه جان نماند * تا اشک پارهای جگر رفت در کنار * احوال دل مپرس دلی در میان نماند *
از تشنه جانی کل بستان کربلا * ابی بنهر خنجر جوی سنان نماند * حسرت کزیده کشت چو شام جهانیان * بوی امید در کل باغ جنان نماند *

اذا جاء عاشورا تضاعف حسرتي * لآل رسول الله وانهل عبرتي هر وقت که روز عاشورا میرسد زیاده میشود اندوه و حسرت من بر اهل بیت رسول
خدا و فرو ریخته میشود اشکهای دیدهای من هو اليوم فيه اغبرت الارض كلها * رحوما عليهم والسماء اقشعرت روز عاشورا روزیست که
در این روز زمین از برای ترحم بر آل رسول ص تیره و تاریک شد و آسمان در این روز لرزید اذا ذكرت نفسي مصيبة كربلاء * واشلاء سادات
لها قد تعرت * اضاقت فؤادي واستباحت تجاربي * واعظم كربي ثم عيشي امرت هر وقت که مصیبت کربلا بیاد من می آید متذکر
میشوم که در آنجا باقیان ما چه رسیده است و از جور و ستم کافران چه کشیده دل من تنگ میشود و خاطرم افسرده میشود و دستم از کار باز میماند
اريقت دماء الفاطميات بالملاء * فلو عقلت شمس النهار لخرت ریخته شد در علانیه خون فرزندان فاطمه اگر خورشید نور را نبی
این امر را می یافت از آسمان بر زمین می افتاد ای ازازل بماتم او در بسیط خاک * کیسوی شام باز و گریبان صبح چاک * ای برادران مصیبت کربلا
اندک مصیبتی نیست و حادثه اندک محنت و بلا کر حادثه واقعه کربلا است غمها که بر سینه محبان گذاشته و ماه محرم جز الم ما که

برخواطر

بر خواطر دوستان گذاشته اری این ماه وقت مصیبت دوستان و شیعیان است و هنگام جاری نمودن اب از دیدگان * عیان هلال نه زین چرخ
دیر بنیاد است * کلید فتح در شهر محنت اباد است * محرم مست عشق از کریه سنگ داد ابرم * تو سخت ترنه از سنگ ای دل بی شرم *
نمود کرد که دورت جنان جهان از اثار * کزان بخاطر کرد بیان نشست غبار * لقد اورثتنا قتلة الطف قرحة * وحزنا على طول الزمان مطولا
بدرستی که کشتگان کربلا زخمها بر دلها گذاشتند که تا انقراض عالم خواهد بود فلا حزنه يسلى ولا الوجد ناضج * ولا دمع يرقى
نوحي مكملا نه از آن حزن تسلیه حاصل میشود و نه از آن اندوه از خواطر ها زایل میشود و نه اب از دیدها زایل میکردد و نه نوحه و مصیبت کم میشود
آه خواطر فكري في الحشا يجول * وحزني على آل الرسول طويل از برای مصیبت فرزند رسول ص فکرها و خیالات من بجولان در آمده و اندوه من طویل
شده اراق دموعي ظلم آل محمد * لعمرك خطب لو علمت جليل اشکهای مرا جاری کردانید ظلمی که بر آل محمد ص رسید و بدرستی که بر ایشان گذشت
امر عظیمی بود تهون الرزايا عند ذكر مصابهم * ورزئهم في العالمين جليل در نزد مصایب ایشان هر مصیبتی سهل و آسانست و مصایب ایشان
اعظم مصایب عالمیانست مصارع اولاد النبي بكربلاء * عليهن حزني ما حييت يطول اهل بیت پیغمبر را در کربلا شهید کردند و قتلگاه شهیدان
در آنجاست و من تا زنده ام از مصایب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فداك روحي يا حسين وعترتي * وانت عفير في التراب جديل جان من و اهل
فدای تو باد ای حسین ع شهید بر خاک افتاده فديتك للامر قهرا عاريا * وراسك في راس السنان مشيل جانم فدای تو باد در حالتی که در کربلا
تو در صحرا برهنه و بی صاحب میکشت و سر تو را بر سر نیزه کرده بودند و میکردانیدند وجسمك عريانا طريح على الثرى * عليك خيول الظالمين
تجول و بدن تو برهنه بر روی خاک افتاده بود و اسبان کافران بر روی او جولان میکردند بناتك تسبى كالاماء حواسرا * وسبطك ما بين العداة
قتيل دختران تو را مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش روی تو کشتند ای برادران و شیعیان در امثال این وقایع و مصایب اندوه
خود را دریغ ندارید و کریه و زاری نمائید اذا لم اقم في يوم عاشور ماتما * ولم اندب الاطهار فما فيه عذر هر کاه من در روز عاشورا
لوای ماتم بر پا نکنم و بر اهل بیت اطهار کریه ننمایم پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود اانسى حسينا حين اصبح مفردا * غريبا بارض
الطف في مهمه قفر ایا فراموش خواهم کرد حسین ع را در حالتی که تنها و بیکس و بی یاور در زمین کربلا مانده بود وشمر عليه لعنة الله
راكب * على صدره اكرم بذلك صدر و شمر ملعون بر سینه او که بهترین سینها بود نشسته بود يقطع اوداج الحسين بسيفه
على حنق منه يهبر بالنحر و شمشیر خود را بر حلق او میزد و رکهای حلقوم او را میبرید از روی قهر و غضب سابكيك دهرا يا ابن محمد

وَاَسْعَدُ مَنْ يَبْكِيكَ مَا مَدَّ لِي عُمْرِي ای پسر دختر محمد ع تا عمر من باقیست بر تو خواهم گریست و هر که بر تو نگرید او را یاری بر گریه خواهم کرد
چگونه کسی چنین نکند و حال آنکه بر مصیبت آن مظلوم حیوانات هم میگریستند و مینالند شخصی نقل میکند که من چند قضیه در دشت کربلا دیدم
که از مشاهده آن انهار خون میشد و وحوش و طیور بلکه جمادات را رقت حاصل میشد از آنجمله واقعه رسیدن اهل بیت بود بر سر نعش شهیدان در وقت بردن
ایشان از کوفه آه بر حرم بیکاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور واهمه را در ارکان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهة فکند هم گریه بر ملایک
هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت بگرد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید هر جا که بود
طایری از آشیان فتاد هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین ازو سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعه بتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون
حسین تست این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره
بر تنش افزون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه
عقوبت اهل جفا ببین در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان واندر جهان مصائب ما بر ملا ببین نه نه در آ چو ابر خروشان بکربلا طوفان
فتنه بنگر و موج بلا ببین تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین آنرا که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای برادر مصیبت سرور شهیدان را که مصیبتی ندانند و مرتبه او را در نزد خدا و رسول اندک شمارند سنی و شیعه
نقل کرده اند بطرق مختلفه که بسیار وقتی بود که حضرت فاطمه زهرا در خواب بود و امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره او را میجنبانید و با او سخن
میگفت و او را ساکن میکرد و چون حضرت فاطمه ع بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با او سخن میگوید و کسی را نمیدید چون بسید عالم ص عرض
کرد و تحقیق نمود فرمود که او جبرئیل است و ابن عباس میگوید که گویا دیدم که امام حسین ع قبل از آنکه عازم عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل ع
در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس بشتابید بسوی بیعت خدا که بیعت امام حسین ع بیعت خداست و آنحضرت در شب تاریک در هر موضعی

که تشنی

که نشستی نوری از جبین و گردن مبارک او ساطع شدی که در و دیوار را روشن نمودی و مردم باین علامت دانستندی که آنحضرت در آنجاست
و این دو موضع را پیغمبر ص مکرر بوسیدی و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین ع هرگز شیر فاطمه و شیر هیچ زنی دیگر را نخورد بلکه هر روز پیغمبر ص
بخانه فاطمه ع آمدی و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین ع گذاشتی و آنحضرت میمکیدی تا سیر شدی پس گوشت امام حسین ع از گوشت جد بزرگوار او روئیده
و مرویست که روزی پیغمبر ص از خانه بیرون آمد و دست امام حسین را در دست گرفته بود و میفرمود اینست حسین بن علی بشناسید او را بخدا قسم
که او در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان او در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد در آتش جهنم
بوی نرسد اگرچه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت پیغمبر ص مکرر میفرمود که حسین از منست و من از حسین خدا دوست دارد هر کسی را که
حسین را دوست دارد و مرویست که روزی خواجه عالم ص امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و ابرهیم پسر خود را بر ران چپ که حضرت روح الامین
از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالم میفرماید که ما این هر دو را از برای تو جمع نخواهیم کرد و یکی را از تو باز خواهیم گرفت
و اختیار با تو واگذاشتیم هر یک را میخواهی اختیار کن سید عالم ص فرمود اگر حسین وفات کند بر مفارقت او دل من بسوزد و خواطر مرتضی علی افسرده شود
و جان فاطمه دردناک گردد و جگر حسن ریش شود و اگر ابرهیم برود بیشتر الم او بمن رسد و من اندوه خود را بر اندوه ایشان اختیار کردم و بعد از
سه روز ابرهیم از دنیا رفت و بعد از آن هر وقت رسول خدا ص شاهزاده حسین را میدید میفرمود مرحبا بمن فدیته ابنی خوش آمدی ای کسیکه من فرزند
خود را در راه تو فدا کردم و مرویست که روزی حضرت امام حسین ع در خدمت جد بزرگوار خود بود و میخواست بخانه رود و مادر خود را ببیند باران
میبارید و باین سبب ملول و محزون بود سید عالم ص چون در وی نگریست و او را محزون دید فرمود ای جان جان چرا محزونی عرض کرد ای جد بزرگوار
دلم بجانب مادر میکشد و باران از رفتن مرا مانع است حضرت دو دست بر داشته دعا کرد باران ایستاد و آنحضرت بخانه رفت حضرت پیغمبر ص نشست
دید که قطرات باران بر سر امام حسین ع نبارد چگونه میتوان دانست که او را در صحرای کربلا کشته ببینند تنی که داشت مصطفی ز بارانش نگاه
رواست کز سر نیزه تیر بارانش تنی که فاطمه اش همچو گل ببار آورد ببین چو بر سر او شمر نابکار آورد آنچه بر امام حسین و اهل بیت
او رسیده باحدی از انبیاء و اولیاء و مقربین درگاه خدا نرسیده و ظلمی که بر ایشان شده بهیچ خانواده روی نداده یکی از بزرگان نقل میکند
که سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی در سن هشت سالگی نه
پیدا شد جامه کوتاهی پوشیده و نعلینی در پا کشیده نه زادی با او و نه راحله با خود گفتم سبحان الله بادیه باین خونخواری و کودکی

با این خوردسالی چگونه بمقصد توانند رسید بنزد وی رفتم و گفتم یا صَبِیُّ مِنْ اَیْنَ از کجایی اِنّی گفت مِنَ اللهِ از جانب خدا گفتم بکجا میروی گفت
اِلَی اللهِ بسوی خدا گفتم چه میجویی گفت رِضَی اللهِ خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلات کو گفت زادی تَقْوای وَ راحِلَتی رِجْلایَ زاد من
تقوای منست و راحله من هر دو پای منست و مراد من مولای منست گفتم بیا تا با این خونخواری تو کودک با این خوردسالی چه خواهی کرد گفت هیچکس بزیارت
دوست رود و وی او را محروم کند من از سخنان او متعجب شدم گفتم اَخْبِرْنی مَنْ اَنْتَ مرا بگو تو کیستی گفت یا شیخ از محنت زدگان روزگار
چه میخواهی من در این باب اصرار کردم و مبالغه نمودم گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قوم ستم رسیدگانیم وَنَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما گروه
از وطن راندگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ما قومی بدست دشمنان ماندگانیم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْتُولُونَ و ما قومی از جور و ستم کشته شدگانیم
من گفتم از کلام تو معلوم نشد که تو کیستی بیان از زیاده کن گفت نَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ وُرّادُهُ نَذُودُ وَنُسْعِدُ وُرّادَهُ ما آب دهندگانیم
حوض کوثر ایم که آن را و ایشان را مسرور و مسعد میگردانیم وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلّا بِنَا وَمَا خابَ مَنْ حُبُّنا زادُهُ هیچکس نجات و رستگاری نیافته
مگر بوسیله ما و هر که دوستی ما توشه او بوده هرگز ناامید نشود و فرمود مَنْ سَرَّنا نالَ مِنَّا السُّرُورَ وَمَنْ ساءَنا ساءَ مِیلادُهُ و هر که مسرور کند
ما را نیز او را در روز محشر مسرور خواهیم کرد و هر که بدی بما رساند بر نتیجه حلال ازما در مولد نسل او یعنی ولد الزناست وَمَنْ کانَ غاصِباً حَقَّنا
فَیَوْمَ الْقِیامَةِ مِیعادُهُ هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمه خدا وعده گاه ما و اوست این بگفت و از نظرم غایب شد بسی
تأسف خوردم که ندانستم که بود چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی بیشمار و خلایق بسیار دیدم که حلقه زده و بر پا ایستاده بودند پیش رفتم که
به بینم آن غوغا چیست همان کودک را دیدم که مردمان بر دور او جمع شده اند و از آن مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث سئوال
میپرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ ایشان را جواب میفرمود پرسیدم که این کودک کیست شخصی گفت و عجب وی را نشناسی این کسی است که سنگ ریزه های
بطحا وی را میشناسند این آدم العبا و قرة العین المصطفی ص و فرزند شهید کربلاء علی ابن الحسین زین العابدین است چون این را شنیدم گریان
بنزد او رفتم و بر دست و پای مبارک او افتادم و عرض کردم یابن رسول الله ص آنچه از مظلومی و محرومی فرمودید چنین است ظلم و ستمی که بشما رسید
بهیچ احدی نرسیده و پیغمبر ص بکرات و مرات از این واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل وی نهاده بودند از آنجمله روزی جبرئیل ع بنزد خواجه
عالم ص آمد در وقتی که آنحضرت امام حسین ع را در کنار داشت و حلق و روی او را میبوسید و گاهی سر او را بر سینه خود مینهاد در آنوقت امام حسین ع چهار
ساله بود جبرئیل گفت یا نبی الله این نوباوه بوستان ولایت را بسیار دوست داری حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه آن نور دیده

من

۱

منست و تعویذی که بر رشته بسته در گردن مبارک امام حسین ع بود و از آن رشته مانند خطی در گردن مبارکش پدید آمده بود و جبرئیل ع از آن خط متفکر شد
و سر بجنبانید سید عالم ص بجبرئیل گفت ای برادر بر اثر این رشته مینگری و تفکر میکنی جبرئیل گریان گفت یا نبی الله روزی باشد که در زمین کربلاء
حلق نازنین او را بر اثر این همین رشته بخنجر ابدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرق خون ساخته باشند و جانهای اهل بیت رسالت را
بمصیبت او محزون کرده باشند حضرت پیغمبر ص زار زار گریست و از آنجمله صباح عیدی بود که امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخدمت آنحضرت
آمدند و عرض کردند ای جد بزرگوار امروز عید است و اطفال عرب خود را بجامهای نو زینت میدهند و لباسهای نگارنگ میپوشند و ما را لباس
نو نیست از آنجهت در میان فرزندزادگان عرب سر در پیش و شرمسار خواهیم بود و بناچار بخدمت شما آمده ایم که از شما لباس عید بگیریم و چون آنحضرت
لباسی که مناسب ایشان بوده نداشت و محرومی و ناامیدی ایشان را نمیخواست لهذا گریان شد و متوجه بارگاه احدیت شد و گفت پروردگارا حسنین
و مادر ایشان را در باب غم و غصه ایشان از ایشان بدل گردان فی الحال جبرئیل ع فرود آمد و دو جامه سفید از جامهای بهشت موافق قامت
ایشان بود آورد سید عالم ص خوشحال شده شاهزادگان را طلبید و فرمود ای آقایان جوانان بهشت اینک قباهای نو که خیاط قدرت فراخور
قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسیده شاهزادگان چون آنجامها را دیدند عرض کردند که یا جداه این جامها نیکوست اما اطفال عرب
همه جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش بلباس رنگین است حضرت رسول ص متفکر شد و سر بزیر افکند جبرئیل گفت خاطر مبارک خوش
دار که این مهم زود بانجام میرسد بفرما تا طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشت و ابریق حاضر کردند جبرئیل ع گفت یا رسول الله ص
هر یک از این خلعتها را در طشت بگذارید و من آب بر آن میریزم و شما دست بمالید هر رنگی که مطلوب باشد بظهور میرسد پس خواجه
عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت و بوی فرمود ای نور دیده چه رنگی مطلوب تو است عرض کرد رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بران
ریخت و پیغمبر ص دست مالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز گردید آنرا از طشت بیرون آورده بامام حسن داد پس جامه امام حسین را
در طشت نهاد و روی بامام حسین کرده و فرمود ای جان جد تو چه رنگ میخواهی در آنوقت امام حسین ع پنجساله بود عرض کرد رنگ سرخ میخواهم
پس جبرئیل ع آب بریخت و حضرت نبوی ص دست بر آن مالید فی الحال بقدرت الهی آنجامه مانند یاقوت رمانی سرخ گردید حضرت او را بیرون آورد
و بامام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده آنحال گریان شد سید عالم فرمود که ای برادر در این وقت که فرزندان من شاد شده اند شما چرا گریان شدید
جبرئیل گفت ای سید در شب معراج بخاطر دارید که چون به بهشت رسیدید آنرا بنور قدوم خود مزین فرمودید و بر درجات و منازل انبیاء و مقربان مطلع شدید

در رسید بقصرهای حسنین قصر امام حسن سبز بود و قصر امام حسین از یاقوت سرخ بود پیغمبر فرمود بلی چنین بود جبرئیل گفت ای سید دانی که هرچه ازان
حسن است سبز است و هرچه ازان حسین است سرخ حکمتی است و آن آنست که حسن را بزهر شهید کنند و رنگ بدنش از اثر زهر سبز شود و حسین را
بضرب تیغ از پا در آورند و از خون او جسد نازنینش سرخ شود سید عالم غمگین شد و آنچه از اخبار معلوم میشود چندین مرتبه از برای حسنین علیهما السلام
جبرئیل از بهشت لباس آورده همچنانکه از ام سلمه مرویست دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود جامه در حسنین پوشانید و بدست مبارک خود بندهای
وی را بست و تکمهای وی را داخل یکدیگر نمود من نیک ملاحظه کردم آن جامه از جامهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله این جامهها از کجا آورده آنحضرت فرمود
که این جامهائیست که از برای حسنین از بهشت بهدیه آورده اند فرستنده او خداست و بافنده او خیاط قدرت و برد او پر جبرئیل و پوشاننده آن در
حسنین من و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که نزدیکی از عیدها حسنین برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند که ای مادر مهربان
و اینک دختر سید آخر الزمان عید نزدیکست و کودکان عرب و بزرگ زادگان حجاز همگی خود را زینت خواهند کرد و می بینی که ما برهنه ایم چرا از جهة ما لباسی
مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهة عدم قدرت بر تحصیل لباسی زار زار گریست و از جهة تسلی خاطر ایشان گفت ای نور دیدگان لباس شما در نزد خیاط است
و پیش از عید از برای شما خواهد آورد که از برای روز عید بپوشید و چون روزی رسید که فردای آن عید است حسنین بخدمت مادر آمدند و گفتند
ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد حضرت فاطمه فرمود که امشب خواهد آورد و چون شب عید در آمد حضرت فاطمه بجهة ترحم بر فرزندان خود گریان شد و گفت
پروردگارا ایشان را وعده داده ام و نمیتوانم ایشان را محزون و آزرده خاطر ببینم که ناگاه شخصی در خانه را زد و گفت ای دختر محمد در را بگشا منم خیاط
که لباسهای حسنین در نزد من بود و ام فاطمه میگوید چون در را گشودم شخصی را دیدم که بان نیکوئی و زیبائی کسی را ندیده بودم و بوی خوش ازان ساطع
بود که وصف نتوانکرد پس بقچهٔ بمن داد و از نظرم غایب شد چون بقچه را گشودم دو پیراهن و دو زیر جامه و دو عمامه و دو زوج کفش و
دو ردا بود حضرت خوشحال شد و چون صبح عید در آمد آن لباسها را در حسنین پوشانید و ایشان بخدمت جد والا تبار فرستاد چون وارد بر
جد بزرگوار شدند حضرت ایشان را در برکشیده سر و روی ایشان را بوسید پس ایشان را بر کتف مبارک خود نشانید و بخانه فاطمه آمد و در روی او تبسم نمود
و فرمود ای فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورد شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباسها را آورد نشناختم
حضرت فرمود آن خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود که آن لباسها را خود از بهشت بجهة حسنین فرستاده و چون دانستی که دوستی
پیغمبر است با امام حسین در چه مرتبه بود بر تو معلوم شده خواهد بود که تألم آنحضرت در مصیبت او چگونه خواهد بود و شکی نیست که روح مقدس

انجناب

آنجناب از بلیه وی در غایت الم و نهایت اندوه است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه اهل اخبار و آثار نقل میکنند در مواضع بسیار در نزول الغصص
بزمین و گریستن و نوحه کردن او بر حسین و موافقت انبیاء و ملائکه مقربین با او در گریه و زاری نقل کرده اند و ازین قبیل اخبار و حکایات بر کربلا
بحدیست که قابل انکار نیست از آنجمله جمعی نقل کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردیم ناگاه مردی را دیدیم که میگوید الهی مرا بیامرز و میدانم
که نخواهی آمرزید چون این سخن را از او شنیدیم او را منع کردیم و زجر نمودیم که ناامیدی از رحمت خدا خوب نیست گفت بیائید تا من قصه خود را
از برای شما بیان کنم بدانید که من از آن پنجاه نفری بودم که سر امام حسین را بشام میبردند و در هر منزلی که فرود می آمدند آن سر مبارک را
بصندوق میگذاشتیم و دور او را احاطه میکردیم و بشرب خمر مشغول میشدیم با وجود آنکه معجزات و کرامات و آیات بسیار از آن سر منور در اثناء راه
مشاهده نموده بودیم از آنجمله شبی در پای دیواری رسیدیم و در آنجا شب فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه که سر مبارک آنحضرت بران بود بر زمین
استوار کردیم چون مشغول بچیزی خوردن شدیم دستی از آن دیوار برآمد و بقلم فولاد بران دیوار نوشت که أَتَرجُو أُمَّةٌ قَتَلَت حُسَيناً
شَفاعَةَ جَدِّهِ يَومَ الحِسابِ آیا قومی که حسین را میکشند امید شفاعت از جد وی دارند ما ازین واقعه مضطرب شدیم از چیزی خوردن باز ماندیم
بعضی قصد کردند که آن دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن شویم باز آن دست بیرون آمد و نوشت فَلا وَاللهِ
لَيسَ لَهُم شَفيعٌ وَهُم يَومَ القِيمَةِ فِي العَذابِ بخدا قسم که از برای ایشان شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب خواهند بود باز
شخصی برخواسته آن دست را بگیرد مخفی شد بعد از زمانی باز بیرون آمد و نوشت وَقَد قَتَلُوا الحُسَينَ بِحُكمِ جَورٍ وَخالَفَ حُكمُهُم حُكمَ اللهِ
حُكمَ الكِتابِ بدرستی که کشندگان حسین را از روی جور و جفا و مخالفت حکم خدا کردند و با وجود این معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم
نظر بعادت آن سر منور را در صندوق نهاده رفقا مشغول شرب شدند بعد از آن بخواب رفتند و من در آن شب شراب نخورده بودم و بیدار
که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از صدای رعد و هرگز کسی چنان صدائی نشنیده بود و نزدیک شد که از آن صدا جهان زیر
و زبر شود و در آن میان شنیدم که شخصی میگفت آدم صفی می آید ناگاه مردی سفید پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و
سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد و روی خود را بر روی وی نهاد و زار زار گریست و من برخواستم که بنزدیک وی روم ناگاه
بانگ بر من زد که پیش مرو و گستاخی مکن که آدم مشغول ماتم فرزند شهید خداست ناگاه نعره دیگر شنیدم که یکی گفت نوح نجی الله و ابراهیم
خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق علیهم السلام فرود می آیند و ایشان چون فرود آمدند از هر یک آن سر مقدس را بر میداشتند و میبوسیدند
و میگریستند ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جماعتی بسیار از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل سر مبارک امام حسین را

بیرون اورد و بوسید و بر سینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست و در اخر نعرهٔ بسیار عظیمی شنیدم و مقارن ان حضرت محمد مصطفی ص و علی مرتضی ع

و حسن مجتبی و حمزه سید الشهداء و جعفر طیار علیهم السلام با گیسوان باز کرده و مو های پریشان نزول نمودند و یکیک ان سر منور را برداشته

گریه و زاری نمودند پس کرسی از نور اوردند و حضرت سید مختار بر ان کرسی نشست و انبیاء و ملائکه تعظیم انسرور کردند و صلوات و تحیات

بر انجناب مقدس فرستادند تا گاه فرشتهٔ از اسمان فرود امد که در یکدست او شمشیری و در دست دیگر عمودی اتشین و جمعی دیگر از فرشتگان با او بودند

و بحضرت پیغمبر ص عرض کردند که ما ماموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود بانچه مامورید بعمل اورید پس ان فرشتگان همگی انگهبانان را

کشتند چون قصد من کردند فریاد کردم که یا رسول الله الامان الامان ان فرشته طپانچه بر روی من زد که روی من سیاه شد و انجناب فرمود دست از وی بدار

بدار که خدا او را بیامرزد و چون صبح شد دیدم ان پنجاه نفر خاکستر شده بودند و جماعتی دیگر که سایر سرها را نگاه داشتند صدا و سر منور امام حسین را ضبط کردند

و از امثال این حکایات معلوم میشود که تالم حضرت رسول ص در مصیبت فرزند برگزیده بتول چگونه است و خوشنودی انجناب از تعزیه داران و گریه کنندگان بر ان مظلوم

در چه حد است و چگونه میتواند شد که روح مطهر انحضرت از گریه بر حسین ع مسرور نشود و حال انکه مرویست که در جنگ احد چون حمزه با جمعی بسیار از مهاجر و انصار

شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب بمدینه امدند از اکثر خانها اصحاب او از گریه شنیدند و از خانه حمزه او از گریه بسمع همایون پیغمبر نرسید حضرت گریست و فرمود

اما حمزة لا بواکي له یعنی اما حمزه را در این شهر زنانی که بر او گریه کنند نیست یعنی او غریب است در این شهر و غریبان اکسی که در غربت بر ایشان شفقت ورزد

و در مصیبت ایشان گریه کند کمتر باشد چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خواطر مبارک او افسرده گردیده بخانهای خود رفتند

و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از ان بخانه خود ائید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه رفتند

و اول شب تا نصف شب بروی گریستند و چون سید عالم ص او از گریه زنان را از خانه حمزه شنید پرسید این چه او از است عرض کردند که این زنان

انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان راضی باشد و هر گاه دل مبارک انحضرت از گریه نکردن بر حمزه شکسته شود و خواطر مبارک پیغمبر

او از گریستن بر او خرم شود و فی الحال گریه کنندگان و برا دعا کند و از خدا طلب خوشنودی از جهة ایشان نماید با وجود انکه حمزه تنها در خدمت

شهید شده بود و دیگر ظلمی باو نرسیده بود پس چگونه خواهد بود حال انجناب از گریه بر حسین نور دیدهٔ او و عزیز ترین فرزندان در نزد او که

در غربت با جمیع اولاد بدرجهٔ شهادت رسیده و خواهران و دختران او که همه دختران پیغمبر بودند اسیر شده دیار بدیار گردانیدند

حمزه که شهید شد پیغمبر ص هفتاد بار بر او نماز کرد و امام حسین ع با هفتاد نفر شهید شد و کسی نبود بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند

کر حمزه شهید

گر حمزه شهید اول بود از اهل بیت و امام حسین ع شهید اخر از خاندان هما نا گر پیغمبر را خبر کرده بودند که امام حسین ع را با هفتاد نفر در غربت شهید کنند

و کسی نباشد که بر ان شهیدان غریب نماز کند لهذا سید عالم ص هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد یکی برای او و باقی از برای شهیدان کربلاء

و تعزیه و گریه و جزع ابرای مصیبت زدگان اخر الزمان واگذاشت و تعهد فرمود که فردا ایشان را در اخرت با ایشان رسانند و مرویست که در روز

عرض اکبر منادی ندا کند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها بپوشید هم زنان و هم مردان که دختر رسول الله میگذرد علما

گفته اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان چیست و حال انکه نامحرم نیستند سبب انست که حضرت فاطمه ع بهیئتی بعرصات در اید که هیچکس را یارای

دیدن ان نباشد خرقه زهر الود حسن ع بر دوش راست و جامهٔ خون الود حسین ع بر دوش چپ و عمامهٔ خون الود مرتضی علی بر دست گرفته

در ویرانه عرش الهی اورده چنان بخروشد که جمیع انبیاء از منابر و کرسیها در افتند و فرشتگان بنالد در ایند و حضرت خیر النساء دست بر قائمه عرش

کبریا زند و گوید ای پروردگار داد من بده و بفریاد من برس ❊ جناب فاطمه اید بعرصه محشر ❊ بسر عمامه پر خون ساقی کوثر ❊ فکنده بر سر کتفین

جامه حسنین ❊ بدست گوهر دندان سید ثقلین ❊ گشاده مو و خراشیده رو و نوحه کنان ❊ بهیئتی که فتد لرزه بر زمین و زمان گرفته قائمهٔ

عرش کبریائی را ❊ کند حکایت شهیدان کربلائی را ❊ بداد خواهی خون امام تشنه لبان ❊ کند خطاب بسوی خدای کون و مکان در ان وقت نزدیک

رسد که دریای قهر و غضب الهی بجوش اید و زمین محشر بجنبش اید که جبرئیل ع سراسیمه نزد سید عالم ص اید و گوید ای سید فاطمه بپای عرش الهی

امده با پیراهن خون الود و دراعه زهر الود و نزدیکست که اتش قهر شعله ور گردد و اگر و برا در نیابی خطر عظیم است خواجه عالم ص از منبر

بزیر اید و بپای عرش الهی رود و گوید ای دختر و ای نور دیده و ای برگزیده امروز روز نواختن و دریافتن است نه روز گداختن امروز روز شفاعت

و فریادرسیدنست نه روز فریاد بر کشیدن ای فاطمه دیده بگشا و بعرصات محشر نگاه کن که بسا عاصی تیره روزگار و بیچارگان گناه کار از امت من

در وادی حسرت و ندامت در گرداب حیرت و ندامت مانده و تخم محبت فرزندان تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوای تعزیت بر افراشته

و در ماتم ایشان گریسته اند و در پیروی ایشان در دار دنیا زیسته اند و امروز دست ایشان از همه چیز کوتاه و امیدوار بمن و تو میباشند ای عزیز

پدر و اید و ستایه بر پیراهن پر خون حسین دا بر دار و بگو یا رب خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین من که هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و در راه

ایشان مال خود را بذل نموده اند گناهان او را بمن ببخش ای جان پدر بیا تا بنزد ترازو رویم که در انجا چندین هزار هزار مفلس عاصی و بیچارهٔ بیکس

در انتظار ما نشسته و دل بر من و تو بسته تو جامه خون الود حسین را بدست بگیر و من کیسی خود برکم تو بادل خسته دعا کن و من

داده

بار ندان شکسته شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر گناهکاران امت من رحمت کند و مخفی نماند که از جمله وقایعی که در آن دشت پر بلا روی
که در آن صحرای پر بلا که باعث اندوه قلوب شیعیان و محبان و موجب ناله و زاری ایشانست شهادت زبده ناس حضرت عباس است سپاه ظالم علم کشته
از صف دلها پی عزای علمدار سید شهدا ؛ بدانکه حضرت عباس از همهٔ برادران بزرگتر و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همهٔ عالم
بالاتر بود و در جسامت و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب را کشته و پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر
بر افراشته و بالجمله مبارزی بود نامدار و جرات و قوت آن در میان عرب مشهور و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آنجناب علمدار شاه شهیدان بود و
کیفیت شهادت او باین نحو است که در وقتی که همهٔ یاران امام حسین ع و برادران شربت شهادت چشیدند و بغیر عباس و فرزندان امام حسین ع
دیگر کسی نمانده حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها برابر صف اعدا ایستاده و بی یار و بیمددکار در آن دشت غربت سرگردان مانده
و عساکر هجوم و عموم روی بسوی او دیده و از راه حیرت و سرگردانی گردن مبارک کج نموده و از یکطرف دید که برادران با بدنها پاره پاره بر خاک کربلا
افتاده و در خاک و خون غلطیده و بعضی را مادر در نزد نعش او بر خاک افتاده و بعضی را خواهر در بالین او گریبان چاک زده و از یکطرف دید که خواهران
همه سراسیمه و پریشان حال و طفلان همه از تشنگی پریشان احوال و رنگ از رخساره طفلان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده دیگر حضرت عباس را
طاقت نماند و بزبان حال میگفت ای برادران و عزیزان بکجا رفتند و در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم را برداشته و در برابر بالای سر مبارک
آنحضرت نصب کرد و گفت هل من رخصةٍ ای اجازتی هست که بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت امام حسین ع گریست و گفت ای برادر در این صحرای پر بلا
مرا و اهل بیت مرا تنها میگذاری و بکجا میروی ؛ خدا را بگو بکجا میروی در این صحرا ؛ برادر تو غریب است و بیکس و تنها ؛ جدا گشتی تو در این وقت شرط یاری نیست
بخواهران ستم دیده غمگساری نیست ؛ ای برادر تو علمدار من بودی و نشانه لشکر من تو بودی همینکه تو بروی جمعیت ما متفرق میشود عباس عرض کرد ای برادر
جان من فدای تو باد علمداری ما بقیامت افتاد دلم از دست دنیا به تنگ امده و آرزومند لقای الهی شده ام و دیگر تاب صحبت یاران ندارم و میخواهم طلب خون
برادران و موالیان از این ستمکاران بدین نمایم و داد دل خویش از این منافقان بستانم حضرت امام حسین چون دید که عباس عازم سفر آخرت شده
گفت ای برادر همانا مراد تو اینست بلکه شربت آبی از برای طفلان خاندان رسالت و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کن که بیش از این تاب
تشنگی ندارند کنون که خواهش حرب مخالفان داری ؛ بر هوای سرفرازی جنان داری ؛ بر اهل بیت دل از رده آب پیدا کن ؛ علاج بیکسی تشنگان صحرا کن
اما چون عباس اجازت حرب حاصل نمود تیغ مصری حمایل کرده و سپر مکی از پس پشت انداخته و نیزهٔ چون مار ارقم بدست گرفته کمانی بر بازوی او چند

افکنده

کیفیت شهادت حضرت عباس

افکنده و خود رومی بر سر نهاده و بر مرکب کوه پیکری سوار گردیده و چون شیر ژیان بجوش و خروش آمده روی بمیدان نهاد و عرصه میدان را
بنور جمال خود منور و مزین گردانید و بعد از طرید و جولان در میان میدان عنان مرکب را باز کشیده و گفت ای سپاه کوفه و شام و ای منافقان از خدا
وای بیشرمان بیحیا وای بیرحمان بیوفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم اطفال گناهی ندارند بر ایشان رحم کنید و شربت آبی بدهید که ایشان بیهوش شدند
طاقت تشنگی ندارند از سخنان فرزند امیر المؤمنین در میان آنقوم دغدغه و غلغله و غوغا افتاد جمعی گریه آغاز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز
بعضی بفریاد و فغان بودند و برخی از تاسف و ندامت دستها بهم میسودند و اشقیا چند فریاد کردند که ای پسر ابو تراب اگر همهٔ روی زمین را آب
بگیرد قطرهٔ از آن بشما ندهیم مگر آنکه برادرت با یزید پلید بیعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه در دلهای سنگ ایشان اثر نمیکند با آنقوم
نفرین کرد و بخدمت امام حسین ع مراجعت نمود و کیفیت واقعه را بعرض آنحضرت رسانید آنجناب مقدس سر بزیر انداخت و تفکر مینمود و اشک از
دیدهای مبارک او جاری بود که ناگاه از خیمهها آواز العطش العطش از عورات و طفلان بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت را مشاهده نموده بیطاقت
شد نیزه در ربود و مشکی برداشت و سوار شد و روی بآب فرات نهاد گفت میروم که از برای این لب تشنگان یکمشک آبی بیاورم و ایشان را از غم تشنگی
خلاصی دهم یا جان در بازم و خود را در دریای خون غرقه سازم و غم و غصه لب تشنگان را از دل خود بیرون کنم و چون بکنار فرات رسید چهار هزار
سوار و پیاده که بر لب فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند حضرت عباس با آنقوم بیحیا گفت از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید
سگ و خوک و دد و دام و وحش و طیر و چرنده و پرنده از این آب میخورند و شما فرزند رسول خدا را محروم میکنید شما شب و روز در کنار فرات
میگذرانید و خبر از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید ؛ حدیث آب ز لب تشنگان صحرا پرس ؛ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ؛ آنجماعت هزار
ناکس که در کنار آب فرات نگهبان بودند چون این سخنان از حضرت عباس شنیدند بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند آن هژبر معرکه
هیجا و شیربچه شیر خدا سپر در سر کشید و نیزه بر بنا گوش مرکب نهاد و بآنقوم حمله کرد و هشتاد نفر از آن اشقیا را از اسب انداخت و باقی را چون
بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب فرات انداخت پس از اسب فرود آمد و مشک را از آب پر کرد و خواست که کفی آب بنوشد
از تشنگی امام حسین ع و اطفال و عورات یاد آورده اراده کرد که آبی بر آتش افشاند ؛ ز آب نوشد و از تشنگی فرو ماند ؛ بخاطر آمدش
از حضرت امام حسین ع ؛ که بود تشنه جگر گوشه شه کونین ؛ بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ؛ ستاده تشنه بمیدان کنون برادر تو ؛
مخدرات رسول کبار بیتابند ؛ از این معامله نه روز شد که بیتابند ؛ تو آب میخوری ای بیحیا خجالت کو ؛ بوعده با برادر مهربان وفای تو کو ؛

یاد بر تشنه نسخه

پس عباس آب را از کف ریخته و مشک را بر دوش راست گرفت و سوار شد و از شط فرات بیرون آمد و خواست که خود را با اهل بیت رساند که سواد
و پیاده سر راه بر او گرفتند و حرب در پیوست و حضرت عباس تیغ را کشید و آن لشکر را در هم درید و میزد و میکشت و می انداخت و نزدیک بود که
آن قوم نابکار را منهزم گرداند که ناگاه آن ملاعین بیکبار حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند و از یمین و یسار بر او حمله ور گشتند و حضرت عباس
در میان ایشان حیران مانده بود زیک طرف ز تف تشنگی پریشان حال فتاده بیکس و بی آشنا میان جدال زیک طرف ز اثر گرمی هوای شدید زیک طرف
هیجان حرارت خورشید زیک طرف سپه ظلم از یمین و یسار نموده روز بر آن تشنگان تیره و تار زیک طرف غم محرومی از برادر خویش
برای تشنگی اهل بیت در تشویش دگر نمانده بر او تاب جنگ بر اعدا میان لشکر کین مانده بیکس و تنها در این اثنا نوفل بن ازرق بجنر خود را به عباس
رسانید و حربه حواله دست راست او کرد و دست راست او را از بدن جدا کرد پس عباس مشک را بر دوش چپ کشید و با آن کوفیان بی دین و
منافقان بد آیین جنگ میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد و دست چپ او را از بدن نیز جدا نمود پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت
و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند پا بر اسب میزد که شاید از میان آن قوم در رود و خود را
بخیمهای حرم رساند و آب بان تشنگان بلا چشاند نداشت دست که دفع بلا تواند کرد نطاقتی که قیام جفا تواند کرد بخواطر آمدش از
انتظار اهل حرم ز تشنه کامی و درماندگی بوادی غم خطاب کرد بتوسن که ای مبارک پی مرا ببر بسوی خیمهای اهل حرم که شاید آب رسانیم
تشنه کامان را ز انتظار بر آریم آن غریبان را چون آن قوم بیحیا دیدند که عباس میخواهد خود را بخیمهای حرم رساند بیکبار او را تیر باران کردند
ناگاه تیری بر مشک آمده سوراخ شد و آبها ریخت حضرت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از نهاد بر کشید و دل بمردن داد چرا که شرم
داشت که بی آب بخیمهای حرم رود همین نبود که آن آب در سبوش نماند برای دیدن احباب آبروش نماند ناگاه ملعونی تیری افکند آن تیر بر
سینهٔ مبارک او آن رسید و از پشت او در گذشت دیگر نتوانست که بر پشت اسب قرار گیرد و از آن زخم منکر از اسب بر افتاد و فریاد بر کشید که
یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت دریاب که او فتاده بخاک با تن ستم کش بی یار خطاب کرد بسوی حضرت امام کبار که ای نتیجه
امیدواری احباب بیا برادر در خون طپیده را دریاب امام حسین ع که آواز عباس را شنید گریان شد و آه از نهادش بر آمد در آن وقت محمد
ابن انس از نزد امام حسین ع ایستاده بود چون گریه و ناله آن مظلوم را دید طاقت نیاورده روی بمیدان نهاد از برای در یافتن عباس
چون بنزدیک عباس رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بر روی او انداخت و آغاز

ناله و افغان

ناله و افغان او بیلا جمیع سواره و پیاده که در آنجا بودند بیکبار بر او حمله کردند و او را از ضرب تیر و نیزه و خنجر و شمشیر شهید کردند
و ذره ذره گوشت اعضا او را از سر نیزه بردند اما حضرت امام حسین ع که این حالت را مشاهده نمود مرکب بر انگیخت و لشکر کفار را از هم درید
تا بسر نعش حضرت عباس رسید افتاده دید غرقه بخون ماه پیکری یا رب نه بیند هیچ تنی را برادری حضرت امام حسین ع که این حالت را
مشاهده کرد آهی از نهاد بر کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِیلَتِي این زمان پشت من شکست و چاره من
گم شد بر فت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی اَعْدَاءِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اجمعین

[illegible] در شهادت نور [illegible] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ [illegible]

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَعْظَمُ مُصِیبَتِنَا بِمُصِیبَةِ اَوَّلِ قَتِیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلِیلٍ مِنْ سُلَالَةِ اِبْرٰهِیمَ الْخَلِیلِ وَالذُّرِّیِّ الْمُصَفّٰی مِنْ مِصْبَاحِ
النَّبِیلِ الْاِمَامِ النَّبِیلِ الَّذِی طَهَّرَهُ الْجَلِیلُ وَنَطَقَ بِفَضْلِهِ التَّنْزِیلُ وَنَاعَاهُ جَبْرَئِیلُ وَعَزَّاهُ مِیکَائِیلُ الَّذِی فَتَنَهُ اَهْلُ التَّحْرِیفِ
وَالتَّبْدِیلِ الَّذِینَ زَخْرَفُوا دِینَهُمْ بِالْاَبَاطِیلِ وَلَمْ تَفَرَّقُوا بَیْنَ التَّحْرِیمِ وَالتَّحْلِیلِ اَشْبَاهُ اَصْحَابِ الْفِیلِ عَلَیْهِمْ لَعَائِنُ اللّٰهِ جِیلًا بَعْدَ جِیلٍ وَقَبِیلًا
بَعْدَ قَبِیلٍ التُّقَاةِ وَجَدِیلُ الْغُوَاةِ الظَّلَمَةِ الْبُغَاةِ قَتِیلُ الظَّالِمِینَ وَالْاَسِیرُ بِاَیْدِی الْکَافِرِینَ السَّیِّدُ الشَّهِیدُ وَالسِّبْطُ السَّعِیدُ اَبُو الْاَئِمَّةِ وَابْنُ
خَیْرِ النِّسَاءِ الْاُمَّةِ صَلَّتْ عَلَیْهِ وَتَوَلَّتْ دَفْنَهُ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ مُبْتَلَی الْبَلَاءِ وَالْمُنَادِی بِالْوَلَاءِ فِی عَرْصَةِ کَرْبَلَاءَ نُورُ حَدَقَةِ رَسُولِ اللّٰهِ ابْنُ
الْبَتُولِ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ وَالشُّکْرُ لِلّٰهِ الَّذِی اَجَلَّ رَزِیَّتَنَا عَلَی صَاحِبِ الْکُرُبَاتِ وَخَوَاصِ الْعَمَرَاتِ وَرَهِینِ الْحَسَرَاتِ وَقَتِیلِ الْعَبَرَاتِ الَّذِی
اَخْرَجَهُ سَفَلَةُ الْاَعْرَابِ وَرَذَلَةُ الْاَحْزَابِ مِنْ دَارِ النُّبُوَّةِ وَالرِّسَالَةِ وَمُسْتَقَرِّ السُّلْطَانِ وَالْوِلَایَةِ وَالْخِلَافَةِ اِلَی مَحَلِّ الْاَحْزَانِ وَالْغُرْبَةِ وَ
الْهِجْرَانِ وَالْکُرْبَةِ بَضْعَةُ لَحْمِ الْمُصْطَفٰی وَفِلْذَةُ کَبِدِ الْمُرْتَضٰی نُورُ اَحْدَاقِ الْاَنْبِیَاءِ وَاِکْلِیلُ مَفَارِقِ الْاَصْفِیَاءِ ابْنُ مَرْیَمَ الْکُبْرٰی سَیِّدُ الشُّهَدَاءِ
اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ ع یَا لَهَا مِنْ مُصِیبَةٍ هَدَمَتِ الْکَعْبَةَ وَالْحَرَمَ وَاَغَارَتْ دَارَ الْهِجْرَةِ فَخْرَ الْاُمَمِ تَزَلْزَلَ مِنْهَا الرُّکْنُ وَالْمَقَامُ وَاضْطَرَبَ مِنْهَا
بَیْتُ اللّٰهِ الْحَرَامِ اَبْرَزَتْ بَنَاتِ الْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ وَاَلْبَسَهُنَّ ثَوْبَ الْفَضِیحَةِ وَالْعَارِ چگویم ای برادران از مصیبت محنت و عنا
و غریبی بیابان کربلاء کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا در آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم

قتیل

کردند رو بخیمه سلطان کربلا ❊ آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد ❊ کز خون خصم در حرم افغان بلند شد ❊ ای برادران واقعهٔ کربلاء
چه غمها که بر دلها گذاشته و چه داغها بر خواطرها نگاشته و قضیه اندشت محنت و بلا چه خاکها که بر سر شیعیان بیخته و چه اندوها
که از بواطن ایشان برانگیخته بسا جسمها را که کاهیده و بسا جانها را که نالیده و بسا سینها را تنگ کرده و بسا دلها را ابد دردپرور کرده ❊ کردید شرحه شرحه
ز شمشیر غصه دل ❊ بیهوده از جگر بسر خون سر گرفت ❊ برق است موج آب و دخانست گرد خاک ❊ آه این چه آتش است که بر خشک و تر گرفت ❊ نخلی که
سدره را بگیاهی نمیدهد ❊ دست جفای حادثه اش در تبر گرفت ❊ کردند سرفراز بتاج شهادتش ❊ میراث زخم فرق ز فرق پدر گرفت
بر یاد حلق تشنه مظلوم کربلا ❊ از دجله دیدها ره بغداد بر گرفت ❊ مُصَابُ شَهِيدِ الطَّفِّ جِسْمِي أَنْحَلَا ❊ وَكَدَّرَ مِنْ دَهْرِي وَعَيْشِي مَا خَلَا
مصیبت شهید کربلا جسم مرا کاهیده و روزگار و عیش مرا مکدر کردانید ❊ فَمَا هَلَّ شَهْرُ الْعَشْرِ إِلَّا تَجَدَّدَتْ ❊ بِقَلْبِي أَحْزَانٌ تُوَسِّدُ فِي الْبَلَا
وَأَذْكُرُ مَوْلَايَ الْحُسَيْنَ وَمَا جَرَى ❊ عَلَيْهِ مِنَ الْأَرْجَاسِ فِي طَفِّ كَرْبَلَا ❊ هرگز ماه محرم نو نمیشود مگر اینکه اندوه من تازه میشود و محنت و بلا
مرا فرو میگیرد و چون یاد میاورم آقای خود حسین ع را و آنچه در اینماه در زمین کربلا از آن کافران بیحیا بار رسید ❊ فَوَاللهِ لَا أَنْسَاهُ بِالطَّفِّ قَائِلًا
لِعِتْرَتِهِ الْغُرِّ الْكِرَامِ وَمَنْ تَلَا ❊ أَلَا فَانْزِلُوا فِي هَذِهِ الْأَرْضِ وَاعْلَمُوا ❊ بِأَنِّي بِهَا أُمْسِي صَرِيعًا مُجَدَّلَا ❊ بخدا قسم که من فراموش نمیکنم حسین را در آن وقت
که بزمین کربلا رسید و باهل بیت خود گفت ای عترهٔ من در این زمین فرود آئید و بدانید که من در اینجا کشته خواهم شد و بدن من بر روی خاک
خواهد افتاد ❊ وَأُسْقَى بِهَا كَأْسَ الْمَنُونِ عَلَى ظَمَاءٍ ❊ وَيُصْبِحُ جِسْمِي بِالدِّمَاءِ مُغَسَّلَا ❊ و من در این زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا
بخون من غسل خواهند داد ❊ فَمَالَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ❊ وَأَلْقَوْهُ عَنْ ظَهْرِ الْجَوَادِ مُعَجَّلًا ❊ و من فراموش نمیکنم آن وقتی را که آن قوم نابکار
رو بحسین ع آوردند و او را از مرکب افکندند ❊ وَرَاحَ جَوَادُ السِّبْطِ نَحْوَ نِسَائِهِ ❊ يَنُوحُ وَيَنْعَى الطَّاهِرَ الْمُتَرَسِّلَا ❊ و مرکب آنحضرت رو بخیمهای حرم روانه شد
نوحه کنان و سر بر سنگ زنان و از برای رسانیدن خبر مرگ صاحب تشنه خود ❊ خَرَجْنَ كَرِيمَاتُ الْبَتُولِ حَوَاسِرًا ❊ فَعَايَنَّ مُهْرَ السِّبْطِ وَالسَّرْجَ قَدْ خَلَا
دختران فاطمه ع چون صدای مرکب برادر خود را شنیدند با پای برهنه از خیمها بیرون دویدند دیدند که مرکب برادر خود را لجام گسسته و زین از پشت کردیده
می‌یابند ❊ فَأَدْمَيْنَ بِاللَّطْمِ الْخُدُودَ لِفَقْدِهِ ❊ وَأَسْكَبْنَ دَمْعًا حَرُّهُ لَيْسَ يُصْطَلَى ❊ پس اینقدر بر رخساره خود زدند که خون از آن جاری شد و از دیدهای
خود اشک خونبار ریختند اشکی که حرارت او هرگز زایل نخواهد شد ❊ فَيَا حَسْرَتَا لَا يَنْقَضِي وَمُصِيبَةً ❊ إِلَى أَنْ يَرَى الْمَهْدِيَّ بِالنَّصْرِ أَقْبَلَا ❊ واحسرتا
و وامصیبتا از این محنت که زایل نخواهد شد تا قائم آل محمد ظهور کند و این داد را بخواهد ❊ وَلَمْ أَنْسَ زَيْنَبَ تَسْتَغِيثُ سُكَيْنَةً ❊ أَخِي كُنْتَ لِي حِصْنًا
حَصِينًا مَوْئِلًا ❊ و فراموش نمیکنم زینب را که رو بسکینه کرد و شروع بنوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجای من بودی ❊ أَخِي يَا قَتِيلَ

الادعیا

الْأَدْعِيَا كَسَرْتَنِي ❊ وَأَوْرَثْتَنِي حُزْنًا مُقِيمًا مُطَوَّلًا ❊ ای برادر ای کشته اهل زنا پشت مرا شکستی و اندوه و ماتم دایمی از برای من گذاشتی ❊ أَخِي لَيْتَنِي
أَصْبَحْتُ عَمْيَاءَ وَلَا أَرَى ❊ جَبِينَكَ وَالْوَجْهَ الْجَمِيلَ مُرَمَّلَا ❊ ای برادر کاش من پیش از این کور شده بودم و رخساره چون ترا آغشته بخون نمیدیدم
وَتَدْعُو إِلَى الزَّهْرَاءِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ❊ أَيَا أُمِّ رُكْنِي قَدْ هَوَى وَتَزَلْزَلَا ❊ و فراموش نمیکنم زینب را در آن وقت بمادر خود خطاب کرد که ای مادر پناه و امید من
برطرف شد ❊ أَيَا أُمِّ قَدْ أَمْسَى حَبِيبُكِ بِالْعَرَى ❊ طَرِيحًا ذَبِيحًا بِالدِّمَاءِ مُغَسَّلَا ❊ ای مادر حبیب تو حسین در زمین کربلا کشته شده و بخون خود غسل
داده شد ❊ أَيَا أُمِّ نُوحِي فَالْكَرِيمُ عَلَى الصّا ❊ يَلُوحُ كَالْبَدْرِ الْمُنِيرِ عَلَى الْقَنَا ❊ ای مادر نوحه کن که مانند ماه تابان بر سر نیزه میدرخشد ❊ وَنُوحِي عَلَى
النَّحْرِ الْخَضِيبِ وَاسْكُبِي ❊ دُمُوعًا عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ الْمُرَمَّلَا ❊ ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده و گریه کن بر رخساره بخون آغشته بخاک مالیده شده
وَنُوحِي عَلَى الْجِسْمِ التَّرِيبِ بِرُوسِهِ ❊ خُيُولُ بَنِي سُفْيَانَ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا ❊ و نوحه کن ای مادر بر جسمی که بر خاک کربلا افتاده و پامال سم ستوران اولاد
ابوسفیان شده ❊ وَنُوحِي عَلَى السَّجَّادِ فِي الْقَيْدِ بَعْدَهُ ❊ يُقَادُ إِلَى الرِّجْسِ اللَّعِينِ مُغَلَّلَا ❊ و نوحه کن بر زین العابدین که دست و پای او را بزنجیر
بسته بودند و او را میکشیدند بجانب یزید علیه اللعنه با وجود آنکه بدرد هجران پدر و حرمان برادر گرفتار بود ❊ بیا که دفتر غم پیش باز بگشائیم
زبان بپرسش زین العباد بگشائیم ❊ که ای چراغ شبستان مصطفی چونی ❊ بسوز شعله این داغ مبتلا چونی ❊ بدرد داغ یتیمی چگونه میسازی
ز آنچنان پدری اینچنین جدا چونی ❊ هزار جان مقدس فدای جان تو باد ❊ بجان گدازی این درد بیدوا چونی ❊ شکست پشت صبوری زبار مهجوری
بزیر بار بلا با قد دوتا چونی ❊ ز آه و ناله چو پشت دل و جگر ریش است ❊ بدل خراشی آه و فغان ما چونی ❊ خدای صبر دهد هم ترا و هم ما را
چگونه میگذرانی در این بلا چونی ❊ بعزم شام چو از کربلا سفر کردی ❊ چو شاه وداع تن بی سر پدر کردی ❊ اسیر همرهان کاروان راه سفر ❊ بدوش بار یتیمی
چسان سفر کردی ❊ نمانده بود ترا آب در جگر از غم ❊ چو شاه بگریه لب خشک خویش تر کردی ❊ نکرد با تو مدارا فلک زهی مظلوم ❊ چگونه با ستم کوفیان
تو سر کردی ❊ جبین اهل حرم را بدست غم خواری ❊ چگونه پاک ز خونابه جگر کردی ❊ ای برادران و ای محبان این مصیبتی است که دیدهای جن و ملک
از آن گریانست و سینهای وحش و طیر از آن بریان مشایخ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند که در روز شهادت حسین ع از آسمان خون بارید
و شافعی که از رؤسای ایشانست در شرح جیبی که از مصنفات اوست نقل کرده است که این سرخی که در آسمان پیداست در روز قتل آن امام مظلوم
ظاهر شد و قبل از آن این سرخی نبود و باز نقل نموده که در روز شهادت آن سرور عالمیان هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیر آن خون بجوش
و در آن روز خون بارید و اثر خون در اشجار و نباتات باقی ماند تا مدتی مدید با وجود این تأمل کنید که حال جناب مستطاب رسول الله در این مصیبت

چگونه خواهد بود وحزن والم علی مرتضی ع درچه مرتبه خواهد بود واندوه وغم حضرت سیدة النساء بچه مثابه خواهد بود هیهات داغ این ماتم درکانون
سینها باقی خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین این داد را نخواهد هشت و بسته کرد در روز قیامت قبه از نور از برای حضرت فاطمه نصب خواهند کرد
وگروهی از زنان اهل بهشت در خدمت او خواهند بود که خطاب خواهد رسید که یا فاطمة ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه
خواهد گفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که چه بر سر فرزند او رفته و چرا این ظلم را بر او روا داشتند
پس خطاب میرسد ای فاطمه بقلب قیامت نظر کن چون همه عرصات قیامت نظر کنند بینند که حسین ع بی سر ایستاده و سر خود را در دست دارد
ولنعم ما قیل کأنی به بنت المصطفی قد تعلقت ۞ یداها بساق العرش والدمع اذرت ۞ وفی حجرها ثوب الحسین مضمخا ۞ وعنها
جمیع العالمین تحسرت ۞ یقول ایا عدل اقض بینی وبین من ۞ تعدی علی ابنی بغدر وقسوة ۞ در انوقت حضرت فاطمه صیحه خواهد
وناله خواهد کشید که از ناله او جمیع ملائکه و انبیاء گریان خواهند شد خواهد گفت وا ولداه وا ثمرة فؤاداه آه پس جامهای خون آلود را
بر خواهد داشت و بپای عرش الهی خواهد رفت و چنگ بر قائمه از قوائم عرش الهی خواهد زد و خواهد گفت یا عدل یا جبار احکم
بینی وبین قاتل ولدی حکم کن میان من و میان کشنده فرزند من پس در انوقت قلزم قهاری بموج خواهد آمد و شهداء کربلا مجروح و نالان
والامان گویان از قبور خود بر خواهند خواست ۞ از دشت ماریه لب تشنگان برون آیند ۞ تمام با کفن خون چکان برون آیند ۞ برآورند
سر از خاک لاله گون کفنان ۞ بدان صفت که بزلزل فتد بکون و مکان ۞ ازان مقدمه افلاک در خروش آیند ۞ زمین ماریه بار دگر بجوش آید ۞
حضرت پیغمبر ص فرموده بخدای کعبه قسم که در انوقت پروردگار عالم خود حکم از برای دختر من خواهد کرد پس آتشی را که اسم آن هبهب است و هزار
سال آن را افروخته باشند تا سیاه شده باشد امر میکند که کشندگان امام حسین ع را بر خواهد چید و آن آتش نعره خواهد زد و ایشان نیز
نعره خواهند زد ۞ ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند ۞ یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ۞ ترسم کزان گناه شفیعان روز حشر ۞
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند ۞ جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا ۞ در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند ۞ از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند ۞ آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک ۞ آل علی چو شعله آتش علم زنند ۞ فریاد از ان زمان که جوانان اهل بیت ۞
گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند ۞ دست عتاب حق بدر آید ز آستین ۞ چون اهل بیت دست با هل ستم زنند ۞ پس بدانید ای برادران
که گریه بر سرور شهیدان و سبط سید آخر الزمان اعظم ذخایر روز در ماندگیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطرق معتبره وارد شده

کردوزی

کرد روزی حسنین ع وارد بر خواجه عالم شدند در وقتی که آنسرور در مسجد بیت بر محراب رسالت داده بود و مهاجر و انصار را موعظه میفرمود
سید عالم ص که ایشان را دید بغل گشود و مرحبا گویان آن دو نور دیده خود را در بر کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را
بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید و حضرت امام حسین ع را از بوسیدن لبهای برادر و نبوسیدن لبهای او ملالی بخواطر اشرف رسید و گریان گریان
بخدمت مادر آمد و عرض کرد جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا و لبهای مرا نبوسید مگر دهن من عیبی دارد که جدم کراهت داشته که لبهای
خود را بدهن من رساند حضرت خیر النساء که این را شنید برخواست و بخدمت پدر بزرگوار خود رفت و کیفیت قضیه را بسمع اشرف رسانید حضرت رسول ص
خدا گریست و فرمود ای فاطمه در این سریست که نگفتن آن بهتر است حضرت فاطمه ع مبالغه نمود در بیان نمودن آنسر حضرت فرمود که ای فاطمه
بدانکه تقدیر چنان شده که در وقتی که من و تو و مرتضی علی نمانیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را از تیغ
بیدریغ ببرند و او را غریب و بیکس شهید کنند بایجهت من دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله از دل
بر آورد و عرض کرد ای پدر بزرگوار فی ای شهر یقطع راس الحسین وفی ارض تدفن ومن یکفل ایتامه بعد وفاته یا حسین من در چه
ماهی کشته خواهد شد و در کدام زمین دفن خواهد شد و بعد از او که متکفل یتیمان او خواهد بود حضرت فرمود یقتل فی عاشورا و یدفن
فی ارض کربلا مع اقربائه واحبته ویسبی ایتامه کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران خود در زمین کربلا
و بعد از آن طفلان و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النساء که این را شنید آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر پس حسین من
کسی را هم نخواهد داشت که بر او گریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت فرمود که ای فاطمه در این خصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان بسیار خواهند بود
که از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید لوای تعزیه او بر فرازند و در مصیبت او سینها چاک سازند و دلهای ایشان بریان
و دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه عرض کرد که ای پدر هرگاه ایشان یاری در حق فرزند من کنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت
فرمود که چون روز قیامت شود من و تو داماد شفاعت بر میان زنیم من شفاعت مردان ایشان کنم و تو شفاعت زنان ایشان نمائی پس هر که
امیدوار شفاعت پیغمبر ص و آرزومند حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب عالیه علیین و شایق مجاورت انبیاء و مقربین است باید گریه
خود را در مصیبت حسین ع دریغ ندارد که این گریه ایست که در نزد خداوند عالم ضایع نخواهد شد حتی لی ابکی بماء عوض الدمع
الصرخی واجب و لازم شده است بر من که عوض اشک خون از دیدها جاری کنم لغریب نازح الدار خلی من معین

ای برای غریب دور افتاده از وطن و بی یار و بی معین لِتَرْبِ الخَدِّ دامِی الوَجهِ مَرضُوضِ الجَبینِ از برای انکه رخساره خون الود او خاک
افتاده و جبین مبارک او از ضرب شمشیر و خنجر خرد و ریزه ریزه شده لَستُ اَنساهُ بِاَرضِ الطَّفِّ اِذ قالَ اَخبِرُونی ما اسمُ هذا الاَرضِ قالوا کربلا
یابنَ الاَمینِ کجا من فراموش خواهم کرد حسین را در وقتی که بزمین کربلا رسید گفت خبر دهید مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول امین
اسم این زمین کربلاست فَبَکی شَجوی و نادی یا لَقَومی حانَ حَینی پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران من وقت اجل موعود من رسید
اَرضُ کَربٍ و بَلاءٍ فی رُبا قد قَتَلونی این زمین کرب و بلا و محل محنت و عناست که مرا در ان دفن خواهند کرد و بِها هَتکُ نِسائی و فیها
یَقتُلونی و در این زمین مرا خواهند کشت و هتک حرم و مخدرات مرا خواهند کرد فامسی نَحوَ حَریمِ الفاطِمیّاتِ یُنادی قائِلاً یا اُختُ یا اُختَ
هَلُمّی وَ اُدعُمینی پس رو بجانب دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای کلثوم بیائید و با من وداع کنید وَ احرُسِی السَّجّادَ وَ احمِیهِ بِاَجفانِ
العُیُونِ و محافظت کنید زین العابدین را و او را بدیدکان خود جای دهید فَرَمَوهُ اَسهُمَ الاَحقادِ عَن اَیدِی الصُّفُوفِ پس بعد از زمانی
تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت دیرینه بسوی او افکندند فَهَوی شِلواً طَعیناً آهِ لِلشِّلوِ الطَّعینِ پس مجروح و با ان جراحت بزمین افتاده
آه از جسد مجروح او وَ غَدَت زَینَبُ تَبکی بِعَویلٍ وَ رَنینٍ وَ تُنادی وا رِجالاهُ فَقَد خابَت ظُنُونی پس زینب که برادر خود را چنین دید گریان
شد و اه و ناله بر او برد و فریاد میکرد که کجا رفتند مردان ما بدرستی که امیدهای من منقطع شد اَینَ جَدّی اَینَ حَمّالاتُ اَبی اَینَ حُصُونی لِیَرَونا
وَ العِدا قَد هَتَکوا کُلَّ مَصُونِ حاسِراتٍ یَسحَبُونا فی سُهُولٍ وَ حُزُونٍ کجاست جد من رسول خدا و کجا رفت حرزهای دست پدر من و جد شدند
پناههای من تا ببینند که دشمنان ما از سر ما بردند پردههای عصمت و حجب رسالت بیرون اوردند و برهنه در کوهها و بیابانها میکشیدند و اَغنانی
فی یَتامی فِی البُکاءِ قَد اَحرَقُونی وَ امتَحانی از یتیمان حسین ع که از گریه دلهای ما سوزانیدند وَ اَسفائی فی اُساری فی قُیُودٍ یُرمَقونی وَ امصیبتاه از
اسیران حسین ع که در غل و زنجیر بودند و ایشان را زحمت و مشقت میرسانیدند وَ اَصِلاّ لی لِوُجُوهٍ فی رُجُونٍ و اکر پناه از برای رویهای
مانند ماه تابان بودند ای برادران و شیعیان این اشعار از شیخ بزرگوار جمال الدین حلبی موصلی است که پدر او حاکم موصل بود و ناصبی
و دشمن خاندان نبوت بود و چون از مادر او که ناصبیه بود پسری متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرد که اکر خدا پسری باو بدهد
بشکرانه او ان پسر را بر ان بدارد که همیشه زائران حسین را که از ولایت شام و جبل عامل می امدند و عبور ایشان بموصل واقع میشد
قتل نماید و چون لطف الهی تعلق بهدایت او کرفته بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید

کبدو دیع

مادر او

علی ... [illegible]

مادر او را از نذر خود اگاه ساخته لاجرم او بگفته مادر از عقب جماعتی که از زوار کربلا بودند و در انوقت از موصل عبور نموده بودند
رفت چون بمسیب که در نزدیک کربلاست رسید و غبار ان سرزمین بمشام او در امد دید که زوار از اب فرات عبور نموده بودند انجا توقف
نمود تا وقتی که زوار معاودت نمایند ایشان را بقتل رسانند در انجا ببرکت وصول غبار ان خاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شده و او را
بدوزخ میبرند چون او را بدوزخ رسانیدند اتش در سوختن او متوقف شد مالک دوزخ باتش خطاب کرد که چرا در مؤاخذه او توقف میکنی
گفت چگونه او را بسوزانم و حال انکه غبار زوار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در او تصرف میکنم لاجرم
مبادرت نمودند بقدرت الهی ان غبار تمامی از ان دور نشده در این مرتبه اتش نیز او را نگرفت دیگر باره مالک باو غضب نمود و او همان جواب گفت
جمال الدین از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده باطل ناصبیت و عداوت برگشت و از خلص شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نموده مجاور استان
امام حسین ع شد و چون طبع موزونی داشت بمدایح و مرثیه گفتن از برای امام حسین ع و سایر ائمه طاهرین اشتغال نمود و از این حکایت معلوم میشود که
ثواب زیارت امام حسین ع در چه مرتبه است و شرافت کربلا بچه مثابه است یا کربلا حوت مالم تحوه اَرضٌ سِواکِ مِنَ الضِّیاءِ النَّیِّرِ ای کربلا
تو در بر داری خورشید تابانی را که هیچ زمین دیگر مثل انرا در بر ندارد غُیِّبَت بَطنَ الاَرضِ مِنکِ مُعَظَّماً وَ غَدَوتِ تَفخَرِی بِکُلِّ غَضَنفَرٍ پنهان کردی
در زمین خود بزرگواری را و باین سبب افتخار میکنی بر هر شجاعی نَسلُ النَّبِیِّ المُصطَفی وَ حَرِیمُهُ تُسبی کَما تُسبی بَناتُ الاَصفَرِ فرزندان محمد مصطفی را
اسیر کردند همچنانکه رومیان زنگیان را اسیر میکنند وَ یُسَیَّرُونَ عَلَی المَطایا کَالاِماءِ بَینَ المَلاءِ بِکُلِّ وادٍ مُقفِرٍ و ایشان را بر شتران برهنه
سوار کردند و مانند کنیزان در بیابانها گردانیدند وَ یُصَغِّرُونَ وَ یَشتِمُونَ عَداوَةً بِاَوامِرِ مَن کافِرٍ مُتَجَبِّرٍ و بایشان خواری میرسانیدند و از
روی عداوت ایشان را دشنام میدادند بسبب حکم کافری بیدینی و مخفی نیست که از جمله قضایای دلسوز و وقایع محنت اندوز دشت
کربلا واقعه شهید شدن نو گل گلستان شهادت و سرو نورسته بوستان سعادت اشبه خلق الله بسید انبیا ع و پاره تن حضرت خیر النساء و نور
چشم سرور اولیاء یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهداء است و کیفیت این واقعه هایله باین طریق است که چون عباس شربت شهادت
چشید بغیر از امام حسین و علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی نماند حضرت امام حسین ع در انوقت سلاح بر
خود راست کرد و عزم میدان کارزار کرد علی اکبر که پدر را عازم میدان دید گریان گریان بنزد پدر امد و عرض کرد که ای پدر والا تبار
هرگز مباد که بی تو رنجی بدیگران تو در جهان باشم چندان در حرب توقف کن که من جان خود را در خدمت در بازم و زندگی خود را در رهت فدا سازم بعد از ان

ام از شماست چون گفتگوی علی اکبر بسمع پردگیان حرم رسید یکبار مادر و خواهران و عمها از خیمها بیرون دویدند و آواز بگریه و شیون برآوردند و گفتند
ای علی اکبر ما بیچارگان طاقت شهادت تو نداریم بر ما غریبان بیکس رحم کن و بالجمله همه مخدرات اهل بیت عصمت او را از رفتن بمیدان منع میکردند
و حضرت امام حسین ع نیز او را اجازت نمیفرمود و علی اکبر تضرع و زاری میکرد و پای پدر را میبوسید و سوگند با و میداد که مرا رخصت میدان حرب کن که دیگر
طاقت ندارم و حضرت چون مبالغه او را دید ناچار گشت و او را رخصت داد و با اهل بیت فرمود که دست از وی بدارید که عازم سفر آخرت شده و مشتاق
لقای اجداد خود گردیده پس حضرت بدست مبارک خود سلاح در علی اکبر پوشانید و در آنوقت شاهزاده هیجده ساله بود و در حسن و جمال و فضل
و کمال عدیل و نظیر نداشت روئی چون ماه و گیسوئی چون مشک سیاه و در صورت شبیه ترین خلق برسول الله ص بود و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای
سید عالم ص شدندی بیامدندی و بروی شاهزاده علی اکبر نظر کردندی و هرگاه شوق استماع کلام سید انبیاء ص بر ایشان غالب شدی بنزد علی اکبر
آمدندی و کلام او را شنیدندی اما علی اکبر بر اسب عقاب سوار شد و عازم میدان شد مادر و خواهرانش در رکاب وی آویختند و بجای اشک خون
از دیده میریختند در آنوقت حضرت امام حسین ع آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء
القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه ترین مردم در صورت
و سیرت و گفتار بآنحضرت بسوی ایشان میرود و ما هرگاه مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه کنان بمعرکه آمد مانند خورشید
تابان از افق میدان طالع شد و عرصه آنمعرکه از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند با قامتی چون سرو روان
و رخساری چون گل ارغوان و دو گیسوی بافته معنبر جعد و مسلسل در پس سر وی انداخته و دو گیسوی چنین از عقب او آویخته همگی از جمال
او حیران شدند و آواز تسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و فریاد برآوردند که پسر سعد این جوان کیست که مارا بحرب
او تکلیف خواهی کرد عمر سعد ملعون چون درنگریست شاهزاده علی اکبر را بر اسب عقاب سوار دید گفت ای قوم بدانید که این پسر زاده حسین است
که در شکل و شمایل شبیه حضرت پیغمبر است در آنوقت حضرت امام حسین ع با این سعد سگ ملعون خطاب کرد باواز بلند که قطع الله رحمک کما قطعت
رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر بهیئت و شمایلی که شنیدی اسب خود را در عرصه میدان بجولان
درآورد و گفت انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی منم علی فرزند حسین بن علی ما و خانه خدا نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم
از هر کسی و بهر چیزی اضرب بکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی و در نصرت و حمایت پدر جان فشانی میکنم و بشما شمشیر میزنم

تا بدانید

تا بدانید چگونه است ضربت پسر هاشمی نسب که فرزند شیر خداست و علی اکبر هرچند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا
شمشیر از نیام کشید و خود را بلشکر مخالف زد و شور و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو میکرد گروهی را
بر خاک هلاکت می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و بیست نفر از آن گروه بی ایمان را بسوی جهنم فرستاد
و تشنگی بروی غالب شد پس مراجعت نموده پیش پدر بزرگوار آمد و گفت یا ابتاه العطش یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی تشنگی مرا
میکشد و سنگینی آهن اسلحه مرا رنج و تعب میدهد فهل الی شربة من الماء سبیل ایا پدر از آب راه توان یافت و توان شد که در این صحرا قطره
آب پیدا شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین ع که این سخنان از فرزند ارجمند خود شنید زار زار گریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد
و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی علی بن ابیطالب ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث فلا یغیثوک ای فرزند بجد اقسم که بر محمد مصطفی ص و علی مرتضی ع
و بر پدر تو دشوار است که ترا با این حالت مشاهده نمایند و بر ایشان گرانست که تو ایشان را بخوانی و نتوانند ترا اجابت نمایند و پناه بایشان بری
و نتوانند بداد تو برسند پس او را نزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان و دهان او پاک گردانید و زبان جگر گوشه خود را در دهان خود
گذاشت و مکید و انگشتر رسول خدا را در دهان وی گذاشت و فرمود ای نور دیده برو جنگ کن که در این زودی از دست جد بزرگوار از آب حوض کوثر
بزرگوارت جد صفدر سیراب خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز طلبید و بسیاری از مبارزان
نامدار و شجاعان روزگار بمیدان آن شیر بچه پروردگار آمدند و از دست او شربت هلاکت چشیدند و بجهنم رسیدند و خود را بر قلب لشکر زد و شصت
نفر دیگر بجهنم فرستاد غوغا و شورش در لشکر ابن سعد لعین افتاد و نزدیک بود که لشکر از هم متفرق شوند ابن سعد ملعون که [illegible] را
محکم بن طفیل و ابن نوفل را که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید این دو هزار سوار بیکبار بر این جوان هاشمی
حمله کنند تا کار او را بسازند پس آن دو هزار سوار بیکبارگی بر علی اکبر حمله کردند آن شیر بیشه هیجا و شیر بچه شیر خدا جد خود را یاد کرد و درود
فرستاد و بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب لشکر شقاوت اثر دوانید و مانند شیر که در میان رمه افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری از
ایشان را هلاک کرد و ابن سعد ملعون که این حالت را مشاهده نمود بآواز بلند بهمه سپاه زد که ای نامردان این طفلی پسر نیست که دلاوری اکبر یک و بیکه تنها
جمیع سپاه ضلال از جا جنبیدند و دور علی اکبر را گرفتند و در آنوقت آن جگر گوشه رسول خدا ص در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم
بیرحم از یمین و یسار او در می آمدند و هر یک بر او زخمی میزدند یکی بضرب شمشیر زخم بر بدن او میزد و دیگری بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح

میساخت یکی تیر پران بجانب او می افکند و دیگری خنجر جو الرسینه مبارکش میکرد تا بدن مبارکش از ضرب تیر و شمشیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود

این با القوم میدین محاربه میکرد و دست از کوشش برنمیداشت آه آه پس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که فرقش

شکافته شد و بر روی زین در افتاد و فریاد وا ابتاه برآورد چون دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت و عنان از دست گذاشت

مرکب اول او را بمیان لشکر مخالفان برد چون دید که بنزدیک هر یک از مخالفان میرود ضربتی بر صاحب او میرسد آن مرکب علی اکبر را بر داشته

از میان میدان بیرون برد و بجائی برد که بلشکر مخالف دور بود لهذا علی اکبر از نظر امام حسین ع غایب شد حضرت اسب برانگیخت تا کنار و حوالی

علی اکبر رانده فریاد زد یا علی یا علی ناگاه از طرفی آواز برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام مرکب را از آنجا رانده و گفت یا علی

از طرف دیگر آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی از عقب آواز رفت او را ندید باز فریاد کرد یا علی آواز نیامد حضرت مضطرب و متغیر الحال

شد صف لشکر مخالف را از هم درید علی اکبر را ندید در ساحت میدان نگاه کرد او را کشته نیافت فریاد یا علی برآورد که ذوالجناح عنان از دست

صاحب خود برد و از لشکرگاه روی بجانب بادیه نهاد و هر چند حضرت عنان او را باز کشید تمکین نکرده تا مسافتی بسیار از میدان بعجلتمام دور شد

دم بدم حضرت ندای یا علی یا علی میکرد و آب از دیده همایون میریخت در اثنای آنحال نظر امام بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید که خواست

مرکب را بکیرد مرکب بر تافت و رو بر بادیه نهاد و در جلو امام میرفت و مانند کلالت کشتکان رو بر میکردانید تا حضرت از عقب وی برود

لهذا امام حسین ع از عقب مرکب میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاد نگاه کرد فرزند خود را دید که در میان خاک و خون افتاده چون مرغ

نیم بسمل میطپید شه ستم زده بعد از تجسس بسیار ❊ رسید بر سر آن نور دیده آخر کار ❊ نظر فکند سوی آن فروغ دیده و دل ❊ فتاده دید

بخون نیز چه طایر بسمل ❊ بدست و پا زدن آن نور دیده تر بود ❊ بیخون بخود افتاده شناور بود ٦ حضرت امام حسین ع فی الحال پیاده شد

و پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد و گفت قتل الله قوما قتلوك چه خدا بکشد گروهی را که نور اینای ترا کشتند و بعد از تو خاک

بر سر دنیا و زندگی آن در آنحال علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را دید و گفت یا ابتاه ای پدر حضرت گفت چه خبر داری گفت هذا جدی

رسول الله جدم محمد مصطفی د و قدح از شربت بهشت را در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش من میکویم که هر دو را بمن ده که بغایت

تشنه ام جدم میفرماید ای علی اکبر آن دیگری را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و جگر سوخته بنزد من خواهد آمد و میفرماید

العجل العجل یا حسین فانا مشتاق الیک بشتاب ای حسین که دیگر طاقت مفارقت تو را ندارم اما حضرت علی اکبر را بر داشت

واورا براسب

وا ورا بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد و وقتی بخیمه گاه رسید هنوز رمقی از او باقی مانده بود حضرت فریاد برآورد که ای زینب ای کلثوم

ای شهربانو ای سکینه بیائید دیدار باز پسین علی اکبر را ببینید آه پردگیان سرادق عصمت از خیمها بیرون دویدند حضرت سر او را

در کنار گرفت و مادر و خواهران و عمها بر دور او حلقه ماتم زدند و با او وداع باز پسین نمودند ❊ آتش افکنده بر جهان گر خامه ارد

بر زبان ❊ سوز دارن مادر که بیند هر لب فرزند چنین ❊ وقت رفتن چشم حسرت چو بر هم مینهاد ❊ آتش اندر خشک و تر زد از نگاه آخرین ❊

اشک بر چشم تر از کهکشان مانند آسمان ❊ بر جهان افشاند چون آن پاک دامان آستین ❊ کم شد باز از شور الفراق الوداع ❊

کرد چون اندرون ترس رفتن خود را یقین ❊ بود انجام وداعش این سخن کای دوستان ❊ چون ز فیض ابر نیسان سبز گردد بوستان ❊

از من و سر سبزی بستان من یاد آورید ❊ وز جهان آرائی دوران من یاد آورید ❊ در گلستان چون نسیم از سنبل افشاند غبار ❊

از نسیم جعد مشک افشان من یاد آورید ❊ سرو چون نازد بخوبی در بهار بوستان ❊ از سهی سرو نگارستان من یاد آورید ❊ دامن

گل در چمن بلبل چو لا ید باشد ❊ از من و از دیده گریان من یاد آورید ❊ من بخاک این عهد و پیمان باشدم نزد شما ❊ روزی از عهد

من و پیمان من یاد آورید ❊ پس حضرت امام حسین ع به علی اکبر گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند با پدر خود سخنی گوی و

با مادر تکلمی کن ای فرزند نو در رخ پدر خویش چشم خود وا کن ❊ با اهل پرده سرا العلی خویش گویا کن ❊ علی اکبر گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است

و حوریان قدحها شربت بهشت در دست دارند و منتظر منند این بگفت و از محنت آباد این سرا چه فانی بعالم جاوید خرامید و نقد جان بجان آفرین تسلیم

کرد در آنوقت فغان و غلغله از اهل حرم برآمد ❊ چو غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند ❊ فغان سوز دل از سر درد ناک میکردند ❊ بخون خویش چو افتاده غرقه

دیدند ❊ فغان واعلیا بر فلک رسانیدند ❊ وافغان و اضطراب مادر علی اکبر از همه بیشتر بود و میگفت ای جان مادر وای در دیده تر ما مادر ای نور

مادر وای در خون طپیده مادر ❊ چرا چو طایر بسمل بخون طپان شده ❊ ز جوش لاله تو چون شاخ ارغوان شده ❊ چرا فتاده زپا سرو قد موزون

چرا ز خون شده رنگین عذار گلگونت ❊ چرا ز باد ستم گلبن تو گلبن بر باد است ❊ ز جوش زخم بخون پیکر تو غلطانست ❊ بگو که سرخ بخون لاله عذار تو

کدام سنگدل این ظلم را بکار تو کرد ❊ و حضرت امام حسین ع گفت ای جان پدر پیش از من رفتی و این داغ را بر دل من نهادی ای عزیز پدر کجا

رفتی ❊ وز کنار پدر چرا رفتی ❊ بر نخورده ز بوستان حیات ❊ سوی کاشانه بقا رفتی ❊ مصطفی جد تو ست بعد بانم ❊ که بنزدیک مصطفی رفتی ❊

مع زهرا و مرتضی بودی ❊ سوی زهرا و مرتضی رفتی ❊ والمو در امام حسین ع در آنوقت کسی داند که سینه او بالم مهاجرت

فرزند دلپسندی ریش شده باشد هلاک جان من این پیر داند که روزی از جوانی دور ماند راوی میگوید که در انحال که نعش علی اکبر افتاده بود

واهل حرم گریه وشیون میکردند دیدم از سرادقات عصمت وخیمهای خانواده رسالت کودکی بیرون امد چون خورشید تابان ودو گوشوار مرصع در گوش او

بود واز دهشت وحیرت بجانب راست وچپ مینگریست واز خوف لرزه بر بدن ان طفل معصوم افتاده بود وگوشوارهای او از اضطراب دیدیم میلرزید

ناگاه هانی ابن بعیث ولد الزنا از لشکر ابن سعد لعین جدا شد وگفت من میروم تا این طفل را بکشم پس ان ملعون بشرم نکرد امد تا حوالی ان طفل و ضربتی

بر ان طفل معصوم زد که بر سر در افتاد وجان خود را بجان آفرین تسلیم کرد ودر انوقت شهربانو مدهوش ایستاده بود ونگاه میکرد و یارای سخن گفتن

نداشت وگویا مرغ روحش پریده بود آه زیر وزبر شود فلک این انقلاب چیست ارام بیخودی وسکون اضطراب چیست موها بخون فرق شهیدان

خضاب شد اغشته مشک ناب بلعل مذاب شد ولهٔ امد ز آب دیده من گریه تا بشور کشت از خراش سینه من ناله کان سوز دلم نکرد

تاب ابن عزا هر جا فشاند اشک زمین کشته داغ دارد لم ابک ربعا دارس العرصات اصمی معارفه من النکرات ای دوستان نمیکریم

بر خرابی دیار واوطان وبر مفارقت یاران واخوان اکن بکیت علی حریم محمد یسهرن فوق عولات البدنات بلکه گریه من بر حرم محترم

فرزند پیغمبر است که ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند ودیار بدیار در میان قوم اشرار نابکار گردانیدند بابی بنات البتول بوادیا من عظم الاحزان

وطول شتات بل ومادر فدای دختران فاطمه که از بسیاری اندوه وحسرت نوحه وزاری میکردند والراس منتصب وزینب عنده

ودموعها تجری علی الوجنات سر مبارک امام حسین را بر نیزه نصب کرده بودند وزینب خاتون در پای نیزه نگاه بان سر منور میکرد واشکهای خونبار

بر رخساره خود جاری مینمود وتنوح واحزناه وتدعو یا اخی وحلمی بعظائم النکبات وصیحه میزد وناله میکرد ومیگفت ای برادر ای پناه

من در بلایا ومحن لهفی علیک وانت ثاو بالعرا ملقی علی الرمضاء فی الفلوات ای برادر واویلا که در این شدت کرمابده مبارک تو

در صحرای کربلا افتاده لهفی علی ما نیل منک بکربلاء من قتل ابناء وسبی بنات واحسرتا از انچه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان

واسیر شدن دختران لهفی لما اودعت قلب محمد وفؤاد فاطمة من الحسرات وامصیبتا از اندوه وحسرتی که از مصیبت تو بدل محمد مصطفی وفاطمه زهرا رسید

مجلس چهاردهم در شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من اعظم رزیتنا علی اب الائمة وسراج الامة سبط المصطفی وابن المرتضی شبل الزهراء واخ

الحسن المجتبی مهجة رسول الله وبهجته الذی قتلوه عبیدك وعبیده مولانا ومولی الخافقین ابی عبد الله الحسین

ونقدسك اللهم یا من اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المذبوح الطعین والمقطوع الوتین

غریب الغرباء واسیر الکرباء قتیل الظماء الذی جسمه غریق بالدماء الذبیح العطشان والسلیب العریان المعفر الخدین ابی عبد الله الحسین

بالهامن مصیبة من بکت علیه السماء بالدماء وذبح بسیف الجفاء من القفاء السلوب الرداء والمسبی النساء والمطروح بارض

کربلاء والمحزوز الحباء الشهید العریان وصاحب الاحزان باکی العینین ابی عبد الله الحسین واعجبا من رزیة من هو نحره

وصدره مکسور وجسده علی التراب غیر مستور وراسه علی الرماح مشهور شیبته بدمه خضیب وخده علی الارض تریب

ورحله نهیب وهو بکربلا شهید غریب داعی الوری ابی عبد الله الحسین ونستدعی منك ان تصلی علی نبیك وابنته وولیك

وولده خصوصا علی الشهید الغریب والسلیب التریب الذی دمه غسله وشیبه قطنه والتراب کافوره ونسج الریاح اکفانه

وعیدان الرماح نعشه وقلوب من والاه قبره المقتول یوم الاثنین ابی عبد الله الحسین ونبتهل الیك ان تعذب

الکفرة الفجرة الذی صالوا علی رسولك وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذبح سبطه وابن کریمته طریدا عطشانا

بغصته وحرقوا رحله وخباءه وسلبوا ابنائه ونسائه الذی هو واخوه للرسول بمنزلة العینین ابی عبد الله الحسین

ای چرخ پرده شب وروزت دریده باد از دیده ات سرشك کواکب چکیده باد خون حسین بچکد از بال ذو الجناح ای روزگار دست جفات

بریده باد زهرا درون خاك کفن چاك میزند پیراهن شکیب محبان دریده باد سیر ندها اهلبیت رسول از حیات خویش دست امل ز خان

تمنا کشیده باد از مصیبت نور دیده مصطفی وجگر گوشه فاطمه زهراء وفرزند علی مرتضی وبرادر حسن مجتبی ابو ریحان گلستان رسول الله

ونونهال بوستان ولی الله غریب غریبان وپیشوای شهیدان وسر کشته وحیران واسیر محنت وحرمان انکه یاران وفرزندان وبرادران او را

در برابر او بتیغ بیدریغ از پا در اوردند وبدنهای مطهر ایشان را در زمین کربلا در میان خاك وخون افکندند واتش سوزان بر خیمهها ابستان

افروختند واموال واسباب ایشان را بغارت بردند وانکه زنان ودختران او را کوفیان بیوفا وشامیان بشرم وحیا اسیر کردند

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده وز کین چها در این ستم اباد کرده در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد کرده خصم

تو امداد کرده ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس نمرود این عمل که تو شداد کرده کام یزید داده از کشتن حسین بنگر که را بقتل

که دلشاد کرده بهر خسی که خار درخت شقاوتست در باغ دین چو باکل وشمشاد کرده با دشمنان دین نتوان کرد انچه تو

حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران ∗ از زره اش بخنجر بیداد کرده ∗ نمیدانم کدام دلیست که در این مصیبت سوزان نیست و چه چشمی است
که درین محنت خونبار ان نه ∗ باشد هر سنک خاره دل پر تشویش ∗ هر کس که زین خبر شود اگاه و جابر ∗ احرام بسته هر که اسباب این عزا
بردار داز زمین و بهفت اسمان برد ∗ اگر از روی بصیرت تامل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه این قضیه در هر موجودی ساری و اشک حسرت
از دیده هر مخلوق جاری شیخ بهاء الدین محمد از والد خود نقل کرده که در عصر ما در مسجد کوفه دری سرخ رنک یافته شد که در ان این شعر نوشته
بود بهیئتی که معلوم بود که از عمل ادمیان نبود انا در من السماء نثروني ∗ یوم تزویج والد السبطین یعنی من دری که در روز تزویج فاطمه
مرا در اسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجین بیاضا ∗ صبغتنی دماء نحر حسین واز نقره سفید تر بودم و صاف تر لیکن خون حلقوم
حسین مرا سرخ رنک کرده و در بعضی از کتب اصحاب منقولست که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضا و وقایع اتیه که در کتابها
خوانده بود و در اثنای سخن کفت اعظم وقایع واصعب نوائب کشتن امام حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که از روزی که او را شهید کنند
هفت اسمان خون بکرید بعضی کفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که اسمان از برای کسی خون بکرید کفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بلی سی
که کشتن حسین کاریست بزرک و امریست صعب کیف لا وهو ابن حدقة نبي المرسلین وبضعة سیدة نساء العالمین چکونه کشتن او امر
خطیری نباشد و حال انکه او نور دیده پیغمبر انست و فرزند خاتم رسولانست و سبط سید اخر الزمانست پاره تن خیر النساء است و جکر کوشه علی مرتضی
است و پنجم اهل العباست با محمد که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که از روزی که او را شهید کنند کروهی بسیار از فرشتگان بیایند و بسر
روضه وی بایستند و بکریند تا قیامت و هرکز از کریه باز نایستند و هر روز جمعه هفتاد هزار ملک بسر قبر وی فرود ایند و زاری کنند
و چون بامداد شود بصوامع طاعات رجوع نمایند وان بقعه که او را دفن نمایند بهترین بقاع است و هر چیز مشتاق زیارت ان بقعه است
و در هر روزی کروه بسیار و ملائکه بیشمار و طوایف بیحد و حصا از جن و انس بزیارت حسین میروند و بر مصیبت او میکریند و چنین خوانده ام
که اهل اسمان او را ابو عبد الله مقتول خوانند و فرشتکان زمین او را ابو عبد الله المذبوح خوانند و ملائکه دریا او را حسین مظلوم کویند
و ملائکه هوا او را حسین شهید خوانند بر قتل حسین ارض و سما میکریند ∗ از عرش علا تا بثری میکریند ∗ ماهی در اب و مرغ بر روی هوا
در ماتم شاه کربلا میکریند ∗ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ∗ کز اب دیده بر سر قبر تو دجلهاست ∗ هر سال تازه میشود این درد سینه سوز
سوزی که کم نکرددو دردی که بی دواست ∗ القلب لسبط مصطفی مفروح ∗ والعین علی بکائه مجروح ∗ قد صار شهید الدیار الغربة

یا قوم

یا قوم علی الشهید نوحوا نوحوا بعضی از بزرکان کفته اند که خاک کربلا که در ان تخم شهادت کشته اند واب او را از دیده دوستان و هواداران
میطلبند پس هر که از جویبار دیده اب بخاک کربلا فرستد هر اینه تخم سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشد بان اب دیده پرورش
یابد و چون از منزل دنیا که مزرعه اخرتست بیرون رود محصول ان نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود پس هر یک از شیعیان و پیروان خاندان
ولایت لازم است که چون ماه محرم در اید بجا اید ماتم شاه شهیدان نمایند و متوجه عزاداری غریب کربلا شوند و نالهای زار از دل افکار
بر اورند و سیلاب اشک حسرت از جویبار دیدکان جاری سازند خصوص در روز دهم محرم که روز غم و مصیبت اولاد حضرت خیر النساء است و روز
اندوه و محنت فرزندان علی مرتضی است امروز در شمار نکنجد عشو غمم ∗ عاشورش از برای همین نام کرده اند ∗ از چشمه مصیبت سلطان کربلاء
جانها چو مرکها که سرانجام کرده اند ∗ این دادها تمام زبیداد شامیان ∗ صبح تمام عالمیان شام کرده اند ∗ این زمان که دلهای ذریه علویه از این غم
نالانست و سینهای عترت فاطمیه از سوز این ماتم بریان خواطرهای دختران بتول عذرا در این مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان شیر خدا
در این محنت خون فشان از حضرت امام رضا ؑ مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنک و جدال را در ان حرام میدانستند بسبب
حرمت ان و بنی امیه در این ماه حلال دانستند ریختن خون ما را و در این ماه هتک حرمت ما نمودند و طفلان و زنان ما را اسیر کردند و اتش بخیمهای
ما انداختند وانچه در ان بود از اسباب و اثاث الدار فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه را بردند و حرمت جد ما را مراعات نکردند ∗ ان یوم قتل
الحسین بکربلا اقرح جفوننا واسبل دموعنا اه روز قتل حسین ؑ در کربلاء چشمهای ما را مجروح کرد و اشکهای ما را جاری کردانید و در این زمین عزیزان ما
در کربلا ذلیل شدند و امروز ما را در اندوه و بلا کذاشت تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبك الباکون پس باید کریه کنند کریه کنندکان بر مثل حسین ؑ
بدرستی که کریستن بر او میریزد کناهان بزرک را واز حضرت امام حسین ؑ مرویست که فرمود انا قتیل العبرة منم کشته کریه واندوه ما ذکرت عند مؤمن
الا بکی واغتم لمصابی در نزد هیچ مؤمنی مذکور نمیشوم مکر اینکه کریان میشود واز برای مصیبت من مغموم میکردد و منذر نوری میکوید من بکوش خود از امام حسین ؑ
شنیدم که فرمود هر که یکقطره اشک در مصیبت من بریزد خدا او را در بهشت ابد الاباد ساکن کرداند واز امام زین العابدین ؑ مرویست که هر که
چشم او از کریه در مصیبت پدرم تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میکرداند واز حضرت باقر ؑ مرویست فرمود خدا رحمت کند شیعیان ما را
که در حزن واندوه در مصیبت جدم حسین ؑ با ما شرکت کردند پس هر که از ایشان یکقطره اشک از چشم او جاری شود و بر خساره او برسد بسبب
مصیبت ما حق تعالی او را در مقعد صدق از جنات عدن جای میدهد و حضرت صادق ؑ فرمودند که اسمانها چهل روز بر حسین ؑ خون کریست و زمین

چهل روز گریست بر حسین آسمان و خورشید چهل روز گریست بر او بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیدند و دریاها موج بر او زدند و جاری شدند
و ملائکه چهل روز بر آن شهید بیکس گریستند و هیچ زنی از ما سرمه نکشید و خضاب نکرد و موی شانه ننمود تا سر عبید الله بن زیاد ملعون را از برای ما آوردند و ما
همیشه از این مصیبت گریانیم و هر وقت اسم جدم امام حسین ع در نزد جدم امام زین العابدین ع مذکور میشد اینقدر میگریست که از گریه او ملائکه آسمان
و هوا گریان میشدند و نیز از آنحضرت مرویست که چون روز دهم محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هر یک از ایشان شیشهای
از بلور سفید خواهد بود و در مجامع تعزیه امام حسین ع میگردند و اشکهای گریه کنندگان بر حسین را در آن شیشهها ضبط میکنند و در روز قیامت
شوراند اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کننده شصت هزار ساله راه دور خواهد شد فیا شیعة المختار نحو المصرع
الشهید و بالدمع الغزیر جودوا ای پیروان رسول مختار نوحه کنید از برای قتیل شهید و نیکوئی کنید بریختن اشک بسیار بطاء
الخیول الحادیات ترکضها و یسفی علیه بعد ذلک صعید گریه کنید بر بدنی که اسبان تازنده بدن او را پامال کردند و بعد از آن باد خاکهای زمین را
بر او افشاندند آل رسول الله یشهرن فی الملاء و آل بن هند فی الخدور قعود آل رسول الله را در میان مردم میگردانند و آل پسر هنده ملعون در پردهها
نشسته اند یبرزن نساء الفاطمیات حسرا علیهن من نسج النکول برود دختران فاطمه که پرده نشینان سرادقات عصمت بودند همه را با اندوه
و حسرت از خانهها و خیمهها خود بیرون آوردند و بعوض لباس جامهها از اندوه و ناله پوشیده اند نوادب الوجوه نجمعا و یلطم بالایدی بهن
خدود نوحه کنندگان اند که روها را مجروح ساختند و دست بر رخسارها میزنند فقوموا باعباء العزاء بانه جلیل و اما غیره فزهید ای عزاداران برپا دارید
که این عزای بزرگیست و غیر آن در جنب این اندکست حضرت امام جعفر ع فرموده است که هر که در روز دهم محرم که روز عاشورا است زیارت کند
حسین ع را و بگرید و مصیبت او را بیاد آرد و چون بعضی برادران ایمانی خود را ملاقات کند و گریان باشد و تعزیت گوید ایشان را بمصیبت آنحضرت باین نحو
که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد ص من که جعفر بن محمد ام
ضامن و کفیلم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که همراه رسول خدا
و ائمه هدی کرده باشد فیا اهل عاشورا لهفی علی الدین خذوا اهدا کربلا آل یاسین ای اهل عاشورا و ای عزاداران فرزند شافع روز نشور
وای پیروان آل یاسین وای مصیبت داران فرزند شفیع روز باز پسین امروز زینتهای خود را بکنید و لباسهای نگارنگ را از خود دور کنید و لباس
سیاه در بر کنید روز عاشورا است بردارید از سر تاج کبر و نذیرین ماتم لباس نجز در کردن کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان

قطرهای

١٨

وقف حضرت امام رضا ع

قطرهای خون از جیب دیده بر دامن کنید الیوم شقق جیب الدین و انتهبت بنات احمد نهب الروم و الصین امروز گریبان دین پیغمبر ص
دریده شد و دختران احمد ص را اسیر نموده همچنانکه رومیان و زنگیان و سایر کافران اسیر میکنند الیوم شقوا علی الزهراء کلها و سار و ها
مسکت و برهمن امروز در پرده فاطمه را و بر حسد بر او بنابل کردن و اسر نمودن [illegible] البوم زعزع عن جوانبه و هاج بالخیل
سادات المیادین امروز سپاه شام و نواحی آن بجنبش آمده و بر آقایان معرکه اسب تاخته اند و مانند سیلاب بر خوانواده ایشان هجوم آورده الیوم قام باعلا
الطف نادبهم یقول من لیتیم او المسکین امروز است که نوحه کننده و مرثیه خوان کربلا یعنی زینب خاتون در بلندترین زمین کربلا ایستاده بود و میگفت
که کیست که بفریاد این یتیمان و بیچارگان رسد آل الرسول عماد السیوف فمن هام علی وجهه خوفا و مسجون اهل بیت رسول را بضرب شمشیر در صحراها
میگردانند بعضی بر رو در می افتادند و بعضی در غل و زنجیر بودند باعین قومی بارض الطف فانقضی بکل لؤلؤ دمع فلک مکنون ای چشم
بر خیز و در زمین کربلا بایست و بر جمیع اشکهای که ذخیره نموده و مخفی نیست که اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای آن شهادت حضرت و با فضیلت
سید الشهدا است ع و کیفیت آن باین طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادر زادگان بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز
شربت شهادت چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و زین العابدین بیمار و امام حسین دیگر کسی باقی نمانده بود پس از شهادت احباب و دوستدارانش
نمانده بود که هیچکس زیارانش ایستاده بود بمیدان کربلا تنها سپاه آه بشماست دل از قفا سری نبود که زینت گرستان کرد تنی نبود که
بر خاک خون طپان کرد زیکطرف غم بی یاری و غریبی خویش زیکطرف غم اولاد و بی نصیبی خویش زیکطرف غم احباب و خویش و یارانش
زیکطرف غم بی یاوری طفلانش برادران و محبان بخاک و خون غلطان ستاده اهل حرمش بخیمها گریان در آن وقت غریب بیابان کربلا نگاه
بطرف راست خود کرد احدی را ندید پس نگاه بطرف چپ خود کرد کسی را ندید پس آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و از بیکسی فرزندان و غریبی
زنان و دختران و خواهران برادر بشنید و خود را از گریه نتوانست نگاه داشت پس اشک از دیدههای او بمحاسن مبارکش جاری شد و سر بسوی آسمان کرد
و گفت اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک خدایا تو می بینی که بفرزند پیغمبر توچه میکنند و باواز بلند ندا داد که هل من ناصر ینصر
آل محمد المختار هل ذاب یذب عن ذریة الاطهار آیا دیگر یاری کنندهٔ هست که یاری کند اهل بیت احمد مختار محمد را ص آیا دفع کنندهٔ هست
که دفع کند شر دشمنان را از عترت اطهار آیا خدا پرستی هست که ما را حمایت کند آیا فریادرسی هست که فریادرسی از ما کند و در روز قیامت اجر از
از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی ع و مادرم خیر النساء بخواهد چون مخدرات حجرات عصمت و طهارت این نوع سخنان از امام حسین ع شنیدند

وبیکسی وسرکردانی او را دیدند بیکبار همکی دستها بر فرق زدند وخروش بر آوردند وصدا بکریه وزاری بلند کردند آه چکونه اهل بیت امام حسین ع در آن
میتوانند خود را از کریه باز دارند اکر اندکی تامل نمائی میدانی که در آن وقت چه حال داشتند اکر از حال زینب وام کلثوم تا بجو غریبی وبیکسی وتشنکی ایشان
نکاه میکردند بدنهای پاره پاره برادران وبرادرزادکان وسایر احبا ودوستان امین بنکه در صحرای نفسیه کربلا بی کفن بر روی خاک کرم افتاده وازیکطرف
نظر میکردند برادر عزیز خود ونور چشم فاطمه را میدیدند که از بیکسی حیران ومعطل مانده وکردن مبارک را کج کرده از راه سرکردانی ومصمم معرکه شهادت
کردیده وازیکطرف در فکر آن بودند که حال آن بیکسان در انصحرای غریب بکجا خواهد انجامید وپرستاری ایشان که خواهد نمود واکر از حال سکینه وفاطمه
تفحص نمائی ازیکطرف پدر خود را بآنحال مشاهده مینمودند وازیکطرف بدرد فراق برادر واعمام وبنی اعمام مبتلا بودند وازیکطرف بغریبی وبیکسی وبی یاوری
کرفتار بودند واکر از حال شهربانو پرسی ازیکطرف شوهر خود را بآنحال مشاهده مینمود وازیکطرف بدن پاره پاره فرزند ارجمند خود را ملاحظه میکرد
وازیکطرف در فکر این بود که سرانجام کارش بکجا خواهد رسید اما زین العابدین ع بیمار چون پدر خود را بآنحالت مشاهده نمود از بستر بیماری برخواست
وازخیمه بیرون دوید ودست بر نیزه کرد اما از غایت ضعف وبی جوهری قدرت برداشتن نیزه نداشت وبدن مبارکش میلرزید وکاهی برو
می افتاد با چنین حالی روی بمیدان نهاد ام کلثوم از عقب بیرون دوید وفریاد بر کشید که ای فرزند برادر بر کرد وامام زین العابدین ع میکفت ای عمه
بکذار که در پیش روی فرزند رسول الله صلعم مقاتله کنم تا کشته شوم وچون چشم امام حسین ع بروی افتاد کفت الله الله ای پسر باز کرد که نسل من باقی
خواهد ماند وباید تو پرستاری اهل بیت من بکنی ای ام کلثوم او را بکیر وبرکردان تا اینکه دنیا از نسل آل محمد ص خالی نماند پس زین العابدین را بر کردانند وبخیمه
آوردند پس امام باو فرمود که تو وصی منی ومن اهل بیت وعورات را بتو سپردم وامانتهائی چند که از جد وپدر باو رسیده بود باو سپرد ودر آخر
واو را نیز وصیتها چند کرد پس زنان ودختران وخواهران را طلبید وفرمود ای بردکیان حرم نبوت وای پرورش یافتکان در شوق عصمت وطهارت
صبر وشکیبائی را شعار خود سازید وخاموشی را دثار خود نمائید بادشمنان شماتت ننمائید وبعد از کشته شدن من موی پریشان مکنید وطپانچه بر چهره
نزنید وروی وسینه نخراشید وجامه چاک ننمائید آه شود چه نافه چین مشک کیسویم در خون، ز زخمهای بدن عطف دامنم کلکون،
بتیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود، سپهر اطلس اعضا پر از ستاره شود، شما تمام بداغ الم اسیر شوید، زجور لشکر کفار دستکیر شوید،
بروی ناقه عریان سوار کنند، در آفتاب چه سیماب بیقرار کنند، مبادا نکه خراشید صفحهٔ رو را، نعم کنید چه سنبل برهنه کیسو را،
مبادا نکه چو بر پیکرم نظاره کنید، چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید، ولیکن شما را از کریه منع نمیکنم زیرا که شما بیکسان وغریبان
وصحن دلکان

ومصیبت زدکان واسیران مظلومان عمدید اید وبیچارکان ستم رسیده وبا این همه مصیبت مبتلا خواهید شد واز کشته شدن من سراسیمه
خواهید شد در این محل مخدرات حجرات عصمت بطاقت شده بنحوی کریه اغاز کردند که صومعه داران آسمانها از آه وفریاد وفغان ایشان
بناله آمدند وسکینه نظر بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب وفغان از چه راه هست مادر کفت ای نور دیده چکونه با تو شرح اینکات کنیم
وبکدام زبان بیان این مصیبت نمایم ای نور دیده، تو را پدر شده اکنون عازم میدان، باز روی شهادت کذشته از سر جان، سکینه که این را
از مادر شنید ودید خود را بپای پدر انداخت وزار زار میکریست وبزبان حال میکفت ای پدر، تو را مصمم جنک وقتال می بینم، معاملات
تو را بدر بفال می بینم، براه کلشن فردوس کشته سفری، تو میروی ومرا نیست تاب بی پدری، تو چون شهید شوی من چکار میکردم، یتیم وبی پدر و
خوار وزار میکردم، تو چون شهید ستم بشوی در این صحرا، بکو چکونه کنم بی پدر بظلم وجفا، همین نه بی پدر ودل کباب خواهم شد، به بند وکنیزی خطاب
خواهم شد، روا مدار که من زار وبی پدر باشم، زدرد بی پدری داغ بر جکر باشم، دریغ ودرد که دیکر پدر نخواهم دید، کلی ز کلشن باغ پدر نخواهم
چید، بهر کجا که روی ای شفیع خلق الله، مرا برتقای خدا این همراه، بحق احمد مرسل بحرمت زهرا، مکن جدا تو برای خدا ز خویش مرا، چون شاه
شهیدان این سخنان از سکینه شنید بغل کشود واو را در بر کشید ورخ مبارک را بر روی او نهاد واو را تسلی داد وبخواهرانش سپرد وسفارش اورا
نمود ودست بر سر وروی او کشید وکفت امروز این دختر یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او را بکنید ولی التفات او مکنید وبانک بروی
مزنید که دل ایشان نازک شده است پس فرمود که علی اصغر طفل شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند بیکبار فغان وشیون
اغاز کردند وعرض کردند ای سید علی اصغر از بی شیری وتشنکی بیتاب شده وزاری میکند وشیر در پستان مادرش از تشنکی خشکیده وان طفل شیر
خواره نزدیک بهلاکت حضرت فرمود باری او را بیاورید تا بلکه قطره آبی از جهة او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را اورد وبحضرت داد وحضرت
آنطفل را کرفت ع وبنزدیک صف مخالفان رفت وانطفل را مانند کوهر غلطان بر روی دست کرفت وباه وناله وکریه ندا داد که ای قوم اکر
بزعم شما من کناهکارم وباید آب را از من منع کرد اما این طفل شیرخوار صغیر وبیکناه است ودر همه مذاهب بی تقصیر است نظر کنید باو که از بی آبی
جان او بلب رسیده ونزدیک بهلاکت است وشیر در پستان مادرش خشکیده وبر او جرعه آبی دهید واو را ازاین تعب خلاص کنید آن کافران سنکین
دل در جواب کفتند که ای حسین محالست که ما تو را یا احدی از اولاد واهل بیت ویاران تو را یکقطره آب بدهیم در این اثنا ناکاه تیری از قبیله
بنی اسد که ملعون حرمله بن کاهل کفتندی تیری بجانب امام حسین ع انداخت آن تیر بحلق تشنه علی اصغر آمد ان طفل معصوم را شکافته
وحلق

وازطرف دیکر کذار کرده بیازوی امام حسین رسید وخون ازحلق علی اصغر جاری شد وانطفل ازتاب درد برخود پیچید ودرخون خود
پس حضرت تیر را ازحلق امظلوم بیرون کشید ودست مبارک خود را ازخونی که ازحلق او میریخت پر میکرد وبر اسمان می افکند ونمیکذاشت که ان
بزمین برسد ومیفرمود که چون در راه خداست این همه سهل است وچون عادت طفلان انستکه در وقت رفتن برزمین پدر ومادر نظر
وجان میسپارند انطفل بیکناه نکاه بپدر کرد وبرزمین او تبسمی نمود ومرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود درانوقت حضرت
اهی کشید که زمین کربلا لرزید وکفت خداوندا این فرزند من درنزد تو ازناقه صالح نخواهد بود پس حضرت روبخیمهای حرم نهاد وچون
رسید ندا داد که ای زینب وای کلثوم وای شهربانو بیائید واین طفل را بکیرید که او را ازشراب حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام
ساکنان سراپرده عصمت وطهارت رسید همه بیکبار ازخیمه بیرون دویدند خصوص دختر ناکام شهسوار عرب الم رسیده
صحرای کربلا زینب بقد خم شده دستی بروی زانو داشت بدست دیکر خود دست شهربانو داشت رسید بااثر خون فشان بالنش
باه وناله زنی خواهران عمکینش پس حضرت انطفل شهید را بدست مادر داد شهربانو اغاز ناله وفغان میکرد وبزبان حال میکفت که ای ستاره
درخون نشسته مادر چو لعل چهره بخوناب شسته مادر چرا جانب مادر نمیکنی نظری تو را چو شد که زند ای بهانه سحری که کرده پاره
نو رابتیر ستم که زد بخرمن امید من شراره غم کجائی در دیده ترمادر کل نشکفته بستان مادر بچیده یک کل ازکلزار عالم
ازبستان مادر دریغ ازطفلی ومظلومی تو دریغ ازبیکسی ای جان مادر پس انطفل را درمیان ساير شهیدان کذاشتند دران اثنا نظر مبارک
ببدنهای هفتاد ودوتن که از نژاد اهل بیت ویاران او کشته دران صحرا افتاده بودند آه سوزناک ازنهاد مبارکش بر امد وطاقتش طاق
ازجا برامد وکفت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام واستودعکن سلام من برشما باد ووداع میکنم شما
وداع بازپسین ووعده کاه من وشما روز قیامتست درنزد جدم محمد مصطفی وپدرم علی مرتضی ومادرم فاطمه زهراء پس هریک ازدختران
وخواهران را دربر میکشید وایشان را وداع میفرمود وشوابهای حوتم تسلی میداد درانوقت صدای شیون وفغان اهل حرم بلند شد وصدای
الوداع الوداع وناله الفراق الفراق ازمین باسمان میرسید وبزبان حال درانوقت شاهزاده کویا باینمقال مترنم بود امد اینک نوبت من
الوداع الوداع ای عترت من الوداع زود دلهای شما خواهد شدن سوزناک ازفرقت من الوداع دمبدم خواهید چون ابر بهار
کریه کرد ازحسرت من الوداع وبزبان حال اهل بیت کویا باینمقال کویا بودند یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت

انتظار کو وزبان حال شیعیان ودوستان حسین کویا باین مضمون ناطق بود بکذار تا بکریم چون ابر در بهاران کز سنک کریه خیزد روز
وداع یاران پس حضرت خطاب کرد که ای خواهران ای دربیکسی یادکار ازمادر بدانکه من امروز شهید خواهم شد وازدیدار شما محروم خواهم
کردید آه شتافتند سوی خلد اهل بیعت من رسیده است کنون نوبت شهادت من درین بلیه ام ازکس امید یاری نیست بحرب رفتنم
امروز اختیاری نیست بخود تعلای اعدا چسان نظاره کنم وکر نه زود بمیدان کنم چه چاره کنم زخون بیست کریزم که کار دین اینست وداع
دیدار واپسین اینست چنین رسیده پیام ازخدا به پیغمبر زجبرئیل امین مخبر صحیح خبر که در مجاهده امروز کشته خواهم شد ابسلک
اهل شهادت نوشته خواهم شد بناله کفت که ای خواهر نکو مقدار چو مادرم بتو امیدها بود بسیار چو من بعرصه میدان کین شهید شوم
تو را زلذت دیدار بی نصیب شوم سرم چه مهر کند جلوه برفراز سنان تنم چو طاير بسمل بخون شود غلطان تو در میان سراپرده در کمان باشی
نشسته باشی وازدیده خون چکان باشی که کوفیان لعین مطلق العنان کردند چو سیل روبسراپردها روان کردند مخدرات سراپرده را اسیر کنند
تمام را زره ظلم دستکیر کنند نظر بعابد زبار افتاده انداز زند رسن بکردن ان شاهزاده اندازند درین بلیه تو برا اهل بیت یاور باش
بدختران یتیم بجای مادر باش متاب ازشفقت زاهل بیت من رو را انیس هم غم وهم درد شهربانو باش بجوی خاطر فرزند نازنین مرا که از
تب والم اهل بیت بیمار است تو غمکسار باو باش که بی پرستار است بدختران یتیم یتیم پرور باش بان ستمزدکان مهربان چو مادر باش
علی الخصوص بفرزند بیقرینه من یتیم کشته دشت بلا سکینه من که او زاهل حرم ظلم ناکشیده تر است زدختران یتیم ستم ندیده تر است
بدرد محنت من مبتلاست ادر او تو باش اشک برنوای دیده تر او زماتم والم او کرد داغدار منست عزیز دار تو او را که او عزیز منست شود چو
ان نازنین سکینه من مشو تو غافل از ان طفل بیقرینه من تو باش مونس ان بی پدر بکرب بلا که تا ملال نکیرد دلش زظلم وجفا بدلنوازی
ان بیکس الم دیده بکن رعایت ان نوسر ستمدیده یتیم پرور من برکزیده خواهر من تو مادری به یتیمان بکن بخاطر من مرویست که در انحال سکینه
ازسر کشید وکفت ای پدر تن بمرک داده ومصمم کشته شدن کردیده ونمیدانم ما را درین بیابان غربت بکه خواهی کذاشت حضرت فرمود ایدختر
کسی که معین ویاوری نمیدارد بغیر ازاینکه تن بمرک دهد زینب خواتون که این سخن را ازبرادر باجان برابر شنید کفت آه آه این سخن دل مرا باره
کرد برادرم ازبیکسی تن بمرک داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را بروضه جدم برکردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال
بعیدیست پس حضرت عمامه رسول خدا را برسر بست وذوالفقار شاه ولایت را حمایل کرد وسپر حمزه سید الشهدا بر پشت افکند وچون

غلام وچاکری از برای آنحضرت باقی نماند بود که مرکب آنحضرت را حاضر کند و رکاب او را بگیرد لهذا قضا بخدمت آنشاه ذو الجناح کشید قدر عنان

سر ذو الجناح کردانید بکف کرفت رکاب شهادتش جبرئیل دمید نفخه ماتم بصور اسرافیل و آنسرور شهیدان چون خواست بر ذو الجناح سوار

شود کشید دست بیال و فیال بر رویش بچشم اشک فشان بوسه داد بر رویش باه و ناله جکر کوشه رسول عرب خطاب کرد بسوی

ذو الجناح کای مرکب رسیده وقت که تا مطلق العنان کردی بحربکاه هدف تیر کوفیان کردی پس پای مبارک برکاب کذاشت و سوار

شد بذو الجناح بر آمد شه رفیع جناب فلک خمید و ملک بوسه زد بران رکاب کرفته اهل حرم دور مرکب او را کشوده موی خراشیده

صفحهٔ رو را بذو الجناح چو سبط رسول کشت سوار چکید خون دل از چشم ثابت و سیار خبر رسید بسکان آسمان و زمین که از برای شهادت

سوار شد شه دین سر از حجاب فلک قدسیان بر آوردند کشوده دیده بهر سو نظاره میکردند اما چون آنشاه عرصهٔ ایجاد اهل میدان

کرد پرده نشینان حجله عصمت از عقب روان و دوان شدند خواهران میکفتند ای برادر وا ویلاه رفتی و دیکر تو را نخواهیم دید و دختران

میکفتند وا مصیبتاه کاش ما پیش از تو هلاک میشدیم و برادرزادکان میکفتند ای عم بیقرینه وا محنتاه کاش جد و پدر تو میبودند و تو را

باینحال مشاهده میکردند و حرم محترم میکفتند ای آقا وا غربتاه ما را بکه میکذاری و کنیزان میکفتند ای مولی وا کربتاه این غریبان بیکس را

بکه میسپاری و همکی خود را بدست و پای مرکب شاهزاده می افکندند و ناله و بیقراری مینمودند تمام خاک زمین را بسر فشاندند

تمام ارض و سما را بغم نشاندند یکی بدور سر ذو الجناح میکردید یکی قناره سیای شه و همین بوسید یکی بناخن غم صفحهٔ جبین میکند

تمام خاک زمین را بچرخ می افکند یکی ز هوش برفت و ز خویش شد نومید بهوش باز چه آمد زنیم میل زنید یکان یکان بجمالش نظاره

میکردند ز سوز دل همکی جامه پاره میکردند و بنحوی فغان و ناله و زاری از آن اسیران کربلا بر خواست که آن غریب بیکس حیران شد

و از هر طرف نکران بود بحالتی بران مظلوم کربلا مشاهده میشد که کسی دشمنی را باینحال نمیتواند دید پس ساعتی کریست و فرمود ای کروه

غریبان و بیکسان شما را بخدا سپردم و او وکیل منست در مهمات شما پس آنسرور بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردکار عالمیان

بجانب آن کافران روان شد و چون بمیان میدان رسید نیزه خود را استوار کرد و کفت کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله

رب الثقلین کافر شدند قوم و از ثواب پروردکار رو برتافتند قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین

حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس علی قتل الحسین شهید کردند امیر المؤمنین علی را و فرزند او حسن را از راه

عداوت

عداوت پس کفتند لشکر جمع کنید تا بحرب حسین رویم یالقوم من اناس رذل جمع الجمع لاهل الحرمین ای چه روداده است این قوم رذل را از شرور و جبار

که لشکر کشی میکنند بر ساکنان حرم خدا و رسول او ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاح الرضاء الملحدین پس همه متفق شدند و با یکدیکر وصیت کردند

بکشتن من از جهة خوشنودی ملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین ایا نمیترسند از خدا که خون مرا میریزند از برای عبید الله بن

زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین

بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین و پسر سعد از قهر و غضب بمن ریخت لشکر متواتر مانند باران پی در پی بدون اینکه با کاری

از من سر زده باشد مکر فخر کردن من به پدرم امیر المؤمنین و جدم سید المرسلین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرین بهترین خلق الله پدر

منست پس مادر من پس من فرزند دو برکزیده پروردکارم فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین و منم نقره که از طلا بهم رسیده ام

یعنی منم نقره فرزند دو طلا من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد یا پدر او مانند پدر

من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین مادر من فاطمه زهرا است و پدر وارث پیغمبران

و پیشوای جن و انس است عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده لشکر منافقین

و نماز کننده دو قبله است با سید المرسلین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین در وقتیکه بتها میپرستیدند پدرم بر دو قبله

نماز میکرد عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین در وقتی که طفل غیر بالغ بود بندکی خدا را میکرد و در اینوقت قریش بتها را میپرستیدند

بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل عم من جعفر باشد که خدا در بهشت او را دو بال کرامت کرده است

فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی وعلی الورد یوم الجحفلین چه بدیها که این امت بد

کردند بعترهٔ مصطفی و عترهٔ شیر بیشه هیجا پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داد و بنزدیک لشکر مخالف رفت با شمشیر برهنه و یاس از حیات

و عزم بر موت در برابر ایشان ایستاد و کفت انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی

و همین فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض یزهر و جد من رسول الله است که بهترین پیشینیان

است و ما نورهای پروردکاریم که در زمین میدرخشیم وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است

که از سلاله احمد است و عم من جعفر است که خدا دو بال باو در بهشت کرامت فرموده است ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله

ما لیس بنکر و ما ئیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله و این معنی ثابت است بنحوی که نمیتوان انکار نمود و شیعتنا
فی الناس اکرم شیعة • ومبغضنا یوم القیمة یخسروا و شیعیان ما بهترین شیعیان و دشمنان ما در روز قیامت زیان کار خواهند بود پس گفت ای قوم
بترسید از خدائی که میمیراند و زنده میکند و شب را بروز آورد و روز را برد و شب آورد اگر بخدا اقرار دارید و برسولش گرویده اید اعتقاد او
و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید اخونه من نبیره محمد مصطفی ام اخونه من پسر شیر خدایم اخونه مادر من حضرت خیر النساست
که مریم این امت است اخونه پیغمبر شما مرا مکرر بوسیده و بکرات و مرات مرا بر کتف خود نشانیده اخونه پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته
و از برای خواطر من آهو از صحرا طلبیده اخونه پیغمبر شما مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین و بسیار از او شنیده اید که فرموده است حسن و حسین
آقایان و جوانان اهل بهشتند اخونه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شماام و پیغمبر فرموده هر که فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده هر که مرا اذیت
رساند خدا را اذیت رسانیده آیا هرگاه مادر من فاطمه مرا باین حال به بیند متغیر و محزون و پریشان حال نخواهد شد اخونه این عمامه رسول الله است
که بر سر منست و این دراعه اوست که در بر منست اخونه این شمشیر شیر خداست که در دست منست و این سپر حمزهٔ سید الشهداست که
بر کتف منست پس بیندیشید از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت نمایند اینک هفتاد و دو تن از برادر و برادرزادگان
و فرزندان و خویشان و یاران مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من نگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را
بردارم و بروم بروم یا بحبشه و ترکستان و این زنان و اطفال بیگناه که از نسل پیغمبر شما هستند مقداری آب بخشید که جگر ایشان از تشنگی کباب است
آه در این زمین بلا وحش و طیر سیر آبند • مخدرات من امروز تشنه اند • بخیمه حضرت زین العباد بیمار است • برای جرعهٔ آبی تشنه در
آزار است • برادران و عزیزان و دوستان مرا • فروغ دیده علی اکبر جوان مرا • بضرب تیغ جفا سر ز تن جدا کردید • چو جوهر ابشهید کربلا کردید
بدست کین ہم از یاوران نمانده کسی • در این مصیبتم امروز نیست دادرسی • موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند • بسر جریده تشنگان نوشته شدند
ز تاب تشنگی ام چون نماند دست از کار • از این معرکه الحال آمدم ناچار • بانحدا که شب ار دروز و روز شب • ببستید ثقلین افتاب حیه سحر
که رحم بر من و اطفال بیگناه کنید • باشک و آه یتیمان من نگاه کنید • دهید راه مرا تا بزنگبار روم • ز یثرب و حرم و کعبه برکنار روم
کنید رحم بتنهائی و غریبی من • ز یار و یاور و احباب بی نصیبی من • دگر مرا هدف ناوک بلا مکنید • ز حد گذشت جفا بیش از این ستم مکنید
از سخنان انحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد لعین برآمد کوفیان از معرکه بر میدند و شامیان بگریستند و بنالیدند نزدیک بود که لشکر باز و سامه

خود بجنگ

خود بجنگ درآیند که جمعی از اشقیا مانند شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی فریاد بر آوردند که ای پسر ابو تراب قصه برخود دراز مکن و بیا
تا تو را بنزد پسر زیاد بریم و با یزید پلید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا با ینحال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود
هیهات هیهات بعید است که من بفاسقی بیعت کنم و چون ابن سعد ملعون گریه و رقت لشکر را بر امام حسین دید بترسید و از قلب لشکر
بیرون تاخت و گفت مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و زود او را تیرباران کنید یکبار پانزده هزار کس نامرد انحضرت را تیرباران کردند
قضا را یکی بر انحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر بیرون میکرد و بجنگ حضرت میفرستادند و هر یک را حضرت بضرب ذوالفقار بجهنم
میفرستاد تا هزار و نهصد و پنجاه نفر را باسطرابق بجهنم فرستاد و جمع کثیر را هم مجروح ساخت و زخمهای کاری زد دیگر کسی جرات بحرب انحضرت
نمیکرد که بیاید پس انجناب ساعتی ایستاد و بر بیکسی اهل بیت گریست و میخواست بر لشکر حمله کند که ناگاه گردی و غباری بلند شد و مقارن اینحال
شخصی مهیبی با شکل عجیب بر مرکبی غریب نشسته بنزد امام حسین آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک و ابیک و علی امک و اخیک
حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود ای سعادتمند تو کیستی و از کجائی که در چنین وقتی بر مظلومان بیجاه و غریبان از وطن آواره سلام میکنی عرض کرد
یا ابن رسول الله من مقر پریانم و جابر شاه پریانم و مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من در این بیابان است در وقتی که پدرت در بئر العلم درآمد و جنیان را
بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان امیر کرد و بعد از پدر مرتبه امارت بمن رسید و حال همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر
خود بیایم و دمار از این قوم بیحیا برآرم حضرت فرمود ای زعفر خدا تو را جزای نیکو دهاد شما را محاربه با ادمیان جایز نیست زیرا که شما ایشان را میبینید
و ایشان شما را نمی بینند زعفر عرض کرد ما نیز خود را بصورت ادمیان با ایشان مینمائیم که چنانچه کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود جزاک الله
خیرا یا زعفر دلم از دنیا سیر شده و آرزومند لقای پروردگار گردیده ام و در علم المنایا دیده ام که من امروز بملاقات پروردگار خواهم رسید
تو از برای خواطر من بجای خود معاودت کن زعفر بازگشت و نیز مرویست که در آن وقت جماعتی بسیار از جنیان که در هوا پریدند و بهم از میمون دند آمدند
و عرض کردند یا ابن رسول الله ما انصار و یاوران توئیم و آنچه ما را امر فرمائی بعمل می آوریم و اگر مرخص فرمائی جمیع این لشکر را در اندک زمانی
هلاک میکنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای نیک دهد اما من مخالفت قول جدم را نمیکنم قبل از این جد بزرگوار خود را در خواب دیدم که مرا
گرفت و بر سینه خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و بمن فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا
شیبک بدمائک مذبوحا من قفائک ای حسین خدا میخواهد که تو را کشته و بخون خود غلطیده ببیند و میخواهد که محاسن تو را

بخون تو خضابه ببینند و بخواهند که سر تو را از قفا ببرند و قَدْ شَاءَ اَنْ یَرَی حَرَمَكَ اُسَارَی عَلَی اَقْتَابِ الْجِمَالِ و خواسته است که حرم تو را اسیر کنند و
شوند و بر شتران سوار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس آنگروه جنیان وداع کردند و رفتند و حضرت
طلب مبارز از لشکر ابن سعد لعین کرد هیچکس بنزدیک نمی آمد و هر چند امرا لشکر را تحریص بجنگ میکردند فائده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ
آنحضرت هراسان و ترسان شدند و یکبار میدیدند در اینحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود و صیت شجاعت او در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود
بانگ بر سپاه زد که ای قوم بیحمیت شما از یکتن عاجز شده اید به بینید که من چگونه کار وی را میسازم پس سلاح بر خود راست کرد و اسب خود را
بجولان در آورد و بنزد امام حسین ع آمد و چون لشکر ابن سعد او را در مقابله با امام حسین ع دیدند از شادی نعره کشیدند و اطفال و عورات امام حسین ع
گریان شدند اما چون آن ملعون بنزد آنحضرت رسید آنجناب بانگ بروی زد که ای ملعون مگر تو مرا نمی‌شناسی چنین گستاخانه بنزد من می آئی ابطحی ملعون جواب
نداد و شمشیر حواله شاهزاده کرد حضرت پیشدستی کرده شمشیری بر کمر آن ملعون زد و او را چون خیار دو نیم کرد پس حضرت مرکب بر انگیخت و چون تشنگی
بر او غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین خود را بآب برساند اگر یکشربت آب بیاشامد یکی از مارا
زنده نگذارد پس چهار هزار کافر سر راه بر آنحضرت گرفتند حضرت تیغ کشیده در میان آن کافران افتاد و از گردش تیغ آنسرور عالمیان سرهای شوم
آن کافران مانند برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را بلب فرات رسانید و ذوالجناح را بمیان
آب راند و خطاب با و کرد که اَنْتَ عَطْشَانٌ وَاَنَا عَطْشَانٌ وَاللهِ لَا اَذُوقُ الْمَاءَ حَتَّی تَشْرَبَ یعنی تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که
من نمیخورم تا تو آب نیاشامی ذوالجناح چون این کلام از صاحب خود شنید سر خود را از آب بلند کرد و انتظار میکشید که اول آنامام تشنه لب مظلوم آب
بیاشامد حضرت که اینحال را دید فرمود تو آب بخور که من نیز میخورم و چون حضرت کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای
حسین تو در آب نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمه‌ها حرم در آمدند و چون تقدیر چنان شده بود که آنحضرت در آنروز از آب کوثر بدست خیر البشر
افطار نماید آن آب را ریخت و رو بخیمه‌ها روانه شد و تا بخیمه‌گاه میرسید چهارصد نفر از آن کافران از شربت مرگ چشانید و بخاک هلاکت افکند و چون بخیمه‌گاه
رسید دید که آن خبر اصلی نداشته و آن سخن را بمکر گفته بودند دانست که حکم دوست چنان است که از آب بهشت گشاید پس آنحضرت بار دیگر
اهلبیت و مخدرات او را وداع کرد و این وداع آخرین بود و دیدن باز پسین و فرمود ای پردگیان حرم و ای اسیران محنت و الم چادرها بر سر کنید و آماده
مصیبت من شوید اما جامه مدرید و موی پریشان نکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه

بدروی

بروی داد و بزبان حال میگفت بیا جانا وداعم کن با آب و آتشم بنشان ✽ که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ✽ بیا از پیش
گر حلقم ببرد شمر ملعون خون ✽ شود مرغ دل پاکم زنا بکربلا بریان ✽ کنارم گیر کز نوبت شود جان حزین خرم ✽ سخن کوتا زکشتن شود
جان حزین شادان ✽ پس گفت ای پسر چون بمدینه رسیدی دوستان و شیعیان اسلام برسان و بگو پدرم چنین فرموده که هرگاه بر نج غریب مبتلا گردید
از غریبی من یاد آورید و چون آب بنوشید از لب تشنه و جگر تفسیده من فراموش نکنید و چون کشته ببینید از حلق بریده من یاد آورید ای همدمان
مشفق وای دوستان ✽ یاد آورید واقعه و داستان من ✽ از جوی دیده چشمه خونین روان کنید ✽ از بهر آب دادن سرو روان من ✽
گرئید چون بتعزیت من بکه میرسد ✽ صد گونه فیض جان شما از جان من ✽ زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ✽ آندم که غرق گشت بخون طیلسان من ✽
پژمرده شد زغم گل صد برگ آفتاب ✽ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من ✽ آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد ✽ وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من ✽
و در روایت که در آنوقت شهربانو عرض کرد که ای سید من در این مملکت غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد رسول الله
اند کسی را بر ایشان دستی نباشد و ایشان را محترم دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی را ندارم میترسم بعد از تو حرمت مرا نگاه ندارند
حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و همیشه محترم باشی در روایتی است که فرمود در آنوقت که مرا شهید کنند و از پشت
مرکب در اندازند ذوالجناح سراسیمه نزد تو خواهد آمد تو بر آن سوار شو و عنانش را وسپار که تو را بجائی که خدا خواهد برساند و چون لشکر
و چون لشکر مخالف در انتظار آن مظلوم بودند آنحضرت را فرصت مکث بیشتر در نزد آن بیکسان و غریبان نبود اگر کسی تأمل کند میفهمد که در آن
وقت امام حسین ع و هر یک از آن بیکسان دیار غربت در چه اندوه و محنت بودند و وای پردگیان کودکی بیمار ✽ نمانده هیچکس دیگر
از تبار حسین ع ✽ حسین گریه کنان در وداع فرزندان ✽ ستاده لشکر بجد در انتظار حسین ع ✽ پس آن مظلوم دیار کربلا بنظر حسرت
بر روی طفلان بی نوا و سایر آن غریبان دشت محنت و بلا نگاه کرد و عنان ذوالجناح را بجانب لشکر مخالف گردانید و بزبان حال میفرمود
لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ✽ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ✽ من آخر زمان دارد غبار حادثه ✽ هر چه دامن گیر دم
دامن از آن خواهم فشاند ✽ پای عزت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ✽ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ✽ الوداع ای یار کز جان
خواهم فشاند ✽ دست همت از جهان خواهم فشاند ✽ و چون بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر او
آید فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر بیحیا زد و بهر حمله جمعی کثیر را بجهنم واصل میکرد و بهر جانب که حمله میکرد آنگروه مانند ملخ

ازینی انحضرت میکریختند پس خود را بر قلب لشکر زد چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد و متواتر و پی در پی بصدای بلند میکفت
انا ابن رسول الله و ارکان زمین را باین ندا در تزلزل اورد و میزد و میکشت و از غلبه تشنکی لحظه توقف مینمود و میکفت لا حول ولا قوة
الا بالله و کار بجائی رسید که نزدیک شد که لشکر متفرق شود و همه روی بهزیمت کذارند و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که انحضرت از حمله
بر میسره و قلب لشکر زد بیشتر از ده هزار کس را بقتل اورد خطاب رسید که یا حسین اکر باین قوت جهاد خواهی کرد پس امروز چکونه در راه ما شهید
شد حضرت تیغ را در غلاف کرد و کفت انا لله وانا الیه راجعون باری ابن سعد لعین چون حال را بدینمنوال دید فریاد بر اورد که ای قوم بدانید
که این فرزند اسد الله است و شجاعت را میراث از پدر دارد و باین طریق که شما با او حرب میکنید بر او غالب نخواهید شد اکر تشنکی بر او غالب نشده
جمیع شما را در یکحمله بر طرف میکرد اما چون از تشنکی نزدیک بهلاکت رسیده ممکن که اکر جمیع لشکر یکبار بجنبند سپاه ظلم ز تیغ بیشتر ابن سعد لعین
در امدند ز جا حمله از یسار و یمین روان چو سیل بدنبال یکدکر کشتند در ان محیط بتفرقه حمله ور کشتند یکی بنیزه با و طعن بیکران میزد
یکی به پیکر او ضربت سنان میزد یکی بر تشتن بر خاش جنکجوی میشد کشید تیغ یکی حمله ور با و میشد یکی خدنک بان خسته غمین میزد یکی به پیکر او
تیغ کین میزد یکی بجانب او تیغ کینه می افکند یکی ز خنجر بران بسینه می افکند و بالجمله ان نامرادان بی حیا ان مظلوم دشت کربلا را در میان کرفتند
و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن شریف ان بر کزیده باری زدند که دیکر تاب جنک و حرکت نداشت و انقدر تیر بر زره انحضرت نشسته بود
که کویا برای پرواز اوج سعادت پر بر او بر امده بود مرویست که از جراحت تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم بر بدن مبارک انسرور شهیدان رسیده بود
و ان خریده بتن زخم بیکران انشاه که روز حشر بنقصان ما کند تنخواه و همه ان زخمها در پیش روی او بود زیرا که هرکز پشت بر ان دشمنان نکرده و روی
از انها بدینسان بر نکردانید تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحت دیکر ان سید انس و جان قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که
ناکاه ابو الحنوق جعفی علیه اللعنة والعذاب تیری انداخت بر پیشانی نورانی امام مظلوم امد و پیشانی مبارک او را بشکافت و از پشت سر ان مظلوم بیرون امد
و خون مانند جوی اب بر روی مبارکش جاری شد کفت خداوندا می بینی و میدانی که از دشمنان در راه رضای تو بمن چه میرسد خدایا تو ایشانرا بجزای خود برسان
پس جامه برداشت که خون از خسارهٔ منور خود پاک کند که ناکاه تیر زهر الودی که سه شعبه داشت امد و بر سینه بی کینه انشکر مخزن علوم
الهی بود نشست در انحال کفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد و بکف مبارک ان خون را
میکرفت و بجانب اسمان می انداخت و یک قطره از ان بر نمیکشت و کفی از ان خون کرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی

وانا مظلوم

۱۴۲

وانا مظلوم متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد پروردکار و جد خود را در حالتی که مظلوم باشم و بخون خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را
باز خواهم کفت و چون ضعف بر او مستولی شده بود دیکر طاقت سوار شدن نداشت و نمیتوانست بر پشت مرکب قرار کیرد و ذو الجناح نیز از کار باز مانده
و دیکر یارای حرکت نداشت لهذا خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید و بر زمین کربلا افتاد اه بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اکر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد زمین ماریه را همچو پشت ایمن کرد وا مصیبتاه در انوقت زمین کربلا
از خجلت بر خود لرزید و غبار زردی از او برخواست که بر هر چه نشستی زرد شدی فغان ز جرءت کفار یا رسول الله کشای دیده و بنکر که نور دیده کیست
غریب و بیکس و بی یار یا رسول الله کسی نمانده بغیر از حسین و یکفرزند کجاست حیدر کرار یا رسول الله بحلق تشنهٔ اطفال شیرخواره رسید
زلال چشمه سوفار یا رسول الله کل حدیقه زهراست این فتاده بخون شکسته در جکرش خار یا رسول الله سری که بوسه زدی نقش هزار بار
ز خاک معرکه بردار یا رسول الله در یتیم حبیب امید حمید پشت شکیب کراست طاقت این بار یا رسول الله ز درد هجر پدر نور دیده عباد
ز غم خود شده بیزار یا رسول الله ره دیار غریبی چکونه پیماید اسیر و عاجز و بیمار یا رسول الله و مرویست که در انوقت ان غریب بیکس
بهر طرف نکاه میکرد غمخواری و هواداری نمیدید نبود بر سر ان تشنه کام غمخواری نداشت جز جکر پاره دلداری کسی که بر زخم خون
نشست اشک جاری بود کسی که سوخت بر او زخمهای کاری بود کسی نبود ببالین ان امام زمن زمین کرفته سر بیکسیش بر دامن و در انوقت
جمعی از اشقیا متوجه خیمکاه شدند انحضرت ندا کرد که ای قوم بی حیا اکر دین ندارید بحمیت عرب چه شد شما با من کار دارید نه با حرم خیمهای
حرم مشوید باری تا من زنده ام کسی متوجه خیمهای حرم نشود شمر لعین کفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است پس از سپاه بیرون
امد و مردم را از رفتن بخیمهای حرم منع نمود و سید شهدا و نور چشم سید انبیاء در انوقت در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون
میغلطید کاهی می نشست و کاهی از نشستن عاجز میشد و بر زمین می افتاد و کسی جرءت نمیکرد که بنزدیک او بیاید بعضی از بیم و برخی از شرم
در انحال عمر سعد لعین اهنک وی کرد حضرت نکاهی بوی کرد کفت ای پسر سعد تو خود بقتل من می ائی ان ملعون شرمسار شده عنان مرکب
بر کردانید پس ملعونی که او را مالک بن یسر میکفتند امد و ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامه مبارکش پر از خون شد حضرت فرمود که هرکز
باین دست نخوری و نیاشامی و بنفرین حضرت دستهای ان ملعون خشک شد و در انوقت عبد الله پسر امام حسن که طفلی صغیر بود
بر در خیمه ایستاده بود چون عم خود را بانحالت مشاهده نمود بر و زخود زد و بجانب عم خود دوید حضرت باواز بلند زینب را ندا داد

لعلی کشتن کونساریا رسول الله صلعم

که یا اُخْتاهُ اِحْبِسِیهِ ای خواهر او را نگهدار و مگذار که باینجا بیاید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند نتوانست و خود را بعم خود
رسانید و بر سینه عم خود افتاد در آنوقت ملعونی شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وَیْلَكَ یَا ابْنَ الْخَبِیثَةِ تَقْتُلُ عَمِّی وای بر تو
ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت نیاید آن ملعون تیغ بر دست عبدالله زد و دست او را
از بدن جدا کرد آن طفل فریاد برآورد که یا عَمَّاهُ لَقَدْ قَطَعُوا یَدِی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و گفت
ای فرزند برادر من صبر کن که در همین ساعت در روضه جنات بپدر و اجداد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ملعون ولد الزنا تیری بآن طفل
بیگناه زد که فی الفور در دامن عم خود شهید شد و مرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود و در آنوقت حضرت رو بقبله نشسته بود و با پروردگار
خود بار از بود آن کافران یک یک و دو دو بقصد قتل وی می آمدند و چون نظر ایشان بآنحضرت می افتاد شرم میکردند و بر میگشتند و میگفتند
ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد ؛ سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن ؛ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ؛
مرویست که در آنوقت شخصی بقصد قتل آنحضرت بنزدیک وی آمد حضرت در روی او نگریست و گفت برو که تو کشنده من نیستی و مرا دریغ می آید که تو بآتش
جهنم گرفتار شوی آن شخص گریان شد و عرض کرد جُعِلْتُ فِدَاكَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی با آتش دوزخ
بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهت کشتن امام حسین ع کشیده بود بحرکت آورد و دوان دوان بنزد عمر سعد ملعون آمد آن ملعون با او گفت کار حسین را تمام ساختی
گفت نه ولیکن آمده ام تا کار تو ملعون را بسازم این را گفت و تیغ خود را حواله آن ملعون کرد غلامان و نوکران وی از هر طرف در آمدند
و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری بسیار بروی زدند و چون از حیات خود مایوس شد و نزدیک بهلاکت رسید رو بجانب امام حسین کرد
و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا در میان شهیدان لشکر خود باز جوی و داخل بهشت کن
حضرت آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد ؛ چون بر سر کوی من کشته شدی ؛ از عهده خونبها برون آیم من ؛ پس آن نیک بخت
با آن کافران جهاد کرد تا شربت شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح بن وهب کندی میگفتند آمد و نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد که بر روی
در افتاد و چون حضرت اهل بیت خود را وصیت فرموده بود که در حال کشته شدن او صبر نمایند و بیتابی نکنند در آنوقت آن غریبان بیکس
آن همه بلا و مصیبت را میدیدند و صبر میکردند چون حضرت از نیزه آن ملعون برو در افتاد طاقت زینب خاتون طاق شد از خیمه
بیرون آمد و فریاد برآورد که یا سَیِّدَاهُ وَا أَخَاهُ وَا مُحَمَّدَاهُ وَا عَلِیَّاهُ کاش در اینوقت آسمانها بر زمین می‌چسبید و کوهها پاره پاره میشد

و عمر سعد

۱۴۴

و بعمر سعد ملعون گفت ای پسر سعد فرزند دلبند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن بیحیا سنگین جاری شد
پس شمر لعین بانگ بر آن کافران زد که چرا انتظار میکشید و چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن کافران بر سر آن سرور عالمیان هجوم آوردند و حصین بن
نمیر ملعون تیری بر دهان مبارک آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابوایوب ملعون غنوی تیری بر حلقوم مبارکش زد که شکافته شد
و زرعه بن شریک ضربتی بر دست شریفش زد و ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس ملعون نیزه بر آن سرور عرب زد و او را
برو در انداخت و خولی اصبحی ملعون نزدیک آمد که سر آنحضرت را جدا کند دستش لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد لعین فریاد کرد که کیست
که سید عرب را شهید کند تا من جایزه عظیمی باو دهم شمر ملعون حرامزاده گفت این کار منست پس آن ملعون ولد الزنا بنزدیک آنحضرت رفت
در وقتی که آن عالیجناب بیهوش افتاده بود و بر سینه منور آن نور دیده حیدر کرار نشست حضرت دیده باز کرد گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن
فرمود مَنْ أَنَا آیا من کیستم گفت تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد ص است گفت با وجود اینها مرا میکشی گفت بلی حضرت از برای اتمام حجت
گفت باری هرگاه مرا میکشی یکقطره آب بمن بده آن ملعون گفت هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ وَاللهِ لَا تَذُوقُ قَطْرَةً مِنَ الْمَاءِ حَتَّى تَذُوقَ الْمَوْتَ یعنی بخدا قسم که قطره
آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود که دامن زره از روی خود برگیر هنگامی که روی خود را برهنه کرد دید که دندانهای او چون دندانهای
خوک بود از دهانش بیرون آمده حضرت فرمود این یک نشان که جدم فرموده پس فرمود سینه خود را برهنه کن چون جامه را برداشت دید که داغ برص داشت
فرمود این نشانه دیگر صَدَقَ جَدِّی رَسُولُ اللهِ تو کشنده منی ای شمر میدانی که امروز چه روز است و این ساعت چه ساعتی است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است
و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود در این ساعت خطبای امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بر زبان میرانند
و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا ص روی خود را بر سینه من گذاشته و تو بر اینجا نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی
بدانکه روح زکریای مظلوم بر طرف راست منست و روح یحیی ع معصوم در طرف چپ من در آنوقت تشنگی سید جوانان بهشت بنهایت رسیده
بود و از شدت عطش زبان شریفش را میخائید و چون در وقتی که جبرئیل امین خبر قتل آن مظلوم را بسید المرسلین رسانید گفت پروردگار میفرماید بلی
که میخواهم حسین در راه من شهید شود بشرط رضای او و پیغمبر ص این خبر را بامام حسین ع رسانید گفت راضی شدم بشرطی که چون اول قطره خون من
بزمین رسد مرا شفیع گناهان شیعیان کند و گناه ایشان را بمن ببخشد لهذا در آنوقت رو بدرگاه پروردگار خود آورد و عرض کرد خداوندا
من بوعده خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا خواهی کرد ندا رسید که ای حسین خوشدل باش که ما بوعده خود وفا میکنیم

وبعد که کناه کاران شیعیان تو را بو مخنم که نور اضی شوی حضرت امام حسین ع گفت الآن طابت لی الموت حال دیگر مرا برمن کوارا است

واویلاه واصیبتاه پس شمر مردود مطرود ملعون دست کرد و محاسن مبارک امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق منور

مبارک آنحضرت میزد و میگفت والله انی لا اجتز راسک وانا اعلم انک ابن رسول الله وخیر الناس اما وابا اجدا قسم که

تو را میکشم و میدانم تو فرزند رسول خالقی و میدانم که بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر و در آنحال حضرت میفرمود واجداه وامحمداه

واابو القاسماه واابتاه واعلیاه اقتل عطشانا وجدی رسول الله تشنه کشته میشوم و جدم محمد مصطفی است واقتل عطشانا

وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم و پدرم شیر خدا است و مادرم فاطمه زهرا است و بدوازده ضرب سر مبارک

آنحضرت را از بدن مطهر جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون در آنوقت زمین کربلا بخود لرزید و آسمان طپید و غلغله در ملک و ملکوت

افتاد و ولوله از اهل جبروت برآمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مساکن خود پراکنده گشتند و دریاها موج

برآوردند و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند و فرشتگان در هوا ناله برداشتند جنیان در نواحی کربلا لوای ماتم افراشتند

و خاک غم بر سر دوستان رسول الله ریخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان بتول عذرا ء بفر بال حسرت بیخته شد و غبار

سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که حال عذاب الهی نازل میشود بر زمین زمین

بلرزه درآمد سپهر شد بیتاب ؛ خروش و غلغله افتاد در جهان خراب ؛ همین نه طاق سماوات پریشان شد ؛ که چشم اهل زمین چون

سحاب گریان شد ؛ همین نه در شب از روز مه خسوف نمود ؛ که آفتاب جهانتاب هم کسوف نمود ؛ ز بسکه ناله شد از سینها بچرخ

روان ؛ فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان ؛ وامصیبتاه واحزناه چون خون حلقه تشنه او بر زمین رسید ؛ جوش از زمین

بذروه عرش برین رسید ؛ نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند ؛ طوفان باسمان ز غبار زمین رسید ؛ باد آن غبار چون بمزار نبی

رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ؛ یکبار جامه در خم گردون بنیل زد ؛ چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ؛ از انبیا بحضرت روح الامین رسید ؛ کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار

تا دامن جلال جهان آفرین رسید ؛ هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال ؛ او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

بعد از این ... وقایع ... شهادت سید الشهداء در کربلا ... جناب امام ...

بسم الله

١٩

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نقتی

الحمد لله الذی انزل اولیائه فی میادین الکرب والبلاء واحل احبائه فی عرصة المحنة والابتلاء ورفع درجاتهم فی جنات

العلاء ونصب مراتبهم فی روضات الاعتلاء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له رب الارض والسماء وان محمدا

عبده ورسوله ارسله لارشاد الدهماء وان علیا ولی الله وسید الاوصیاء اللهم صل علی سیدنا الانبیاء واعلی الازکیاء واشرف

الاتقیاء فخر الحرم والبطحاء اشرف بریة الله ابی القاسم محمد ابن عبد الله وصل علی سید الاولیاء والمزوج فی السماء بسیدة النساء

ووالد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی وعلی زوجته البتول العذراء والانسیة الحوراء وام الائمة النقباء فاطمة الزهراء

وصل علی ادیب معلمة الاسماء والعارف بخفیة الاشیاء الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی وصل علی سید المظلومین الشهداء واشرف

المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء والقتیل بسیف الاشقیاء وصاحب الرزیة العظمی ریحانة رسول الله وثالث شروط لا اله

الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی تتمة ائمتنا الاطهار والامناء وسادتنا الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة والثناء عظم الله

اجورنا بمصیبة سبط المصطفی وابن المرتضی وفلذة کبد الزهراء مصیبة ما اعظمها واعظم رزیتنا فی الاسلام واجل الایام بلیتها فی

مصیبة بکت منها الارض والسماء وسقطت منها الطیور فی الهواء مصیبة انهدم منها رکن الدین وانحل منها عری اولیاء الحق

وخرجت منها سیدة نساء العالمین وضج منها فخر الانبیاء والمرسلین فوا عجباه من مصیبة ابکوا بها عین الرسول واحرقوا بها فؤاد

البتول آه من الابدان المطروحة علی الارض العاریة آه من الرؤس المشهرة علی رؤس الاسنة آه من الاکباد العطشة

بنفسی طریحا نازحا عن دیاره ؛ تریب المحیا عاری الجسم مجدلا ؛ فدای تو شوم ای حسین بر زمین افتاده و دور از دیار خود مانده با

روی خاک آلود و بدن برهنه بخاک کربلا بهم آمیخته بنفسی نساء السبط یبکین حوله ؛ ظماء نادبات حاسرات وثکلا جانم فدای حسین ع ای حسین

که دختران و دختر زادگان بعضی در دور تو میگریستند و همه تشنه جگر و حیران و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علی ابن الحسین مقیدا ؛

بقید ثقیل بالحدید مکبلا جانم فدای تو ای زین العابدین که سر بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده تنادیه بالشجو العظم زینب ع

ایا ابتا ماذا دهانا وانکلا سکینه دختر امام حسین ع با اندوه بسیار با پدر خود ندا میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبت است که بیمار سیلی

و چه جفا بما از این دور کرده اند وزینب تدعو جدها یا محمد ؛ ایا احدنا یا صفوة الله ذا العلا و زینب خواهر تو جد خود را ندا میکرد که

ای محمد مصطفی ای جد بزرگوار و ای برگزیده خدا یا جدنا یعز علیک بان ترى حبيبك مقتولا عفيرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که ببینی حبیب خود حسین را کشته و بر روی ریگ گرم بیابان کربلا افتاده وساقوا النساء حاسرات اذلة وقادوا علي ابن الحسين مغللا راندند اسیران کربلا را سر برهنه بخواری و زاری و کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری وسار وا رؤس الطاهرين وخلفوا حسينا بارض الطف شلوا مجدلا سرهای سروران را بر نیزه ها کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا اعضا پاره پاره تجر عليه الصافنات ذيولها ويبكي عليه الوحوش والطير في الفلا جسد حسین را چنان گذاشتند که بادهای خاک انگیز بران بدن دامن میکشید و گریه میکرد بر او وحشیان صحرا و مرغان هوا ای برادران خدا زیاد کند اجر ما و شما را در مصیبت فرزند مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیزان این مصیبتی است که زمین و آسمان از و گریانند و مرغان هوا و ماهیان دریا در ناله و افغان در قتل حسین انشه محنت کیش جانها همه چاک گشت و دلها همه ریش زانم که تنش غرقه بخون شد هر کس بیند گل سرخ و میزند بر سر خویش این مصیبتی است که برهم شکست ارکان دین و ایمان و تاریک کرد ستارهای علم و ایقان ای حق تشنه فرزند رسول الله را بخنجر ابدار بریدند و جسد نازنین او را غرق خون ساختند و این اندک مصیبتی نیست و داغ غم بر جگر مصطفی نهادن و الم ماتم بر دل زهرا گذاشتن کم محنتی نه ایا گوشت کیفیت شهادت حسین و یاران او شنیده و بسمع خبر مظلومی ان شهید کربلا و هواداران او رسیده و مگر از گرسنگی و تشنگی اسیران دیار محنت و الم خبر داری نیستی و از اضطراب و بیخوابی مصیبت زدگان دشت کربلا بیدار نه و گویی نمیدانی که گویا بخیمها و شامیان بسر وحیا بانو ر دیده فاطمه زهرا در حیات او و بعد از وفات وی چه کرده اند حد لعن بکوفیان کر صفها بستند از کینه دل شاه شهیدان خستند ای که بر تک نداد ندباو چون کشت شهید بر زارش بستند آه از بدنهای پاره پاره افتاده بر زمین کربلا چون ستارهای درخشان آه از سرهای بریده بر نوک نیزهای دشمنان مانند ماه تابان و اویلاه از چشمها خونبار ذریه رسول و واحزناه از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول آه از جگرهای تشنه ابدیده و واویلاه از پستانهای شیر در او خشکیده و امصیبتاه از بدنهای بخود و خسته و واخیبتاه از دستها و پایها بهم بسته ای عزیزان در مثل این مصائب گریه را منع نتوان نمود و در ماتم این وقایع گریه کننده را معذور باید داشت عجب مدار اگر ابر دیده خون پالاست که موسم غم و هنگام ماتم دلهاست ماه محرم است و حرام است خرمی کو در حریم دل بنشین غم محرمی باز این چه شورش است که در خلق عالم است

کردید

کردید لغمه شیونی و سور ماتمی دیگر بروی سینه در داغ باز شد دلهای پر هوس همه حسرت گداز شد تا در نفس نواخته امتیاز شد از شرم چون بحشر گرایید کوفیان فریاد از ان جفا که بر اهل حجاز شد ایا کدام گوش را طاقت شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده را تحمل اشک ریزی این مصیبت بیرون تواند آه واویلاه کوه از حسرت ان تشنه لبان بگرید لجه از غیرت ان حسبه دلان بجوش شد آه از ان سنگدلان بخبر تیره درون که ز عبرت بگشاده و زغم نخروشد در روایات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی بر حسین گریستند و از انجمله گروه جنیان بودند که بر شهدای کربلا نوحه و زاری نمودند زنان جن و پری در مصیبت و نوحه گری موافقت کردند اهل قادسیه نقل کرده اند که وقتی لشکر ابن سعد ملعون سرهای شهیدان کربلا را بر داشتند و روانه کوفه شدند ما خبر دار شدیم بکربلا رفتیم تنهای چند دیدیم در انجا افتاده و نوحه و زاری میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و ان نوحه و زاری جنیان بود و همه طایفه بنی طی نوحه و زاری جنیان را شنیدند و در بعضی از کتب مذکور است که یکی از ثقات میگوید بشخصی از قبیله بنی طی گفتم که راست است که شما نوحه و زاری جنیان را بر امام حسین شنیده اید گفت اری هیچ آزاد و بنده از این قبیله نیست مگر انکه نوحه جنیان را بر حسین شنیده اند گفتم میخواهم از تو بشنوم نوحه که تو از جنیان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند مسح الرسول جبينه فله بريق في الخدود یعنی پیغمبر بدست مبارک خود پیشانی حسین را مسح فرمود با بهجه بارقه نور جمال بر رخساره مبارک ان امام اخیار ظاهر بود ابواه عليا قريش وجده خير الجدود پدر و مادر او از اکابر قریش بودند و جد او بهترین اجداد بود صفوان جمال نقل کرده است که با اتفاق حضرت صادق از مدینه بمکه میرفتیم در مابین الحرمین اثار حزن و اندوه از رخسار انوران برگزیده کونین مشاهده نمودم عرض کردم بابي انت وامي يا ابن رسول الله مالي اراك كئيبا حزينا منكسرا پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب است که شما را محزون و شکسته خاطر میبینم فرمود ای صفوان اگر بشنوی انچه من میشنوم هراینه او نو را باز خواهد داشت از اینکه از من سوال کنی عرض کردم چیست شما میشنوید فرمود گریه و زاری ملائکه و جنیان بر حسین و شدت نوحه و جزع ایشان بر ان مظلوم و تضرع ملائکه بدرگاه خدا در لعن کردن بر قاتلان انحضرت ای صفوان کیست که این حال را مشاهده نماید و دیگر اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد و حضرت امام محمد باقر فرمود که جن و انس و وحش و طیر همه بر حسین گریستند بحدی که اشک بر گونهای ایشان جاری شد و ملکی از ملائکه فردوس بر دریاها نازل شد و بالهای خود را بر روی انها پهن نمود و گفت يا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل

در پاها جامهای ماتم در بر کنند و خاک مصیبت بر سر نمایند که فرزند رسول خدا ص در زمین کربلا شهید شد و آنچه از آثار معلوم میشود
مصیبت امام حسین ع سرایت بجمادات نیز نموده همچنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است در سنگ
و در هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری میشود و تا شب قطع نمیشود و مردمی که در آن حوالی سکنی
دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت میدارند و نیز نقل شده که در وقتی که لشکر ابن زیاد ملعون اهل بیت و سرهای
شهیدان ایشان میبردند در اثناء راه چون بنزدیک شهر موصل رسیدند کس بنزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که ما سر منور
امام حسین ع و سرهای برادران و فرزندان و یاران او را با اهل بیت او در پی او میبریم و بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون مردی
بود که بالکلیه از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری شویم البته عذاب الهی بر ما نازل خواهد شد باید علوفه و لوازم
از جهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و اهل موصل همگی با وی متفق شده چنان کردند و لشکر ضلالت در یک فرسخی موصل فرود آمدند
و در آنجا سر امام حسین ع را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از آن سر مبارک بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه جاری شدی
و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیت بجای آوردندی و آن سنگ همچنان بود تا زمان عبد الملک مروان آن سنگ را از آنجا
برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند
و تعزیه میدارند مخفی نماند که هرگاه جن و ملک و وحش و طیر و سباع و هوام و سایر موجودات در تعزیه حسین کوتاهی ننمایند و نوحه و زاری
بکنند کسی که سالهای بسیار لوای محبت او برافراشته و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در پیروی ائمه ایشان
رویانیده و محاسن را در متابعت ایشان سفید گردانیده و دوستی اهل بیت مصطفی در رگ و ریشه او جا کرده و حب ذریه علی مرتضی در جان
و دل او ماوی کرده چگونه در نوحه و زاری خود داری مینماید حاشا ثم حاشا که شیعیان مرتضی علی در ایام مصیبت فرزند برگزیده او در گریه
و زاری کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند آیا کدام طاعتی است که اجر او با گریستن بر حسین ع برابری نماید و کدام عبادتی است
که ثواب آن با نالیدن بر مصیبت او همسری کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا ع رسید در وقتی که
آنحضرت نشسته بود و اصحاب آنجناب در دور او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر و غمین بود همین که دعبل را
دید او را بسیار تعظیم نمود و فرمود مرحبا بناصرنا بنفسه و لسانه خوشا بحال تو ای یاری کننده بجان و زبان خود و فرمودند ای دعبل
بخواهم

میخواهم شعری در ماتم جدم ابی عبدالله ع بخوانی ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خدا است و هر که چشم
او در مصیبت جدم حسین ع تر شود در فردوس اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب نمودند و اهل حرم را امر کرد که به پشت پرده آمدند و دعبل را
فرمود بخوان شعری چند در مصیبت حسین ع پس دعبل شروع کرد بگریه و گفت أفاطم لو خلت الحسين مجدلا * وقد مات عطشانا
بشط فرات ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد
اذا للطمت الخد فاطم عنده * واجريت دمع العين في الوجنات هر آینه بر رخ خود میزدی و صورت خود را میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخساره
خود جاری میساختی روی گرد آلود و رخسار پر از خون حسین * گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا * آنچنان بگریستی کز گریه زار او ساکنان اسمان
بگریستندی بر ملا أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي * نجوم سماوات بأرض فلاة ای فاطمه ای دختر بهترین خلق الله برخیز و نوحه کن بر ستارگان
درخشان و همه لب تشنگان که ریخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور بكوفان وأخرى بطيبة * وأخرى بفخ نالها صلوات از خداوند رسالت
قبوری چند در کوفه است و قبوری چند در مدینه و قبوری چند در فخ است که در قرب مدینه واقعست و از ما درود و صلوات و تحیات الهی بآن قبور
میرسد وقبور ببطن النهر من جنب كربلا * معرسهم فيها بشط فرات قبری چند از اهل بیت رسول الله ص در حوالی نهر است که در جنب کربلا واقعست
و مزار ایشان در کنار شط فرات بود توفوا عطاشا بالعراء فليتني * توفيت فيهم قبل حين وفاتي رسیدند به بیابان کربلا در حالتی که تشنه بودند
و کاش من هم در میان ایشان میبودم و پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ مینوشیدم وقبر ببغداد لنفس زكية * تضمنها الرحمن في الغرفات
و قبری دیگر در بغداد است و آن از نفس پاکیست که ضامن شده است پروردگار بهشت را از جهت دوستان او الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم
سقتني بكأس الثكل والبصعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان چرا که این سوزش دل بنوشانید بمن جام اندوه و غم
و حزن و الم را اذا فخروا يوما أتوا بمحمد * وجبريل والقرآن والسورات این طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند می آورند محمد ص و جبرئیل ع
و قرآن و سورهای او را و میشمرند و مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا ع فرمود بگو که این بیت را داخل کن وقبر بطوس يا لها
من مصيبة ألحت على الأحشاء بالزفرات و قبری دیگر در خراسان خواهد بود وای وای از مصیبت او که نالهای بسیار از دلها بر میآورد دعبل
سؤال کرد که آن قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر من است که تقدیر چنان شده که من در آن زمین مدفون شوم سأبكيهم ما حج لله راكب
وما ناح قمري على الشجرات خواهند گریست بر اهل بیت رسول ص مادام که از برای خدا سواره حج کنند و مادامی که قمری بر درختان فریاد کنند

فيا عين بكيهم وجودي بعبرة ؛ ففدان للبكاء والعملات اي چشم گريه كن بر ايشان وبنگي كن در گريستن بكريتي كه رسيده است وقت

گريستن واشك بريختن بنات زياد في القصور مصونة ؛ وآل رسول الله مستهتكات دختران زياد در قصرها محفوظ واز اغيار مستور اند

وال رسول خدا برهنه ودر دشت كربلا اسيرانند وآل زياد في الحصون منيعة ؛ وآل رسول الله في الفلوات وال زياد ملعون در خانها در

كال عزت واعتبار نشسته اند وال پيغمبر خدا در بيابانها خوار وزارند ديار رسول الله اصبحن بلقعا ؛ وآل زياد تسكن في الحجرات

خانه رسول خدا خراب وويران شد وال زياد در حجرهاي معمور واباداني نشسته اند وآل رسول الله تخف جسومهم ؛ وآل زياد بغلظ

القصرات بدنهاي عترت رسول خدا كاهيده وضعيف شده واولاد زياد قصرها را محكم وبزرگ ميسازند وآل رسول الله يدمي نحورهم

وآل زياد ربة الحجلات از حلقومهاي ذريه رسول الله خون جاريست واولاد زياد صاحبان حجله وسرابردها اند وآل رسول الله يسبى حرمهم

وآل زياد امنوا السربات حريم فرزندان پيغمبر بغارت رفت وفرزندان زياد ملعون از غارت ايمن اند سابكيهم ما ذر في الارض شارق

وناد منادي الخير للصلوات زود باشد كه بگريم بر ايشان مادامي كه خورشيد عالم را روشن كند ومادامي كه منادي اذان براي نماز كردن ندا كند

وما طلعت الشمس وحان غروبها ؛ وبالليل ابكيهم وبالغدوات وخواهم گريست بر ايشان مادامي كه از براي آفتاب طلوع وغروب باشد وخواهم

گريست بر ايشان شبها ودر صبحگاها واز جمله حكاياتي كه باعث اندوه وغم وحزن والم هواداران خاندانست بعضي وقايع است كه بعد از

شهادت سيد الشهداء وسلطان السعداء با اهل بيت انجناب روي داد از رفتن ذو الجناح بي صاحب بنزد ايشان وغارت نمودن سرادقات

وگذرانيدن اهل بيت را بقتلگاه شهيدان وكيفيت اين وقايع هاويله بابن طريق است كه مقارن شهادت امام حسين عليه السلام بادي تند وزيد

وزمين لرزيد وغبار سياهي پديد شد كه جهان تيره وتار گرديد وخورشيد منكسف شد وسرخي در آسمان ظاهر شد ومردم را يقين حاصل شد

كه قيامت برپا شده ودر ان اثنا در ميان لشكر ابن سعد لعين شخصي پيدا شد وشروع كرد بنعره زدن وفرياد كردن مردم بوي گفتند اين چه حركتيست

كه از تو صادر ميشود گفت ابر دم بخدا قسم كه مي بينم حضرت رسول خدا را كه ايستاده گاهي نظر باسمان ميكند وگاهي نگاه بزمين مينمايد وزماني ملاحظه

احوال شما را ميكند ميترسم نفريني كند كه همه اهل زمين هلاك شوند وبعد از زماني گرد وهوا روشن شد ذو الجناح غبار آلوده پيدا شد ونعره

زنان وسراسيمه از هر طرف دويدن گرفت ودر پي تجسس صاحب خود در ميان كشتگان فرياد كنان ميگرديد وبر جسدهاي كشتگان

مي رسيد وملاحظه مينمود وميگذشت تا بر نعش منور امام شهيدان رسيد آه نظر فكند بجسم شريف شاه شهيدان ؛ افتاده صاحب خود را بخاك

الجلات

بلبسر ديد

بلبسر ديد گهي جبين بكف پاي شاه ميماليد ؛ گهي زشيهه فغان مينمود ومينالبد ؛ گهي زجيب بر زمين مي طپيد وگه از سر زمين

برپا ميخواست ؛ نظر چو بر تن آن شاه انس وجان ميكرد ؛ خروش مي شد وسر سوي اسمان ميكرد ؛ اما چون صاحب خود را كشته ديد صيحه كشيد

واول بر لشكر مخالفان حمله كرد وچهل نفر از ايشان را بجهنم واصل كرد وبعد از ان بسر نعش منور شاه شهيدان معاودت نمود واز پا در آمد

اول ورا بوئيد وبعد از ان جسد منورش را ببلبخود بوسيد بس سر وروي وبال خود را بخون انجناب آلوده ساخت واب از ديدها روان

نمود ونعره زنان وفرياد كنان بجانب خيمهاي حرم روان شد آه بصد هزار مشقت بخيمگاه رسيد ؛ ستاده ور وبسرا پردها وشيهه كشيد ؛

اهالي حرم همگي نشسته وسر بر زانوي غم نهاده وبر دور زين العابدين بيمار حلقه ماتم زده بودند كه صداي ذو الجناح بلند شد همگي سر وپاي برهنه

از خيمها بيرون دويدند وديدند كه ذو الجناح باروي خون آلود مي آيد وصاحب پيدا نيست آه چو ذو الجناح كه زين بر شكم كسسته لجام ؛

زخون صاحب خود روي او شده گلفام ؛ ز بسكه در بدنش تير نصفه جا كرده ؛ عقاب وار زهر سوي پر بر آورده ؛ زخون سرو رد لب تشنگان

جبين گلگون ؛ ستاده گريه كنان باد وديده پرخون ؛ اهل بيت چون ذو الجناح را با آن حالت ديدند وشهسوار ميدان امامت را نديدند

آه آه تمام با دل پرخون ويا حسين گويان آه روان شدند سوي ذو الجناح با افغان ؛ يكي بدور سر ذو الجناح ميگرديد ؛ يكي از وخبر شاه

تشنه ميپرسيد ؛ يكي غبار جبينش باستين ميزد ؛ يكي زمرحمتش بوسه بر جبين ميزد ؛ كشود سيد سجاد خانه اغوش ؛ كشيد در بر

خود ذو الجناح ورفت از هوش ؛ سكينه آمد وبر پاي ذو الجناح افتاد ؛ بديد زينب وچون سيل بر بصحرا داد ؛ پس انغريبان داد محنت

وغم مركب را مخاطب ساختند وميگفتند اي ذو الجناح شاهزاده را چكردي وچنانچه بردي چرا نياوردي دلت چگونه تاب آورد كه

او را در ميان دشمنان گذاشتي وبي او رو بخيمگاه نهادي اي ذو الجناح چكردي خداوند اسلام را ؛ چه كردي شهنشاه ايتام را ؛

چو خاكست اي اسب بر روي تو ؛ زخون كه سرخ است اين موي تو ؛ وزينب خواتون بر سينه ميزد واشك از ديده مي باريد وبزبان حال

ميگفت اي ذو الجناح كجا افكندئ آن گلبن امامت را ؛ كجا گذاشتي آن شافع قيامت را ؛ چه كردي آن گل گلدسته رسالت را ؛

چه آمد بسر مقتداي امت را ؛ كجاست روشني ديدهٔ رسول الله ؛ چو شد حياة جهان علي ولي الله ؛ كجاست مايهٔ آرام حضرت زهراء ؛

چو شد پناه من زار سيد الشهداء ؛ نخورده آب چو شد نوجوان برادر من ؛ كه تشنه رفت بميدان كه خاك بر سر من ؛ غريب تشنه

لبم را بگو كه آبش داد ؛ كدام سنگدل از تيغ كين جوابش داد ؛ زخون كيست بود اينچنين جبين گلگون ؛ زجنگ بهر چه اين صوب آمدي بيرون

القصه اهل بیت نوحه کنان و ذو الجناح سر بزیر افکنده قطرات اب از دیدها میبارید و روی خود را بپای مبارک امام زین العابدین ع میمالید
و اینقدر ذو الجناح سر خود بر زمین زد که نفسش قطع شد و بعضی کفته اند که بجانب بادیه رفت و دیگر کسی از او نشانی نیافت اما مخدرات
و اهالی حرم بعد از واقعه شاه شهیدان درهای کرب و بلا بر روی ایشان کشاده شد از یکطرف کرفتاری بغم و اندوه امام حسین ع
و فرزندان و برادران و یاران انحضرت که جسدهای مطهر ایشان در برابر ایشان غریبان و بیکسان پاره پاره افتاده و سرهای منور ایشانرا انقوم بیحیا بر نوک
نیزها کرده بودند و از یکطرف از درد تشنکی و کرسنکی حیران و از یکطرف از حال زین العابدین بیمار سرکردان که چون از واقعه پدر اطلاع یافت
نزدیک شد که مرغ روحش از قفس بدن پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده و از یکجانب منتظر اینکه لشکر اعدا از برای غارت
و اسیر کردن ایشان متوجه خیمها شوند با وجود این مصایب از برای ایشان خبر اوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند که اسب بر بدن مبارک
شاه شهیدان بتازند انغریبان وادی حرمان که این خبر را شنیدند اندوه ایشان مضاعف کردید و همکی بعجز و زاری امدند و نمیدانستند که چاره نمایند
در انوقت فضه خادمه حضرت زهراء ع بنزد زینب خاتون امد و عرض کرد ای خاتون من صفیه ازاد کرده رسول الله ص کشتی او در دریا شکست
و بجزیره افتاد و در ان جزیره شیری را دید که متوجه او شده صفیه کفت ای شیر من ازاد کرده رسول خدا ام مرا محافظت کن شیر که
نام رسول الله را شنید همهمه کرد و اشاره باو نمود که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد و او را براه رسانید ای خاتون من
چاره ما از همه جا قطع شده و دیگر یاور و معینی نداریم در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم و ان شیر را خبر کنم که این
کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را مرخص نمود چون فضه بنزدیک شیر رسید کفت یا ابا الحارث أتدری ما یرید بنو امیة
ان یصنعوا غدا بابی عبد الله ع ای شیر ایا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند با جسد مطهر منور امام حسین ع چه کنند انشیر سر را
بالا کرد و متوجه فضه شد و منتظر بود که فضه بکوید که با ان جسد منور چه اراده دارند فضه کفت میخواهند بدن مبارک او را
پایمال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخواست و متوجه قتلکاه شد و فضه از عقب وی میرفت
چون بمیان کشتکان رسید ملاحظه هر یک مینمود و میکذشت تا بسر جسد شاه شهیدان رسید سر خود را بر زمین زد و روی خود را بخون
انحضرت الوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد محترم انجناب کذاشت و نعره میزد و اب از چشم فرو میریخت تا صبح و چون
روز شد ان بدبختان و سیاه با نعزیمت متوجه قتلکاه شدند و چون انحالت را مشاهده نمودند از ان عزیمت برکشتند و عمر سعد لعین

کفت

کفت که زنهار که این امر را افشا نکنید پس انقوم دغاوان بدبختان بیشرم و حیا بخیمهای حرم محترم هجوم اوردند و دست بغارت دراوردند
و در این حین که متوجه غارت اهالی حرم شدند زنی از قبیله بکر بن وایل که در لشکر عمر سعد لعین بود چون انحالت شنیعه را مشاهده نمود
شمشیر برداشته روی بایشان کذاشت و کفت ای روسیاهان پر جفا و ای ناکسان بیوفا دختران رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش امده
او را بر کردانید اما چون لشکر کفر چون بخیمهای حرم فرزند رسول خدا ریختند بنحوی دست تعدی و ظلم نسبت باهل بیت نبوت کشودند که وصف
نتوان نمود [illegible] زجوش خصم در اندشت نبسکه غوغا شد * فلک نمود تصور که حشر برپا شد * سپاه کین چو بنزدیک خیمه گاه رسید
صدای نوحه زماهی باوج ماه رسید * بشدتی عجبی انکروه بدفرجام * در امدند بنزدیک خیمهای امام * یکی بسوختن خیمه از شقاوت بود
درون خیمه یکی رفته کرم غارت بود * یکی بنیزه سراپرده واژکون میکرد * یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد * یکی باهل بیت نبی طعن
بیکران میزد * یکی طپانچه برخسار کودکان میزد * یکی زکینه دیرینه می برید از هم * طنابهای سراپرده را بتیغ ستم * نفیر ناله اهل حرم
بکیوان رفت * هر انچه بود بتاراج اهل طغیان رفت * بضرب نیزه و شمشیر و جمله و خنجر * ز اهل بیت کرفتند چادر و معجر * القصه ان بدبختان
روسیاه دست بغارت بر کشودند و انچه در خیمها یافتند بردند حتی کوشوارها از کوش زنان بیرون کردند و از پای کودکان خلخال
و از کردن ایشان طوق و از ساعد ایشان دست بند بیرون کرده و کوش ام کلثوم را دریدند بنحوی که خون بر روی و دوشش ریخت و کوشوارهای
او را بردند فاطمه دختر امام حسین ع میفرماید من در انوقت کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها از پای من بیرون
میکرد و زار زار میکریست باو کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چکونه نکریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم کفتم هرکاه اینمعنی را
میدانی چرا متعرض غارت میشوی کفت اکر من نکیرم دیکری خواهد کرفت و چون شمر لعین بخیمۀ که امام زین العابدین ع در انجا بر بستر
خوابیده بود در امد شمشیر کشید و خواست او را بقتل رساند نعره میزد که اقتلوه فی فراشه بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه کرده حمید بن
مسلم کفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشدۀ همه اهل بیت رسول الله را کشتی از سر این کودک بیمار در کذر در اثناء
عمر سعد لعین داخل شد ان خیمه هر دو دست شمر ملعون را کرفت و کفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیکناه که در دام مرض کرفتار است
و از قتل پدر و برادران و اعمام نالان و بازسی مینماید عمر سعد فریاد کرد که کسی متعرض زنان و اطفال نشود و اسیبی با امام زین العابدین ع
نرسانند بعد از ان اتش بر خیمها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند

فاطمه دختر جناب سید الشهداء میگوید من در انحال متفکر بودم که ایا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناکاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه
در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و انچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وامحمداه وابتاه وا علیاه
واامّاه واناصراه واحسیناه ایا مسلمانی در میان این کروه نیست که ما را یاری کند ایا مؤمنی در میان اینجماعت نیست که ما را پناه دهد من
از مشاهده اینحال بر خود لرزیدم و عمّهای خود را میجستم که پناه بایشان برم که ناکاه نظر انملعون بر من افتاد و متوجه من شد من از ان ملعون
کریختم و او از عقب من روانه شد ناکاه سنان نیزه ان لعین بر میان دو کتف من امد و من برو در افتادم ان لعین امد و کوشوارها را پاره کرد
و کوشوارها را برد اشت و مقنعه از سر من کشید و مرا کذاشت و رفت و من بیهوش شدم چون بهوش امدم دیدم عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته
و زار زار میکرید و میکوید ای جان عمه برخیز و لبیک عمه ذکان و غریبان برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت چه امده و از
ایشان خبری برسیم و ببینیم که دختران بکجا کریخته اند و بدانیم کدام از طفلان باقی مانده و کدام شهید شده کفتم ای عمه مقنعه بر سر من
نیست و چادری ندارم که خود را از نامحرم بپوشانم عمه ام کفت ای دختر من منهم مثل توام برخواسته بطلب خواهران و برادران سر کردان
و هراسان میکشتیم ناکاه بامام زین العابدین رسیدیم که در کوشه در میان خاک نالان و کریان و الامان کویان افتاده و از ضعف و بیماری و تشنکی
میطپید و بر احوال اهل بیت میکریست زینب خاتون که انحالت را مشاهده نمود فغان بر اورد و از سوز سینه نالید و رو بمدینه رسول الله ص
نموده زبان شکوه کشود و کفت انظر الینا یا جدّاه به بین بعترت ای مصطفا جفا کردند ؛ بر اهل بیت تو از کین چو ظلمها کردند
حسین تست که افتاده زار در میدان ؛ تنش بخاک و سرش بر سنان سنانها ؛ حسین تست که دوش تو بود ماوایش ؛ ببین بخاک و
بخون پاره پاره اعضایش ؛ حسین تست که بی او نداشتی ارام ؛ ببین ز ضربت اعدااش چاک چاک اندام ؛ ای فخر کونین و سبک ثقلین
چه کنم ببین امت تو با اهل بیت تو چه کرده اند و من محنت زده نمیدانم با بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن اواره چکنم
کنم چه چاره بر احوال دختران حسین ؛ علاج بی پدریهای کودکان حسین ؛ برادری چو حسین را کجا بیارم من ؛ چسان شهادت او را
بخود کذارم من ؛ پس از ان الم رسیده دیار غربت هر یک از زنان و دختران را پیدا نمود و همکی در دور امام زین العابدین جمع شدند
پس عمر سعد ملعون سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و ان کافران سرهای سروران جهان و برکزیدکان زمین و اسمان را بر نیزه
کردند و چون سر مطهر منوّر امام حسین را بر نیزه کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه اسمان بلند کردید

روزی

روزی که شد بنیزه سران بزرکوار ؛ خورشید سر برهنه بر امد ز کوهسار ؛ موجی بجنبش امد و برخواست کوه کوه ؛ ابری ببارش امد
بکریست زار زار ؛ کفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن ؛ کفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار ؛ ان خیمه که کیسوی حورش طناب بود ؛ شد سرنکون
ز باد مخالف حباب وار ؛ عرش انچنان بلرزه در امد که چرخ پیر ؛ افتاد در کمان که قیامت شد اشکار ؛ جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
کشتند بی عماری و محمل شتر سوار ؛ با انکه سر زد این عمل از امت نبی ؛ روح الامین ز روح نبی کشت شرمسار ؛ پس عمر سعد لعین امر کرد که امام زین العابدین
بیمار را در غل و زنجیر کردند و پردکیان سرادق عصمت و باریافتکان سراپرده عفت را بر محملهای بی ساتر و شتران برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه
دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت باتفاق سرهای شهدا روانه کوفه نمودند و خود در انروز با جمعی دیکر از لشکر شقاوت اثر در کربلا مقام کردند
کشتکان پلید خود را جمع کرده بر ان ملاعین نماز کذاشت و کفت تا انها را دفن کردند و بدن مبارک شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون
کذاشتند اما چون کذار اهل بیت نبوت بر قتلکاه افتاد و جسدهای کشتکان را دیدند غرق خاک و خون و در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای
ایشان را ان کافران بر سر نیزها کرده و در برابر ایشان داشته فغان از ایشان بر امد و زلزله در میان انغریبان بیکس افتاد چون نظر ایشان بر جسد مطهر منوّر
امام حسین ع افتاد صدا بناله و شیون بلند کردند و خود را از شتران بزیر افکندند و بنحوی نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان
ملأ اعلا را بکریه و زاری در اوردند و دلهای حاضران از دوست و دشمن باتش حسرت سوختند ای برادران چکونه زبان انغریبان
بیکس در انوقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری نکنند از یکطرف سر مبارک امام حسین ع و فرزندان و برادران و یاران را میدیدند که
بر نیزهای اهل جور و جفا بود و از یکطرف بدنهای طاهر ایشان را میدیدند که بخاک و خون اغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی
نبود که ایشان را دفن کند و از یکطرف با سیری و بردکی بکوفه و شام از برای ابن زیاد لعین و یزید پلید بی ایمان میبردند و
مرویست که در انوقت زینب خاتون چهار خطاب نمود اول رو بمدینه پیغمبر نمود و کفت یا محمّداه صلی الله علیک واٰلک
وصلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مسربل بالعراء مرمّل بالدماء ای رسول خدا ای انکه فرشتکان زمین و اسمان بر تو صلوات
فرستاده این حسین برکزیده تو و فرزند پسندیده تواست که در بیابان در میان خاک و خون افتاده مقطّع الاعضاء مجزور الراس
من القفاء این حسین تست که اعضای او را پاره پاره کرده اند و سر او را از قفا بریده اند مسلوب العمامة والرداء وشیبه یقطر
بالدماء این حسین تست که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون او خضاب شده و موی سرش از خون او سرخ شده

قتیل اولاد البغا تسفی علیه ریح الصبا این حسین تست که کشته اولاد زناست وجسد او در صحرا افتاده و بادها بران میوزد و خاک
بران می افشاند یا رسول الله این حسین تست که مکرر بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک خود بر سینهٔ او مینهادی و نحن بناتک
سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اساری و ما دختران توایم که ما را باسیری میبرند و فرزندان توایم که در دست ظالمان کرفتار شده
و ما را بر دیکر رفته اند بعد از ان روی بجانب مادر خود فاطمه کرد و کفت ای مادر وای دختر خیر البشر نظری بکشا بصحرای کربلا و فرزند
بزرکوار خود را ببین که سر بر سنان مخالفان است و تنش در خاک و خون غلطان این جکر کوشه تست که در این صحرا بر توده غبرا افتاده
خود را ببین که سرهای بریدهٔ ایشان را بر سر نیزها زده اند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده اند و باسیری میبرند ما فرزندان توایم که بابن خواری
در غربت کرفتار شده ایم پس با چشم خونفشان و جکر بریان روی بجسد منور سرور شهیدان کرد و کفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی
وای جکر کوشه علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای پاره تن خدیجه کبری وای شهید آل عبا وای قافله سالار اهل محنت و بلا بابی
العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی فدای تو کردم ای برادر که ترا تشنه شهید کردند و بغم و اندوه کشتند بابی من مطانه مقطع العری
بابی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی فدای تو کردم ای انکه خیمها ترا واژکون کردند و سرا پردها ترا سرنکون نمودند
نوکردم ای غایبی که دیکر امید واری بدیدار او نیست وای مجروحی که زخمها و جراحات او دوا پذیر نیست و بعد از ان رو باهل کوفه و شام
و کفت یا امت محمد هؤلاء ذریة محمد المصطفی یساقون سوق السبایا ای امت محمد وای امت احمد ما ذریه پیغمبر شماییم و دختران
که ما را مانند اسیران میبرند و شما میبینید و احزناه و اویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی و الیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما
از دنیا رفته و امروز پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از کفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بکریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا
بناله در امدند و از اتش حسرت کباب کردیدند راوی میکوید که اکثر مردم دیدند که در انوقت از دیدهای اسبان اشک جاری شد بنحوی که
سمهای ایشان تر شده بود و در انوقت سکینه جکر کوشه سید الشهداء دوید و جسد منور پدر خود را در بر کرفت و روی خود را بان میمالید
و مینالید تا جمیع حاضران را بناله و کریه در اورد و انقدر کریست و بر فرق خود زد که بیهوش شد امام زین العابدین بیمار کرباو جود
رنجوری و خستکی و تشنکی در غل و زنجیر بود چون انحالت را از عمه و خواهر و سایر اهل بیت مشاهده نمود و جسد منور پدر را با جسدهای
برادران و اعمام و یاران را دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشد حالتی باو عارض شد نزدیک بود که مرغ روحش
ازایشان

از ایشان بدن پرواز کند و به پدر بزرکوار خود ملحق شود که زینب خاتون او را دید کفت ای جان عمه وای یادکار بزرکواران وای نور دیده
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم کفت ای عمه چکونه چنین نباشم و حال اینکه شما را بانحالت مشاهده میکنم و پدر بزرکوار خود را با برادران
و اعمام و خویشان و یاران برهنه در میان خاک و خون می بینم و کویا ایشان را از مسلمانان نامیدانند که بدفن ایشان نمی پردازند زینب خاتون کفت جکر کوشه
برادر را بانحالت دید از جهت دریافتن او از کریه و جزع باز ایستاد و کفت ای نور دیده اینحالت را جد تو و پدر و عم تو خبر داده و فرموده که حق تعالی
کروهی از این امت را خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنها پاره پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشانی برای ضریح سید
الشهداء در این صحرا نصب خواهند نمود که اثران هرکز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت انحضرت بیایند و خدای تعالی ثوابهای
بایشان کرامت فرماید اللهم اجعلنا من الزائرین لسید الشهداء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به فخر الانبیاء و فجعت به العذراء فاطمة الزهراء و اختلف جنود ملائکة
المقربین تعزی به امیر المؤمنین و اقیم علیه المأتم فی اعلا علیین تلطم علیه فیها حور العین الذی استبیح اهله و حماه و هو سبط
رسول الله و فتاه و من سبی اهله و ذراریه و وقع الحلول بعترته و اهالیه نور حدقة رسول الله سیدنا ابی عبد الله
و اشکر لله الذی نور عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه السموات و سکانها و الجبال و خزانها و السحاب و امطارها و البحار
و اشجارها و الارض و قیعانها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و الحطیم
و زمزم و المنبر المعظم و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الرعود القعاقع و الریاح الزعازع و الافلاک الروافع
المتمسک بعروة الله مولانا ابی عبد الله و نصلی علی نبینا الذی طال بکاؤه علی اولاده و عترته و ابنائه و سلالته
خصوصا علی القتیل فی الغریب و المحزون الکئیب مهیج الاحزان و الاشجان و مبکی عیون الاعیان من اهل الایمان اعنی
المقتول علی الظماء و المذبوح علی القفاء الحسین الشهید ابی عبد الله بلغ الله سلامنا علی العظماء السادات المجدلین فی
الفلوات و عظم الله اجورنا بالبکاء و العویل علی الاجساد العاریات و الجسوم الساحات و الدماء السائلات و الاعضاء
المقطعات و الرؤس المشالات و النفوس المصطلمات و الارواح المحلسات و الشفاه الذابلات و الجیوب المضرجات

قون
والنسوة البارزات وللشعور وللوجوه سافرات وبالعويل داعيات وبعد العز مذللات والى مصارع الشهداء مبادرات بسّا
في الفلوات وتلفح وجوههن حرور الهاجرات ؛ بنو الوحي في ارض الطفوف حواسر ؛ وارباب حرب في الديار بزوك
اولاد و فرزندان صاحب وحی در زمین کربلا برهنه میکردند و بنی حرب در خانها و عمارتها ساکن اند ویصبح في تخت الخلافة جالسا
يزيد والحسين في الطف قتيل ؛ يزيد ملعون بر اورنك خلافت نشسته است و حسين ع در صحراي كربلا كشته افتاده است ويقتل ظلما
مباسط احمد ؛ امام الخير الانبياء سليل كشته ميشود بجبر و ستم سبط محمد مصطفى ص و فرزند بهترين انبياء ناگه کشته و بسری بزین العابدین
مقيدا على الرك ماسور اللئام عليل ؛ و زين العابدين را ميبرند پاى برهنه بر روی زمین سخت در حالتی که بیمار و رنجور بود و اسیر لئیمان
دو بلان بازافتی با هل جهان از جهان رسید ؛ کاثار کلفتش بر زمین و زمان رسید ؛ بازاتشی فتاد بعالم که دود آن ؛ از شش جهت گذشته
بهفت آسمان رسید ؛ از دست غصه خواست غباری که زین مکان ؛ طوفان آن بمنظره لامکان رسید ؛ ابری بهم رسید و زبارش بهم ساند
سیلی سبک عنان که کران تا کران رسید ؛ بالا گرفت نوحه بر وحشی گران ؛ غوغا بسقف عرفه بالائیان رسید ؛ هر نالهٔ که بو حه
کر از دل بلب رسانند ؛ و زنجو بر بیجان و دل انس و جان رسید ؛ در چار رکن و شش جهت هفت بارگاه ؛ کار عزا و شغل مصیبت بیان رسید
از تیغ بتیغ حکم یزید لعین جداست ؛ حلقی که بوسه پرور لبهای مصطفی است ؛ حال جگر مپرس که تا آنکه کشته خون ؛ هر قطرهٔ بشعلهٔ
صد داغ مبتلاست ؛ تفسیده اینچنین جگر اهل روزگار ؛ از یاد تشنگان بیابان کربلاست ؛ غلطان چنین سرشک کواکب بروی صبح
از دود داغ سینهٔ زهرا و مرتضاست ؛ از بهر فرق خاک نشینان کوی درد ؛ خاک جهان غم همه در دامن صباست ؛ رایات کینه
خیبریان بر فراشتند ؛ واحسرتا شهنشه صاحب لواکجاست ؛ در خاک و خون فتاده حسین تو یا علی ؛ چشم دل کشاده حسین تو یا علی
من بكى على شيء فليبك على الحسين ؛ اگر کسی بر چیزی گریه کند باید بر حسین بگرید زیرا که او ست سبب گریه اهل ایمان و اوست جاری
کنندهٔ اشکهای بر زاری بغیر مصاب السبط دمعك ضايع ؛ ولم تحظ بالحظ الذي انت طامع ؛ اشك تو در غیر مصیبت امام حسین ع
بی فایده است و آنچه طمع داری بتو نمیرسد ؛ ولا انت فيما تدعيه من الولا ؛ اذا لم تذب من لوعة الحزن سامع و حیا نخور مصیبت
امام حسین ع ناله تو دل شنوندگان را بدرد نیاورد آنچه ادعا میکنی از محبت اهل بیت کاذبی ؛ فكل مصاب دون رزء ابن فاطم
حقير ورزء السبط والله فاجع ؛ هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه دلها را
میلرزاند

لم تزعک

نرسیده
میلرزاند فدع عنی عذولی والبكاء فانني ؛ اراك خليا لم ترعك الفواجع ای ملامت کننده من واگذار مرا با گریه که تو بدرد من
و تو را لچه بر دمی بینم لای مصاب ام لای رزية ؛ تصاب بها دون الحسين المدامع بغیر مصیبت حسین کدام مصیبت است که اشك
از برای آن ریخته میشود تبيت حسين ساهر الطف خائفا ؛ وطرفك ريان من النوم هاجع حسین ع شب را بروز می آورد با بیداری و خوف و چشم تو
در خواب راحت میباشد وجسم الحسين بالدماء مرمل ؛ وجسمك في ثوب من الخز دارع و بدن حسین ع در ریگ بیابان افتاده و بدن تو بجامه خز
پوشیده کردیده فيا عين ابكي للحسين ع وما جرى ؛ عليه وما جرت عليه الخدايع ای چشم گریه کن بر حسین ع بر مصایب او و بر حیلها و خدعها که تا ان
با او کردند ولیس لنا الا الحسين بن فاطمة ؛ اماما وان الدين والحق ضايع چگونه گریه نکنم و حال آنکه مار ابغیر از حسین فرزند فاطمه امامی و فریاد رسی
نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد وانفسنا دون النفوس واهلنا ؛ واموالنا نفدله والكل طائع جان و اهل و مال ما فدای او باد که آن
بشمر جالس فوق صدره ؛ لراس حسين بالمهند قاطع گویا می بینم که شمر ملعون بالای سینهٔ منور آن سرور شهیدان نشسته و سر مبارك
او را بشمشیر می برد وعلى السنان راسه في سنانه ؛ ونور حسين السبط كالبدر طالع وسر او را سنان ملعون بر سر نیزه کرد مانند ماه شب چهارده
نور از وی تابان بود فيا لك من يوم عظيم مصابه ؛ عجيب امور للشواهق ضارع ای وای از روزی که مصیبت آن روز بزرگ بود و امور عجیبه در آن روز
واقع شد که کوهها از آن بناله و عجز آمدند ؛ وفيه حسين بالدماء مرمل ؛ وفيه يزيد بالمسرة راتع در آن روز حسین ع در خون غلطیده بود و یزید
ملعون پسر ابو سفیان لعین در نهایت فرح و خوشحالی بود وزواره عود وخمر وقينة ؛ وزوار مولاي الحسين جوازع در آن روز زیارت کنندگان یزید
عود و خمر و زنان مغنیه بودند و زیارت کنندگان امام حسین ع در جزع و زاری اند وطفل يزيد بالسلهود ممهد ؛ وطفل حسين بالمنية راضع
در آن روز کودکان یزید لعین در گهواره استراحت خوابیده بودند و طفلان حسین مظلوم بعوض شیر شربت مرگ مینوشیدند واطلال اولاد
الدعاء عوامر ؛ واطلال اولاد النبي بلاقع منزلهای اولاد ولد الزنا معمور و آبادان بود و منازل فرزندان پیغمبر ویرانه بود وال زیاد
بالستور اعزة ؛ وال رسول الله فيها ضوارع و آل زیاد در آن روز در سراپردهها در کمال عزت نشسته بودند و اولاد رسول خدا
ذلیل و خوار بودند ولم انس زين العابدين مكبلا ؛ وشمر له بالضرب والسب واجع فراموش نمیکنم در آن روز زین العابدین بیمار را
که محبوس بود و شمر ملعون او را بضرب و دشنام اذیت میرسانید فكل مصاب هان دون مصابهم ؛ وكل بلاء دونه متواضع
یعنی هر مصیبتی در نزد مصیبت ایشان سهل است و هر بلیهٔ در پیش بلیهٔ ایشان اندك است آری هر مصیبتی در جنب مصیبت امام حسین ع

اندکست عظم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن نام او موجب حزن وبکاست وذکر اسم او باعث اندوه وعناست در روایتی که آدم صفی الله
اسماء پنج تن آل عبا را در ساق عرش نوشته دید وجبرئیل آن اسماء مبارکه را تعلیم وی کرد وبوی گفت ای آدم اگر میخواهی که توبه تو قبول شود
ایشانرا شفیع کن وبایشان توسل جو لهذا حضرت آدم گفت یا حَمِیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ یا عالِی بِحَقِّ عَلِیٍّ یا فاطِرُ بِحَقِّ فاطِمَةَ یا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ
یا ذَا الْإِحْسانِ بِحَقِّ الْحُسَیْنِ أَسْئَلُکَ أَنْ تَغْفِرَ لِی وهمین که آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دل او شکسته وخاطر وی افسرده شد
واشک از دیدهای او روان گردید گفت ای جبرئیل اِنِّی اِذا ذَکَرْتُ الْحُسَیْنَ یَنْکَسِرُ قَلْبِی وَیَسِیلُ عَبْرَتِی سبب چیست که حسین را اگر یاد میکنم دلم شکسته
ودیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صَفِیَّ اللهِ وَلَدُکَ هذا یُصابُ بِمُصِیبَةٍ یَصْغُرُ عِنْدَها الْمَصائِبُ ای ابو البشر این فرزند تو حسین
بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد یُقْتَلُ عَطْشاناً غَرِیباً در صحرای کربلا تشنه وبی نوا وغریب وتنها کشته خواهد
شد وبسی فریاد خواهد کرد که وَا عَطْشاهُ وَا قِلَّةَ ناصِراهُ وهیچکس بفریاد او نخواهد رسید ودر برابر او فرزندان وبرادران ویاران اورا
خواهند کشت وسر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید وسراپردهای اهلبیت اورا تاراج خواهند کرد وزنان او را با سر او وسرهای
یاوران او در شهرها خواهند گردانید پس آدم از استماع این قضیه گریست مانند گریستن زنی که فرزند عزیز وی وفات کرده باشد و جبرئیل
نیز گریست همچنانکه از آثار واخبار مستفاد میشود آسمان وزمین وجبال وبحار وجمیع انبیاء وملائکه جهت آن غریب مظلوم گریستند حضرت امام جعفر
صادق ع فرموده اند که آسمان چهل شبانه روز در مصیبت جناب امام حسین ع خون گریست بنحوی که خون از آن بر زمین جاری شد وزمین وبوستان
ودیوارها سرخ شد وزمین چهل روز بر محنت او سیاه گردید وخورشید نیز در ماتم وغم او چهل شبانه روز بکسوف وسرخی گریست در این چهل روز
در حین طلوع تا غروب سرخ بود وکوهها از بلیه او از هم پاشیدند ودریاها از زیر یه وی موج زدند وجمیع ملائکه چهل شبانه روز
گریستند وهیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکردند وسرمه نکشیدند وگیسوان خود را شانه نزدند وبوی خوش استعمال نکردند تا مختار
سر عبید الله بن زیاد ملعون را از برای ایشان فرستاد ودر عرض پنج سال بعد از شهادت امام حسین ع دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند
نشد ونیز آنحضرت فرمودند فاطمه ع در مصیبت آنحضرت میگرید وهزار پیغمبر وهزار صدیق وهزار هزار از ملائکه گریه وبیان او را در گریه یاری
میکنند وصیحه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری وفغان می آیند وازصیحه وناله ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر ص می آید ومیگوید
یا بُنَیَّةُ کُفّی فَقَدْ أَبْکَیْتِ أَهْلَ السَّمواتِ وَشَغَلْتِهِمْ عَنِ التَّقْدِیسِ وَالتَّسْبِیحِ ای دختر از فغان وناله باز ایست که اهل آسمانها را بگریه آوردی

وایشانرا

وقف حضرت امام رضا

وایشانرا از تقدیس وتسبیح الهی باز داشتی واز ابو بصیر مرویست که در خدمت امام جعفر ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت بغل گشود واورا
در بر کشید ووی را بوسید وفرمود حَقَّرَ اللهُ مَنْ حَقَّرَکُمْ وَانْتَقَمَ مِمَّنْ وَتَرَکُمْ وَلَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَکُمْ خوار کند خدای تعالی ذلیل
کسی که شما را ذلیل کرد وانتقام کشد از کشندگان شما ولعنت کند بر قاتلان شما فَقَدْ طالَ بُکاءُ النِّساءِ وَبُکاءُ الْأَنْبِیاءِ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَداءِ وَمَلائِکَةِ
السَّماءِ بدرستی که بطول انجامید گریه زنان شیعه وگریه پیغمبران وصدیقان وشهیدان وملائکه آسمانها بر شما پس متوجه من شد وفرمود ای ابو بصیر هر گاه که
یکی از فرزندان امام حسین ع را می بینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم نمود بدرستیکه در مصیبت حسین ع فاطمه دایم گریانست ونعرهها میکشد
که جهنم از استماع آن نعره وغریدن می آید وهر گاه حفظه او را نگیرند وضبط ننمایند جمیع اهل زمین را میسوزاند پس فرمود ای ابو بصیر آیا نمیخواهی زیاده از آنست که گستم
بمنزله که از کسانی باشی که در گریه یاری فاطمه میکنند پس من بگریه افتادم واز بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت ونیز از آنحضرت مرویست که چون برتربت
امام حسین ع اروید ساکت باشید مگر نمی بینید که ملائکه حایر که مجاور قبر حسین اند همیشه در آنجا گریانند وملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود می آیند
چون بزیارت امام حسین ع میروند با ملائکه حایر مصافحه میکنند وبا ایشان تکلم میکنند وایشان از شدت گریه جواب ایشانرا نمیگویند پس ملائکه حفظه صبر میکنند
تا وقت زوال که ایشان در آنوقت اندکی از گریه وتضرع باز می ایستند پس میان دو گروه ملائکه سؤال وجواب واقع میشود وچون ملائکه حایر همیشه در آنجا مجاورند
وهرگز بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند لهذا بعضی امور را از ملائکه حفظه سؤال میکنند وچون ملائکه حفظه باسمان میروند بخدمت پیغمبر ص وامیر المؤمنین وفاطمه
وامام حسن ع وامام حسین ع وسایر ائمه ع که از دنیا رفته اند میرسند وایشان از آن حفظه میپرسند که از در حایر حسین ع دیدید واسماء جماعتی که بزیارت آنحضرت حاضر
شده بودند می پرسند حفظه میگویند که فلان وفلان را در حایر دیدیم که بزیارت امام حسین ع حاضر شده بودند حضرات میگویند که ایشان را وهر که ایشانرا ببیند
که بزیارت حسین حاضر شده اند دعای ما را بایشان برسانید واز جانب ما بایشان بشارت دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود این چگونه ایشانرا
بشارت دهیم حضرات میفرمایند همینکه شما از جانب ما ایشانرا دعا برسانید وطلب خیر وبرکت از جهت ایشان بکنید این بشارتست وبایشان خواهد رسید وچون
ایشان از زیارت برگردند شما ایشانرا ببالهای خود فرو گیرید تا علم بیرون شما در آنجا بهم رسانند وما جمیع زیارت کنندگان حسین را میسپاریم بخداوندی
که امانتها در نزد وی ضایع نخواهد شد واگر زیارت کنندگان حسین قدر وفضیلت زیارت او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل
خواهند نمود وبشمشیر مقاتله خواهند کرد تا بزیارت او حاضر شوند وهر که بزیارت او حاضر میشود حضرت فاطمه نظر باو میکند واو را دعا میکند وطلب
هر خیر ونیکوئی را از پروردگار از جهت او سؤال میکند واز ابن محبوب مرویست که در زمان ولایت آل مروان قصد زیارت امام حسین ع کردم

وازکوفه بیرون رفتم وچون مردمان بیابان راههارا بر زایران امام حسین ع بسته بودند وهرکه از ایشان را میکرفتند بقتل میرسانیدند از راههای غیر متعارف
خود را بکربلا رسانیدم ودر شب خود را بجایی رسانیدم چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون امد وکفت زیارت تو
قبول است بمنزل خود باز کرد که حال وقت زیارت تو نیست کفتم من از کوفه با خوف ومشقت بقصد زیارت امام حسین ع امده ام با وجود این چرا مرا منع
از زیارت میکنی کفت ای مرد محبوب درین شب ابراهیم خلیل الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله ومحمد حبیب الله ص باکروهی از انبیاء مرسلین وملائکه مقربین
که عدد ایشانرا بغیر از خدا دیگری نمیداند اذن از حق تعالی کرفته اند وبزیارت حسین ع امده اند وتا صبح در روضه او خواهند بود وبتسبیح وتقدیس الهی
مشغول خواهند بود وبا این جهة دیگری ماذون نیست که درین شب داخل شود حال معاودت کن وچون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو من کفتم تو کیستی کفت
من از جمله فرشتگانم که بقبر حسین ع موکلند من که این را شنیدم خوشحال شدم ودر کوشه خود را پنهان کردم چون صبح طالع شد بروضه مقدسه رفتم وزیارت
کردم ودر انجا بودم تا شام وچون شام شد بکوفه رفتم وازین اخبار معلوم میشود که اقرب قربات وافضل سعادات زیارت امام حسین ع است وچکونه چنین
نباشد وحال اینکه حضرت صادق ع تصریح فرموده اند که یک زیارت او مقابل بیست حج مقبولست که با رسول خدا عمل اورده شده باشد همچنانکه مروی است
وقتی که انحضرت در کوفه بود شخصی از اقصی بلاد یمن بقصد زیارت امام حسین ع روانه کربلا شد چون بحوالی قادسیه رسید حضرت وی را طلبید وبا او
کفت که شما از زیارت امام حسین ع چه فایده میبینید انشخص عرض کرد که شفای امراض وعافیت ابدان وسلامتی اهل وعیال وفرزندان وقضای حوایج
حضرت فرمود ای برادر یمنی میخواهی از برای تو فضیلت زیارت انحضرت را زیاده تر بکویم انشخص عرض کرد بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود یک زیارت او مقابلست
با یک حج مقبول که کسی با پیغمبر ص در یابد انشخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر یمنی ازین تعجب میکنی یک زیارت او دو حج مقبولست که با پیغمبر ص بعمل اورده باشد
باز انشخص تعجب نمود حضرت یک حج زیاد کرد وهمچنین انشخص تعجب مینمود وحضرت زیاد مینمود تا اخر فرمود ثواب یک زیارت او مساویست با ثواب سی حج
مقبول که با رسول الله کسی دریابد انشخص عرض کرد اذا کان هذا افضل زیارة الحسین فوالله لا افارقه حتی اموت یعنی هرگاه فضیلت زیارة حسین ع
در این مرتبه است بخدا قسم که از قبر منور وی جدا نخواهم شد تا هنگام وفات در یابد پس در دهنه حضرت مجاور شد تا فوت شد رحمة الله علیه پس باید
شیعیان در زیارة انسرور شهیدان کوتاهی ننمایند زر ضریحا الخیر زان وبابی الحسین بن فاطمة الزهراء ای شیعه زیارة کن ضریح بهترین خلایق
ازدور ونزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا الغریب بکربلاء صریع طال کربی لذکره وبلائی زیارت کن غریب شهید کربلا را که بطول انجامید
اندوه وغم من از برای او فاذا زرته فقل یا قتیلا حزنه فانی سیف بکانی برحون او وار زیارت کنی بکو ای کشته مظلومی که حزن واندوه تو مرا کشت

یا غریبا

یا غریبا لاجله صرت ابکی اسفا بعده علی الغرباء ای غریب بیکسی که بسبب غریبی تو چون غریبان را می بینم بر ایشان میکریم یا خضیب الشیب خضبت خدای
بدموع ممزوجة بدماء ای انکه محاسن تو بخون سر تو خضاب شده بسبب تو رخساره من با اشک خون الود خضاب کردیده است لیتنی بالطفوف کنت
فداء لك یا سیدی وقل فدائی کاش ای اقای من در کربلا میبودم وجان خود را فدای شما مینمودم وچه بسیار کم است بود فدا نمودن من خود را از جهة شما
واکر خواهی ثواب زیارت امام حسین ع را زیاده تر از انچه شنیدی بشنوی مستمع باش جابر جعفی میکوید روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم انحضرت فرمود ای جابر
چه قدر مسافتست از منزل شما تا کربلا عرض کردم یکروز مسافتست میان منزل ما وقبر امام حسین ع واقعست حضرت فرمود هیچ بزیارت انحضرت میروی
کفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی تو را بثواب زیارت انحضرت بشارت دهم کفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرکاه کسی مهیای زیارت جدم حسین ع شود
اهل اسمانها یکدیکر را بشارت میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده همینکه از منزل خود بیرون میرود حق تعالی هزار ملک بر او
موکل میکرداند که بر او صلوات میفرستند تا بقبر حسین ع رسد وبهر کامی که در راه زیارت او برداشته ثواب شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد
باو کرامت میفرماید وهمینکه داخل روضه مقدسه میشود ودست بر ضریح او میکذارد وسلام بر انحضرت میکند ومیکوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه
پروردکار عالم وجمیع ملائکه بر او صلوات میفرستند تا از نماز زیارت فارغ شود وعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر حسین بجا اورد حق تعالی ثواب هزار حج
وهزار عمره وهزار بنده ازاد کردن وهزار جهاد در راه خدا باو کرامت میفرماید وهمینکه از نزد قبر بیرون میاید بمنزل خود رود منادی از جانب پروردکار ندا
میدهد که طوبی لك ایها العبد لقد غنمت وسلمت قد غفر الله لك ما سلف خوشا بحال تو ای بنده خدا بدرستی که غنیمت یافتی وایمن رستکاری حق تعالی
جمیع کناهان تورا امرزید واکر ان زایر در انسال بمیرد حق تعالی بید قدرت خود قبض روح او را میکند واو را بدیکری وانمیکذارد وهرکاه زایر انحضرت اراده کند
که بوطن خود معاودت نماید انچهل هزار ملائکه با او رفیق میشوند وبر او صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد وچون داخل خانه خود شود ملائکه عرض میکنند
پروردکارا بنده تو زیارت ولی تورا ادراک کرد وبمنزل خود رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی وسبحونی وقدسونی
وهللونی واکتبوا ذلك فی حسناته الی یوم وفاته ای ملائکه من بر در خانه بنده من بایستید تا وقت وفات او ومرا تسبیح وتقدیس وتهلیل
کنید وثواب انرا در نامه حسنات این بنده من ثبت کنید وهرکاه او را وفات رسد بغسل وکفن ونماز او حاضر شوید پس فرشتکان در در خانه او مکث میکنند
تا چون او را وفات برسد میکویند پروردکارا بنده تو را وفات رسید ما چکنیم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی فسبحونی وقدسونی وهللونی
واکتبوا ذلك فی حسناته الی یوم القیمة بر سر قبر او مجاور شوید تا روز قیامت ومرا تسبیح وتقدیس وتهلیل کنید وثواب انرا در دیوان حسنات او بنویسید

وحضرت صادق ع در روایت دیگر فرمودند که مَنْ زارَ الحسینَ عارفاً بحقّه کان کمن زار الله فی عرشه کسی که حسین را زیارت کند وعارف بحق وی باشد
همچنانست که خدا را در عرش عظمت او زیارت کرده باشد وکسی که در شب عاشورا در کربلا حسین ع بحزن واندوه بروز آورد مثل کسی است که دو هزار
هزار حج مقبول ودو هزار هزار عمرهٔ مقبوله با حضرت رسول الله ص وائمه هدی بعمل آورده باشد ودو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت
سید المرسلین وائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین ودر روایتی دیگر آنحضرت میفرماید مَنْ زارَ الحسینَ ع وهو مهموم اذهب الله همّه
هر مهمومی که حسین ع را زیارت کند حق تعالی همّ او را زایل کند ومن زاره وهو مغموم اذهب الله غمّه وهر مغمومی که او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل
کرداند ومن زاره وهو فقیر اذهب الله عنه الفقر وهر فقیری او را زیارت کند حق تعالی فقر را از آن سلب میکند وهر دردمندی که او را زیارت
کند ودر تحت قبه او دعا کند حق تعالی او را شفا عنایت میکند ومرض وناخوشی را از او زایل میکرداند وحضرت امام حسین ع خود میفرماید که مَنْ زارنی
بعد موتی زرته یوم القیمة ولو لم یکن الّا فی النار لأخرجته کسی که مرا بعد از وفات من زیارت کند من او را در قیامت زیارت میکنم واکر او را
در جهنم بیابم بیرون خواهم آورد واز حضرت امام جعفر ع مرویست که هرکه در شب عاشورا نزد قبر شریف آنحضرت باشد واو را زیارت کند در روز قیامت
محشور شود بخون خود آلوده وبهیئت شهدای کربلا در میان ایشان محشور کردد وهرکه در شب وروز عاشورا زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که
در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد مجملا شیعیان باید بدانند که زیارت حسین با فضیلت وزمین کربلا از زمینی است که شرح نتوان کرد حضرت
فرمودند از قبر حسین تا آسمانها مملو از فرشتگانست که بعضی فرود می آیند وبعضی بالا میروند وفرمودند که حق تعالی زمین کربلا را بیست وچهار هزار
سال پیش از کعبه آفرید وآنرا مقدس ومبارک کردانید وهمیشه این زمین طاهر ومنور خواهد بود تا روز قیامت وچون قیامت شود کربلا افضل بقعهای
بهشت خواهد بود وبهترین منازل جنت وبلندترین ساکنان که انبیاء واولیاء دران ساکن خواهند بود وچون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا وبرپا
شدن قیامت تعلق کیرد زمین را از لرزه فرو کیرد وملئکه چند بامر پروردکار زمین کربلا را با آنچه دران بنهادست برخواهند داشت وبلند خواهند کرد
وان در آن وقت روشن ونورانی خواهد بود بنحوی که عالم را روشن خواهد نمود وآنرا در بهشت خواهند کذاشت وحق تعالی آنرا روضه
از ریاض بهشت خواهد کردانید وآن افضل وارفع منازل اهل بهشت خواهد بود ودر آنجا ساکن نخواهد شد مکر اولوا العزم از پیغمبران وآن زمین
در میان روضهای بهشت خواهد درخشید همچنانکه آفتاب وماه در میان اهل زمین میدرخشند ونور آن دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد کرفت
وان زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسة والطیبة المبارکة التی تضمّنت جسد سید الشهداء وسید شباب اهل الجنة

ابی عبد الله

کربلا

ابی عبد الله الحسین ع منم زمین مقدس وتربت مبارک که در بر داشتم بدن سید شهیدان وآقای جوانان اهل بهشت را خلیلیّ مرّا بی علی الارض
نوّر الامام الفاضل المتفضّلا ای دوستان من بر آن کذرانید بر زمین کربلا تا زیارت کنم امام فاضل را وآثار سلیل رسول الله وابن وصیه
وسید شباب الجنان مؤملا حسین ابن بنت المصطفی خیرة الوری واکرم خلق الله طرّا وافضلا زیارت کنیم سلاله رسول الله را
خلایق ع وفرزند وصی او وآقای جوانان اهل بهشت که در قیامت باو امیدواریم یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان واکرم وافضل جمیع
قتیل بنی حرب وآل امیة فدیت قتیل المستطام المجدّلا آن حسینی که کشته بنی حرب وآل بنی امیه است جان من فدای آن کشته در بیابان
بر زمین افتاده وحد السری یطوی الفیافی الی ان اتی فی سیره ارض کربلا آن حسینی که در شب وروز راه رفت وبیابانها قطع نمود تا
کربلا رسید فلم ینبعث مهر الحسین بخطوة فقال الا یا صحب ما هذه الفلا فقالوا اسمی کربلا قال هونوا مسیرکم یا قوم
فذلک البلاء وچون بزمین کربلا رسید مرکب او ایستاد هرچند او را تازیانه میزد قدم برنمیداشت پس کفت ای یاران چه زمینی است
کفتند این زمین را کربلا کویند چون نام کربلا را شنید کفت ای یاران دیگر حرکت مکنید واز رفتن باز ایستید که بلا نازل شد این زمین محل
اندوه وغم است واین صحرا موضع مصیبت وماتم است هر وحش وطیری که در این زمین است بغصه وغم همدم است وهر جنبنده که در اینجا ساکن
است در ناله والم است سنگ این صحرا دست غم بر سر میزند وهر کیاهی که از اینجا میروید باه وحسرت سر بر میآورد اری در سر حسرت
کربلاست بستانی چند درو ی نالان هزار دستانی چند از دیده حسرت چو نخلش نکری بینی عورات مو پریشانی چند وآنچه مذکور
شد از فضیلت کربلا در آن تعجبی نیست مکر نمیدانی که در آنجا که مدفونست ومکر نشنیده که قدر ومرتبه حسین ع در پیش خدا ورسول ص
بچه مثابه است روزی حضرت رسول الله ص با اصحاب بموضعی میرفتند در راه کودکانی چند را دیدند که بازی میکردند حضرت فخر کاینات ص
در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست ودست بر سر وروی او میمالید واو را میبوسید وبسیار با او ملاطفت میفرمود وابن قدر او را
بوسید وملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند وسبب را از آنحضرت پرسیدند حضرت فرمود من این طفل را روزی دیدم که با حسین من
بازی میکرد واو را دیدم که خاک قدم حسین را بر میداشت وبر رو ودیدکان خود میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را بسیار
دوست دارم وجبرئیل مرا خبر داد که این طفل در کربلا از یاری کنندکان حسین خواهد بود وجان خود را فدای او خواهد نمود وعبد الله عمر
روایت کرده که روزی حضرت رسول الله ص در منبر بود ومردم را موعظه میکرد وجمیع مهاجر وانصار در پای منبر آنجناب حاضر بودند

که ناگاه امام حسین ع داخل مسجد شد و آنحضرت در آنوقت کودک بود و پا بر زمین میگذاشت و بجلدی تمام میشتافت ناگاه بر روی
افتاد حضرت فخر کاینات که نور دیده خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینه خود چسبانید
و میگریست و او را میبوسید پس فرمود بخدائی که جان من در دست اوست همینکه این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و در وقتیکه امام حسین ع طفل بود
روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست حضرت رسول ص فرمود ای فاطمه او را ساکت کن که گریه او دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفته در کنار خود نشانید
و اشک از دیدهای او پاک کرد و روی و پای او بوسید و او را از گریه ساکت کرد و مرویست که روزی حضرت خیر النساء گریان بخدمت پدر بزرگوار خود آمد
و گفت که حسین مفقود شده و هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر ص گریان شد و برخواست بطلب امام حسین برآمد و در اثنای راه بیکی از جهودان رسید
و عرض کرد یا رسول الله ص خواطر مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من او را انجا دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن
تل روانه شد چون بانجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین ع خوابیده است و آهوئی مروحه از شاخ سبزی از ریاحین در دهن دارد و باد او را
میوزد چون آن آهو حضرت پیغمبر را دید برخواست و در کمال ادب ایستاد و گفت السلام علیک یا زین یوم القیمة سلام بر تو باد ای زینت
روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای پیغمبر خدا من هیچ اهل بیتی را مبارکتر و بزرگوارتر از اهل بیت تو ندیدهام مرا طفلی بود
که سه سال بود که گم شده بود و در اطراف و اکناف عالم گردیدم و او را نیافتم تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم ببرکت وی بچه من بمن رسید پس آن
بچه آهو گفت یا رسول الله سه سال قبل از این مرا سیلی برد و در فلان دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره افکند و مرا راه بیرون آمدن از آن
جزیره نبود لهذا در سه سال در آنجزیره ماندم تا در اینوقت بادی وزید و مرا برداشته در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار
فرسخ است پس آن یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و کسیکه تامل نماید در اخبار و آثاری
که وارد شده که پیغمبر ص با گریه کنندگان و تعزیه داران امام حسین ع چه نیکوئیها خواهد کرد و با قاتلان وی چگونه مکافات خواهد کشید خواهد دانست
که قدر و منزلت امام حسین ع در نزد پیغمبر ص در چه پایه است مرویست که روزی پیغمبر ص با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بود و حضرت امام حسن ع و امام حسین ع
در نزد وی حاضر بودند پیغمبر ص نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه خواهید کرد هرگاه شما را در راه خدا شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد
پس فرمود حسن ع را بزهر از پا در خواهند آورد و حسین ع را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در صحرا خواهند افکند و زنان و اطفال
او را اسیر خواهند کرد پس حضرت امام حسین ع عرض کرد که هل تزورنا من بعد قتلنا احدا آیا کسی ما را بعد از شهادت ما زیارت خواهد کرد

حضرت

سبب گریه بر شما چیست فرمود فرزندم حسین گم شده هر چند تفحص او را کردیم نیافتیم پس آن یهودی گفت یا رسول الله ص صح

حضرت فرمود بلی طایفهٔ از امت من از راه جهاد و بزیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند نمود
و امید شفاعت و احسان از من خواهند داشت و چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال
قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد و به بهشت داخل خواهم نمود و اخباری که دلالت میکند که جناب پیغمبر ص در قیامت زایران و گریه کنندگان حسین را
شفاعت خواهد کرد و نهایت سعی و جد در استخلاص ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است و اما آنچه دلالت میکند
بر سعی آنحضرت در تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهر آشوب روایت کرده که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد ملعون
بجنگ سید الشهداء ع میرفتند آن حداد آهن بسیاری برداشته و با آن لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه آنکافران را اصلاح مینمود حداد
گوید که من نوزده روز با آن لشکر ضلالت رفیق بودم و اعانت ایشان مینمودم و بعد از شهادت آنحضرت بخانه خود رجوع نمودم یکشبی در خواب
دیدم که قیامت قایم شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه نموده و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده و من از غلبه عطش و شدت حرارت مدهوش بودم
و از نهایت تشنگی راضی بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون آید و عوض آب بمن دهند با شام ناگاه دیدم که سواری در نهایت
حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب او می آمدند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردیده و بسرعت
گذشت و بعد از ساعتی سواری دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصه قیامت را بنور جمال خود منور گردانید و چندین هزار کس
در رکابش می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند و هر که او را میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اعضای او می افتاد چون بنزدیک من رسید
عنان مرکب کشیده فرمود این شخص را بگیرید ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که دستم جدا شد از آن
پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم که مرا خبر ده که این سوار کیست آنشخص گفت این علی کرار است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار ص گفتم
آنجماعت که در رکاب او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهداء گفتم آنجماعتی که در رکاب علی بن ابی طالب ع جماعت اند
گفت ملائکه پروردگار عالمیان گفتم بچه سبب امر بگرفتن من نمود گفت حال تو مثل حال این جماعتست چون نظر کردم عمر سعد لعین را با جمیع لشکری
که همراه او بودند دیدم و زنجیری از آتش در گردن ابن سعد ملعون بود و آتش از چشم و گوشش شعله میکشید و طایفه دیگر در زنجیر آتش بودند
و طایفهٔ غلهای آتشین در گردن داشتند و بعضی مانند من جمعی از ملائکه بر بازوی ایشان چسبیده بودند و چون مرا قدری راه بردند سوار اول را
دیدم که بر کرسی از یک دانه مروارید نشسته و دو مرد پیر نورانی بر دست راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که آن دو مرد کیستند گفت یکی

نوح و یکی ابرهیم است پس حضرت پیغمبر رو بحضرت امیر المؤمنین کرده پرسید یا علی چکردی عرض کرد که همگی قاتلان حسین را جمع نموده ام و بخدمت اورده ام
پس حضرت پیغمبر از یك یك سؤال میکرد که تو با فرزند من حسین چکردی و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند و یکی جواب میگفت که من آب
بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بجانب او افکندم و یکی میگفت من سر او را جدا کردم دیگری میگفت من فرزند لبند او را شهید کردم یکی میگفت من
برادر او را کشتم دیگری میگفت من فرزند برادر او را بضرب تیغ از اسب بزمین افکندم یکی میگفت من آتش بخیمهای حرم محترم او زدم دیگری میگفت من اهل بیت
او را غارت کردم و دیگری میگفت من اسب بر جسد او تاختم یکی میگفت من زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کردم دیگری میگفت که من طپانچه بر روی طفلان
یتیم زدم یکی میگفت من دل سکینه و زینب خاتون و ام کلثوم را بطعن زبان خستم پس حضرت رسالت پناه فریاد بر آورد که واحسیناه و واعلیاه و واقلة ناصراه
ای فرزندان غریب بی یار و دیار من وای اهل بیت بی یار و انصار من بعد از من با شما چکردند پس روی مبارك را به پیغمبران کرده فرمود ای پدران من
آدم و نوح و ابرهیم ببینید که امت من بعد از من با ذریه من چه نوع سلوك کردند پس خروش و فغان از انبیاء و اوصیاء و جمیع اهل محشر بر آمد بعد
از آن آنحضرت بزبانیه جهنم فرمود که ایشان را بجهنم کشید پس یك یك از آن جماعت را میگرفتند و می بردند و همگی اهل محشر فریاد میزدند که
امروز حکم حکم خدا و رسول خدا و وصی اوست و چون مرا گرفتند که بجهنم برند از دهشت و خوف از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشك شد
و حال همه کس از من بیزاری جسته بر من لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من
از آن جماعتی بودم که بجنگ امام حسین رفته بودم و ما نه نفر رفیق بودیم اما من هیچ نوع حربه و سلاحی در آن کارزار بکار نبردم و چون آنحضرت را
شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز خفتن کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت حضرت رسول خدا ترا میطلبد و گریبان
مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم آنحضرت محزون و غمگین در صحرا نشسته و جامه مبارك خود را از دستها بالا کرده
و حربه بدست مقتلی گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی در بالای سر آنحضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن
نه نفر که رفیق من بودند بقتل رسانیده بود هر یك که از ایشان میزد آتش در او افتاده میسوخت و باز زنده میشد و بار دیگر ایشان را بهمان طریق
میرسانید و من چون این حالت را مشاهده کردم پیش رفتم و سلام کردم و گفتم السلام علیك یا رسول الله حضرت جواب سلام من نگفت و ساعتی
سر مبارك بزیر افکند پس سر برداشته گفت ای دشمن خدا هتك حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله هیچ
حربه بکار نبردم فرمود ای ملعون نه تو در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی بنزدیك من آی چون بنزدیك رفتم طشتی پر از خون

دیدم

دیدم در نزد آنحضرت بود فرمود این خون فرزند حسین منست و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و از جمله
وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان است واقعه رفتن اهل بیت است از کربلا بکوفه و آنچه بر ایشان در آنجا روی داد و رفتن ایشان
از کوفه تا شام و آنچه در اثنای راه با ایشان روی نمود و کیفیت آن بابسط بیان است که چون امام حسین و برادران و فرزندان و یاران او همگی شهید شدند
و بغیر مخدرات سرا پرده عفت و پرده گیان خیام عصمت غیر زین العابدین بیمار دیگر کسی نماند و لشکر کفار بر خیمهای ایشان ریختند و اسباب و رخوت ایشان را
غارت نمودند و با وجود این با الم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند و نمیدانستند که امر ایشان بکجا خواهد رسید لهذا روزگار بر ایشان تیره و تار شد
و هر یکی از ایشان بگوشه افتاده بنحوی ناله و زاری مینمودند یکی فتاده و از تشنگی شده بیهوش ❊ یکی ز درد جدائی دوستان بخروش ❊ یکی بفرق
خود از سوز سینه میزد دست ❊ یکی ز ناله دل سنگ خاره را میخست ❊ یکی بناله و حسرت بجانها میسوخت ❊ یکی بیاد اخی جان انس و جان میسوخت ❊
یکی ز دیده فشاندی بخاك مروارید ❊ یکی چو اشك یتیمان بخاك میغلطید ❊ یکی نداشت بجز آه و ناله کار دگر ❊ یکی ز عمر دگر میفشاند خاك بسر ❊
زبانك العطش کودکان تشنه جگر ❊ شد آن زمین بلاخیز عرصه محشر ❊ و اندوه و غم امام زین العابدین از همه بیشتر و سینه اش از حزن و الم ریشتر
و غصه و محنتش از باقی محنت زدگان کربلا افزونتر و درد و مصیبتش از سایر غریبان اندوهگین رنج و عنا زیادتر آه ز یکطرف الم اهل بیت و بیماری
ز یکطرف غم بی آبی و گرفتاری ❊ فتاده جسم پدر در برابرش بی سر ❊ برادرش شده مقتول از دم خنجر ❊ ز تشنه کامی و بیماری و گرفتاری بیك نفس نبود
او را ز گریه خودداری ❊ دلش ز ناله دلسوز گشته بود خراب ❊ بنای خانه طاقت رسیده بود باب ❊ تنش ضعیف چو نای قلم ز درد شده ❊
رخ مبارکش از آن بلیه زرد شده ❊ نه حالتی که تواند نشست از تب و درد ❊ نه بستری که بآن تکیه تواند کرد ❊ نبود قوت تحمیل بند زنجیرش ❊
کشیدن نفسی میشود دلگیرش ❊ با وجود ابتلای ایشان باین مصایب روزگار بر ایشان سخت تر گردید و ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را با سرهای
شهیدان بکوفه برند و بار محنت و بلیه ایشان افزون شد پس پردگیان حرم عصمت و مخدرات حریم عفت را بر شتران سوار کردند
و امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نمودند و بر نیزها کردند و سر امام حسین را ابن سعد لعین بخولی
اصبحی سپرد و اهل بیت را با سرها روانه کوفه نمودند و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمده در آنجا فرود آمدند که صبح اهل بیت را
داخل کوفه نمایند و خولی ملعون را در کوفه منزلی بود سر مبارك امام حسین را برداشته بمنزل خود رفت و در آنجا فرود آمد
چون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم و زن حضرمیه از شیعیان و دوستداران اهل بیت بود بجهت مطلع نشدن او

سر مبارک حضرت را بنحوی که زنانش مطلع نشوند در اطاقی پنهان کرد و بنزد زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که بکجا رفته بودی کفت
شخصی بر یزید پلید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودیم پس آن زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون تناول کرد و خوابید و آن زن را عادت بنماز تهجد
بود چون شب از نصف متجاوز شد از برای نماز شب برخواست دید آن اطاق که آن سر منور در آنجا بود روشن است بمثابه که کویا صد هزار
مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل شد دید آن روشنی از سری است که در آنجاست و دید که نوری عظیم از آن سر ساطع است و باسمان بالا
میرود و ملئکه بسیار بصورت مرغان سفید کرد اکرد آن سر برآمده اند ناکاه دید چهار زن از اسمان فرود امدند و یکی از ایشان سر را برکرفته
و بر سینه خود مینهاد و زار زار میکریست و مینالید و میکفت ای مظلوم مادر ای شهید مادر ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند
و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش کبریائی برنکیرم پس او با زنان دیکر بسیار کریستند و سر را کذاشتند و غایب شدند پس آن زن حضرمیه
برخواست و بنزد آن سر امد و آن مکرر بخدمت امام حسین ع رسیده بود و بسیار او را دیده بود چون نیک در آن سر منور نکریست دید سر امام حسین
است نعره کشید و بر فرق خود زد و بیهوش شد و بیفتاد ناکاه هاتفی آواز داد که ای زن برخیز تو را بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد زن
از آن هاتف پرسید که این چهار زن که کریه کنان و نالان بنزد سر امدند کیان بودند کفت آن زن که اول امد و پیش از همه بیشتر غم و غصه اش هاتف
از همه افزونتر بود و سر را بر سینه مینهاد و میکریست و مینالید کفت مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیکری مادرش خدیجه کبری و سیم مریم مادر
عیسی ع چهارم اسیه زن فرعون پس آن زن برخواسته آن سر منور را برکرفته ببوسید و با مشک و عنبر و کلاب بشست و کیسوی مبارک شاهزاده را
شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بالین خولی ملعون امده او را بیدار کرد و کفت ای ملعون بی‌حیا این سر کیست با این خانه اورده و از خدا شرم نکرده
اخر این سر فرزند رسول خداست برخیز ملاحظه کن که از زمین و اسمان خروش و فغان برپا شده و فوج فوج از فرشتکان و مقربان بارکاه احدیت
بزیارت او می ایند و کریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت مینمایند من از تو در هر دو جهان بیزارم این بکفت و چادر در سر
کرد و از خانه وی بیرون رفت خولی ملعون کفت ای زن بکجا میروی و طفلانم را چرا یتیم میکنی آن زن صالحه کفت ای ملعون تو طفلان
مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو لعین یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت و دیکر کسی از او نشانی نیافت اما چون
صبح شد خولی سر مبارک را برداشته با سایر سرداران و سپاه ضلال ملحق شد و همکی متوجه کوفه شدند چون خبر امدن سپاه ضلال
با اهلبیت رسالت با بن زیاد ملعون رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری بیرون نرود و ده هزار سوار مکمل فرستاد که سر راهها

محملها را

۱۵۸

محملها را کرفتند که مبادا چون مردم اهلبیت را باینحال به بینند فتنه و غوغای عام برپا شود اما چون اهلبیت بنزدیک دروازه کوفه رسیدند
بیشتر مردان کوفه از برای نظاره از شهر بیرون امدند اما هر کرا چشم بران سرها و نظر بان محملها افتاد فغان و ناله برآورد و زار زار بکریست
و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان کوفیان زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بکریه
و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین باواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را میکشید و اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میکریید در ان وقت
زنی در پشت بامی ایستاده و نظاره آن اسیران میکرد و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهلبیت پرسید که من ای الاساری انتن شما از کدام
اسیرانید او در جواب کفت نحن اساری ال محمد ما اسیران ال محمدیم آن زن که این را شنید از بام خانه بزیر امد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای
ایشان آورد که خود را بان بپوشند اما زینب خاتون چون دید که زنان و مردان کوفیان میکریند متوجه ایشان شد و اغاز تکلم کرد بنحوی که کویا پدرش
امیر المؤمنین ع تکلم میکند و کفت ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله ایا بر ما میکریید و هنوز اب دیده ما از جور و جفای شما باز نایستاده و ناله و زاری
ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده ایا بر ما میکریید بتحقیق که خود ما را کشته اید برو و بر احوال خود اشک میبارید و از روح مقدس حضرت رسالت پناه
شرم نمیدارید بدترین عالمیان را بر بهترین ادمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان از نصرت و یاری اهل حق پرداختید بخدا قسم که میباید بسیار
بکریید و کم بخندید بسبب انچه از شما صادر شده عیب و عاری از برای خود خریده اید که از آن هرکز پاک نخواهد شد کشتن جکر کوشه خاتم پیغمبران
و بهترین جوانان بهشت را بهیچ چیز تدارک نتوان نمود کشتید شخصی را که پشت و پناه برکزیدکان و روشن کننده مشکلات قران و ظاهر کننده
حجج دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد چه جکر کوشه پیغمبر را که بنیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پردکیان حجرات او را
بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برکزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید و ایا تعجب کردید که از اسمان خون بارید بتحقیق در اخرت
بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیبتر و عظیمتر خواهد بود پس کفت مَاذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مَاذَا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ
الاُمَمِ بِعِتْرَتِی وَبِاَهْلِی بَعْدَ مُفْتَقَدِی مِنْهُمْ اُسَارَی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ چه خواهید کفت در وقتی که پیغمبر بشما کوید که ای اخرین امت
بعد از من شما چها بعترت من کردید بعضی را اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانیدید مَا کَانَ ذَاکَ جَزَائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوءٍ
فِی ذَوِی رَحِمِی ایا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید راوی کوید بخدا قسم که ان نشئه جکر کوشه فاطمه
مردم را حیران و اضطرابی عظیم روی داد و بر حال خود میکریستند و دستها بدندان میکزیدند و مرد پیری از خواجکان کوفه ایستاده بود چندان

کریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی ایدختر خاتون قیامت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند پس ام کلثوم شعری چند در مرثیه سید الشهداء ع خواند که خروش و واویلاه از کوفیان برامد
و وامصیبتاه و واحسرتاه از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری باسمان رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت
بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و ویلا میگفتند القصه وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی واشوبی
ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین ع در انوقت میگریست و بزبان حال میگفت ابی یا ابی یا خیر ذخر فقدته فیا ضیعتی من ذا الصبی المل ای پدر
بزرگوار من ای انکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو من بکه امید خواهم داشت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل
ای پدر من بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی و بعد از تو کرا من یتیم پدری خواهد کرد و که پشت و پناه من خواهد بود ویشکو الی الزهراء
بنت محمد بقلب حزین کانه مقفل و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا ع دختر محمد مصطفی ص با دل شکسته حزین که اندوه و غم گویا دل او را قفل زده بودند
جدتنا قومی من القبر وانظری حبیبک مقتول للجبین مرمل و میگفت ای جده بزرگوار از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را کشته ببین که در خون
غلطیده و جبین او بخاک چسپیده عریانا علی عار العری متعفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسلا ببین فرزند خود را کشته و برهنه در بیابان بیکناه
افتاده و محاسن او بخون خضاب شده و جسد او بخون غسل داده وساروا بنا تا جلنا ه حواسرا واوجعنا بعد الخفر یبذلنا ای جده بزرگوار
ما را اسیر کردند و برهنه در بلاد بگردانیدند و بعد از انکه ما در حجاب عزت و عصمت بودیم بی ساتر ماندیم سبانا علی الاقتاب بید و لحومنا
عرایا بلا ظل به یستظل ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما برهنه بود و در افتاب گرم بودیم و سایه نبود
که بناه بان بریم پس امام زین العابدین ع خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ص خواند و بعد از ان فرمود ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند
که منم علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر ذحل ولا تراب منم پسر انکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات
مانند گوسفند ذبح کردند انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه منم فرزند انکه هتک حرمت او نمودند و انچه را از وی یافتند ربودند
انا ابن من انتهب ماله وسبی عیاله منم فرزند انکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا وکفی
بذلک فخرا منم فرزند انکه صبر کرد تا او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس فرمود ای کوفیان وای بر شما باد

که نامها

که نامها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا بنزد خود اوردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید و با او کردید انچه کردید پس بکدام رو
نظر خواهید کرد بر روی حضرت پیغمبر ص در روزی که بشما گوید که نیستید شما از امت من چرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا کردید
پس فرمود لا غرو ان قتل الحسین وشیخه قد کان خیرا من حسین واکرما عجبی نیست اگر کشته شد حسین زیرا که پدر او کشته شد و حال
انکه از او بهتر بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما ای اهل کوفه بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن پدرش
از کشتن او عظیمتر بود قتیل بشط النهر روحی فداه جزاء الذی ارداه نار جهنما کشته شد حسین در کنار نهر فرات جانم فدای او باد
و سزای هر که با او این عمل کرد اتش جهنم است و مسلم بنا گوید من در انروز در خانه ابن زیاد ملعون مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای
عظیمی بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این صداها چیست گفت شخصی بر یزید پلید خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد لعین سر او را با اهل بیت او
داخل کوفه میکنند پرسیدم که ان شخص که بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب من از ترس خادم ساکت شدم چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم
که نزدیک بود چشمهایم بیرون اید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار امدن اسیران کربلا و
رسیدن سرهای شهدا میکشیدند تا ناگاه دیدم که قریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهداء ع و فرزندان فاطمه زهراء ع در ان بودند
ناگاه دیدم که امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است بیمار و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از
روی حزن و اندوه میگوید یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا ای بدترین امتها حق تعالی شما را خیر ندهد که رعایت
جد ما را نکردید لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا در روز قیامت ما و شما را در نزد رسول الله حاضر شویم او را چه جواب
خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم یشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا
ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا
جد منست که مردم را از گمراهی هدایت کرد واقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا ای واقعه کربلا اندوهی
بر دل ما گذاشتی که تسکین نخواهد یافت پس دیدم که در انوقت کوفیان از مرد و زن و طفل بر کودکان اهل بیت ترحم کرده نان و خرما و گردو بایشان
میدادند و ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد و با فغان و گریه انها را از دست کودکان میگرفت و بر زمین می افکند و میگفت یا اهل الکوفة ان
الصدقة علی اهل الرسالة محرمة ای اهل کوفه تصدق بما روا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه از مشاهده

اینحال معکر بستدام کلثوم چون صدای کریه ایشانرا شنید اواز را بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما مارا میکشند و زنان شما برما میگریند
دران اثنا صدای شیونی عظیم بلند شد ناکاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده می آورند و در میان انها سری دیدم در نهایت حسن وصفا
ونور وضیاء مانند خورشید تابان وماه درخشان در تلألؤ و درخشندکی بود وشبیه ترین مردم بود برسول خدا واثر خضاب در محاسن مبارکش
ظاهر بود چون نظر زینب خواتون بران سر منور افتاد خروش و فغان براورد و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارکش شکست و خون ازان جاری
شده بر زمین ریخت وفریاد براورد که ای ماه فلک امامت که از جور تیره رویان منخسف کردیدی وای خورشید سپهر خلافت که از کردش
روزکار غروب نمودی ای برادر مهربان خواهرت فدای تو باد فاطمه وسکینه یتیم خود را طلب نما و دلداری کن ای برادر عزیز از فرزند رنجور ماتم زده
خود زین العابدین خبری بکیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است ودلش از ستم کافران مقروح اَیَا حِصْنِی اَیَا ذُخْرِی وَفَخْرِی فَقَدْتُکَ
یَا سَنَادِی یَا رَجَائِی ای پناه من وای فخر و نخوت من وای امید و تکیه من چه شد که تورا کم کردم اَخِی یَابْنَ الرَّسُولِ اَذَابَ جِسْمِی حُلُولُکَ
فِی الثَّرَی بِلَا وَمَلَاءِ ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت تو وخوابیدن تو در قبر جسم مرا کاهید بِدَوْسِ الْخَیْلِ مِنْکَ فَقَدْ الْحِقّ
نَحْبِسُ الصَّدْرِ ظُلْمًا بِافْتِرَائِی ای برادر که بدن تورا پایمال سم ستوران نمودند واسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای سینه تورا ازراه
ظلم وستم ریزه ریزه کردند اَیَا سَیِّدِی هَیْتَ اَبْکِی ؛ وَیُسْعِدْنَ الْحَمَامُ عَلَی بُکَائِی ای اقای من همیشه بر تو میکریم و مرغان بر کریه من
یاری میکنند اَخِی هٰذِهِ اُمَیَّةَ ذَاتَ صَوْنٍ ؛ وَنَحْنُ نُسَاقُ جَهْرًا بِالْفَلَاتِی ای برادر اینک زنان بنی امیه در حجلهای عزت وناز نشسته
اند و مارا برهنه در بیابانها میکردانند بِصَانُ اُمَیَّةَ وَلَهَا خُدُورٌ ؛ وَنَبْرُزُ مِنْ خِبَائِنَا لِلسَّبَائِی زنان بنی امیه در سراپردها در نهایت
اطمینان نشسته اند ومارا از سراپردها با سیری بیرون اورده اند کَاَنَّا مِنْ بَنَاتِ الزَّنْجِ تُسْبَی ؛ وَتُضْرَبُ بِالسِّیَاطِ بِلَا اَخْتِیَائِی کویا
که ما از دختران اهل روم وزنکباریم که تازیانها بر ما میزنند وجور وجفا بر ما کردند از سخنان دلسوز ان نور دیده زهراء فغان
وناله از حاضران برامد واز اشک خونین ایشان روی زمین کلکون شد ودر اخبار رسیده که هر که را نظر بر سر منور امام حسین ع می افتاد
از هیبت وسطوت انحضرت بیهوش میشد وسر مبارک او درمیان سرها مانند خورشید وماه درمیان ستارکان میدرخشید ونور او در
ودیوارها را روشن نموده بود زید بن ارقم کوید چون انسر مبارک را در کوچهای کوفه میکردانیدند من در غرفه خانه خود
بودم ناکاه صدای هجوم عام وخروش عوام بکوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سرها بر نیزها کرده اند ودر میان

درمیان

درمیان انها مانند افتاب میدرخشید ونور ازان ساطع میکردید چون نیک نکاه کردم دیدم سر مبارک امام حسین ع بود چون بنزدیک غرفه
من رسید غرفه از شعاع ان منور شد ودیدم که لبهای مبارک او حرکت میکند چون کوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت مینمود باین ایه رسیده بود
که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا از هیبت انحال موی بر اعضای من راست شد کفتم یابن رسول الله والله
امر تو عجیبتر وعجیبتر است شخصی دیکر نقل کرده که در وقتی که انسر مقدس شاهزاده را در کوفه بر درخت اویختند من بنزدیک ان ایستاده
بودم که لب مبارکش میجنبید کوش فرا پیش داشتم این ایه تلاوت مینمود که فَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ
مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی کمان مکن که خدا غافل است از انچه ظالمان میکنند وزود باشد که ظالمان بدانند که جایکاه ایشان کجا خواهد بود
وجمعی نقل کرده اند که چون سر مبارک انحضرت را در بازار کوفه بنیزه کردند باواز بلند شروع کرد بخواندن سوره کهف وتا این ایه خواند که اِنَّهُمْ
فِتْیَةٌ اٰمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًی چون روز دیکر شد ابن زیاد ملعون در قصر الاماره مردم کوفه را رخصت عام داد وپردکیان سرادق
عصمت وجکر کوشکان حضرت رسالت را بروشاسیران بمجلس ان لعین بی ایمان در اوردند وسر مبارک سرور شهیدانرا در طبقی کذاشته در نزد ان ملعون
ولد الزنا حاضر کردند چون نظر نحس ان لعین پلید بر سر منور ان پیشوای اهل دین افتاد اظهار فرح وشادی نمود وچوبی در دست داشت بر لب ودندان
پیشوای شهیدان میزد ولبهای مبارک او را بچوب از یکدیکر جدا میکرد ومیکفت حسین ع چه خوش لب ودندان بوده زید بن ارقم که از جمله اصحاب
سید عالم ص بود دران مجلس حاضر بود خروش وفغان براورد وکفت یابن مرجانه اِرْفَعْ قَضِیبَکَ فَوَاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَقَدْ رَاَیْتُ
رَسُولَ اللهِ ص مِرَارًا کَثِیرَةً یُقَبِّلُ ثَنَایَاهُ ای پسر مرجانه چوب ازین لب ودندان بردار قسم بخدائی که در الهیت شریک ندارد که مکرر دیده ام
که حضرت رسول الله ص این لب ودندانرا میبوسید ومیمکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول ص حسن ع برادر او را بر ران راست واین بزرکوار را
بر ران چپ نشانیده ودست مبارک بر سر ایشان میکشید ومیفرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَیْنِ وَدِیعَتِی عِنْدَ الْمُسْلِمِینَ ای خدا این دو پسر امانت منند در نزد
مسلمانان وایشانرا بتو میسپارم ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید کریان از انمجلس بیرون رفت وکفت لعنت خدا
بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را کشتید وپسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که با سر فرزند رسول خدا چنین کستاخی کند کَانَ النَّبِیُّ یُحِبُّ
یَلْثِمُ ثَغْرَهُ ؛ وَعَدَ اللَّعِینُ یَعُلُّ الْکَرَمِ مَلْثَمِ پیغمبر ص دوست داشت که حلق ولبهای حسین را بوسد وملعون پسر ملعون ان بوسکاه را پاره پاره کرد
وَغَدَا یُعَفِّرُ خَدَّهُ فَوْقَ الثَّرَی ؛ ظُلْمًا وَضُرِّجَ عَارِضَیْهِ بِالدَّمِ پیغمبر سیمای منور او را بخواری وزاری بخاک میمالیدند وکلکونه مطهر او را بخون

اغشته نمودند قَتِلَ الحُسَیْنُ فَیا سَماءُ تَفَطَّرِی * حُزْنًا وَیا دارَ السُّرُورِ تَهَدَّمِ کشته شد حسین ای آسمان ازین اندوه از هم بپاش و ریزه ریزه شو
و ای خانه شادی خراب و منهدم شو و چون در وقتی که مخدرات سرادق عصمت و پرده نشینان دودمان رسالت بمجلس ابن زیاد لعین داخل
شدند زینب خاتون در پیش ایشان می آمد در وقت داخل شدن سلام نکرد و التفات بکسی ننموده در گوشه بنشست و کنیزان در دور وی احاطه
کردند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده پرسید که این زن کیست گفتند زینب دختر فاطمه زهراست و خواهر امام حسین ابن زیاد لعین گفت
حمد میکنم خدای را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب گفت شکر و سپاس مر خدای را که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود
و از رجس و شک و گناه پاک گردانید و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد ملعون گفت دیدی حق تعالی چه کرد با برادر و اهل بیت
تو زینب خاتون گفت ندیدیم مگر نیکی ایشان که بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر ما از اینحال خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند
ای پسر مرجانه عنقریب است که حق تعالی تو را با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمت نمایند در آنوقت تو را معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد
ای پسر مرجانه مبادا که چه کار کردهٔ بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره ایشان رسالت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تو است
وای بر حال تو بروایتی ام کلثوم گفت ای ملعون اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن حسین ع دیدهٔ جد بزرگوار من روشن شد بدیدن او و مکرر او را میبوسید
و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد لعین از سخنان زینب خاتون در خشم شد و حکم بقتل وی کرد اهل بیت همگی بلرزه و اضطراب
در آمدند عمرو بن حریث مخزومی بر خواست و گفت اَیُّهَا الامیر بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست بخصیص زنی غریب از وطن و دیار خود
آواره و بلای غربت و بیکسی گرفتاری و بالمصیبت برادران و برادرزادگان مبتلائی و از فراق دوستان و خویشان مهجوری و از غم یتیمان و کودکان
برادر رنجوری و با وجود این اسباب و اموال او بغارت رفته و او را اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت
و روی از وی گردانیده متوجه امام زین العابدین ع شده پرسید که این پسر کیست گفتند این علی پسر امام حسین ع است ابن زیاد گفت شنیدم که علی بن الحسین ع
در کربلا کشته شد امام زین العابدین ع فرمود آن علی اکبر برادر بزرگتر من بود که کشته شد وَاللهِ اِنَّ لَهُ مُطالِبًا یَوْمَ الْقِیمَةِ بخدا قسم که در روز قیامت
کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند پسر زیاد ملعون از سخن وی در غضب شده گفت این پسر را ببرید و گردن بزنید و به برادرش ملحق سازید و سرش را
بنزد من آرید جلادان چون آهنگ گرفتن او کردند زینب خاتون چون سپند از جای جست و بروی چسبید و گفت ای پسر مرجانه هنوز از
کشتن اهل بیت پیغمبر ص سیر نگشتی و خونها که از ما بناحق ریختی بتو کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت

همین طفل

راهب دیر ۱۹۰

همین طفل باقی مانده و از برای ما اسیران و بیکسان غیر از او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد نخست مرا بقتل رسان بعد از آن آنچه خواهی بکن
و امام زین العابدین ع فرمود ای پسر زیاد مرا از قتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت آرزوی ما
بوده ابن زیاد ملعون لحظهٔ سر بجیب خود بزیر افکنده تامل نمود بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر نمود که ایشان را بخانهٔ بردند
که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس نمودند و امر نمود که سر مبارک امام حسین ع را بر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند تا مردم به بینند و چون
سر مبارک آن سید شهید را داخل بازارهای کوفه نمودند در بالای آن سر مبارک هاتفی ندا در داد بنحوی که همهٔ اهل کوفه شنیدند و با آواز بلند این شعر را
خواند رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِیِّهِ * لِلْمُسْلِمِینَ عَلَی الْقَناةِ یُرْفَعُ چه بسیار غریب و عجیبست که سر پسر دختر محمد ص و پسر خلیفه پیغمبر را مسلمانان
بر سر نیزه کرده اند وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ * لا جازِعٌ مِنْهُمْ وَلا مُتَوَجِّعٌ و مسلمانان آنرا می بینند و میشنوند و هیچکس جزع و زاری نمیکند و دل کسی
بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد ملعون هیچکس از اهل کوفه بنزد اهل بیت رسالت تردد نمینمود و مانند اسیران چند روز تنها و بیکس در آنجا بسر
بردند و بعد از چند روز ابن زیاد پلید بنیاد شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی و عمرو بن حجاج و زحر بن قیس را طلبیده بجمعی از ملاعین نامزد ایشان گرد
و مقرر کرد که سرهای شهدا را با مخدرات اهل بیت سید ابرار بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را بر نیزه ها کردند و اهل بیت بر شتران سوار کردند
و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کرده همگی را روانه شام نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی از آنها در مجالس
سابقه بتقریبی چند مذکور شد و از جمله آنها آنکه چون لشکر ضلال بمنزل قنسرین که در نزدیک دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود از نصرانی

از راهب

آن لشکر در پای آن دیر فرود آمدند و نیزهٔ که سر مبارک آنحضرت بر آن بود بر زمین استوار نمودند راهب از دیر بر بام آمد و چون نظر او بر آن سر
مبارک افتاد دید نور عظیمی از آن سر منور بجانب آسمان ساطع است هیبتی از آن در دل راهب افتاد و بیرون راهب آن لشکر را ندا داد و گفت شما
از کجا می آئید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آئیم و بحرب جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشانست از جهة یزید پلید می بریم
پس پرسید اسم مهتر ایشان چیست گفتند حسین ع راهب گفت این آن حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر اوست گفتند آری
گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی میبود ما او را بر دیدهای خود مینشاندیم پس گفت ای قوم التماس این دارم که بسر کرده خود
بگوئید که ده هزار درهم دارم که از پدر بمن میراث رسیده آنرا از من بستانند و این سر را بمن دهند که امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن
شود سر را باو دهم آنگاه لشکریان شمر لعین را از سخن راهب خبر کردند آن لعین از بوئیدن زر برادران از سر منور راضی شد پس زر را گرفته [illegible] نمود

در کیسهٔ کرده مهر نمود و یکی از معتمدان خود سپرد و آن سر مبارک را براهب داد و راهب چون سر منوّر را داخل دیر خود کرد از نور آن دیر او

روشن شد و هاتفی ندا داد که ای پیر خوشا حال تو و حال هر کس که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر را بمشک و گلاب بشست و بر

سجاده نو گذاشت و در اطاقی گذاشت و خود با طاقی دیگر رفت بعد از زمانی دید کم اطاقی که آن سر منور در آنست روشن شد و هر ساعت روشنی

زیاد میشد تا بجائی رسید که تمام صومعهٔ راهب روشن شد و هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت ناگاه دید سقف آن اطاق بشکافت و عماری

فرود آمد و از آنجا خاتونی زیبا روئی بیرون آمد و حوریان بسیار در اطراف و جوانب وی ندا میکردند که طرّقوا طرّقوا راه دهید که مادر

ادمیان یعنی حوّا میآید و باین طریق ساره حرم محترم ابرهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل ذبیح و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی

فرود آمدند و هر یک آن سر مبارک را زیارت کردند و احترام از آنجا بجای آوردند ناگاه خروش و فغان بر آمد و عماری در رسید خدیجهٔ کبری

و بعضی از زوجات مطهرات حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر منور را طواف و زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش

و ولوله بر سکان آسمان و غلغله در زمین افتاد و عماری نورانی بدید آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش که سید مسافر عرش عظیم و دختر

رؤف رحیم یعنی خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت میآید پیر از هیبت و دهشت بیخود شد و بجایی در پیش نظر وی بدید آمد کرسی را

امّا فریاد و خروش زنان بگوش وی میرسید و از آن میان یکی میگفت السّلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید محروم مادر ای نور دیده و سرور سینه

غمدیدهٔ من مادرت فدای تو باد غم مخور که داد تو از قاتلان تو بستانم راهب از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن مسافران عالم بالا

و عماری ندید و اثری نیافت برخواست با گریه و زاری بنزد آن سر مقدس آمد و بزانوی ادب در آمده گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم یقین

دارم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریة و انجیل خوانده ام بحق پروردگاری که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان انجمن قدس

و بار یافتگان خلوتخانهٔ انس بزیارت تو می آیند که با من تکلم کن و بزبان مبارک خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر مبارک امام حسین آمد بسخن

و گفت ای راهب اَنَا الْمَظْلُومُ منم بیکس ستم رسیده اَنَا الْمَغْمُومُ منم غمدیده اَنَا الشَّهِیدُ وَ اَنَا الْغَرِیبُ منم کشته قوم ناپکار منم آواره از خویش و تبار

منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم و منم قتیل و منم تشنه و منم مغموم و منم شهید جفا کیف حالة الشهداء منم اسیر بلا کیف حالة الاسراء منم که

چهره ام از اشک دیده گلگونست ؛ زمین ز خون من سر بریده جیحونست اَنَا الْمَقْتُولُ منم کشته شده تیغ ستم اَنَا الْمَغْمُومُ منم مبتلای اندوه و غم

منم خستهٔ بیدلی ناتوانی ؛ نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی ؛ اسیری غریبی شهیدی حزینی ؛ نه همراه امینی نه از کس امانی ؛ پیر راهب گفت

ای سر مبارک

زیارت دوم

ای سر مبارک بیان از یاد کن که میخواهم از زبان مبارکت حسب و نسب تو را بشنوم آن سر مبارک فرمود اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی وَ اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضٰی منم فرزند

محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ منم سرور سینه حضرت خیر النساء ؛ منم که احمدی سلم را ابد و ش نشاند ؛ منم که روح امین

گاهواره ام جنباند ؛ وَ اَنَا الشَّهِیدُ بِکَرْبَلَاءَ و منم کشته صحرای کربلا و منم تشنه آب و منم مظلوم اهل جور و جفا ؛ من نور دو چشم مصطفی ام ؛

فرزند علی مرتضی ام ؛ نه نه که غریب و مستمندم ؛ مظلوم و شهید کربلا ام ؛ پیر مرد دیرانی که این سخنان شنید خروش از نهاد بر آورد و بر

جست و روی بر روی مبارک او گذاشت و عرض کرد که ای سید و سرور عالمیان روی خود بر ابر میدارم تا بگوئی که فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک

آواز بر آمد که ای پیر ترسا بدین جدّم در آی تا در روز جزا تو را شفاعت کنم راهب گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا

رَسُولُ اللّٰهِ پس حضرت قبول شفاعت وی کرد چون روز شد و لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند راهب بیام دیر آمد و گفت

میخواهم با مهتر سپاه سخنی بگویم چون شمر ملعون بپای دیر آمد گفت تو را بخدا و جد صاحب این سر سوگند میدهم که این سر را در صندوقی گذار و بان

اهانت مرسان که او از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر لعین قبول کرد و آن پیر بامر یزدان بخدمت حضرت امام زین العابدین رسید و دست و پای

آنجناب را ببوسید و خواستند با لشکر جهاد کنند حضرت ایشان را مانع بود و چون بنزدیک دروازهٔ دمشق رسیدند شمر ملعون ده هزار درهم را

از معتمدان خود طلبید خون همیان او ر ند و در باز کشودند همه آن پولها سفال شده بود و بر یک روی آن دراهم نقش بود و لا تحسبن الله

غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند و بر روی دیگران نقش بود که وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ

یَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست [illegible] ظالمان و ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ نَحْمَدُکَ یَا مَنْ اَعْظَمَ مُصِیبَتَنَا بِمُصِیبَةِ مَنْ سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ

وَ اَطَاعَ اللّٰهَ فِی سِرِّهِ وَ عَلَانِیَتِهِ الَّذِی جَعَلَ اللّٰهُ الشِّفَاءَ فِی تُرْبَتِهِ وَ اِجَابَةَ الدُّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَ الْاَئِمَّةَ الْهُدَاةَ

مِنْ ذُرِّیَّتِهِ اِبْنِ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی وَ ابْنِ جَنَّةِ الْمَاْوٰی زَیْنِ مَکَّةَ وَ مِنٰی وَ فَخْرِ زَمْزَمَ وَ صَفَا مَدِیبِ الْکَبِدِ الْحَرَّاءِ وَ صَرِیعِ

الدَّمْعَةِ الْعَبْرٰی حُجَّةِ اللّٰهِ الْکُبْرٰی وَ شَرَفِ الدُّنْیَا وَ الْعُقْبٰی الَّذِی بَکَتْ فِی مُصَابِهِ السَّمٰوَاتُ الْعُلٰی وَ زُلْزِلَتْ لِفَقْدِهِ الْاَرَضُونَ

السُّفْلٰی سَلِیلِ خَاتَمِ الْاَنْبِیَاءِ وَ ابْنِ سَیِّدِ الْاَوْصِیَاءِ وَ بِضْعَةِ کَبِدِ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ مَوْلَانَا اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ وَ نَشْکُرُکَ یَا مَنْ اَجَلَّ

رَزِیَّتَنَا عَلٰی سَیِّدِ السَّادَاتِ وَ قَائِدِ الْقَادَاتِ یَعْسُوبِ الدِّینِ وَ عِصْمَةِ الْمُتَّقِینَ وَ عَلَمِ الْمُهْتَدِینَ وَ مَنَارِ الْبَرَاهِینَ

المقطوع الوتین الحامی بلا معین المعصوم من الزلل والمبری من کل عیب وخطل المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن التربة الزاکیة
وصاحب القبة السامیة المستضام المستباح المغسل بدم الجراح المجرع بکاسات مرارات الرماح المهجور بالفلاء والمترب بالعراء
سیدنا ابی عبد الله ونعزیک یا من اثقل بلیتنا علی ذی الشیب الخضیب والخد التریب والجسد السلیب والمقروع بالقضیب وصاحب الودج
المقطوع والراس المرفوع والسلو الموضوع الذی نکثت ذمته ودمه حرمه وانتهکت حرمة الاسلام فی اراقة دمه المرمل بالدماء
والمهتوک الخباء غریب الغرباء وشهید الشهداء وقتیل الادعیاء وساکن ارض کربلاء ومن بکته ملائکة السماء الحسین المظلوم
ابی عبد الله ونصلی علی نبینا المصطفی واولاده واحبائه الذین مکنهم الله علی منابر النور واجلسهم علی سرر السرور خصوصا علی سبطه
المظلوم وولده القتیل المحروم المجاهد فی سبیل الله سیدنا ابی عبد الله آه من مصیبة ما اعظمها عند اصفیاء الله واولیائه
وما اجلها عند ملائکة الله وانبیائه وا ویلاه من رزیة ما اصعبها عند المصطفی وامته وما اثقلها عند المرتضی وشیعته واحبته
آه من الاجسام البالیة العاریات آه آه من الاجساد المجدلة فی الفلوات آه آه من الرؤس المفرقة عن الابدان آه من السادات
المدفونین بلا اکفان والموالی النازحین عن الاقارب والاوطان لهفی علی جسد المعادر بالعراء ؛ سلوا تقبله خدود ظبائک
واحسرتا از آن تن مجروح برهنه افتاده در بیابان که اهوان می آمدند واورا میبوسیدند لهفی علی الخد التریب نخده ؛ سفها باطراف القنا سفهائک
واحزنا از خساره که برخاک چسبیده که سفهای امت افزا بر سر نیزه کردند لهفی لک یا رسول الله فی ایدی الطغاة نوایح وبواک وا ویلاه
از برای اهل بیت تو ای پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت کرفتار بودند وهمگی نوحه میکردند ومیکریستند ما بین نادبة وبین فزعة
فی اسر کل معاند افاک ؛ اهل تو بعضی ناله وفغان مینمودند وبعضی اسیر در دست معاندین بودند وباین سبب خائف ولرزان بودند
تالله لا انساک زینب والعدا ؛ خسرا تجاذب عنک فضل رداک ؛ بخدا قسم که فراموش نمیکنم تورا ای زینب در حالتی که دشمنان طرف چادر تورا
کرفته میکشیدند یا عینی ان سفحت دموعک فلیکن ؛ حزنا علی سبط الرسول بکاک ؛ ای چشم اکر اشک از تو جاری میشود باید از
برای مصیبت سبط پیغمبر جاری شود وابکی القتیل المستظام ومن بکت ؛ لمصابه الاملاک فی الافلاک ؛ ای چشم کریه کن کشته مظلومی را
که فرشتکان اسمانها بر مصیبت وی کریستند وصدای کریه اهل زمین باسمان رسید ؛ فغان که کریه غم موج خون بکردون برد ؛ فرات دیده ما
اب روی جیحون برد ؛ صدای کوس مصیبت بنام دل برخواست ؛ سیاه زخم بلا بر جکر شبیخون برد ؛ مقربان بدل از چه بسکه افغان برند

ولیکن

ولیک شاه شهیدان رنجمله افزون برد ؛ زهی حیات ومروت زهی بلا بیرحم ؛ زمانه پیش وی ان ساغر بلا چون برد ؛ فغان از اینکه فغان از درون بردکیان ؛
دل وجکر همه همراه خود بکردون برد ؛ چکار بود که ایام کرد وای براو ؛ سر حسین ز برای یزید ملعون برد ؛ فرحم الله اشیاعا یبکون علی الحسین
او یتباکون ؛ خدا رحمت کند شیعیان که بر حسین میکریند یا خود را بکریه میدارند حضرت امام حسن عسکری فرموده است که خدا لعنت میکند کشندکان
حسین ودوستان ویاوران ایشان را ولعنت میکند کسی را که در لعن کردن بر ایشان شک داشته باشد الا وصلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین
عزاه اکاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسی که بر حسین کریه کند وعزای او را بپا دارد وصلوات میفرستد بر کسی که از روی رحمت ورقت بر
حسین کریان شود اکاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسی که لعن بر دشمنان حسین کنید واکاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک
دیدهای کریه کنندکان را جمع میکنند وبخازنان بهشت میسپارند که از اب حیوان ممزوج میکنند بس طعم وپاکیزکی وخوشکواری مضاعف میشود هزار
مرتبه نمیدانم با وجود این فضیلت از برای کریه بر امام حسین چرا کسی خود را از کریه باز دارد ما عذر من لم یبک یوم مصابه ؛ متاسفا بل
ودمع هامی ؛ چیست عذر کسی که در روز مصیبت امام حسین از روی تاسف واندوه اشک ریزان یا خون از دیدهای او جاری نشود ابکی مصارع
فتیة علویة ؛ شربوا علی ظما کؤس حمام ؛ کریه کن ای چشم بر مصایب جوانان ال علی که با تشنکی جامهای مرک را نوشیدند احشاء فاطمة
لهم مقروحة ؛ وبکت عیونها حزنا علی الایتام ؛ احشاء فاطمه از غم ومصیبت ایشان مجروح است ودیدهای او از ماتم یتیمان حسین کریانست
وابکی الیتامی للطغاة خواضعا ؛ وابکی علی النحر الخضیب الدامی ؛ ای چشم کریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان خوار وذلیل اند وکریه
کن بر حلقوم بریده که خون از ان جاریست وبمثلی اخواته وبناته ؛ یندبنه بتفجع ولطامی ؛ وبنظر در او خواهران ودختران امام حسین را که بر او
نوحه میکردند با سوز دل وصورت خراشیدن هذه تنوح وهذه تبکی ؛ لما سلب العدی ابن برقع ولثام ؛ یکی نوحه میکرد ودیکری میکریست بجهة
اینکه دشمنان مقنعه وروبند ایشان را بغارت برده بودند وابکی لزینب یستغیث بامها ؛ ذات المفاخر والمحل السامی ؛ یا ام قومی من
ترابک وسارعی ؛ وبیتی ذلی وسوء مقامی ؛ وکریه کن ای چشم بر زینب که با در مهربان خود استغاثه میکرد ومیکفت ای مادر از قبر خود برخیز
وبشتاب بزمین کربلا وخواری وذلت وبدی حال ما را ببین وقفی علی المقتول وانفجعی له ؛ وابکی لفرد بغیر محامی ؛ وبایست بر سر فرزند
کشته خود ونوحه کن براو وبر بیکسی او کریه کن وابکی علی الطفل الصغیر مضمخا ؛ بدماه بعد تخرق وادام ؛ وکریه کن بر طفل صغیر
حلقوم شکافته ودر خون خود غلطیده وابکی عبرات الحسین حواسرا ؛ یسترن وجههن بالاکمام ؛ وکریه کن بر دختران حسین

که برهنه بودند و از بی ساتری رویهای خود را باستین خود میپوشانیدند وابکی لزین العابدین مقیدا فی الاسر یشکو کربة الاسقام
گریه کن بر زین العابدین که در غل و زنجیر محبوس بود و از الم بیماری شکایت میکرد خوشا بحال کسی که بیاد حسین ع و فرزندان وی گریه کند و بر غریبی
و بیکسی مظلومان گریه نماید و بر قاتلان و ظالمان ان بیکسان لعن کند یا عین جودی بالدموع وجودی وابکی الحسین ع السید بن السید
ای چشم نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان و گریه کن بر اقای بسر اقا یعنی حسین ع بسوی شهیدان قتلوه یوم الطف طعنا بالقنا
من اجل ملعون خبیث المولد او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پا در اوردند و شهید کردند از جهة ملعونی ولد الزنا ای برادر
در خاکدان دنیا که محنت و بلا و اندوه و عنا بان سرور شهیدان نرسیده و در راه خدا کم مشقت و رحمت نکشیده تا در قید حیات بود بانواع
ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بود همچنانکه مرویست که در وقتی که انجناب را شهید کردند پشت مبارک او را دیدند که مانند کفهای شتر
پینه کرده بود جمعی سبب ان را از امام زین العابدین ع پرسیدند حضرت گریان شد و اه براورد و گفت این پینه اثر باریست که در شبها میکشید بخانهای
و بخانهای فقیران و یتیمان و بیوه زنان میبرد و طریقه انحضرت ان بود که در اکثر شبها از اول شب تا اخر شب انبانها بر دوش میکشید پر از طعام و
فقرا و مساکین میرسانید و تا انحضرت در قید حیات بود باین زحمت و سایر زحمات مشغول بود و اخر با او کردند انچه کردند فرحم الله
من بکی علیه ولعن ظالمیه خدا رحمت کند کسی را که بر او گریه کند و بر ظالمان وی لعنت نماید از حضرت سید البشر صلی الله علیه واله مرویست
که هر که اب بیاشامد و تشنگی حسین ع و اطفال و اهل بیت و یاران او را یاد اورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی از برای او خواهد نوشت
چهار هزار درجه و با او کرامت خواهد فرمود ثواب ازاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت در حالتی که مسرور و خوشدل
باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم انحضرت فرمود که یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان
بان روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه درامد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست
و صدای گریه از اهالی حرم محترم انحضرت بلند شد و چون فارغ شدم حضرت فرمود ای ابو عماره هر که شعری در مرثیه جدم بخواند و پنجاه
کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هر کس سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر کس بیست نفر را بگریاند بهشت او را واجب شود و
هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را
واجب گردد و هر که مرثیه انحضرت را بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را
واجب میشود و از مسمع بن کردین روایتست که حضرت امام جعفر ع بمن فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلای حسین ع نزدیکست

امّا تاتی

اما تاتی قبره فتزوره ایا میروی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر اهل بصره ام و به تشیع مشهورم و بدوستی شما
معروف میترسم بزیارت انحضرت روم از خلیفه بمن اذیتی برسد حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به وتبکی علیه ایا یاد میکنی انچه را با او
کردند و بر او گریه میکنی عرض کردم بلی فدای تو شوم همینکه مصایب حسین را یاد میاورم بحدی جزع و گریه میکنم که اهل و عیال من از حالت من
متاثر میشوند و از اکل و شرب باز می ایستم تا اثر گرسنگی در رخسارهٔ من ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رحم الله دمعتک خدا رحمت کند
اشک دیدهای تو را بدرستی که شمرده خواهی شد از انجماعتی که در مصیبت ما صاحب مصیبت و با اندوه ما اندوهناک و به سرور ما مسرور میباشند
واگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس و همه چیز قطع شود و بهر طرف نگاه کنی فریادرسی نه بینی پدران من حاضر شوند و
بملک الموت وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان و گریه کنندگان بر ماست و بشارتها بتو دهند که دیدهای تو روشن شود
و ملک الموت بر تو مهربانتر از مادر بفرزند خود باشد پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا اشک از دیدهای ما جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست
که روزی بخدمت امام جعفر ع رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین ع بخوان پس فرمود بام فروه که دختر انحضرت بود بگو
که به پشت پرده اید و بشنود که با جد بزرگوار او چه کرده اند ام فروه به پشت پرده امد و سفیان شروع کرد بمرثیه خواندن و گفت فروة جودی
بدمعک المسکوب ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر اوردند و بنحوی
غلغله و شورش از اهل بیت حضرت صادق ع بلند شد که اهل مدینه همگی در خانهٔ انحضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر کرد که ساکن شو
و زنان را نیز تسلیه نمود ای برادر ان حسین ع در پیش خدا و رسول ص عظیم و محترم است و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است و مصیبت او
از همه مصیبتها بالاتر است قبل از وقوع داغ او را بر جگر فاطمه نهاده بودند و پیش از انکه با ان مظلوم ابستن شود او را در راه خدا فدا نمودند و مکرر بر او
نوحه مینمود و میفرمود واحسرتاه علیک ایها الغریب العطشان والبعید عن الاوطان واویلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه و ای بیکس
از وطن اواره والظامی اللهفان والمدفون بلا غسل ولا اکفان ای تشنه مستمند و اسیر مصایب و محن و ای مدفون در دیار غربت بیغسل و
و بی کفن ابن عباس در تفسیر بعضی ایات گفته که چون پیغمبر ص از دنیا رحلت کرد اسمان و زمین بر انحضرت چهل ماه گریه میکرد و چون عالم با عمل وفات کند
اسمان چهل روز بر او میگرید واما حسین ع پس اسمان و زمین بر او گریه خواهند کرد تا روز قیامت در شبی که زنان امام حسین ع شهید شد اکثر اهل
کوفه شنیدند که قایلی در میان اسمان و زمین میگوید ابکی غریبا قتیلا بکربلاء مصرع الجسم بالدماء ای چشم گریه کن بر شهیدی که در خون

بکی

غلطیده ابکی قتیل الطغاة ظلماً بغیر جرم سوی الوفاء کو بیرکن برکشته اهل جفا کرا او غلطی خطائی صادر نشده بغیر از وفا ابکی قتیلاً

علیه من ساکن الارض والسماء کو بیرکن برکشته که کریستند براو ساکنان اسمان و زمین هتک اهله واستحلوا ما حرّم الله فی الاماء والحیاء

اهل بیت او را از سرا پرده عزت بیرون اوردند و حلال شمردند نسبت باینان انچه حق تعالی نسبت بکنیزان حرام نموده ابکی جسمه العری الا من الدما

بلی رها در مرو وای جسم برهنه او یاد کرا نهر چیزی برهنه بود مکر از دین و جاء کل الرزایا الفاعزاء وما الذی الرزء من عزاء هر مصیبتی را عزائیست

مکر این مصیبت که عزای او پایان ندارد بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال هزار و یکصد و دوازده هجرت در عهد شاه سلیمان صفوی در نهری از

نهرهای شوشتر که موسوم است بداریان در وقت حفر آن سنگی زرد بیرون امد که طول ان بقدر هشت انکشت بود و خطی که از زنگ ان سنگ بود

وان خط اندیمیانبود بران نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی ابن

ابیطالب بارض کربلاء کتب دمه علی ارض الحصبا سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بدرستی که چون کشته شد حسین فرزند علی ابن ابیطالب

در زمین کربلا بخون او بر زمین نوشته شد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که بدانند ظالمان که جایگاه اینان کجا خواهد بود

پس سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و مخفی نماند که ظهور امثال این حکایات عجیبه و ظهور اشباه این قضایا غریبه در قتل حبیب

بن نور دیده مصطفی و بن کزیده بتول عذراء روی داد بسیار سهل است و کسیکه فی الجمله بر مصیبت او و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول آگاهی باید

میداند که انچه از اخبار رسیده از کریه اسمان و زمین و نوحه انبیاء و مرسلین و ملئکه مقربین و حزن و اندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان معمورة

و صحرا و صحیح است و دران غرابتی نیست در اخبار رسیده که روزی سید عالم بغزوه رفته بود و حضرت امیر را با خود برده و حسنین در انوقت کودک بودند

و در مدینه نزد مادر خود مانده بودند قضا را حضرت امام حسن در انوقت کودک سه ساله بود از خانه بیرون امده به بساتین و نخلستان مدینه افتاد

و بهر طرف تفرّج میکرد و سیر میفرمود ناکاه یهودی که او را صالح بن برقعه کفتندی از انجا بکذشت و نظرش بر انجناب افتاد فی الحال انحضرت را

بکرفت و بخانه خود برده در مکانی پنهان ساخت و چون از وقت بیرون رفتن انحضرت کذشت و بخانه معاودت ننمود دل خواتون قیامت بدرد

امد و هفتاد بار بدر خانه امد و باز کشت و کسی را نیافت که او را طلب حسین فرزند اخرروی بامام حسین کرد و کفت یا مهجة قلبی و قرة عینی بیرون

ای جان مادر وای نور دیدکان مادر برخیز و برادر خود را طلب کن که دیکر طاقت مفارقت او ندارم حضرت امام حسین برخواست و از مدینه

امد کرد نخلستان و بساتین میکشت و میکفت یا اخی یا حسین بن علی و یا قرة عینا النبی این انت ای برادر ای حسین وای نور چشم ثقلین شد

نصف روز

توکجائی

حسنا

توکجائی چرا دیدار خود ببرادر نمینمائی در ان اثنا اهوئی پیدا شد حضرت امام حسین متوجه ان اهو شده و کفت یا ظبی هل رأیت اخی

ای اهو برادرم حسین را دیدی ان اهوئی بقدرت الهی و ببرکت حضرت رسالت پناه بسخن امده و کفت یا حسن یا نور عین المصطفی

و سرور قلب المرتضی و مهجة الزهراء ای حسن نور دیده پیغمبر وای سرور سینه زهراء و حبیب برادرت حسین را صالح بن برقعه یهودی کرفته

و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسن استماع این راز اهو شنید بدر خانه صالح امد و او را نصالح از خانه بیرون امد کفت ای صالح برادرم حسین را

از خانه بیرون اور و بمن بسپار و اکرنه مادرم را بکویم که بوقت دعای سحرکاهی از درکاه الهی درخواهد که همه جهودان بیجان شوند و پدرم را بکویم بضرب تیغ

بیدریغ دمار از روزکار یهودان نابکار بر ارد و جدم را درخواهم که از پروردکار مسئلت نماید که یکیهودی در زمین نماند صالح از حسن بلاغت کلام انحضرت

متحیر و متعجب شده کفت یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست کفت امی الزهراء بنت المصطفی مادرم زهره زهرا است دختر محمد مصطفی

سید انبیاء قلاده صفوت و درصدف عصمت و طهارت و غره جمال علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار محامد و ماثر وجودش

از سیب بهشت سرشته و در صحیفه اش از ادیب عاصیان امت نوشته مادر سادات و منبع سعادات یعنی بتول عذراء فاطمه زهراء صالح کفت مادرت را

شناختم پدرت کیست کفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرائب و سرور غالب و امام مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر جهاد کننده

در میدان و بلا و بنیزه حمله کننده بر عدوان و بدو قبله نماز کننده با سید اخرالزمان و فدا کننده جان در راه سید انس و جان اشرف کونین و اعلم ثقلین

علی بن ابیطالب والد حسن و حسین صالح کفت پدرت را نیز شناختم جد تو کیست کفت جدم در نیست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از

شجر باثمر اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح تبجیل او بخته از ذروه عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برکزیده ثقلین و مقتدای حرمین

و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منم حسن و برادرم حسین صالح از حسن بلاغت بیان ان برکزیده عالمیان حیران و متعجب شده

واشک از دیدهای او جاری شد و زنک کفر از دل او زدوده شد کفت ای میوه باغ مصطفوی وای نور دیده مرتضوی وای سرور سینه فاطمه

زهراء از سخنان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنک کفر از دلم زدوده شد پیش از انکه برادرت را بتو تسلیم کنم کلمه شهادت بر من عرضه

کن وا از مضیق کفر و ضلالت بیرون اور حضرت امام حسن ایمان بروی عرضه کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه در رفته امام حسین را

بیرون اورد و دست او را بدست امام حسن داد و طبقی از زر سفید و سرخ بر ایشان نثار کرد شاهزاده دست برادر را کرفته بخانه اورد

و دل حضرت خیر النساء از نور دیدکان ارام کرفت چون روز دیکر شد بدعوت صالح هفتاد نفر از قوم او ایمان اوردند و با صالح باواز بلند بکفتن

شهادتین بدر خانه فاطمه آمدند وصالح رو و محاسن سفید خود را بر خاک استاد در خانه فاطمه میمالید و بسوز دل مینالید و میکفت ای دختر مصطفی
بد کردم و غلط نمودم که فرزند ترا بیازردم از کرده خود پشیمان شدم و کفر کذاشتم و مسلمان شدم میخواهم از تقصیرات من درکذری و عثرات مرا عفو
فرمائید حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از حصه خود درکذشتم اما حسین فرزند شیر خداست و جکر کوشه علی مرتضی است عذر از او
باید خواست صالح صبر کرد تا حضرت رسول صلعم و حضرت امیر ع بمدینه امدند بخدمت مرتضی علی رفت و صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت امیر فرمود ای
صالح من از تو راضی شدم اما حسین نور دیده سید کونین و جکر کوشه زبده اولاد بنی ادم است کلیست از کلستان بوستان رسالت و سرویست از بوستان سلطنت
جلالت لابد بخدمت سید عالم رو و از وی عذرخواهی صالح با دیده کریان و دلی از اتش حرمان بریان بخدمت سید اخر الزمان امد و عرض کرد یا سید المرسلین
خطا کردم و با جکر کوشه تو جفا کردم و او را بی اذن مادر بخانه بردم لیکن چون یافتم کفر کذاشتم و بدایره اسلام امدم ایا میشود که از کناه من درکذری
و این پیر مستمند را رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو خشنود شدم اما حسین برکزیده پروردکار عالمیانست باید او از تو خشنود شود صالح بیچاره
شنید رو بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میکفت خدایا کناه کردم و حال خود را تباه نمودم فرزند پیغمبر ترا بی اجازت
وی بخانه بردم پروردکارا مرا رحم کن و از کناهان من درکذر و هفده روز ان پیر بیچاره میکریست و در بیابانها میکشت و ناله و زاری میکرد و از ناله وی
وحوش و طیور متاثر میشدند چون روز هیجدهم شد حضرت روح الامین فرود امد و کفت ای سید عالم خدایت سلام میرساند که ان پیر مجروح بیچاره را
بشارت ده که ما توبه وی را قبول کردیم و از تقصیرات وی درکذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت کردیم حضرت رسول صلعم فرستاده صالح را اورد و وی را
بخشش و امرزش داد ای برادر در این معنی تامل کن که کافری همین حسین را بخانه برد و او را هیچ اذیتی نرسانده سخن بدی در روی وی نکفت
و نه طپانچه بر رخساره وی زد و بعد از ان پشیمان شد و با قوم خود ایمان اورد با وجود این اینهمه تضرع و زاری بایست کرد تا خدای تعالی از
تقصیرات وی درکذرد پس این ستمکاران بدبخت کربه تیغ بیدریغ سر نازنین او را مانند کوسفند بریدند و هفتاد و دو تن از فرزندان
و برادران و اقارب و یاران او را بضرب خنجر و شمشیر و نیزه و تیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را در صحرای کربلا افکندند و سرهای ایشان را
بنیزها کردند و بدیار بدیار بردند و اهل بیت او را که پرده کیان سرادق عصمت بودند بر شتران سوار کردند و باسیری بردند حال ایشان چکونه
خواهد بود ان کانی بالنساء مهتکات علیهن الکابة والشحوب کویا می بینم زنان و اهل بیت حسین که همه برهنه بودند و اثار حزن
و ملالت از ایشان ظاهر بود رایت زینب عن حزن قلب بنار الوجد محرق یذوب و زینب از سوز دل سوخته ناله میکرد و نادت لیت
امی لم تلدنی ولم ار ما الذی بک یا غریب و میکفت کاش من از مادر متولد نمیشدم و برادر عزیز خود را بدین حالت نمیدیدم

اخیها

اخیها یا اخت قومی فموتک ثم سیدنا قریب بخواهر خود ام کلثوم میکفت ای خواهر برخیز که بعد از برادر مرک از برای ما کوارا و نزدیکست
فیالیت المنیة قد دهتنا ومتنا قبل ما قتل الحبیب کاش ما پیش از ان میمردیم و برادر خود را کشته نمیدیدیم فوا حزنا و وا اسلبا اذ اما تری
ای جسمه العاری السلیب وا ویلا از وقتی که جسم برهنه شاه شهیدان ظاهر و نمایان شد نمیدانم اکر پیغمبر این جسد مبارک را بان حالت مشاهده میکرد
با وجود ان محبتی که بان جناب داشت و مخفی نماند که محبت حضرت رسول صلعم نسبت بحسنین در مرتبه بود که وقتی انحضرت را بیماری عارض شده بود
حضرت فاطمه ع سبطین حسنین را برداشته بعیادت پدر بزرکوار رفتند و قبل از انکه حضرت رسول صلعم از خواب بیدار شود ایشانرا خواب کرفته امام حسن ع
در پهلوی راست و امام حسین ع در پهلوی چپ انحضرت خوابیدند و حضرت خیر النساء بمنزل خود معاودت نمود و بعد از لحظه بیدار شدند و بعایشه کفتند
مادر ما چه شد عایشه کفت شما خواب بودید مادر شما بمنزل خود رفت حسنین علیهما السلام برخواستند و بیرون رفتند شبی بود بسیار تاریک و باران می امد
و رعد و برق چشم و کوش را خیره مینمود پس نوری از برای ایشان ظاهر شد و امام حسن ع دست امام حسین را کرفته در ان نور میرفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند
چون نمیدانستند بکجا میروند در انجا دست در کردن یکدیکر نموده خوابیدند چون پیغمبر صلعم از خواب بیدار شد کفت حسنین چه شدند عایشه صورت
حال را بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از بستر برخواسته بمنزل فاطمه رفت ایشانرا در انجا نیافت از انجا بیرون امد و میکفت
الهی و سیدی هذان شبلای خرجا انت وکیلی علیهما ای خداوند ای اقای من این دو فرزند منند که بیرون رفته اند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر ص
ظاهر شد و حضرت در ان نور میرفت تا حدیقه بنی النجار چون بدانجا رسید دید حسنین در انجا خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر نموده اند و با وجود انکه
باران در نهایت شدت می امد در محاذات ایشان باران نمی امد و ماری عظیم که موهای او بغلظت و سطبری سیخهای بزرک بود در بالای سر ایشان است
و دو بال داشت بیکی حسن را پوشانیده و بدیکری حسین را چون ان مار پیغمبر ص را دید بحرکت امد و کفت اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک ان
هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه ودفعتهما الیه سالمین صحیحین بار خدایا ترا و فرشتکان ترا کواه میکیرم که این دو فرزند پیغمبر ترا
محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی کردم پس حضرت با مار کفت تو کیستی عرض کرد من رسول از جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که ایه
از قران فراموش کرده اند ما را تعلیم نمائید چون باین موضع رسیدم ندائی بمن رسید که در اینجا دو فرزند رسول خدا خوابیده اند تو ایشانرا حراست کن
پس من در اینجا بمحافظت ایشان مشغول شدم پس ان مار ایه را از پیغمبر ص اخذ کرده و راه خود در رفت و پیغمبر ص حسنین را بدوش و کتف مبارک نشانید
و روانه خانه فاطمه شد و چون حضرت امیر ع مطلع شد که پیغمبر ص بطلب حسنین رفته او نیز بیرون امد و در راه بحضرت برخورد که حسنین را
بردوش خود نشانده ولی ع بحضرت امیر ع کفت یکی از ایشانرا بمن دهید تا شما سبکبار شوید حضرت رسول با امام حسن ع فرمود بر دوش و کتف

پدر خود امام حسن گفت ای جد بزرگوار گفت شمارا دوست دارم تا گفت پدر خود پس با امام حسین گفت ای جان جد تو بدو شو پدر خود میرود امام حسین نیز
جواب برادر را گفت پس حضرت پیغمبر ایشان را بخانه فاطمه برد و فاطمه قدری خرما جهة ایشان ذخیره کرده بود او در پیش ایشان نهاد و ایشان تناول نمودند و حضرت فاطمه بیکی از
حجرات رفت پی کاری چون برگشت دید حسنین برخواسته اند و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه ایشانست و میگوید یا حسن بگیر حسین را و بیفکن
حضرت فاطمه که این را شنید گریان گریان عرض کرد ای پدر بزرگوار تو بزرگ را تحریص میکنی بر افکندن کوچکتر حضرت فرمود ای دختر اگر چه من حسن را
تحریص میکنم بر افکندن حسین غم مخور که جبرئیل حسین را تحریص میکند بر افکندن حسن مجملا قدر و منزلت و مرتبه سرور شهیدان از آن بالاتر است
که شرح آن توان کرد و منزله حسین بمنزله آنست که از برای احدی متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار به مرتبه ایست که دیگری بآن نتواند
رسید چه خوش گفت مختار ثقفی در حینی که عمر سعد ملعون و حفص پسر پسر او را بجهنم فرستاد و امر کرد که سر آن دو ملعون را در مجلس
در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرهای پلید فرح و سرور بوی روی داد بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد لعین بعوض سر مبارک
حسین و سر حفص ملعون بعوض سر علی اکبر مختار متغیر و گریان شد و گفت صه مالعنك الرجال ساکت شو ای احمق و یلك اتقیس راس
ابن سعد اللعین براس الحسین ای وای بر تو سر ابن سعد لعین را قیاس بسر مبارک حسین میکنی و سر حفص ملعون با سر علی اکبر میکنی بخدا قسم که اگر
سه ربع زمین را بکشم برابری با یک موی سر حسین نمیکند و مرویست که مختار آن دو سر را بمکه نزد محمد ابن الحنفیه فرستاد چون محمد حنفیه
سر آن دو ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اللهم لاتنس المختار من رحمتك اللهم اجزه عنا اهل البیت نبیك خیر الجزاء یا رب
فراموش مکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهل بیت پیغمبر جزای نیك برسان و ظاهر اینست که مختار را بسبب مواخذه خون امام حسین
رحمت الهی دریابد و از اهل نجات شود و اگر چه بعضی اعمال ناشایسته از وی نیز سر زده همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که چون روز قیامت شود حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام بر کنار جهنم خواهند گذشت از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد
که یا رسول الله اغثنی مرا فریاد رس ای رسول خدا حضرت جواب او را نخواهد داد پس ندا خواهد داد که یا امیر المؤمنین اغثنی آنحضرت نیز
متعرض جواب وی نخواهد شد پس ندا خواهد داد یا حسن اغثنی حضرت نیز متابعت جد و پدر خواهد نمود پس ندا خواهد داد که
یا حسین اغثنی انا قاتل اعدائك بفریاد من برس یا حسین که من کشنده قاتلان و دشمنان توام در آن حال پیغمبر متوجه امام حسین
خواهد شد و خواهد فرمود ای فرزند گرامی او را دریاب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین مانند عقاب پرواز خواهد نمود
و او را از جهنم بیرون خواهد آورد و از جمله قضایای غم انگیز و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت است بشام

وانچه

وانچه در آنجا با ایشان روی داد مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر کفر و آوردن سرهای انور و ران و اسیران اهل بیت پیغمبر
بشام رسید یزید پلید امر کرد که شهر را آئین ببندند و مردم بتماشا بیرون روند اما چون بنزدیك دروازه شام رسیدند در آن وقت
مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار را نیز بر شتر برهنه با غل و زنجیر سوار بود و اهل بیت
در عقب وی و سر مبارك امام حسین و سرهای سایر شهدا بر سر نیزها بود و در پیش روی ایشان میبردند و نیزه داران بر دور اهل بیت عصمت
احاطه کرده بودند و هر یك از ایشان که از مشاهده اینحالت میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند در آن وقت ام کلثوم بشمر ملعون گفت بگو ایشان را
از راهی ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند و بگو سرها را پیشتر ببرند که مردم بنظاره کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند آن ولد الزنا
قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را میان شتران حرم ببرند سهل بن ساعدی گوید من در آن زمان بشام رفته بودم دیدم روز بازارها را
آئین بسته و مردم زینت بسیار کرده و انواع سازها میزدند گفتم که مگر امروز عید ایست تا آنکه جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدیست که در پیش ما
معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل ساعدی ام که بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده ام و بصحبت او سرفیاب گردیده ام
انجماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمی برد و نمیدانم که این چه
بیدادیست که روزگار غدار کرده است گردون که خون خلق پی گریه آب کرد خاکش بسر چه با پسر بوتراب کرد خاکستر ش بباد رود کآتش
زودتر زان آتشی که عالمیان را کباب کرد جیب شکیب پرده گیان را فرو درید این کار را چه پرورش و بحساب کرد ای بوالکرد از و طفل
شیر خوار دستش برید که پیکان جواب کرد روز حساب چیست جوابش که خاك بر خون با باب مادر آن پسر و با ابن حسن کرد سهل گوید گفتم
از این بگوئید که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که شما می بینید بجهة آنست که سر مبارك امام حسین بن علی را با اهل بیت آن از عراق می آورند
بنزد یزید ملعون گفتم سبحان الله سر فرزند رسول خدا را می آورند و مردم شادی میکنند پس پرسیدم از کدام دروازه ایشان را داخل میکنند
گفتند از دروازه ساعات پس بصد مشقت و تعب خود را بآن دروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه دار از پی یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه
سری است در غایت نور و ضیا ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه بود بسر مبارك حضرت رسالت پناه چون نیك نگریستم سر جگر گوشه
حسین بن فاطمه بود گریه بر من افتاد بنحوی که ضبط خود را نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده
می آورند در آنوقت گریه بنحوی زور آور شد که نزدیك بهلاکت شدم و گریان گریان خود را بمیان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان

که حالت مرا مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت رسیدگان از وطن آواره گریه میکنی من گفتم ای یادگار بزرگان
تو کیستی گفت ای شیخ از یکمادرم بریده والم رسیدگان غمدیده چه میپرسی ﴿ منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم ﴿ ز سوز و درد پدر داغ بر جگر دارم
منم که کودک یتیمی نشسته بر سر ره ﴿ بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم ﴿ ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین ع چون این سخن را شنیدم دلم شکسته و
جانم خسته شد طبع پژمرده و خاطرم افسرده جگرم کباب شد و دیده ام پرآب گفتم ای دختر خاتون قیامت من سهل ساعدی ام
از اصحاب جد شما ام هیچ خدمتی داری بگو که بجان قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من آنست که بآن بدبختی که سر منور پدرم را دارد بگوئی که از میان
ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که شامیان بآن مشغول نظاره آن سر مقدس شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم رسول خدا ص اینقدر بیحرمتی روا
ندارند سهل گوید نزد آن ملعون رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهار صد اشرفی بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم سر امام حسین را با سایر
سرها از میان مستورات مخدرات بیرون بری و از ایشان دور شوید آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد من چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم
نزد سایر اهل بیت روم که کثرت و غلبه مردم بنحوی شد که مرا میسر نشد پس آن کافران لعین حرم محترم و اولاد مکرم سرور انبیا را آوردند تا در
جامع شام که جای اسیران بود و ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مردی پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین ع افتاد گفت
که خدا را شکر که شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاص داد حضرت امام زین العابدین ع روی مبارک بوی کرده فرمود ای شیخ قرآن خوانده
گفت بلی حضرت فرمود این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد ص بمردمان که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم
مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی حضرت فرمود نحن ذوی القربی مائیم خویشان رسول که دوستی ما واجبست ای شیخ این آیه را خوانده واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس او از خدا و رسول او و ذوی القربی است شیخ گفت بلی
امام فرمود ذوی القربی مائیم که نزدیکترین اقربای رسول الله ایم ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخنان را شنید
شد و آنگفته خود پشیمان شد و گفت یا بن رسول الله معذورم دارید که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و رو بآسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان
اهل بیت پیغمبر تو بیزارم پس خود را در پای شریف امام زین العابدین افکند و در خاک میغلطید و میگریست و میگفت بار خدایا با اهل بیت پیغمبر تو بدی کرده ام
عفو کن و از تقصیر من درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده جان مرا بستان توبه آن پیر قبول درگاه احدیت شده در همان ساعت نعره بزد و جان بداد

وخروش

وخروش از اهل بیت برامد و امام زین العابدین ع با همه خواتین و اهل بیت بر او زار زار بگریستند پس یزید ملعون مجلسی آراست و خود بر تخت نشست و تاجی
مکلل بدر و یاقوت بر سر نحس خود نهاد و امراء و بزرگان شام را حاضر گردانید و امر کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت سید آخر الزمان را بمجلس آن بی ایمان
درآوردند و در حینی که ایشان را میبردند سر مبارک امام حسین ع مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را از آن سر منور شنیدند و شخصی
در پیش آن سر مبارک میرفت و سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت
خدا سر منور سید الشهداء ع بتکلم آمد و بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیبتر است اما چون اهل بیت بدر قصر یزید پلید ملعون آمدند
اول آن ملعون که سر مبارک امام حسین ع را داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد چون نظر آن لعین به یزید ملعون افتاد گفت اوقر رکابی فضة وذهبا
انا قتلت السید المحجبا یعنی بار کن چهار پای مرا از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم آقای پرده نشین و پادشاه بزرگوار را قتلت الناس اما و ابا
و خیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و شریفترین ایشان بود از جهت حسب و نسب یزید از
سخنان وی در غضب شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین ع بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت بامید جایزه و خلعت تو یزید گفت هیچ چیز از من
بتو نرسد مگر آنکه ترا با او رسانم پس امر کرد او را بیرون قصر بردند و گردنش را زدند پس یزید طشت زرین طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین ع
در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را آورده در پیش تخت آن ملعون بداشتند و آن لعین یکیک را میدید و میگفت این سر کیست و احوال صاحب او
و اعلام میکردند تا بر تمام سرهای شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل کردند حضرت امام زین العابدین ع با چند نفر دیگر
پسران که باقی مانده بودند در غل و زنجیر بودند و پاهای ایشان در زنجیر بسته بودند و گردنهای ایشان را غل نهاده بودند بیک ریسمان گردن امام زین العابدین
و ام کلثوم را بسته بودند و بریسمانی دیگر کتف زینب خاتون و سکینه و سایر دختران را بسته بودند و همگی ایشان را بریسمانی بیکدیگر بسته
بودند بنحوی که هرگاه یکی از ایشان را میکشیدند تمامی افتادند همگی بر رو می افتادند و هرگاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر و کتف او میزدند چون
امام زین العابدین ع یزید را دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول خدا ما را باین حالت مشاهده نماید چه خواهد کرد و فاطمه دختر امام حسین ع
گفت ای یزید خوب کردی دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهده این حال بگریه درآمدند و صدای گریه زنان آل ابی سفیان
از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را ببرند و غلها را برداشتند و از راه مکاری سوهانها طلبید و آهنی که در گردن مبارک امام زین العابدین
بود بدست نحس خود از او ببرید و چون نظر امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوارش افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیدها بارید و زینب خاتون

چون سر برادر عالیمقدار خود را در نزد یزید بر طشت زرین دید گریبان خود را پاره پاره کرد و باوازی حزین ناله و افغان برآورد بنحوی که دلهای حاضران کباب شد و گفت
واحسیناه وا محمداه وا علیاه یا حبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهراء سیدة النساء یا بن مکة و منی ای نور دیده سید انبیاء و ای سرور سینه علی مرتضی ای پسر
دختر مصطفی در اینوقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه و زاری درآمد و باواز بلند میگفت ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی ص
وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان ای کشته اولاد زناکاران حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه آن زن هاشمیه بخروش و فغان درآمدند و همگی
زار زار گریستند و عبد الرحمن ابن حکم بیزید پلید گفت خوب کردی که نسل طاهره فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید ملعون
مشت بر سینه او برد و گفت اینمجلس جای این سخنان نیست پس آن بیحیا امر کرد که مخدرات اهل بیت رسالت را در پس سر آن ملعون نشانیدند تا سر مبارک
امام حسین ع را نه بینند و چوب خیزرانی طلبید و آنرا بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع
الخزرج من وقع الاسل کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را
از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل مشوی
که اینک انتقام ما را کشیدی پس رو بر سر منور امام حسین ع کرد و گفت کیف رایت یا حسین چگونه دیدی ای حسین و در آن مجلس ابو برزه اسلمی
که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون بیحیا چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین ع میزد و از جای برجست و آواز برکشید که
قطع الله یدیک یا یزید خدا دستهای تو را قطع کند ای یزید بیحیا ویحک اتنکت بقضیبک ثغر ابن فاطمة وای بر تو چوب بر لب و دندان
فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر ص لب و دندان او و برادرش حسن ع را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان اهل
بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و برساند ایشان را بعذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید ملعون از سخنان او
در غضب شده گفت ای ابو برزه اگر حرمت صاحبت تو با رسول خدا منظور نبود حال گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله این عجب
حالیست که مصاحبت مرا با آنحضرت ملاحظه میکنی و با فرزند ارجمند و نور دیده او چنین میکنی پس حاضران بگریه افتادند و ابو برزه گریان
گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و مرویست که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید لعین حاضر بود از آن ملعون پرسید که این سر
کیست یزید گفت که این سر سر اشرف بنی هاشم است گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش که بود گفت علی بن ابیطالب ع
گفت مادرش گفت فاطمه دختر محمد مصطفی ص یهودی گفت پس این نبیره پیغمبر شماست یزید پلید گفت آری یهودی سر جنبانید و فریاد برکشید

که وای بر شما

که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میان من و حضرت داود ع هفتاد پشت واسطه است و جهودان باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند
و خاک قدم مرا میبوسند و محمد عربی ص که پیغمبر شماست دیروز از میان شما رفته و امروز با فرزند او این معامله میکنید یزید لعین از سخنان وی در
غضب شده گفت ای یهودی ساکت شو که اگر نه این بودی که پیغمبر ما فرموده اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را برنجاند من در قیامت با وی خصمی کنم
امر میکردم که سر ترا بردارند یهود گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی یا نصرانی که مخالف دین ویند خصمی کند از برای جگر گوشه خود
چها خواهد کرد وای بر تو در روز محشر که جدش پیغمبر خدا با تو مخاصمه کند و مادرش فاطمه زهراء ع در دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی ع در عرصه
محشر گریبانت را بگیرد و داد وی از تو بستاند چون یهودی این سخنان را گفت غضب یزید لعین زیاده شد جلاد را گفت بگیر این یهودی را و سرش را از بدن جدا کن
یهودی گفت ای بیحیا من از امام حسین ع فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی بفرمای تا مرا هم بکشند و امیدوارم که در روز قیامت مرا در زمره شهیدان کربلا محشور
کنند و با جان باختگان در راه حسین ع برانگیزانند پس برجست و سر مبارک امام حسین ع را برداشته گفت یا ابا عبد الله من از جمله دوستاران توام در روز قیامت
در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای سید گواه باش
که در سر کوی محبت تو کشته شدم فردا مرا نیز در میان شهیدان راه خود طلب نما پس جلاد لعین آن نو مسلمان را گرفت و شهید کرد رحمة الله علیه
و نیز مرویست که روزی از روزها که سر مبارک امام حسین ع در مجلس یزید پلید حاضر بود شخصی نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر بود
و از جمله اشراف و بزرگان ایشان بود به یزید ملعون گفت که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید لعین گفت ترا با این سر چکار است گفت میخواهم چون بنزد پادشاه
فرنگ روم و از احوال این ملک از من سؤال کند بهمگی حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم و میخواهم که او را از حال صاحب این سر مطلع کنم تا با شما در
فرح و سرور شریک باشد یزید لعین گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب ع نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر ما نصرانی گفت لیس از اینجهة
است که من هر وقت نظر بر این سر منور میکنم پشت من میلرزد و میشنوم آیاتی چند از قرآن شما میخواند لعنت خدای بر تو باد ای یزید لعین پدر من از فرزندان
حضرت داود است و میان من و داود ع پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تبرک و تیمن بر میدارند و شما فرزند
رسول خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر واسطه بیش نیست ای یزید پلید آیا حکایت کلیسیای حافر شنیده ای یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان
و چین دریائیست که یکسال مسافت است و در آن میان معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان آب واقعست و طول آن شهر هشتاد فرسخ و عرض آن نیز هشتاد
فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و یاقوت و کافور و عنبر از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری میباشد

ودر آن شهر کلیسائی است مشهور بکنیسه حافر ودر محراب آن کنیسه حقه طلائی آویخته است که در آن سمی است که میگویند سم خر حضرت عیسی ع است
ودور آن حقه را بطلا وجواهر مزین کرده اند وهر سال گروهی بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند وبر دور آن حقه طواف
میکنند وآنرا میبوسند ودر آنجا حاجات خود را از پروردگار میطلبند ای یزید پلید نصاری سم الاغی را که گمان میکنند سم الاغ عیسی است اینقدر
حرمت آن بجا می آورند وشما سر دختر زاده پیغمبر خود را میکشید خدا ترا برکت ندهد یزید ملعون از سخنان آن نصرانی در غضب شد وجلاد را طلبیده
گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی چون این سخن را شنید گفت ای یزید حکم بقتل من کردی گفت آری نصرانی بسجده
افتاد وشکر وسپاس الهی بجا آورد وگفت ای یزید پلید شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا بشارت بهشت میداد ومیفرمود تو از اهل بهشتی
من از آن خواب تعجب داشتم حال سر آن معلوم شد وحال شهادت میدهم بوحدانیت خدا ورسالت محمد مصطفی ص پس برجست وسر امام حسین ع را برگرفت
وبر سینه خود چسبانید وگفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ در نزد خدا وجدت رسول خدا ص وپدرت علی مرتضی ع گواه
باش که من مسلمان شدم ودر سر کوی محبت تو کشته شدم پس گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا
وَلِيُّ اللهِ پس آن سر منور را میبوسید ومیگریست تا کشته شد پس چون روز نزدیک بود باخر رسد امر کرد که اهل بیت نبوت بنزد وی آیند وا[و] را بکلم
نمایند چون در نزد آن ملعون حاضر شدند از اسم هریک پرسید شخصی ایشانرا تعریف نموده اشاره بام کلثوم وزینب وصفیه ورقیه وام هانی نموده واسم
ایشانرا برده گفت این پنج نفر دختران مرتضی علی اند وخواهران حسین ع واشاره بفاطمه وسکینه نمود واسم ایشانرا مذکور ساخته وگفت اینها دختران حسین اند
پس یزید لعین متوجه سکینه خاتون شد دید از بی ساتری دست خود را حایل روی خود کرده که کسی او را نه بیند یزید چون آن حالت را مشاهده نمود
گفت این سکینه دختر حسین است گفتند آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد گریه گلوی وی را گرفته وآنقدر گریست که نزدیک بهلاکت رسید
یزید پلید گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نگریم وحال اینکه چادر ومقنعه وساتری ندارم که روی خود را از تو وهمنشینان تو بپوشم در آن
وقت گریه بر یزید زور آور شد وگفت خدا لعنت کند عبیدالله بن زیاد را که دنیا وآخرت ما را برباد فنا داد پس گفت ای دختر حسین چون پدرت قطع
رحم کرد وبا من در سلطنت منازعت کرد بآن روز گرفتار شد سکینه گریان شد وگفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که او بندهٔ برگزیدهٔ خدا وفرمان
بردار پروردگار بود وزینب خاتون روی بیزید کرده گفت هیچ میدانی که چه میکنی کنیزان زنان خود را در پس پرده نشانده ودختران محمد مصطفی ص را
اسیر کرده بی کجاوه وهودج شهر بشهر میگردانی ودر پیش مردم خلق باز میداری واز روی بغض وعداوت باینان نظر میکنی واز کشتن ایشان پروا نداری

وبافرج

وبا فرج وسرور چوب بر لب ودندان سید جوانان اهل بهشت که بوسه گاه مصطفی بود میزنی وعنقریب است که آرزو خواهی کرد که کاشکی از مادر متولد
نشده بودی ومرتکب استیصال ذریه احمدی ع وعترت محمدی ص وریختن خون اهل بیت رسالت وخوردن آنها ملک امامت وخلافت نشده بودی
پس روی بسر مبارک امام حسین ع کرد وگفت رُوحِي فِدَاكَ يَا ابْنَ يَعْسُوبِ الْعَرَبِ وَشَمْسِ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ خواهرت فدای تو شود ای پسر پادشاه عرب
وخورشید آل عبد المطلب آنگاه ام کلثوم برخواست گفت امیدوارم که در هر دو عالم راحت نه بینی همچنانکه ما را در رنج وخواری افکندی ودر وقت که
در آن وقت که مخدرات سراپرده عصمت وطهارت در نزد یزید ملعون گفتگو میکردند شخصی سرخ موئی از اهل شام در آنجا حاضر بود چون آن ملعون زنان ودختران
اهل بیت را دید برخواست وبه یزید ملعون گفت که این دختر را بمن به بخش واشاره بفاطمه دختر امام حسین ع کرد فاطمه از سخن آن شامی بر خود لرزید
وبجامه عمه اش زینب خاتون چسبید عمه اش او را تسکین داد بشامی گفت ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی ص را بخدمتکاری بگیری تو ویزید هیچیک اختیار
چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب خاتون فرمود بخدا قسم که نمیتوانی مگر اینکه از دین رسول الله ص بدر روی وکفر باطنی خود را ظاهر
کنی یزید پلید در غضب شد وگفت با من این سخنان میگوئید پدر وبرادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون گفت نه پدر وبرادر من هدایت یافتگان
اند وتو وپدرت وجدت اگر مسلمان شده باشید ببرکت ایشان خواهد بود وتو اکنون بسلطنت مغرور شده وآنچه خواهی میگوئی پس آن شامی لعین دیگر سخنان را
اعاده کرد یزید باو گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد وام کلثوم بوی گفت خاموش شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند ودیدهایت کور ودستهایت را
خشک کرداند وترا بجهنم واصل کند اولاد انبیاء خدمتکار نمیشوند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب شد وزبان او لال ودیدگان
وی نابینا ودستهای او خشک شدند وبروایتی دیگر در مرتبه دویم آن شامی از یزید پرسید که اینان کیستند واز کدام قبیله اند یزید گفت که این دختر که تو از من
خواستی فاطمه دختر امام حسین است وزینب عمه وی است که دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه زهرا است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدای بر تو باد
که عترت پیغمبر را میکشی وذریه او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم که اینان اسیران فرنگ اند یزید گفت بخدا قسم که من ترا باینان ملحق ساختم وامر کرد
آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه امام زین العابدین شده گفت ما شنیدیم که علی بن الحسین کشته شد گفت حسین را سه پسر بود علی اکبر وعلی اصغر
که در کربلا کشته شدند وعلی اوسط همین جوان است چون بیمار ورنجور بود او را گرفته باینجا آوردند پس یزید باو گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت
با من منازعت کرد کشته شد امام زین العابدین ع گفت لعنت خدای بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت وپادشاهی با اجداد من بود یا اجداد تو
ودر روز بدر وروز احد واحزاب رایت اسلام آن در دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا خانه شما آیه تطهیر

در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما ای پسر معاویه اگر بدانی که مرتکب چه قبایح شده و باید در حسین ع
فرزند فاطمه ع و حیدر کرار ع و جگر گوشه احمد مختار و قتل برادران و اعمام و اقارب و خویشان جگرکرده هر اینه بکوهها بگریزی و بر سر خاکستر بنشینی
و فریاد و اویلاه و واثبوراه براوری یزید ملعون ازین سخنان امام زین العابدین ع در خشم شد و جلادی را طلبید و گفت این پسر را به پدرش رسان
اهل بیت که این را شنیدند خروش و فغان بر اوردند و ماتم ایشان تازه شد و چون جلاد بران حضرت چسبید ام کلثوم برجست و بهر دو دست وی را بگرفت
و روی به یزید لعین کرده گفت ای پسر هنده دست ازین کودک بدار بخدا قسم که بغیر ازین کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی ص
باشد و زینب خاتون نیز برخواست و بوی چسبید و گفت ای یزید اگر او را بقتل خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان القصه هر یک از مخدرات اهل بیت
رسالت عجز و زاری میکردند و فایده نمی بخشید و باز ان ملعون بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که التماس در یزید ان سنگین دل
اثری نمیکند روی بمدینه رسول الله ص کرد و باواز بلند گفت انادیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع تو را ملا
مبلغم و ملجای ای جد بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو را بر طرف کردند چون یزید لعین این بیت را استماع نمود
لرزه بر اعضاش می افتاد و گفت دست ازوی بدارید و امر کرد که سر منور امام حسین ع را بر در قصر شوم منصوب کردند و اهل بیت را
داخل خانه کردند چون بردگیان حرم محترم رسالت داخل اندرون سرای یزید ملعون شدند زنان ال ابی سفیان ایشان را با انحالت دیدند همگی
زیورهای خود را افکندند و جامهای الوان از برخود کندند و لباس ماتمی پوشیدند و صدا بگریه بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند و هند
دختر عبدالله عامر که زن یزید بود پرده را دریده از خانه بیرون دوید با سر و پای برهنه بمجلس یزید در امد در وقتی که مجمع عام بود و گفت
ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند
نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد لعین بی بنیاد در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس امر کرد که نیزه که
سر مبارک امام حسین ع در ان بود در حجره که برابر مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل نفر را بران موکل گردانید یکی از ان چهل نفر نقل میکند که چون
شب در امد همه رفیقان بخواب رفتند و من از بسکه مشاهده معجزات از ان سر مبارک نموده بودم دهشت عظیمی مرا روی داده بود خوابم نمیبرد
پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از جانب اسمان بگوشم رسید و شنیدم که شخصی میگوید یا ادم اهبط ای ادم فرود ای پس حضرت صفی الله ع با فرشتگان
با گروهی از ملائکه فرود امدند دیگر ندائی شنیدم که یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود ای پس حضرت خلیل الرحمن ع با طایفه بیشمار از ف

بزیر آمدند

بزیر امدند دیگر شنیدم که یا موسی اهبط ای حضرت کلیم فرود ای انحضرت با جمعی از فرشتگان بزمین نزول نمودند و همچنین حضرت روح الله ع
با ملائکه بیحد و احصا فرود امدند انگاه خروش و فغان از زمین و اسمان برخواست و غلغله عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا
در داد که یا حبیب الله انزل ای محمد مصطفی ص فرود ای ناگاه دیدم که ساکنان عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم محمد که افرینش هست خاکش
هزاران افرین بر جان پاکش با افواج ملائکه نزول فرمودند و بر در حجره که سر شاهزاده در ان بود احاطه کردند و حضرت گریان
و نالان دست بر سر زنان داخل انحجره شد چون نظرش بران سر منور افتاد تاب و طاقت و قوت و توان از انجناب بر طرف شد بنحوی که
دیگر نتوانست بایستد بر زمین نشست ناگاه نیزه که سر امام مظلوم بران نصب بود خم شد بنحوی که ان سر مبارک بدامن حضرت رسالت پناه ص
رسید و سر مبارک در دامن وی افتاد حضرت ان سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و زار زار گریست و ان سر را نزد ادم ع
اورده گفت ای پدر نظر کن کرامت من با فرزند دلبند من چه کرده اند انشخص میگوید من در انوقت بر خود بلرزیدم ناگاه جبرئیل
بنزد حضرت رسول امد و عرض کرد یا رسول الله ص انا صاحب الزلازل من موکلم بر زلزله زمین دستوری ده که زمین را بجنبانم
کنم که همه اهل ان هلاک شوند حضرت رسول ص سکوت نمود پس گفت مرا رخصت فرما که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت رخصت داد
و جبرئیل همه ایشان را هلاک کرد و چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید او را که خدا او را نیامرزد اما بعد از قضایای مذکوره یزید احترام
امام زین العابدین ع را بجامی اورد و هر روز او را بر سر خوان خود میطلبید روزی انحضرت در پهلوی یزید نشسته بود و خالد پسر او نیز در پهلوی دیگر او نشسته
بود یزید گفت یا علی بن الحسین ع میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود کشتی سهل است هر یک را کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم که هر که غالب اید
مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی و در انوقت نقاره شام را فرو کوفتند پسر یزید پلید گفت ای پسر حسین ع این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجاست حضرت امام زین العابدین
فرمود ساعتی تامل کن تا جواب تو را باز گویم ناگاه اواز نقاره فرو نشست و مؤذن اغاز بانگ نماز کرد حضرت فرمود این نوبت پدر و جد منست و از امور یکه در شام
روی داد ان بود که روز جمعه یزید امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برد و چون نشستند خطیب شامی بر منبر رفت و ال ابو سفیان را ستایش و ال ابوتراب را مذمت
بیشمار نمود و هذیانی چند در بیان بطلان امام حسین ع و حقیت یزید بی ایمان گفت حضرت امام زین العابدین ع خود را نتوانست نگاه دارد فرمود ای شامی خطیبی بد
بودهٔ حق تعالی را بخشم اوردی بجهة خوشنودی مخلوقی پس حضرت به یزید فرمود که مرا رخصت بده که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان
و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید لعین قبول نکرد اشراف و اکابر شام برپا خواسته درخواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت

ابنا زاید انیم یزید گفت ای قوم این پسر از بنی هاشم است وایشان افصح فصحای عرب اند ومیترسم بر منبر رود وال ابی سفیان را رسوا کند ایشان گفتند ازان
کودک چه برمی اید گفت او از اهل بیتی است که با فصاحت علم وکمال از مادر متولد میشوند حاضران مبالغه وابرام نمودند چون یزید نتوانست التماس عظمای شام را
رد نماید ناچار حضرت را اجازه داد پس ان نونهال گلستان امامت بمنبر برامد وخطبهٔ مشتمل بر حمد الهی ونعت حضرت رسالت پناهی ادا کرد که احدی از فصحای
عالم وبلغای بنی ادم کلامی بان فصاحت وبلاغت استماع ننموده بودند دیدهای حاضران ازان اشکبار ودلهای شامیان ازان بی صبر وقرار شد وبعد ازان برخی
از مفاخر ومناقب اجداد کرام واباء عظام خود در ایام نمود بنحوی که چشمها گریان وسینها بریان گردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد وهر که
نشناسد بداند که منم فرزند مکه ومنی ومنم فرزند زمزم وصفا منم فرزند بردارندهٔ رکن ومقام باطراف رداء منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی
زمین وهوا منم فرزند بهترین طایفان وساعیان وفاضلترین حاجیان وملبیان منم فرزند سبحان الذی اسری منم فرزند انکه بر براق سوار شد وبلند شد بر روی هوا
منم پسر متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی ومتمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر انکه در یک شب از خانهٔ ام هانی رفت بمسجد اقصی ورسانید اورا جبرئیل
بسدرة المنتهی منم فرزند انکه نماز گزارد با ملائکه سما وسلام کردند براو مقربان ملاء اعلا منم فرزند خواجه یثرب وبطحا وصدر مسند اجتبا منم پسر مرکز
دایرهٔ اصطفا منم پسر محمد مصطفی منم فرزند شیر خدا منم فرزند علی مرتضی منم فرزند انکه بتیغ او استقرار یافت شریعت خواجه دوسرا او شمشیر زد بر مردم تا قایل
شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد سیفین ومحارب رمحین ومهاجر هجرتین ومبایع بیعتین منم فرزند صالح مؤمنان ووارث پیغمبران وبر اندازندهٔ
ملحدان وکافران وپادشاه مسلمانان ونور جهاد کنندگان وزینت عابدان وتاج گریه کنندگان وبهترین نماز گزارندگان وپیشرو صبر کنندگان منم
فرزند قاتل ناکثین ومارقین وقاسطین وحامی اسلام ومسلمین واول سابقین وبر اندازندهٔ مشرکین وتیر زهر الود خدا بر منافقین ونشان
حکمت عارفین ویاری کنندهٔ دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل ومنصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب ومفرق احزاب منم فرزند شیر
بیشهٔ هیجا برادر وابن عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخی وشجاع مطاع زکی وپسندیدهٔ نبی ابطحی شیر بیشهٔ شجاعت وشمسهٔ ایوان
خلافت یگانهٔ افاق ومرد میدانهٔ حجاز وعراق ووالد سبطین ووارث مشعرین جامع مکارم ومناقب وصاحب مفاخر ومناصب ومظهر عجایب
ومظهر غرایب جدم علی بن ابیطالب منم پسر حضرت خیر النساء ودختر سید انبیاء ومادر سادات نجباء وشفیع عاصیان در روز جزا یعنی بتول
عذراء فاطمه زهراء منم فرزند شهید مظلوم وغریب مغموم نور دیدهٔ مصطفی وسرور سینهٔ مرتضی منم پسر مقتول بتیغ جفا وغارت
شدهٔ اهل جور وجفا منم فرزند انکه نوحه کردند براو وحشیان صحرا ومرغان هوا وماهیان دریا منم فرزند انکه گریستند بر او
فرشتگان زمین واسمان وجمیع طوایف جنیان منم پسر انکه سرش را مانند گوسفند بریدند وجسد مبارکش را در کربلا بی غسل وکفن

انداختند

انداختند وسرش را بنیزه کردند وشهر بشهر گردانیدند وزنان ودختران اورا اسیر کردند وبر شتران برهنه سوار کردند ودیار بدیار گردانیدند
منم فرزند اسیر محنت وعنا ومبتلای میدان کربلا یعنی پدرم حسین شهید کربلاء ماییم اهل بیت محنت وبلا وماییم محال نزول ملائکهٔ سما
ومخازن علوم خدا ومهابط وحی حق عز وعلا چون کلام حضرت باینجا رسید خروش وفغان از حاضران برامد وغلغله وزلزله در میان
شامیان افتاد وانگریستن مردم بنحوی بلند شد که غریو در شام افتاد ونزدیک شد که غوغا وشورش عوام برپا شود که یزید لعین بترسید
وبمؤذن اشاره کرد که اذان بگوی مؤذن برخواست وگفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لا شیء اکبر منه بلی از خدا چیزی بزرگتر نیست
وچون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت گفت شهد بها لحمی وشعری وجلدی ودمی شهادت میدهد باین کلمه گوشت
ومو وپوست وخون من وچون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین عمامه از سر مبارک برداشته بر زمین افکند
وگیسوان مشکین را پراکنده کرد وبمؤذن فرمود بحق این محمد که یکساعت توقف کن مؤذن ساکت شد حضرت روی مبارک بیزید کرد
گفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازند جد منست یا جد تو اگر گویی جد تو بود دروغ گویی واگر گویی جد منست
پس چرا عترت اورا کشتی وحلق بهترین فرزندان اورا که بوسه گاه او بود بریدی ومخدرات سراپردهٔ اورا اسیر کردی ومرا یتیم
نمودی ورخنه در دین جدم انداختی وبا این همه کلمهٔ شهادت میگویی پس دست کرد وگریبان خودرا چاک زد وفرمود ای طوایف
مردمان وای گروه شامیان بغیر از من کیست که جدش پیغمبر خدا بوده باشد درانوقت گریه وزاری مردم بلند شد وقیامتی در مسجد
برپا شد جمعی کثیر بیهوش شدند وبر روی در افتادند یزید لعین از غلغله ودمدمهٔ مردمان بترسید وبانگ بر مؤذن زد که
اقامت بگوی وخود بنماز ایستاد

مجلس هجدهم در مرثیهٔ اهل بیت ... ودر احوال ... بعد سید الانام ص

وقف امام رضا

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاجساد
العاریة والاجسام المرملة البالیة الذی ضج من مصیبته خاتم الانبیاء وعج فی رزیته فخر الحرم والبطحاء وصرخت
سیدة النساء ومن صرخیهما صرخت حملة العرش وسکان السماء الذی جعل فی تربته الشفاء واجیب تحت قبته الدعاء
درة مرج البحرین والنجم بن القمرین ابی عبد الله الحسین ونقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی اب الائمة وسراج
الامة وسلیل النبوة الذی ذبحوه ذبح الشاة وبناته بین الاعداء حاسرات وللجیوب مارقات وللخدود لاطمات

وللمحامي والكفيل فانهن يطاف بهن في الامصار والاقطار عاريات سبط رسول الثقلين ونور العينين ابي عبد الله الحسين ونبتهل
اليك ان تصلي على المصطفين من عبيدك والمجتبين من اهل نابيك خصوصا على صاحب المصيبة العظمى والبلية الكبرى المبرء من كل
شين ابي عبد الله الحسين آه من مصيبة ضاقت صدر الكونين واحرقت قلوب الخافقين آه آه من رمال مثل الحسين في عرصة
كربلاء وهو ينادي وحيدا غريبا الا هل من ناصر ينصر آل محمد المختار الا هل من ذاب يذب عن الذرية الاطهار فكيف لو ترى
محمد المصطفى قرة عينه اسير هذه الكربات وكيف لو ينظر علي المرتضى الى العلويات وهن في ايدي الاشقياء صافنات باكيات
فكيف ينظر فاطمة الزهراء الفاطميات وهن بين الاعداء مروعات فاشتغلوا اخواني باقامة عزاء الشهيد العطشان فانه
لا عذر لاهل الايمان في اضاعة البكاء والاحزان على سيد شباب اهل الجنان ونسل سيد ولد عدنان وكيف لا نبكي لبكاء
الزهراء وكيف لا تحزن لحزن المرتضى وكيف لا نسوح لقتل الامام المسود بالعزاء بر كرد سر زسينه فغان وامصيبتاه
شد نوحه تيز كام وزبان وامصيبتاه ؛ در حلقه مصيبت كروبيان دگر ؛ جبريل گشته مرثيه خوان وامصيبتاه ؛ از داستان تشنه لبان
لب فرات ؛ كرديده ديده دجله فشان وامصيبتاه ؛ زان تيغ جان شكاف كه شمر لعين كشيد ؛ دامان بخون كشيد زمان وامصيبتاه
سوراخ گشت پرده افلاك نه بنه ؛ زاه وفغان پرده كيان وامصيبتاه ؛ افغان كه زينب از ستم دهر موكشاد ؛ زين العباد
داغ يتيمي بجان نهاد ؛ فيا ذلة الاسلام بعد عزه ؛ وما لك ذرء في الانام خطير اى واي از ذلت اسلام بعد از عزت او
واي حيوة بعد ذي الرزء ترتجي واي فؤاد بعد ترته سرور وبعد از اين مصيبت بكدام حيات اميد ميتوان داشت وكدام
دليست كه ديگر مسرور شود اينسى مصاب السبط نفسي له فداء ؛ مصاب له قبل النفوس حقير ايا ما فراموش خواهيم كرد مصيبت سبط
رسول خدا اگر جان ما فداى او باد ومصيبت او مصيبتي است كه هلاك همه نفوس در جنب آن بسيار اندكست وجزئي فاصبح يدعو هل مغيث يغيثنا
فقل مجيبوه وعز نصيرا آن سرور شهيدان كه بيكس وتنها در صحراي كربلا ايستاده بود وميگفت ايا فريادرسي هست كه بفرياد ما رسد
پس هيچكس جواب او را نگفت ودر صدد ياري او در نيامد ولم يبق الا عصبة علوية لهم عزمات ما بهن قصور وياري كنند
از براى او باقي نماند مگر بعضي عترة علويه كه جان خود را بطوع خلاص گذاشته بودند ولم انس بنت المرتضى زينبا وقد
رأته صريعا والدماء تفور وفراموش نميكنم دختر مرتضى علي زينب را در وقتي كه جسد برادر خود را ديد كه در ميان خاك وخون افتاده بود
فنادت باعلا صوتها مستعبرة الا هل لنا مما نراه مجير پس با واز بلند ندا در داد كه ايا پناهي وفريادرسي از جهة ما هست

اباجد

اباجد لو عاينت سبطك بالعرى قتيلا بارض الطف وهو عفير وميگفت اى جد بزرگوار كاش فرزند برگزيده خود را ميديدي
كه در زمين كربلا كشته در ميان خاك وخون افتاده بناتك يا جداه تبدوا لحومها وكسوة حرب دونهن قصور دختران تو
برهنه اند بحديكه گوشتهاى بدن ايشان برهنه است وزنان آل حرب در قصرهاى نيكو نشسته اند بر مثل اين مصيبت بايد گريه كنند
گريه كنندگان وچگونه نگريند وحال آنكه جميع پيغمبران از آدم تا خاتم وجميع فرشتگان وجنيان در اين مصيبت گريستند يا قتيلا
بكاه آدم حقا ونعاه من السماء جبريل اى كشته كه آدم صفي الله بر تو گريست وجبرئيل از آسمان خبر مرگ تو را با هل زمين رسانيد
وبكى الجن والملائك جمعا اي عين دموعها لا تسيل در مصيبت تو گريستند همه جنيان وفرشتگان وكدام ديده است كه در
ماتم تو گريان نيست وعلى الطير في السماء ينادي آه واسيدا اين المثيل ومرغان در هوا فرياد بر آوردند وندا در دادند كه آه واي
كو آقاي ما كو شريفترين مردمان وبهترين ايشان از جهة حسب ونسب اي برادران مصيبت حسين نه در اين مرتبه است كه خامه دو زبان به
تحرير آن تواند گشت ومحنت آن نور دو عين نه در آن حد است كه وهم سريع السير بحوالي تقريرش تواند گذشت كدام زبان را طاقت بيان وكدام دل را
تاب تحمل اين بار گران ؛ كو دل كه بشرح اين حديث اغازم ؛ يا جان كه از اين غم سخني پردازم ؛ از بيخودئ شكيبائي خامه بكف ميگيرم وميكريم و مي اندازم
بر پله باد زبان كرمي لكنت در صدد تقرير اين واقعه تواند آمد وشكسته باد قلمي كه بعجز آن در حيز تحرير اين قضيه تواند گشت دلي كه طاقت
كشيدن اين غم دارد جمادي است بيجان وسينه كه وسعت برداشتن اين ماتم دارد كهنه انبانيست پر استخوان هر چشمي كه در اين مصيبت نگريست
كور باد وهر دلي كه در اين محنت نه بريانست از وصال عزيزان مهجور باد ؛ كس بر اين غم چسان نشيند شاد ؛ مگرش كربلا رود از ياد ؛ زين مصيبت كه ميسوزد تمام
اشياء چون دل بر محنه يعين عزا ؛ بهر ايشان تو نيز ياري كن بنشين بر كنار وزاري كن ؛ نيست كافي در اين عزا زاري ؛ بايد از ديده خون شود جاري
ديدۀ كاندرين عزا نگريست ؛ كى بآن ديده ميتوان نگريست ؛ مجملا مصيبت مظلوم اعظم مصائبي است كه در خاكدان دنيا حادث شده واگر
خواهي صدق اين مقال بر تو معلوم شود اولا بعض فضايل امام حسين را در اين اوراق مذكور مينمايد كه ظاهر شود كه قدر او در پيش خدا ورسول
در چه مرتبه است ودر ثانيا بشرح مصائب ومحن او وعزت او مسطور مينمايد تا بداني بر هر كسي چه رسيده است ابن بابويه روايت كرده است
كه روزي حضرت امام حسين شرفياب حد الابرار خود رفت در وقتي كه ابي بن كعب در خدمت آنحضرت بود آنجناب چون نظر كرد حسين را ديد گفت مرحبا بك يا ابا عبد الله
يا زين السموات والارضين يعني خوش آمدي اي آرايش زمين وآسمان ابي عرض كرد يا رسول الله غير از تو كسي آرايش زمين وآسمان تواند بود حضرت فرمود

قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته است که حسین ع در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمینها و در عرش او را مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند
و در کامل الزیارة روایت کرده است که روزی پیغمبر ص با گروهی از اصحاب بخانه شخصی بضیافت تشریف میبردند در راه بحسین ع برخوردند که
با کودکان بازی میکرد حضرت رسول ص که او را دید بر اصحاب سبقت گرفت و دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد و او گاهی باین طرف
میدوید و گاهی بآن طرف و آنجناب مقدس از پی او میرفت و با او ملاطفت و مضاحکه مینمود و او را بسوی خود میخواند تا او را گرفت و یک دست
مبارک خود را بر قفای او گذاشت و دست دیگر را بر زنخ او گذارد و دهن مبارک خود را بر دهان او نهاد و او را بوسید پس گفت حُسَیْنٌ
مِنّی وَأَنَا مِنْ حُسَیْنٍ حسین از منست و من از او خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد رخساری را که مصطفی مکرر بوسیده کجا
رواست که غرقه خون باشد و تنی را که سید دو سرا در آغوش کشد کجا سزاست که پیکر در هامون افتاده باشد رخی که بوسگه
شاه انبیا باشد بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد کسی که چشمه کوثر عطای باب وی است بدشت کرب بلا تشنه جرا باشد
روا بود که جگر گوشه رسول خدا فتاده غرقه بخون سر زتن جدا باشد و نیز مرویست که صیادی آهو بچه برسم هدیه بخدمت حضرت
کاینات آورد و حضرت او را قبول نمود ناگاه امام حسن ع داخل مسجد شد و آن آهو بچه را دید و خواهش نمود خواجه عالم آهو بچه را باو بخشید
بعد از زمانی امام حسین ع آمد دید برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند پرسید ای برادر از کجا آوردی گفت جد بزرگوار بمن داد حضرت امام حسین
که این را شنید دوید تا مسجد بخدمت جد والاتبار و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی و بمن ندادی و سر خود را بزیر افکنده بود و این سخن را
اعاده مینمود و پیغمبر ص گاهی او را تسلی میداد و زمانی در تفکر میبود که ناگاه حسین ع آهنگ گریستن نمود و همین که خواست گریه کند ناگاه
از در مسجد غوغا بلند شد نگاه کردند آهوئی در کمال تعجیل می آمد و با خود بچه داشت و پهلو بر او میزد و او را امید و آمدند تا بخدمت رسول الله
رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بخدمت شما آورد و دیگری با من بود و با او
خورسند بودم در این زمان باو شیر میدادم که هاتفی ندا داد که ای آهو بچه خود را بردار و بتعجیل بخدمت سید کاینات رسان که فرزند او حسین
که محبوبترین خلایق است در پیش روی نبی ایستاده و خواهش آهو بچه دارد و اراده گریستن دارد و ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت از صوامع
طاعات سرها برداشته و نظاره مینمایند اگر بگرید از گریه او بگریه و زاری در آیند بتعجیل کن و پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بچه خود را باو رسان
یا رسول الله در اندک زمانی مسافتی دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من بتعجیل بخدمت شما برسم و بحمد الله پیش از آنکه اشک از چشم او
جاری شده رسیدم خروش و افغان از حاضران برآمد و حضرت آهو بچه را بحسین ع داد و آن آهو را دعا کرد و حسین او را برداشته بخدمت مادر آمد
و کیفیت واقعه را بمادر عرض کرد ای عزیزان کسی را که ملائکه از گریه او بگریه و ناله آیند ای مادر او چگونه میتواند دید که محاسن او در خون

خضاب

مجلس دوم در بیان اهل بیت

خضاب شود و پدر چگونه میتواند دید که سیلاب خون از فرق مبارکش بر رخساره منورش جاری شود و شیعیان و دوستان وی چگونه میتوانند دید
در صحرای کربلا بیکس و تنها ایستاده باشد و هر چند طلب یاری کند کسی بفریاد او نرسد و چگونه میتوانند دید که بدن مطهرش بی غسل و کفن در صحرای
کربلا افتاده باشد بِاَبِی المُسْتَظامِ بکربلا یدعو ولیس لما تقول مجیب پدر و مادرم فدای امام مظلوم بیکس در کربلا باد که بیکس مانده هر چند طلب ناصر
و معین میکرد کسی جواب او را نمیداد بابی الوحید وما له من راحم یشکو الظماء والماء منه قریب پدر و مادرم فدای آنکسی باد که کسی باو رحم نکرد تا شربت
شهادت چشید و از تشنگی شکایت مینمود و حال آنکه آب بوی نزدیک بود یا کربلا افیک یقتل جهرة سبط المطهر ان ذا العجیب ای کربلا آیا کشته
میشود در وسط مطهر رسول الله و تو تاب میاوری بدرستی که این بسیار غریب و عجیب است ما انت الا کربة و بلیة کل الانام بهولها مکروب
ای کربلا تو باعث مصیبت و بلیه شدی که جمیع مردم از اندوه آن محزون اند فتلک کم فیک رباک و غورت منک المیاه وضاق عنک رحیب
ای کربلا از جهة اهل بیت بلندیهای زمین تو از هم پاشیده شد و آبهای تو فرو رفت و وسعت فضای تو تنگ شد لهفی علیه وبالطفوف مجدلا
لهفی علیه شمایل و جنوب و اویلاه بر آن مظلوم در وقتی که جسد او در کربلا افتاده بود و بادهای جنوب و شمال بر او میوزید و خاکها بر او می افشاندند
لهفی علیه والخیول ترضه فلهن رکض حوله و خبیب و احسرتاه از آن شهید بیکس در حینی که اسبان جسد منور او را پایمال میکردند
و در حوالی آن بدن میجستند و شیهه میکشیدند لهفی له والراس منه ممیز والشیب من دمه الشریف خضیب و احسرتاه از سر مبارک او که از تن جدا شده
بود و از محاسن مطهر او که بخون منور او خضاب شده بود لهفی علیه و درعه مسلوبة لهفی علیه و رحله منهوب والهفاه بر او که زره او را
از بدنش کندند و واکربتاه بر او که اموال و اسباب او را غارت کردند لهفی علی حرم الحسین حواسرا شعثا و قد رعبت لهن قلوب و امحنتاه از
حرم محترم حسین که برهنه و غبار آلود بودند و دلهای ایشان خایف و لرزان بود ما انس لا انسی الزکیة زینبا یبکی له و قناعها مسلوب
اگر همه چیز را فراموش کنم فراموش نخواهم کرد زینب مظلومه را در حالتی که بر برادر خود میگریست و با وجود این آن قوم لعین مقنعه از سر او می ربودند
و دعت سکینة بالصغیرة فاطم قومی اختة فالمصاب یصوب و سکینه فاطمه خواهر خود را گفت ای خواهر برخیز که مصیبت بما رو آورد
هذا ابوک معفرا وله خد علی عفر التراب ترتب ای خواهر اینست پدر تو که بیسر در میان خاک و خون افتاده و رخساره او بر خاک
چسبیده و نیز مرویست که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صاحب نیت و محبت او نسبت بخواجه عالم ص بحد نهایت و او
مردی بود تاجر و از هر سفری که عود مینمود و بخدمت فخر کاینات رسیدی تحفه چند از میوه و غیره که مقتضای زمان و مکان بود

از جهت حسنین او ترکی و هر وقت که بخدمت پیغمبر ص میرسید حسنین ع بنزد او می امدند و دست در گریبان و استین او مینمودند و جبرئیل

گاهی بصورت دحیه کلبی بنزد پیغمبر می امد روزی در مسجد نشسته بود و جبرئیل بصورت دحیه در پیش حضرت نشسته بود که حسنین ع داخل مسجد نبوی ص شدند

چون جبرئیل ع را بصورت دحیه نمودند گستاخانه در او اویختند و گاهی دست بگریبان او در می اوردند و گاهی دست در استین او میکردند حضرت

از مشاهده اینحالت برافروخت باعتبار شرم از جبرئیل ع و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل گفت یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی فرمود جواد دور کنم

و حال انکه ایشان تو را نمی شناسند و تو را دحیه تصور کرده اند و حرمت تو را بجا نمی اورند و گستاخانه با تو سلوک مینمایند جبرئیل گفت یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده

که فاطمه در تهجد یا در خواب بوده است ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند بگریند از پروردگار عالم بمن خطاب رسیده که برو ایشان را بجنبان من بسیار گهواره ایشان را جنبانیده ام و صدای ان فی الجنة نهر من لبن لعلی و حسین و حسن برایشان خوانده ام و بسیار من دست

از برای فاطمه کشیده ام در وقتی که از دست اس کشیدن مانده و او را خواب برده پس هر گاه من گهواره جنبان و دستاس کش ایشان بوده باشم عجب نباشد

که ایشان گستاخ بکنار من ایند از طاوس تمامی و لیکن در وقتی جبرئیل ع بخانه فاطمه نازل شد در حینی که فاطمه ع در خواب بود و حسین ع در گهواره گریه میکرد

جبرئیل گهواره او را گرفت و میجنبانید و از جهت تسلی ان چیزی میخواند که فاطمه ع بیدار شد و صدای می شنید و کسی را نمید بعد از ان بیغمبر ص امد و با او

خبر داد که او صدای جبرئیل بود و بنا بر روایت اول جبرئیل گفت لیکن چرا انکه در گریبان و استین من چه میجویند حضرت گفت هر وقت دحیه می اید از

برای ایشان تحفه در گریبان و استین میاورد چون تو را دحیه پنداشته اند از تو نیز تحفه میجویند جبرئیل دست کرد و از بهشت اناری و بهی و سیبی فرا

گرفت و بایشان داد حضرت پیغمبر ص بایشان فرمود که این میوه ها را بردارید و بنزد پدر و مادر خود روید و با ایشان بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید حسنین ان

میوه ها را برداشتند و بخدمت حضرت امیر ع و فاطمه ع اوردند و با یکدیگر از ان میوه ها خوردند و از هر یک چیزی باقی گذاشتند و هر یک که بر او خورده شده درست

بود و بحالت اول عود نموده بود و باین نحو میگذشت تا وقتی که فاطمه رحلت نمود ان انار را نیافتند و چون مرتضی علی از دنیا رفت ان به نیز مفقود شد

اما سیب در نزد امام حسین ع باقی بود و همیشه با او میبود و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی بر او غلبه کردی ان سیب را بوئیدی و چون او را شهید کردند ان

سیب نیز ناپید اشد اما بوی او را از تربت مقدس او میشنیدند و بوی تربت او از مشک و عنبر خوشبوتر است و از ابن عباس روایت شده که او گفت از پیغمبر ص شنیدم

که میفرمودند که خدا را فرشته بود نام او دردائیل و او شانزده هزار بال داشت و از هر بالی تا بال دیگر او بقدر مساحت مابین اسمان و زمین بود در روزی در خاطر او

چیزی خطور کرد که مناسب عظمت و جلال حضرت ذو الجلال نبود و چون اینمعنی از او خلاف اولی بود حق تع بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد باو که

پرواز کن ان ملک پانصد سال پرواز نمود و نتوانست که یکقائمه از قوائم عرش مجید را طی نماید پس چون تع دانست که دیگر طاقت ندارد باو فرمود که

بمکان

بمکان خود بر کرد انا عظیم فوق کل عظیم و لیس فوقی شیء و لا اوصف بمکان هم بزرک و بزرکتر از هر بزرک و بالاتر من چیزی نیست و مکانی ندارم

پس برق غیرت در رسید و بالهای او بسوخت و مرتبه او پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و وقتی که حسین ع متولد شد حق تع امر کرد بخازن

جهنم که اتش را فرو نشان برای کرامت فرزندی که برای محمد ص بهم رسیده و وحی کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و از برای او خوشبو

کن برای کرامت فرزندی که از برای محمد ص بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را زینت کنید و یکدیگر را زیارت کنید برای کرامت فرزندی که از برای محمد ص

بهم رسیده و وحی فرمود بملائکه که صفوف بیارائید و صداها بتهلیل و تمجید و تمجید بلند کنید بجهة کرامت فرزندی که از برای محمد ص بهم رسیده و وحی کرد

بجبرئیل که با امر نقیل که هر قبیلی هزار هزار ملک باشد بر اسبان ابلق که برپشت انها زینها از در و یاقوت باشد سوار شوید و به تهنیت پیغمبر ص روید

و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی که از برای تو بهم رسیده من او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را شهید خواهند کرد و وای

بر کشنده او و من از او بیزارم و او از من بیزار است گناه احدی در روز قیامت بیشتر از قاتل حسین نخواهد بود پس جبرئیل با ان قبائل ملائکه از

اسمان نزول نمودند و در میان ایشان ملائکه روحانیان بودند که حربهها از نور در دست ایشان بود در اثنای راه بدردائیل رسیدند دردائیل گفت

ای جبرئیل چه حادثه رو داده مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت نه قیامت نشده لیکن فرزندی از جهة محمد ص بهم رسیده و حق تع مرا با این گروه

ملائکه به تهنیت او فرستاده دردائیل گفت ای جبرئیل بحق انکسی که تو را بخلق کرده و تو را فرستاده است که سلام مرا بمحمد ص برسان و با و عرض کن که

این مولود مبارک را از حق تع در خواهد که از من راضی شود و بال کرامت بمن کرامت فرماید و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جای دهد پس جبرئیل

بر پیغمبر ص نازل شد و او را تهنیت نمود و بعد از ان اغاز تعزیت رسانیدن کرد پیغمبر ص فرمود ای برادر سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست

جبرئیل عرض کرد که افریدکار عالم فرمود که این مولود را اشرار امت تو شهید خواهند نمود و حلق او که بوسه گاه شماست مجروح خواهند کرد پس

پیغمبر ص فرمود ایشان امت من نخواهند بود من از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم پس جبرئیل ع حکایت دردائیل را و قصه

بخدمت حضرت عرض کرد پس انحضرت امر فرمود که او را اوردند پس حضرت امام حسین را بر سر دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی

اسمان او را بلند کرد و گفت اللهم بحق هذا المولود علیک لا بل بحقک علیه و علی جده محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام

ان کان للحسین بن علی و فاطمة عندک قدر فارض عن دردائیل و رد علیه اجنحته و مقامه من صفوف الملائکة یعنی خداوندا بحرمة حقی

که این مولود بر تو دارد بلکه بحرمة حقی که تو بر این مولود و بر دو جد او محمد ص و ابرهیم ع و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب ع داری که راضی شو

طیبه
رفتن اهل بیت از شام علیهم
شنبه از شام

و بجدّ بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت أیا جدّنا نشکو إلیک أمیّة * فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدّعوا ای جدّ بزرگوار شکایت میکنیم بتو از بنی امیه
که بر ما بسیار ظلم و جفا کردند أیا جدّنا لو أن رأیت مصابنا * لکنت تری أمراً له الصخر یصدع ای جدّ بزرگوار اگر مصیبت ما را میدیدی که دل سنگ
از آن شکافته میشد أیا جدّنا هذا الحسین معفّر * علی الترب مجروح الورید بن یقطع ای جدّ این حسین تست که بر خاک افتاده است و هر دو رگ گردن
او بخنجر بیداد بریده شده است فجثمانه تحت الخیول و رأسه * عناداً بأطراف الأسنة ترفع این حسین تست که جسد او در زیر دست و پای
افتاده و سرش بر سر نیزه کافرانست أیا جدّنا لم یترکوا من رجالنا * کبیراً و لا طفلاً علی الثدی یرضع ای جدّ والا تبار نگذاشتند از مردان ما نه بزرگی
و نه طفلی که شیرخواره باشد أیا جدّنا لم یترکوا لنسائنا * خماراً و لا ثوباً و لم یبق برقع ای جدّ بزرگوار نگذاشتند از برای زنان نه سربندی و نه جامه و نه برقع
بود از برای ایشان مقنعهٔ أیا جدّنا حریاً عراة حواسراً * کأنا سبایا الروم بل نحن أوضع ای جدّ والا تبار ما را غارت کردند در حالتی که بی لباس و سر برهنه
بودیم گویا ما اسیران روم بودیم بلکه پست تر از ایشان بودیم أیا جدّنا لو أن ترانا أذلّة * أساری علی أعدائنا نتضرّع ای جدّ عالیمقدار کاش میدیدی ما را
در حالتی که ذلیل و اسیر بودیم و زاری و تضرّع بدشمنان میکردیم أیا جدّنا نسترحم القوم لم نجد * شفیعاً و لا یرثی الإساءة تدفع ای جدّ بزرگوار طلب میکردیم
از دشمنان که بر ما رحم کنند نمی یافتیم کسی را که شفاعت ما کند یا دفع شر دشمنان از ما کند أیا جدّنا شمر یبکّت قناعنا * و یضربنا ضرب الإماء و یوجع ای جد والا مقام
شمر چادرهای ما را از سر ما میکشید و میزد ما را بنحوی که بکنیزان میزنند و بدرد می آورد بدنهای ما را أیا جدّنا زین العباد مکبّل * علیل سقیم خائف متوجّع علیل
ای جد بزرگوار زین العابدین بعد از قتل پدر مبتلا به بند و بلا گردیده و بیمار و نحیف شده و از درد مینالید إذا ما رأنا حاسرات بلا غطاء *
تکاد الحشا تنشق و الروح ینزع هر وقت زین العابدین ما را میدید که سر برهنه و بی پوشش بودیم نزدیک بود که از غم و اندوه دلش اماس و ورم کند و روحش از
بدن مفارقت کند فیصرف عنّا الوجه من غیر بغضة * و یرنو إلی رأس الحسین فیجزع و چون ما را باین حالت میدید طاقت نداشت که بما نگاه کند
بجانب دیگر که نظر می انداخت نظرش بر سر مبارک پدر می افتاد پس جزع و ناله میکرد و از جمله وقایعی که باعث غم دوستداران و سبب درد و محنت هوا
داران است حکایت رجوع اهل بیت است از شام بمدینه طیبه سید الانام صلعم و الحق این حکایت متضمن مصیبت است که نه گفتنی و نه شنیدنی است
و نه نوشتنی و نه بیان کردنی * چکنم آه چون بیان سازم * چون بشرح حدیث پردازم * کم اظهار با کدام زبان * شرح این غم کنم چگونه بیان *
که پس از مصطفی ع ز ظلم یزید * بر سر آل مصطفی چه رسید * و کیفیت این واقعه جانسوز باین نحو است که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در
شام ماندند و در آنجا بایشان رسید مصایبی که مذکور شد شبی هند زن یزید لعین در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشد

از دردائیل و اگر حسین پسر علی ع و فاطمه ع در نزد تو قدری دارد بالهای او را باو رد کن و مقامی که داشت در میان ملائکه باو کرامت کن پس خدای تعالی دعای
حضرت را مستجاب نمود و ببرکت حسین ع از آن ملک راضی شد و بالهای او را باو کرامت فرمود و در مقامی که داشت او را جای داد و آن ملک در آسمانها مشهور راست
بآزاد کرده حسین ع و مرویست که در آن زمان که روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت خاتم النبیین صلعم رسانید حضرت گریان شد حضرت مرتضی علی ع
سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل بیان فرمود حضرت امیر نیز گریان شد و گریه کنان بحجره طاهره فاطمه ع داخل شد فاطمه گفت یا علی موجب
گریه شما چیست آنحضرت خبری که جبرئیل ع از سید عالم داده بود باز گفت فاطمه آغاز ناله و زاری کرد و چادر عصمت بسر افکند و بخدمت پدر بزرگوار آمد
و عرض کرد که پدر بزرگوار علی مرا خبر داد که جبرئیل بشما خبر داده که حسین مرا شهید خواهند کرد حضرت فرمود آری جبرئیل از جانب رب جلیل چنین خبر آورد
فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود که او را شهید خواهند کرد فرمود در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه
دیگر باره ناله آغاز کرد و خروش و افغان بر آورد و گفت ای پدر در آنزمان که پدر و مادر و برادر او نباشند و آن مظلوم را بیکس بتیغ بیدریغ شهید کنند مصیبت او را
که برپا خواهد داشت کاش من در آن زمان بودمی که تا اقامت مصیبت و ماتم او نمودمی خواجه عالم گفت ای فاطمه غم مخور در امت من که امتان و شیعیان علی ع که
مصیبت زدگان آخر الزمانند ماتم حسین را برپا خواهند داشت و لوای مصیبت را خواهند افراخت و هر سال چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه کنند
و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونبار از دیدها ببارند زنان ایشان بر زنان اهل بیت من گریه و زاری کنند و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری
نمایند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دامان شفاعت بر میان خواهیم زد و تو از برای زنان ایشان شفاعت خواهی کرد و من از جهة مردان ایشان
ای فاطمه هر که از ایشان در مصیبت حسین گریسته باشد دست او را خواهم گرفت و داخل بهشت خواهم نمود ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود
مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب عالیه فردوس اعلا میخواهید و اگر آرزوی شفاعت حضرت مصطفی دارید بایدکه در اقامه مراسم
تعزیت داری آن امام مظلوم غریب کوتاهی ننمائید و اگر میخواهید چشم شما در زمانی که همه چشمها گریان باشد نگرید و کشت زار شما سیراب باشد
در وقتی که همه کشتها بی آب باشد باید جوی آب از جویبار دیده خود در صحرای کربلا روان سازید * چشم من چون زنید و قطرهٔ آب * میشود کشت آخرت
سیراب اگر بریزی تو جوی اشک از دل * چیست ای دیده پس ترا حاصل * آبی از دیده گر نشد جاری * حاصلت چیست زین گنه کاری *
ای برادران تأمل نمائید که در کربلا بر برگزیدگان خدا و رسول چه روی داده و تصور نمائید وقتی را که جسد مطهر حسین ع و سایر شهیدان برخاک
تفسیده افتاده بود و اهل بیت را اسیر نموده بودند و بشام میبردند و در آنوقت ام کلثوم خواهر امام حسین ع صدای خود را بگریه بلند کرده بود

دیده

و در برابر سر مبارک امام حسین ع می ایستادند و میگفتند السَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا عَبدِالله السَّلامُ عَلَیکَ یابنَ رَسُولِ الله ص ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان
آن ابر مردان بسیار بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت و ضیاء و رنگ او مانند ستاره تابان
در روی او چون ماه درخشان چون بزمین رسیدند آمد نورانی دو بلعو خود را بآن سر مبارک رسانید و خود را بر روی او انداخت و لب و دندان او را
میبوسید و بر او زار زار میگریست و میگفت یا وَلَدی قَتَلُوکَ اَتَراهُم ما عَرَفُوکَ وَمِن شُربِ الماءِ مَنَعُوکَ ای فرزند دلبند و ای غریب مستمند
ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند یا وَلَدی اَنا جَدُّکَ رَسُولُ الله وَهذا اَبُوکَ عَلِیٌّ المُرتَضی وَهذا اَخُوکَ الحَسَن وَهذا جَعفَر وَهذا
عَقیلٌ وَهذانِ حَمزَةُ وَعَبّاسُ ای فرزند گرامی منم جد تو رسول خدا و اینست پدر تو علی مرتضی و اینست برادر تو حسن مجتبی و ایشانند عمهای تو حمزه و عقیل و عباس و جعفر
و یکیک اهل بیت خود را میشمرد هند میگوید چون این را در خواب مشاهده نمودم خائف و ترسان و هراسان و لرزان از خواب بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر مبارک
امام حسین ع در آنجا میبود دیدم نوری بر آن سر مبارک احاطه کرده و آن حجره روشن شده و آن نور با آسمان بالا میرفت پس با حالت پریشان رفتم که یزید پلید را از خواب
خود خبر نمایم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته است و با غایت خوف و ذلت در نهایت اندوه و وحشت
و میگوید مالی وَلِلحُسَین مرا با حسین چکار بود پس بر او داخل شدم و حکایت خواب برای او نقل کردم الم او زیادتر و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکند و هیچ
نگفت و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر کرد میان ماندن در شام با عزت و حرمت و رجوع بمدینه سید الانام باسلامتی و اکرام اهل بیت
که این را شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که مراسم مصیبت و تعزیه داری امام حسین ع قیام نمائیم و در کتابی بنظر حقیر رسیده که یزید گفت
آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر نمود و امر کرد سرهای شهدا را بر طبقها گذاشته بمجلس اهل بیت فرستاد در حینی که مجلس ماتم منعقد شده
بود آن سرها را حاضر کردند غلغله و زلزله بر اهل بیت افتاد و فغان از زمین و آسمان برخاست زینب خاتون سپند وار از جای جست و سر مبارک
جناب سید الشهدا را برداشته برسینهٔ خود چسبانید و ام کلثوم برخاست و سر عباس را برداشته روی خود بر روی او نهاد و فاطمه برخاست و سر
برادر خود علی اکبر را بر دست گرفت و سکینه برخاست و سر علی اصغر را برداشته بر دامن گذاشت و مادر قاسم برخاست و سر قاسم را برداشت
و همگی موها را پریشان کرده و گریبان چاک زده آغاز گریه و زاری نمودند و آنقدر بر فرق و بر روی خود زدند که بیهوش گشتند پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم
که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا در عزاداری کوشیدند و تا هفت روز آن بیکسان دشت محنت و بلا بر شهیدان
کربلا نوحه و زاری نمودند و در روز هشتم یزید ایشان را طلبید و عذرخواهی بسیار از ایشان کرد با نوازشهای بسیار و با ایشان تکلیف ماندن در شام نمود

اهل بیت

در رفتن اهل بیت از شام بمدینهٔ سید الانام

اهل بیت ابا کردند و گفتند ما میخواهیم بمدینه جد خود رویم و در محل هجرت رسول الله ص باشیم پس یزید با امام زین العابدین ع گفت که هر حاجتی داری از من
طلب کن حضرت فرمودند که ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا رسانم و ببدن او ملحق سازم و اگر میل نداری باری او را
بمن بنمائی تا نظری بر رخساره مبارک او کنم و با او وداع کنم وداع بازپسین و توشه از جمال او بردارم دویم آنکه آنچه از ما غارت کرده اند بما رد نمائی
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان و طفلان بیکس نمائی که ایشان را بحرم رسول خدا رساند ملعون گفت اما در خصوص سر
پدرت امریست محال که او را بتو دهم و دیگر هرگز تو سر پدر ترا نخواهی دید و در روایتی بنظر رسیده که وقتی که یزید پلید این سخن را گفت امام زین العابدین ع
فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهانست و من او را نمیتوانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد و در آنوقت سر حضرت در طشتی طلا بود و بر روی
آن مندیلی افکنده بود و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین ع رو بسر مبارک پدر بزرگوار خود کرد و گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا عَبدِالله ع
ناگاه آن مندیل از سر مبارک بر کنار افتاد و از سر مبارک آواز آمد که وَعَلَیکَ السَّلامُ یا عَلِیُّ یا وَلَدی پس حضرت صیحه زد و گفت یا اَبَتاه
اَیتَمتَنی وَذَهَبتَ ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند اَنا راجِعٌ اِلَی الحَرَمِ جَدّی فَاُوَدِّعُکَ الله
وَاَقرَءُ عَلَیکَ السَّلامُ اینک من بمدینه جدم میروم پس وداع میکنم وداع بازپسین و سلام من بر تو باد پس فغان از حاضران برآمد و مشهور میان
شیعه آنست که یزید آن سر مبارک را با سایر سرهای شهداء بامام زین العابدین ع داد و آنحضرت آنها را بکربلا آورد و در روز اربعین ببدنهای اطهر
ایشان ملحق کرد و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و بنجف آورد و در بالای سر مبارک حضرت امیر المؤمنین ع
دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنجا سنت است و از بعضی روایات سابقه رسیده که آن سر منور را پیغمبر ص با خود برد و شکی نیست که آن سر
به بهترین اماکن انتقال یافته و بنحوی از انحا ببدن مطهر ملحق شده هر چند آن بعنوان جزم معلوم نباشد پس یزید گفت اما آنچه از مال شما
برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود مال ترا نمیخواهیم و مالهای خود را طلبیدم بجهة آنکه جامهائی که از ما گرفته اند در میان
آنها چند جامه است که ریسمان آنها را جده ام حضرت فاطمه ع بدست مبارک رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنها است
پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند بعلاوه دویست دینار حضرت دویست دینار را گرفته بفقراء و مساکین قسمت نمود و بعد از آن یزید پلید
گفت فاما از کشتن تو گذشتم و زنان ترا تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را مهیا ساخت و از برای ایشان محملها مزین ترتیب داد
و جامه‌های نیکو از برای هر یک بنحوی که لایق او باشد حاضر نمود و اموال چند از برای خرج ایشان تعیین نمود و بام کلثوم گفت این مالها بعوض

اینچه نسبت بشما کرده اند ام کلثوم گفت ای یزید چه بیحیا و چه بی آبروئی برادران مرا میکشی و نسل پیغمبر خدا را منقطع میسازی و دو سه دینار بیمقدار
دنیا بعوض آنها بما میبخشی پس یزید ملعون از جهة تشنیع مردم با امام زین العابدین ع گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که اگر من بجای او میبودم
امام حسین ع اینچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و اگرچه خواهش کشتن فرزندان من میکرد و هرگز بکشتن او راضی نمیشدم یا علی با پدر تو
تا تنها نو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نما که باجابت مقرون است پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد معروف
بود با چند سوار مکمل در ملازمت ایشان بمدینه رود و سفارش بسیاری در باب رعایت ایشان نمود خصوص در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرد
و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب رسول الله ص بود پس او باتفاق اهل بیت روانه مدینه شدند و او دقیقه در خدمت
گذاری ایشان کوتاهی نکردی و غایت تعظیم و احترام ایشان بعمل آوردی و نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود و در هنگام سوار شدن و فرود
آمدن اهل بیت نعمان با ملازمان او دور شدندی و در وقت رفتن در پیش روی ایشان راه رفتندی و بالجمله مانند ملازمان و خدمتکاران سلوک نمودندی
و در راه اهل بیت از او خواهش نمودند که ایشان را از راه کربلا ببرد و از آنجا روانه مدینه گرداند پس او باصلاح خواهش ایشان را اجابت نمود و در روز
اربعین وارد کربلا شدند و در آن روز جابر بن عبدالله انصاری با جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت او
آمده بودند و چون نظر اهل بیت رسالت بقبور شهداء افتاد از جازها خود را بر روی قبر منور حضرت امام حسین ع انداختند و آغاز گریه و زاری و نوحه و سوگواری
نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم مصیبت و تعزیه داری قیام نمودند و هر یک از اهل بیت بنحوی خطاب بقبر امام حسین ع
نمودند و نوحه میکردند امام زین العابدین قبر پدر را در بر گرفت * بگریه گفت چه سازم ز درد مهجوری * شدی شهید و مرا میکشد غم دوری *
از آن زمان که من از خدمت شما دورم * همان شکسته و بیمار و زار و رنجورم * من غریب همان مستمند و بیمارم * ز دست برد الم ای پدر در آزارم *
تب فراق برادر بسوخت جان مرا * گداخت دوری احباب استخوان مرا * ز مرگ ای پدر مهربان نمیترسم * فدای جان تو کردم ز جان نمیترسم *
بحق روز وصالت که در شب هجران * نه هست خواب بچشم نه راحت اندر جان * ای پدر بزرگوار بسا غمها که از مصیبت تو بدل ما رسید و چه اشکها
که در محنت تو از دیدهای ما بارید * ز اشک ماتم تو دیدها خراب شده * بدیده خواب ز سوز غم تو آب شده * شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت *
غم تو از گل نظارها گلاب گرفت * ای پدر بزرگوار بی تو چگونه داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیان کنم کجا شرح
غمت یاری زبان دارم * کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم * اگر ز تشنگیت سر کنم حکایت را * چسان حدیث کنم قصه شهادت را * ای پدر بزرگوار

بچگونه

چگونه بی تو بروضه رسول خدا روم و چگونه بی تو بروضه جده ام فاطمه زهرا روم * چسان بروضه جد بزرگوار روم * چسان بجانب آن سبکبار روم
با نجناب مقدس چسان سلام کنم * چگونه بی تو بر حضرتش قیام کنم * مرا چگونه جواب سلام خواهد داد * چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد *
چسان روم بسر قبر حضرت زهرا * باو حدیث شهادت چسان کنم انشاء * به تنگنای لحد بی تو تاب چون دارد * ترا نه بیند و از قبر سر برون آرد *
و سکینه بروی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست و مضمون این کلمات را بیان میکرد * سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی * چو روی داد که از اهل بیت
سیر شدی * نبود یک نفسی بی منت شکیبائی * چو واقفست که خو کرده به تنهائی * ای پدر غمدیده که بعد از تو بما چه رسید تو چون شهید شدی
ما اسیر گردیدیم * بسان رنگ حنا دستگیر گردیدیم * جفا که بی تو بما قوم کوفیان کردند * بما ستمزدگان منع آب و نان کردند * بروز اسیری سوار
جمازها بودیم * غریب وار بشب در خرابها بودیم * نشسته بر شتران برهنه بی محمل * تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور * بهر دیار که وارد شدیم غوغا
بود * مخدرات ترا خلق در تماشا بود * و بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن امام مظلوم نوحه مینمودند و چند روز در آنجا ماندند
و ماتمی برپا نمودند که دلها را خون و دیدها را جیحون نمود و بعد از آن متوجه مدینه شدند و با آه و ناله و اندوه آن راه را طی مینمودند
همین نه با غم ایام هم سفر بودند * ز طفل اشک بره بیقرارتر بودند * ز کربلا بمدینه نشد که یک منزل * ز آب چشم ستمدیدگان نگردد گل
و چون بقرب مدینه رسیدند ام کلثوم بزینب خاتون گفت ای خواهر اینمرد که ما را بمدینه رسانید در خدمت گذاری سعی بلیغ بعمل آورد
و حق او بر ما لازم شده و ما از خانواده بزرگی و کرامتیم و اهل بیت جود و سخاوتیم و بر همه کس حق داریم و حق هیچکس را در نزد خود ضایع
نمیگذاریم چگونه با او احسان نمائیم و حال آنکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست میگوئی و ما را چیزی نیست که بصله و عطا
از جهة او بفرستیم مگر آنکه زیورها و پیرایها که ما زنان داریم نزد او فرستیم پس آن زیورها از گوش و گردن بیرون آوردند و بنزد او فرستادند
و عذر خواهی نمودند که این بعضی است از خدمتگذاری تو و باقی جزای عمل ترا در آخرة بتو خواهیم رسانید آن شخص که نعمان باشد یا دیگری
بنابر اختلاف قولین از آنها چیزی قبول نکرد و پیغام داد باهل بیت که من خدمتگذاری شما را برای خوشنودی خدا و جد شما رسول خدا کردم
و غرضی از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس که خدمت ناقص من مقبول ذریه رسول الله ص افتاده و هرگز از عهده این شکر بیرون نمیتوانم آمد
پس اهل بیت او را دعا کردند و چون سواد مدینه پیدا شد حضرت امام زین العابدین ع امر فرمود که در مکان مناسبی اهل بیت نزول اجلال فرمودند
و سراپردهای حرم را برپا کردند و بشیر بن جذلم را طلبید و باو فرمود خدا رحمت کند پدر ترا که نیکو شاعری بود آیا تو از پیشه پدر بهره داری

وازکلك ناطقه ان شعر میشود جاری بشیر عرض کرد ای یا ابن رسول الله من شعر را نیز خوب میکویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند
در ماتم شاه شهیدان بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن ‹ خبر بده بزمین لی پدر بخویش و تبار ‹ بکو که آمده فرزند سید ابرار ‹ بشیر بفرموده
حضرت سوار شد و اسب را تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد رسول خدا و در انجا ایستاد و صدا بکریه و زاری بلند کرد و کفت
یا اهل یثرب لا مقام لکم بها ‹ قتل الحسین فادمعی مدرارا ‹ الجسم منه بکربلا مضرج ‹ والراس منه علی القناة یدار ‹ یعنی ای اهل مدینه
چه مانده اید و با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشك از دیدهای من جاریست بدن بسیار
در کربلا در میان خاك و خون افتاده و سر منورش را بنیزها کرده اند و شهر بشهر میکردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین علیهما السلام با عمها و خواهران
و باقی بیکسان کربلا بنزدیك مدینه آمده اند و من پیك ایشانم بسوی شما ‹ خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار ‹ بکریه کفت که ای قوم احمد مختار
مخدرات جکر کوشه رسول خدا ‹ رسیده اند بنزدیکی دیار شما ‹ یتیم آل عبا با سپاه ناله غم ‹ زده است بر در دروازه خیمه ماتم ‹ بجز زیارت آن
نور دیده بشتابید ‹ که تا سعادت فیض دو کون دریابید ‹ اهل مدینه که این خبر را شنیدند فغان و خروش از ایشان بلند شد و صغار و کبار از
اولاد مهاجر و انصار و زنان و کودکان از خانها سر و پای برهنه بیرون دویدند و رویهای خود را خراشیدند و موهای خود را پریشان نمودند
و صدا بناله و واویلاه و آواز نوحه و وامصیبتاه بلند کردند و خود را بر خاك افکندند ‹ غرض از این خبر همه مرد و زن از خانه شدند
از شهر رو بسرا پردها روانه شدند ‹ خصوص قوم بنی هاشم از خانه برون ‹ روان شدند سراپا برهنه بر هامون ‹ کذاشته رو بسرا پردهای
اهل حرم ‹ ز شهر موجهٔ سیلاب و کریه و ماتم ‹ بشیر میکوید من میکریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه بکریه و زاری از دروازه بیرون میرفتند
و هرکز کسی مدینه را باین حالت مشاهده نکرده و احدی روزی از ان تلخ تر ندیده و هیچکس ماتمی از ان عظیم تر نشنیده بود و مردم بر من میکذشتند
و میکفتند ای شخص اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خراشیدی زنی را دیدم که نوحه بر حسین ع میکرد
و میکفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا ‹ وامرضنی ناع نعاه فافجعا ‹ خبر مرك آقای مرا آورد خبر مرك او رنده پس دل مرا بدرد آورد
و جسم مرا بیمار کرد فعینی جودا بالدموع واسکبا ‹ وجودا بدمع بعد دمعکما ‹ علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا ‹ فاصبح هذا
المجد والدین اجدعا ‹ علی ابن نبی الله وابن وصیه ‹ وان کان عنا شاحط الدار اشسعا ‹ ای دو چشم من نیکوئی کنید در کریستن
و اشکهای خود را روان کنید و نیکوئی بی در پی در آوردن اشکها از برای کسی کرد در مصیبت او عرش پروردکار بزرك بلرزید و بزرکی

دین دنباله

دین دنباله بریده شد ای دو چشم من کریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او و اکرچه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد
پس چون همهٔ اهل مدینه بیرون رفتند من هم از عقب روانه شدم و راهها از مردم پر شده بود بنحوی که راه عبور نبود و چون بنزدیك
خیمها رسیدم پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم که خود را بخیمهٔ امام زین العابدین ع رسانم و چون زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم
شدند و خیمهها را از حسین و برادران و پسران و احبا و یاران خالی دیدند خواهران و دختران را سیاه پوش و کریان و سر غم بر زانو یافتند
فریاد و فغان بر آوردند و آه و ناله باسمان رسانیدند ‹ چه این مشاهده کردند ان زنان عرب ‹ روان شدند بسوی سکینه و زینب
زدند دست دریدند چادر از بر خویش ‹ باه و ناله کشیدند معجر از سر خویش ‹ بعضی از بسیاری کریه و فغان افتاده و برخی بنوازش آن
اسیران بیکس پرداخته کروهی از آن مصیبت جانسوز بیهوش و قومی با زینب و سکینه دست در آغوش ‹ یکی زکریه جبین بر رخ سکینه نهاد
یکی زمهر سر او بروی سینه نهاد ‹ کهش غبار ز رخساره پاك میکردند ‹ کهش سؤال دل دردناك میکردند ‹ کهی یتیم نوازی بهانه میکردند
باین بهانه بکیسوش شانه میکردند ‹ یکی کشود بر زینب باضطراب آغوش ‹ یکی بکریه سر او نهاد بر سر دوش ‹ کهی نوازش آن داغ دیده میکردند
کهش نثار ک سیلاب دیده میکردند ‹ کهی بنوحه کذاری کهی بدلداری ‹ کهی بتعزیه داری کهی بغمخواری ‹ و آن کروه فوج فوج بخدمت آمدند و
حضرت امام زین العابدین ع میرسیدند و آن حضرت را تعزیه مینمودند و صدای انا لله و انا الیه راجعون بعرش برین رسانیده بودند و عمامه ژولیده بر سر مبارك
آنحضرت بود و بر کرسی نشسته بود و سیلاب اشك از دیده مبارکش جاری بود و دستمالی در دست داشت و اشك مبارك را پاك میکرد و از طغیان
کریه نمیتوانست سخن بکوید پس چون طغیان کریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند کفت
حمد میکنم خداوندی را که پروردکار عالمیانست و با همه مردمان در دنیا و آخرت رحم کننده و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده ارض و سما
عقول از ادراك قاصر است و بر رازهای پنهان نزدیك و حاضر است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام و دهور و بر محنتهای بلا در آورنده دلها
و ماتمهای صبر اندازندهٔ از جانها ایها الناس ابتلانا وله الحمد ببلایا جلیلة و فی الاسلام عظیمة ای مردم خدا را حمد میکنم که
مبتلا کردانید ما را به بدترین مصیبتها و رخنه شد در اسلام بزرکترین رخنها قتل ابو عبد الله وعترته وسبی نساءه
وصبیته کشته شد حسین و فرزندان او و اسیر کردند زنان و خواهران و دختران او و داروا براسه فی البلدان من فوق عامل
السنان و سر او را بنیزه کردند و در شهرها کردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت

جانور دلشاد میتوان شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه غم اندوز اشک خونین خود را حبس میتواند نمود بلکه زمین کرد در مصیبت حسین

اسمان کرسیتند و دریاها بخروش امدند و دریاها و زمینها بخود بلرزیدند و درختان اتش از نهاد خود بر اوردند و ماهیان بر خاک هلاک

غلطیدند و مقربان بارگاه احدیت و باریافتگان درگاه صمدیت اشک خون الود بریختند ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله ام ای

فؤاد لا یحن الیه ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید و کدام گوش طاقت شنیدن

رخنه که در اسلام شده دارد ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل

ای مردمان نمیدانید چه بر سر ما اوردند ما را مانند اسیران در غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار

گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر ص با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما

هر اینه زیادتر از ان اجد کردند بما نمیتوانستند نمود پس گفت انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمی است جانکداز و چه مصیبتی است

راحت برانداز پس فرمود از نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از وامید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده صابران

پس صعصه ابن صوحان برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شدم و باین سبب از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از

برای پدرش طلب امرزش کرد پس حضرت و اهل بیت برخواستند و باتفاق اهل مدینه داخل مدینه شدند و مرویست که در وقتی که متوجه مدینه

شدند ام کلثوم شروع کرد بگریستن و این ابیات را خواندن مدینة جدنا لا تقبلینا ٭ فبالحسرات و الاحزان جئنا یعنی ای مدینه جد ما

ما را قبول مکن و مگذار که ما داخل تو شویم که ما با حسرت و اندوه امده ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا ٭ رجعنا لا رجال و لا بنینا بیرون رفتیم

از تو با انبوه و جمعیت و برگشته ایم در حالتی که دختران با ما هم اهند و نه پسران و مولانا الحسین لنا انیس ٭ رجعنا و الحسین به

رهینا در وقت رفتن اقای ما حسین انیس و مونس ما بود و برگشته ایم و حال انکه حسین را بخاک کربلا بگرو سپردیم الا فاخبر رسول الله

عنا ٭ بانا قد فجعنا فی ابینا خبر کن رسول خدا را که ما بمصیبت برادر خود گرفتاریم و ان رجالنا بالطف صرعی ٭ بلا راس و قد ذبحوا

البنینا و خبر کن رسول خدا را که مردان ما در زمین کربلا بی سر افتاده اند و طفلان ما را ذبح نمودند و اخبر جدنا انا اسرنا ٭

و بعد الاسر یا جدا سبینا و خبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند و رهطک

یا رسول الله اضحوا ٭ عرایا بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا اهل بیت تو را در صحرای کربلا برهنه کردند و ایشان از اعرابان بشهر شهر

و دیار بدیار

افاطم لو نظرت الی السبایا ٭ بناتک فی البلاد مشتتینا
ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را در شهرها متفرق شده اند

و دیار بدیار گردانیدند و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا ٭ جنابک یا رسول الله فینا و بدرستی که کشتند حسین تو را و مراعات شما را منظور

نداشتند فلو نظرت عیونک للاساری ٭ علی اقطاب الجمال مسبیینا ای رسول خدا چگونه بود که دیدهای تو میدید اسیران اهل بیت را

که برهنه بر شتران سوار بودند رسول الله بعد الصون صارت ٭ عیون الناس ناظرة الینا ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سرادق

عصمت بودیم بهر دیار که میرسیدیم مردم بر ما نظر میکردند افاطم لو نظرت الی الحیاری ٭ و لو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه

چگونه میبود حال تو اگر دختران خود را در حالتی که حیران و سرگردان بودند و دادرسی از برای ایشان نبود و چگونه میبود حال تو اگر میدیدی زین العابدین

بیمار را در غل و زنجیر افاطمة لو رایتینا سهاری ٭ و من سهر اللیالی قد عمینا ای فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه

خواب نمیکردیم و همه از کثرت بیخوابی کور شدیم افاطم ما لقینی من عدانا ٭ و لا قیراط مما قد لقینا ای فاطمه انچه ما از دشمنان دیدیم تو قیراطی از ان

از دشمنان خود ندیدی فلو دامت حیاتک لم تزالی ٭ الی یوم القیمة تندبینا اگر حیات تو همیشه باقی بود تا روز قیامت بر ما نوحه میکردی

و عرج بالبقیع وقف و نادی ٭ ها ابن حبیب رب العالمینا بالا رو به بقیع و در انجا بایست و ندا کن که ای فرزند رسول خدا و قل یا عم یا الحسن

المزکی ٭ عیال اخیک اضحوا ضایعینا و بگو بحسن مجتبی و فرزند رسول خدا اهل بیت برادرت را بر طرف کردند ایا عماه ان اخاک اضحی

بعیدا عنک بالرمضاء رهینا ٭ بلا راس ینوح علیه جهرا ٭ طیور و الوحوش الموحشینا ای عم بدرستی که حسین برادرت از تو دور افتاد

و گرو گذاشته شد پسر در زمین گرم و طیور و وحوش باواز بلند بر بیکسی او نوحه میکنند و لو عاینت یا مولای ساقوا ٭ حریما لا یجد

لهم معینا ٭ علی متن النیاق بلا وطاء ٭ و شاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول خدا چگونه بود حال تو اگر بچشم خود میدیدی اهل بیت

برادر ترا بی معین و یاور و همگی برهنه و عریان سوار بر شتران بی پالان فنحن الضایعات بلا کفیل ٭ و نحن النایحات علی اخینا پس مائیم

بیکسان بی یاور و مائیم نوحه کنندگان بر برادر و نحن السایرات علی المطایا ٭ و نحن الباکیات علی ابینا و مائیم سیر کنندگان بر شتران بلا و بر

برهنه و مائیم گریه کنندگان بر پدر و نحن الصابرات علی البلایا ٭ و نحن المخلصون المصطفونا و مائیم صبر کنندگان بر بلایا و مائیم بندگان

خالص و برگزیدگان خدا الا یا جدنا قتلوا حسینا ٭ و لم یرعوا جناب الله فینا ای جد بزرگوار اگاه باش که حسین را کشتند و مراعات

پروردگار را در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء و حملوها ٭ علی الاقتاب قهرا اجمعینا بدرستی که برهنه کردند زنان را و ایشان را بجبر و ستم

بر شتران بار کردند و دیار بدیار گردانیدند و زینب اخرجوها من خباها ٭ و فاطم واله تبدی الانینا و زینب را از سراپرده و خیمه

بیرون کردند و فاطمه حیران و بر ایشان مینالید و می زارید سکینه یشتکی من عراق ؛ ینادی الغوث رب العالمینا و سکینه از مفارقت
و دوری از پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد که ای خدا بفریاد ما برس و زین العابدین بقید ذل ؛ و راموا قتله اهل الخؤونا و زین العابدین
در غل و زنجیر بوده بودند و اهل خیانت در صدد قتل او بودند فبعدهم علی الدنیا تراب ؛ فکاس الموت فیها قد سقینا پس بعد از حسین
و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از این مصایب که بما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانیدند فهذی قصتی مع شرح
الا یا سامعون ابکوا علینا پس اینست قصه و شرح حال ما ای شنوندگان بر ما گریه کنید مرویست که چون اهل بیت داخل مدینه شدند
از گرد راه بروضه رسول الله ص آمدند بنحوی شکوه و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین و زلزله بدیار یثرب زمین
افتاد و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه و زاری از در و دیوار بلند شد با آواز سوزناک از جگر چاک فریاد و نعره برکشیدند که یا جداه
یا محمداه حسین تو را شهید کردند و بدن اطهرش بر زمین تفسیده افکندند و ما را اسیر نمودند شهر بشهر بر شتران برهنه گردانیدند یا رسول الله
ما یتیمان خاندان توایم غریبان دودمان توایم مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم سوزان و گریان از غم فرزند توایم محنت
کشیدگان بادیه هجران توایم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم آزردگان خنجر ستم شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم سلام فرزند تو آورده ایم
و از پیش جگر گوشه مستمند تو آمده ایم و پناه بروضه مقدس تو آورده ایم ؛ نه ما ستمزدگان عترت غریب توایم ؛ ز دختران بلاکش بی نصیب توایم
ز کربلا جگر گوشه تو می آئیم ؛ ز پیش شاه لب تشنه تو می آئیم نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم ؛ نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم ؛ اگر ز خجلت روی تو کور
آمده ایم ؛ بپای بوس تو از راه دور آمده ایم ؛ اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست ؛ ولیک چون دل ما بشکست تنها نیست ؛ و از اهل بیت تظلم
و زاری زینب از همه بیشتر بود فغان و بیقراری او از همه افزونتر بود و میگفت یا رسول الله ص داد ما از ظالمان بگیر ؛ خطاب کرد بسوی
مرقد رسول امین ؛ سلام کرد و از سر تاب درد بر زمین ؛ بگریه گفت که فریاد یا رسول الله ص ؛ ز کوفیان لعین داد یا رسول الله ص ؛ چرا
ز حال جگر گوشه ات نمیپرسی ؛ از آن مسافر بی توشه ات نمیپرسی ؛ خبر ز سرو قبا پوش خود نمیگیری ؛ سراغ زینت آغوش خود نمیگیری
سری که او اگر از سهو موی کم میشد ؛ دل شریف تو را موجب الم میشد ؛ سری که سایه گرفتی اگر غبار بر او ؛ فکار گشتی از آن خاطر مبارک تو
بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند ؛ همین نبود که بر نیزه جفا کردند ؛ تنی که زینت آغوش بود گلستان ترا ؛ فدای گرد داشت برازنده بوستان ترا
نشان ناوک بیداد کوفیان کردید ؛ بخاک معرکه کربلا نهان کردید ؛ بعد از آن روی بقبر حضرت فاطمه کرد و بمضمون این ابیات نوحه سرا بود

که ای مادر

که ای مادر چرا از احوال ما نمیپرسی و چرا از مصیبت ما خبری نمیگیری ؛ چرا بکوی ستمدیدگان نمی آئی ؛ چرا برون ز ریاض جنان نمی آئی ؛ چرا از حال حسینت
خبر نمیگیری ؛ چرا سکینه او را ببر نمیگیری ؛ خوشا بحال تو ای بضعه رسول الله ص ؛ در این بلیه نبودی به بیکسان همراه ؛ چو من ستمزده
در جهان که دارد یاد ؛ چو من بلاکشی از مادر زمانه نزاد ؛ بمن قضیه جد بزرگوار گذشت ؛ دگر وفات تو ای مادر کبار گذشت ؛ پدر بزرگوار چشم
بتیغ زهرآلود ؛ شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود ؛ برادرم حسن مجتبی بناله و آه ؛ گذشت با جگر پاره پاره از دنیا ؛ برادر دگرم حضرت امام حسین ع
که بود روشنی دیده شه کونین ؛ ز تشنه کامی او گر کنم حدیث رقم ؛ بیان شرح شود خشک در زبان قلم ؛ اگر ز بیکسی اش شمه کنم مسطر قلم تتمه
نویسد بصحیفه محشر ؛ چها گذشت بما در شب شهادت او ؛ که هیچ دیده نه بیند بخواب حالت او ؛ نداشت یاوری آن برگزیده دوران
بجمله بیکس و تنها نشسته سرگردان ؛ برادران همه در خون طپیده در بیرون ؛ موالیان همه مقتول مانده در هامون ؛ علی اکبرش افتاده پاره
پاره بخاک ؛ ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک ؛ کهی ز خیمه برون سوی کشتگان میرفت ؛ بگاه بگاه سوی نعش برادران میرفت ؛ باضطراب
کهی سوی خیمه بر میگشت ؛ ز اهل بیت دل آزرده باخبر میگشت ؛ بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را ؛ چنین نظاره کند حالت برادر را ؛
غرض اهل بیت در سر روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره خود بیرون آمد گریان و نالان و شیشه
خاک کربلا که خون آلود شده بود در یک دست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه صغری دختر امام حسین که بیمار بود گرفته و باین حالت داخل
روضه رسول الله ص شد اهل بیت که مادر مؤمنان را باین حالت مشاهده نمودند و فاطمه بیمار را باین صورت دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید
و تعزیه در آن وقت واقع شد که دیده روزگار ندیده بود و چگویم از غم فاطمه در وقتیکه اهل بیت را باین حالت مشاهده نمود همه سیاه پوشیده
و رو بها را خراشیده و اسبان و کتلهای اهل بیت را دید همه سیاه پوش و شقه بند و برگستوان و باقی یراقها آنها چون روز مصیبت زدگان
سیاه بود ؛ تمام جامه بماتم سیاه پوشیده ؛ بتعزیت همه جوشیده و خروشیده ؛ تمام گرد یتیمی نشسته بر سرشان ؛ رسیده اشک بدامان
ز دیده ترشان ؛ خصوص زینب مظلومه با دل غمناک ؛ دریده معجر و گریان و او فتاده بخاک ؛ پس آغاز گریستن کرد و گاهی به پیش عمها
میرفت و نوحه میکرد و زمانی نظر بخواهران نمود و میگریست ؛ کهی بگریه سوی خواهران نظر میکرد ؛ کهی تجسس بابای پدر میکرد
کهی بگریه بان بیکسان دشت بلا ؛ خطاب کرد که ای خانواده زهرا ؛ کجاست شمع شبستان سید الثقلین ؛ چو شد برادر
مهربان امام حسین ؛ فغان و ناله و شیون دگر هویدا شد ؛ از آن مصیبت آن بیکسان و بلا اشد ؛ پس هر یک از اهل بیت

فاطمه را در بر کرفتند و کریستند و بعضی از حکایات کربلا را کفتن کرد او نمودند بعد از ان ام سلمه ایشان را تسلی داد و کسانی را که در غم

امام حسین کریسته و میکریستند دعا داد مجلس نوزدهم در شهادت امامزادگان بعلی‌ایشان را بخانه برد انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول و صیّرنا

من اتباع ابناء فاطمة البتول فتح ابواب قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبّتهم التی تقتبس من عالم الانوار او قد فی نفوسنا

مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار ثم اعظم

ثوابنا بالبکاء و العویل فی احزانهم و مصائبهم و احسن جزائنا بالصّراخ و الانین فی اتجانهم و نوائبهم و الصلوة علی اشرف

الانبیاء و باعث ایجاد الارض و السماء و آله السعداء الشهداء الممتحنین بانواع الابتلاء و المقتولین علی الملاء و المذبوحین

بسیوف الاشقیاء فصلوات الله علیه و علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء و ما دامت الارض تحت السماء آه من مصائب

اهل بیت المصطفی و نوائب ذریّة المرتضی سبحان الله ای رزیّة جرت علی اولاد امناء الله و احبائه و ای بلیّة وقعت

علی نجباء الله و اودّائه ای برادران انچه از اخبار و آثار مستفاد میشود اینست که مصیبتی که باولاد رسول و پیغمبر آخر الزمان رسید بهیچیک

از اولاد سایر پیغمبران و نیکان و برکزیدکان نرسیده چه ظلمها و جورها که اشقیاء امت و جفاکاران دون همت نسبت بان شفیعان روز قیامت

بعمل آوردند چه بلاها و جفاها که از خلفای امویّه و عباسیّه بان سلسله علیه رسید حمید بن قحطبه طوسی کوید که روزی

هارون الرشید ملعون در طوس بود شبی مرا طلبید چون بنزد وی رفتم دیدم شمعی روشنست و شمشیری برهنه در نزد وی کذاشته

در خادمی در پیش ان ملعون ایستاده چون مرا دید کفت اطاعت تو نسبت بما در چه مرتبه است کفتم بجان و مال تو را مطیع و فرمانبردارم

پس ساعتی سر بزیر افکند و بعد از ان مرا رخصت داد که برو چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان سخن را تکرار نمود و من کفتم جان و مال

و زن و فرزند خود را در راه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده

نمود من در این مرتبه کفتم اطاعت میکنم تو را در جان و مال و زن و فرزند و دین و ایمان چون این سخن را شنید خندان شد و کفت

شمشیر را بکیر و انچه خادم تو را امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بمن داد و مرا بخانه برد که در صحن انخانه چاهی عظیم بود و سه حجره

در اطراف انصحن بود که هر یک از انها را قفل کرده بودند پس یکی از انها را کشود دیدم بیست نفر از جوانان و کودکان از اولاد

علی و فاطمه

علی و فاطمه که همکی کیسوان و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس خادم کفت که خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را کردن بزنی

پس انخادم یک یک از ایشان را از انحجره بیرون می‌اورد و من او را کردن میزدم و سر و بدن ایشان را در انچاه می افکندم تا همهٔ ان بیست نفر را

شهید کردم پس در حجره دیکر را کشود و دران حجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیر و حضرت فاطمه علیها السلام بودند باز بطریق مذکور همکی

ان سادات مظلوم را بقتل رسانیدم و سرها و بدنهای ایشان را در انچاه افکندم پس در حجره سیم را کشود و دران حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه

و مرتضی علی محبوس بودند و کیسوان و کاکلها داشتند که همه ژولیده و غبار آلود کردیده پس بطریق معهود من نوزده نفر ایشان را کشتم

چون خادم بیستم را آورد دیدم پیری بود کفت ای مرد دست بریده باد ای ملعون در روز قیامت در نزد جدّ ما محمّد مصطفی چه جواب خواهی

کفت و در نزد جدّه ما حضرت خیر النساء چه عذر خواهی آورد و اکر رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از ذریّه مرا کشتی چه

کفت چون این سخن را از او شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم خادم بانک بر من زد که مشغول کار خود باش پس ان پیر را

نیز بقتل رسانیدم و سر و بدن او را بچاه افکندم و مشایخ شیعه در کتب خود نقل کرده اند که در وقتی که منصور ملعون عمارت بغداد میمود

و ابنیه و بیوتات میساخت امر نموده بود که هر کجا اولاد فاطمه و علی را می‌یابند ایشان را اسیر کنند به بنا میدادند که در میان ستونها که از

کچ بود میکذاشتند تا روزی طفلی از ذریّه علویّه را کرفتند که در نهایت حسن و جمال بود و کیسوان مشکین داشت که بر رخساره او افشان بود

و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس منصور ملعون امر نمود که وی را به بنائی دادند که او را در میان ستون کذارد و جمعی را بنزد او موکّل کرد که مبادا

بنا را رقّتی حاصل شود و انطفل را رها کند امّا چون ان بنّا انطفل معصوم را در میان ستون کذاشت انطفل شروع بناله و کریه کرد و کفت ای مرد

از اجداد و پدران من شرم کن و در قیامت جواب ایشان را در نزد پروردکار عالم چه خواهی کفت ای مرد مرا مادر پیری شکسته بیوه ایست و بیکس

بیچاره کی ان ضعیفه رحم کن بنّا از سخنان انطفل لرزان و مرتعش شد و او را رقّتی حاصل شد و زار زار کریست و کفت ای طفل دلخوش دار که من در این ستون

روزنه میکذارم که نفس کشی از برای تو باشد و چون شب داخل شود تو را بیرون خواهم کرد پس در ستون فرجه کذاشت و چون شب شد امد و ان طفل را

بیرون کرد و کفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدّت رسول الله با من خصمی نکند تو را از اینجا بیرون آوردم امّا باید تو سعی کنی که باعث

خون من نشوی باید از این شهر بیرون روی و دیکر بنزد مادرت معاودت نکنی انطفل کفت چنین باشد امّا باید تو کیسوان مرا مقراض کنی

و انرا بمادر من برسانی و او را از حیات من خبردار کنی و باو بکوئی که مرا از هلاکت نجات یافتم ان بنّا التماس او را قبول نمود و کیسوان و کاکلهای

انطفل را معراض کرد و او از بغداد بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه نمود اما بنّا کیسه آن انطفل را برداشت و بدر خانه مادر
انطفل رفت چون بدر خانه رسید شنید که زنی مینالد و میگرید و میگوید ای طفل یتیم بیکس غریب نمیدانم بسر تو چه رسید بنّا گوید دانستم آن
زن مادر اوست پیش زن رفتم و آن کیسه را باو دادم و خبر فرزندش را باو رسانیدم آن زن زار زار گریست و از سوز دل مرا دعا کرد و گفت
عنقریب است که در روز قیامت از خدا و رسول جزای نیکو بتو رسد مجملا بلایا و مصائب که از اهل جور بذریه مصطفی و عترت مرتضی رسید
ازان بیشتر است که توان احصا نمود و از جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه باهل بیت رسول الله صلعم رسید شهادت حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام و کیفیت شهادت آنمظلوم بابسط طریق است که ملک عباسیان بهرون الرشید انتقال یافت و چون آنملعون یافت
که اکثر مردم ارادت و اخلاص تمام نسبت بحضرت کاظم ع دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار ازان سرور اخیار بظهور میرسید
آنملعون خوف کرد که مبادا آن باعث انتقال خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آن نور برامد روزی از یحیی بن خالد برمکی
و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل ابی طالب شخصی را میشناسید که از احوالات موسی بن جعفر ع باخبر باشد تا از وی استفسار بعضی از احوال آن امام نمایم ایشان علی بن
اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آنحضرت بود و آنحضرت احسان بسیار نسبت باو کرده بود و میکرد و بر اسرار آنحضرت مطلع بود پس هرون ملعون
نامه باو نوشته وی را ببغداد طلبید و چون حضرت بر حرکت وی اطلاع یافت او را طلبید و باو فرمود اراده کجا داری علی گفت ببغداد میروم حضرت
فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات تو میشوم از وطن خود حرکت مکن
علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحتی نمود حضرت فرمود وصیت من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت
مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را اعاده نمود تا آنکه سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد ازان آنجناب مقدس سیصد اشرفی و چهار هزار
درهم نقره باو عطا فرمود و چون علی برخاست بیرون رفت آنحضرت بحضار مجلس فرمود بخدا قسم که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد
کرد حضار گفتند یا ابن رسول الله میدانید که علی چنین خواهد کرد و باز باو احسان میفرمائید و مال بسیار باو میدهید حضرت فرمود بلی رسول الله صلعم فرموده که چون
کسی با خویشان خود احسان کند و ایشان در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع کند و او را بعذاب دنیا و عقوبت آخرت گرفتار کند اما چون
علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد لعین او را بخانه برد و با او توطیه نمود که چون بمجلس هرون ملعون رسی چیزی چند بعم خود نسبت بده که هرون الرشید
ملعون از غایت خشم نالان شود و چون او را بمجلس هرون لعین برد بعد از سلام گفت هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر

خلیفه

خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج برای او می‌اورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار
بهم رسانیده هرون لعین چون این سخنان را ازان بیدین شنید او را احترام نمود و امر کرد دویست هزار درهم بوی دهند و چون از مجلس هرون
بیرون رفت درد در حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی که از برای وی آوردند که محتضر بود و ازان دراهم جز حسرت
و ندامت چیزی بوی نرسید دراهم را بخزانه هرون برگردانیدند و در آن سال هرون ملعون از جهة استحکام امر خلافت برای اولاد خود بتفصیل
گرفتن آنحضرت اراده حج کرد و علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصود آنملعون این بود که بیعت خلافت با اولاد خود را از ایشان
بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد در آنوقت آنعالیجناب در نزد قبر جد خود
بنماز مشغول بود و در اثناء نماز آنجناب را گرفته از سر روضه رسول الله صلعم کشیدند و در حالتی که او را از مسجد رسول خدا بیرون میکشیدند متوجه قبر جد
بزرگوار خود شده گفت یا رسول الله صلعم شکایت امت ترا بتو میکنم ببین که با اهل بیت تو چها میکنند و مردم از هر طرف آواز گریه و فغان بلند کردند
و هرکه آنجناب را بآنحالت مشاهده مینمود زار زار میگریست و چون آن پیشوای مؤمنان را بنزد آن سرکرده طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب امر کرد
که آنعالیجناب را مقید کردانیدند و از جهة آنکه مردم ندانند که آنحضرت را کدام ناحیه میبرند دو محمل ترتیب دادند یکی را ببصره فرستاد و یکی دیگر را ببغداد
و آنحضرت در محملی بود که ببصره فرستاده بود و حسان سروی را همراه آن محمل کرده بود که در بصره آنعالیجناب را بعیسی بن جعفر بن منصور برادرزاده
آنملعون سپارد و در هفتم ماه ذیحجة الحرام آنحضرت را ببصره آوردند و در علانیه بدست عیسی سپردند و عیسی آنحضرت را در حجره که در قرب دیوار خانه اش
بود محبوس نمود و هر روز یکدو مرتبه در آن حجره را میکشودند یکی بجهة آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو نماید و یکمرتبه از برای آنکه
طعام از برای وی ببرند و در مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هرون لعین بعیسی مینوشت که آنحضرت را شهید کند و عیسی
جرءت نمینمود که مرتکب آن امر شنیع شود و آخر الامر نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر ع در نزد من بسیار بطول انجامیده و من متعرض
قتل او نخواهم شد و چندانکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند
و چون نامه عیسی بهرون لعین رسید کس فرستاد و آن قدوه ارباب سداد را از بصره ببغداد برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبدالله قزوینی
که از جمله دوستان اهل بیت بود گوید که روزی بدیدن فضل بن ربیع رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من
افتاد مرا طلبید چون بنزدیک رفتم گفت ازین روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت چه دیدی گفتم جامهٔ می‌بینم بر زمین افتاده

کفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم کفتم مردی مینماید که در سجده باشد فضل کفت او را میشناسی کفتم نه فضل کفت این مولای تو موسی بن جعفر است که با من هرون
ملعون مرا اینجا محبوس است و من در روز و شب باحوال او مینکرم و نمی بینم او را مکر باینحالت که میبینی چون نماز بامداد ادا میکند تا طلوع افتاب مشغول تعقیب است
و بعد ازان بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد و بی انکه تجدید وضو نماید مشغول نماز میکردد
و ازین معلوم میشود که در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب افتاب و چون شام میشود بی انکه
تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن و تعقیبات انها میشود و بعد از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده
میرود و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و بعد ازان بیدار میشود و تجدید وضو نموده مشغول بعبادت میشود تا صبح
و چون از نماز صبح فارغ میشود بعادت روز کذشته عمل میکند و بغیر اینحالت چیزی دیکر از او ندیده ام عبد الله کوید چون این سخن ازاو
شنیدم کفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن فضل کفت هیچکس با ایشان بدی نکرده مکر انکه بزودی بجزای خود رسیده
که مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه در کردن من باشد و مرویست که در اوقات
هرون ملعون جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت انحضرت بزندان فرستاد که شاید انحضرت بجانب او میل کند و باینجهت قدر و منزلت اش
کم شود با انکه برای قتل انحضرت بهانه بدست اورد و چون انجاریه را بخدمت انحضرت اوردند حضرت فرمود مرا باو احتیاج نیست امثال این
چیزها در نظر شما اعتبار دارد چون صورت حال را بهرون لعین کفتند در غضب شد و کفت باو بکوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده ایم انچه
خود میخواهیم چنان میکنیم و کفت جاریه را در نزد او بکذارید و بر کردید چون جاریه را در نزد انحضرت کذاشتند و اندک زمانی کذشت که انملعون
از مجلس برخواست خادمی بطلب جاریه فرستاد چون خادم بنزد جاریه رفت دید انجاریه در سجده افتاده و میکوید سبحانک سبحانک قدوس قدوس
خادم انخبر را بهرون رسانید انملعون کفت البته موسی بن جعفر جاریه را سحر کرده او را بیاورید چون جاریه را بنزد او اوردند تشنج اعضای انجاریه دید میلرزید
و نظر بجانب اسمان میکرد هرون سبب اینحالت را ازو پرسید کفت چون بنزد انحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه من نمیشد
بعد از فراغ از نماز بنزد وی رفتم و کفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائید کفت مرا بتو احتیاجی نیست و اینجماعت مرا کافی است و بجائی اشاره کرد چون نظر
کردم باغها و بساطین و حوریان و غلامان با لباسهای فاخر دیدم که هرکز مثل انها ندیده بودم و انواع طعامها و میوهها با طشتها و ابریقها
بر کف کرفته در خدمت ایستاده بودند چون اینحالت را مشاهده نموده بیخود شده بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو باحضار من

امد

امد ان لعین کفت اینهارا در خواب دیده خواهی بود جاریه کفت بخدا قسم که اینهارا پیش از سجده دیدم و برای ان مرا دهشتی روی داد که بسجده
افتادم پس هرون انجاریه را بیکی از ملازمان خاص سپرد و کفت او را محافظت کن که اینحکایت را افشا نکند و انجاریه مشغول عبادت بود و میکفت
چون عبد الله صالح همیشه مشغول نماز و عبادتست میخواهم من هم اطاعت او نمایم باو کفتند توجه را نسبی کرا و عبد صالح نام دارد کفت
از غلامان و حوریانی که دران باغ بودند شنیدم که بمن میکفتند که از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم مرا و داخل شویم و بخدمات وی
قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح لقب انعالیجنابست و مرویست که هرون ملعون هرکسرا امر بقتل انجناب میکرد جرئت انکس
نمینمود که مرتکب این امر شنیع شود تا انکه بعمال خود که در نواحی فرنک بودند نوشت که جمعی از کفار از برای من بفرستید که با ایشان کاری دارم
ایشان پنجاه نفر از کفار فرنک بنزد ان لعین فرستادند هرون ایشانرا زر و خلعت بخشید و ایشانرا امر کرد که بخانه که حضرت در انجا بود بروند
و انجناب را بقتل رسانند و انملعون در روزنه انخانه ملاحظه حال ایشان مینمود که او را چکونه خواهند کشت و چون انکفار داخل
مجلس شدند و نظرشان بانحضرت افتاد اسلحه خود را از دست خود انداختند و اعضای ایشان میلرزید و زار زار میکریستند پس بسجده
افتادند و انحضرت دست مبارک بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میکفت و هرون ملعون که اینحالت را مشاهده نمود برخود
بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود و وزیر خود را طلبید و کفت در این زودی ایشانرا بیرون کن و ایشان در حین بیرون امدن پشت بجانب
انحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال انحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و بنزد هرون ملعون نرفته بر اسبان
خود سوار شده بجانب بلاد خود رفتند و چون انملعون دانست که فضل بن ربیع بر قتل انحضرت اقدام نمینماید انجناب را بخانه فضل بن
یحیی فرستاد و باو تکلیف نمود که انحضرترا بقتل رساند و او نیز اباء و امتناع مینمود و حضرت را غایة اعزاز و احترام مینمود و روز بروز
تعظیم و اجلال او را زیاده مینمود و چون هرون ملعون نیز ازاو مایوس شد امر کرد که انعالیجناب را بخانه سندی بن شاهک برده بدست
وی سپردند و چون هرون ملعون میخواست که انحضرترا علانیه بقتل نرساند هر روز تدبیری در قتل انحضرت مینمود و اثری نمی بخشید
و از ظهور بسیاری معجزات و خوارق عادات از مخزن علوم و کمالات و وفور اعتقاد مؤمنان و شیعیان بان فرزند سید اخر الزمان هرون
ملعون بتنک امده رای بشومش قرار کرفت که او را مسموم نماید پس طبق رطبی طلبید و قدری ازان را خود خورد و بیست دانه
رطب را باقی کذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در زهر فرو برد و یکدانه ازان رطبها را برداشت ان رشته را

مکر در میان دانه دو ایند تا انکه دانست که زهر در میان ان دانه جا کرفته پس آن دانه را در میان رطبهای دیکر کذاشت و بخادمی داد که
برای انحضرت ببرد و بخادم کفت بموسی بن جعفر بکو که خلیفه میکوید که چون این رطبها بسیار لطیف بود و نیکو میخواستم که شما ازان تناول نمایید
لهذا قدری را خود خورده و قدری را از برای شما فرستادم که تناول فرمائید و بدست خود از برای شما بر طبق کذاردم باید همهٔ انها را تناول نمائید
و بخادم کفت انجا بایست تا همه را بخورد و نکذار که دانهٔ را واکذارد بخادم طبق را بر داشته بنزد انحضرت برد و پیغام رشید را بوی
رسانید انجناب خلالی طلبید و بان خلال دانه دانه ازان رطبها بر میداشت و تناول میفرمود و هرون ملعون را سکی بود که بسیار اورا دوست
میداشت و از برای او قلاده طلای مرصع بجواهر ساخته و در کردن وی اویخته در انوقت باعجاز انحضرت انسک در نزد او حاضر شده ایستاد
حضرت ان رطب زهر الود را از خلال بر داشت و با خلال بنزد انسک افکند سک چون ان رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زد و فریاد
میکرد تا پاره پاره شد و حضرت بقیه رطبها را تناول فرمود و خادم طبق را بر داشته بنزد هرون ملعون برد و صورت حال را بوی کفت
ان بدبخت لعین متغیر الحال شد و کفت رطب نفیس ما را خورد و سک عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و باز صحیح و سالمست پس ان ملعون
جازم بر قتل انسرور شد و هر روز بنوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا اخر الامر بامر ان ملعون یحیی بن برمکی رطبی چند زهر الود کرد
و بسندی بن شاهک ملعون داد که رطبها را نزد انحضرت برد و مبالغه کن که همهٔ انها را تناول نماید و باو بکو بغیر از خوردن چاره نیست و سندی
ملعون ان رطبها را بخادمی داده نزد انحضرت برد و خود از عقب وی رفته تاکید و مبالغه در اکل ان نمود و کفت البته این
رطبها را تناول نمائید حضرت رو بجانب اسمان کرد و کریان کریان کفت الهی تو میدانی که اکر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم
اعانت بر هلاک خود کرده بودم و الحال میدانی که معذور و مجبورم و چون ده دانهٔ ازان رطبها را تناول نمود احوال مبارکش
دکرکون شد و دیکر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی لعین اصرار و مبالغه در اکل تتمه رطبها نمود حضرت فرمود
که کافیست در انچه خوردم مطلب تو بعمل امد [illegible] ظاهر شد و بیمار و رنجور کردید و ان منافقان بدتر از ابلیس از راه تلبیس
و زیاده ازین احتیاج نیست و فی الحال اثر زهر بر بدن مبارک طبیبی بنزد انحضرت اوردند و چون طبیب احوال پرسید انجناب متوجه جواب
نشد چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک را بیرون اورده و نمود مرض من اینست چون طبیب نظر کرد دید دست
مبارکش سبز شده دانست که اورا زهر داده اند و یافت که انحضرت بنزد دانسته که اورا زهر خورانیده اند پس ان طبیب بر خواسته
بنزد ان منافقان رفته کفت بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که شما با او چه کرده اید پس رنجوری انحضرت اشتداد یافت و سه روز

قبل از وفا

وقف امام رضا ع ۱۸
شهادت موسی بن جعفر علیهما السلام

قبل از وفات مسیب ظهیر را طلبید که بر انجناب موکل کرده بودند و فرمود که امشب بمدینه جدّ خود میروم که فرزند خود علی را
وداع کنم و اورا وصیّ خود نمایم و ودایع امامت و خلافت را بوی بسپارم مسیب کفت یابن رسول الله چکونه میتواند شد
در امشب بمدینه روید و بر کردید با وجود انکه همهٔ درها بقفلها محکم بسته و بر هر دری چند نکهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب
یقین تو ضعیف است و نمیدانی قدرت خداوند بزرکی اهل بیت مصطفی را ایا خدائی که درهای علوم اولین و اخرین بر روی ما کشوده
نمیتواند ما را از اینجا بمدینه برد بی انکه درها کشوده شود مسیب کفت یابن رسول الله دعا کن که مرا حق تعالی در ایمان ثابت قدم و با یقین
کند حضرت فرمود اللّهمّ ثبّته پس فرمود در انوقت نامی که اصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه اورد میخوانم
و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد چون نظر کردم انحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که انجناب
بر مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را بر پای خود کذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری و رنجوری انحضرت زیاد میشد تا سه
روز کذشت مسیب کوید چون روز سیم در رسید مرا طلبید و فرمود همچنانکه خبر دادم امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربت ابی
از تو طلبم و بیاشامم اثر زهر اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخساره ام بزردی مایل شود و بعد ازان سرخ و بعد ازان سبز شود
و برنکهای مختلف بر اید زنهار که در انوقت با من سخن نکوئی و احدی را پیش از انکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من غمکین و محزون
شدم و منتظر وعده او بودم تا انکه بعد از ساعتی از من اب طلبید و چون بیاشامید رنک مبارکش بنحوی شد که فرموده بود پس کفت
ای مسیب این ملعون شقی یعنی سندی بن شاهک کمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات هرکز این نخواهد شد و امام را
بغیر از پیغمبر و امام دیکری غسل نمیتواند داد چون لحظه بر امد دیدم جوانی زیبا روئی که رخساره اش مانند خورشید تابان میدرخشید
و شبیه ترین مردم بود بحضرت کاظم علیه السلام در پهلوی انحضرت نشسته بود پس اورا در بر کشید و سخنانی چند بوی کفته با او وداع باز پسین
نمود پس فرمود استودعک الله واقرء علیک السلام ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد انکاه خاکدان سرای فانی را بدرود نموده
بدار السرور عالم جاوید انتقال نمود و فی الفور فرزند ارجمندش امام رضا علیه التحیة والثناء غایب شد و نعش مبارک ان غریب بیکس در انجا
تنها ماند واویلاه وَاذْكُرْنِي بِالْحُزْنِ وَالنَّوْحِ بِالْبُكَاءِ ، غَرِيبٌ بِأَكْنَافِ الْعِرَاقِ فَرِيدٌ مرا باندوه و نوحه و کریه و ناله افکنده
غریب بیکس در زمین عراق تنها یُوَدِّعُ مَسْمُوماً وَدَاعَ مُفَارِقٍ ، إِلَى الَّذِي الْإِمَامِ لَيْسَ يَعُودُ وداع میکرد در حالتی که اورا زهر داده بودند

وازدنیا مفارقت مینمود و دیگر امید بازگشتن نداشت آه بنفسی مسموم الجوارح ایسا * من النصر خلوا ظهره عن ظهیرها خاتم ندای انکسی باد
که او را زهر نوشانیدند در حالتی که مایوس از یار و یاور بود و پشت او از معین و انصار خالی بود علی مثل هذا الحزن یستحسن البکاء *
ویقلع منا النفس من سرورها بر مثل این اندوه و مصیبت واجبست گریه و زاری و لازمست که سرور و فرح را از خود دور کنیم القتل
خیر الخلق اما و والدا * واکرم خلق الله وابن نذیرها یا کشته میشود بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین امت
و فرزند شافع قیامت ودار بنی العباس طرا انیسة * مشید عامرها وکسب خمورها و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان
در انجا بغنا و شرب خمر مشغولند ودار علی والبتول واحمد * وشبرها مولی الوری وشبیرها * معالمها تبکی علی علمائها * وزائرها
تبکی لفقد مزورها و خانهای محمد مصطفی ص و علی مرتضی و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و اهل بیت بزرگواران ایشان خراب است
بنحوی که مواضعی از انها که محل اکتساب علوم بود بر علمائی که در انجا بودند میگریند و زیارت کنندگان انخانها بر نبودن ساکنان ان گریه
وناله میکنند اما چون خبر وفات انحضرت بهرون ملعون رسید سندی بن شاهک را امر بتجهیز انجناب نمود و خروش و فغان از اهل بغداد در ماتم
ان زبده اهل سداد برامد وارض وسما و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ان امام مظلوم گریستند و سلیمان برادر هرون
ملعون که بیان احوال نوده با سر برهنه از قصر خود بر امد و چون جنازه ان غریب مظلوم را بر داشتند بان هیئت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد
در عقب جنازه ان غریب مظلوم بیکس روان شدند و حکم کرد که هر که در پیش جنازه انحضرت بودند ندا کنند که هر که خواهد طیب و طاهر و
فرزند طیب و طاهر را به بیند نظر بجنازه موسی بن جعفر علیهما السلام کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و ما بین نعش پاک
انحضرت را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی ملعون بجهت ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین انحضرت شده و مسیب گوید که همچنانکه
انحضرت مرا خبر داده مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین انحضرت است و بخدا قسم که دست خبیث او ببدن مطهر ان
سرور نرسید و من میدیدم که حضرت امام رضاء متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار خود بود و چون ان نور دیده سید ابرار از غسل و
کفن ان برگزیده اخیار فارغ شده متوجه من شد و گفت ای مسیب باید که بعد از این در امامت من شک بنیاوری و دست از ریسمان دو
من برنداری پس انحضرت را در مقابر قریش در موضعی که حال مرقد مطهر منور او است دفن کردند و ضریحی بر دور قبر مطهر منور
انعالی جناب ساختند و بارگاه برای او بر افراختند
مجلس بیست و دوم در شهادت سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

مجلس بیست و دوم در شهادت امام رضا علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة
نبیه اقرب القربات وافضل الذخائر وصیر اشجاننا فی نوائب عترة ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان
بالله والیوم الاخر شرح صدورنا بالتاوه فی رزایاهم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین ونور قلوبنا
بالبکاء فی بلایاهم التی طالما بکت علیها جمیع الملائکة المقربین ونصلی علی رسوله المصطفی وولیه المرتضی وعترتهما ائمة الهدی
وسادات الوری السلام علی اهل بیت الرسول واولاد البتول السلام علی سادات العبید وعدة الوعید وامراء الایمان
وملوك الادیان السلام علی طاهرین الولادة ومن اطلعهم الله علی علم الغیب والشهادة وجعلهم اهل السعادة السلام علی
من اسمائهم وسیلة السائلین وهیاکلهم امان المخلوقین خصوصا علی بعیدهم وکئیبهم ومسمومهم وغریبهم العالم
النبیه النازح عن تربة جده وابیه قلیل الزائرین وقرة عین فاطمة سیدة نساء العالمین علم الاعلام ومن کسر
قلوب شیعته بغربته الی یوم القیام السراج الوهاج والبحر العجاج ومن صارت تربته مهبط الاملاك والمعراج
الذی انتهی الیه ریاسة الملك الاعظم وعلم کل شیء التمام الامر الحکم البهجة الرضویة والاخلاق الرضیة والنصوص
المتفرعة عن الشجرة الاحمدیة الشهید اللهفان ومن صارت به ارض خراسان خراسان کهف الکائنات وظلها
ومن ابتهجت به معالم طوس حیث حل بربعها شمس الشموس وانیس النفوس المدفون بارض طوس * یا قبر طوس سقاك الله
رحمته * ماذا ضمنت من الخیرات یا طوس * طابت بقاعك فی الدنیا وطاب بها * شخص ثوی بسناباد مرموس
شخص عزیز علی الاسلام مصرعه * فی رحمة الله مغمور ومغموس * یا قبره انت قبر قد تضمنه * حلم وعلم وتطهیر وتقدیس
فخرا بانك مغبوط بجثته * وبالملائکة الاطهار محروس * رحم الله من بکی او ابکی فی مصائب ذریة المصطفی
خدا رحمت کند کسی را که بگرید یا مردم را بگریاند در مصیبت فرزندان رسول خدا خصوص در مصیبت و محنت امام معصوم شهید و محزون سعید
و مظلوم کئیب و مقتول غریب اواره دیار و اوطان و غریب زمین خراسان مفرج هموم و انیس نفوس و مدفون ارض طوس ضامن
غریبان و پناه درماندگان و شفیع گناهکاران سلطان سریر ارتضا حضرت امام رضا علیه الوف التحیة والثناء و چون ان مظلوم در
غربت شهادت یافته و از همه اباء و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله ص که موطن اصلی ایشانست در نهایت بعد است

بایدحزن و اندوه و رقت شیعیان در مصیبت او بسیار باشد و سعی ایشان در زیارت آنحضرت در غایت کمال باشد و از اینست که از اخبار معلوم میشود که
زیارت آنحضرت افضل از زیارت جناب سید الشهدا است و ما قبل از بیان کیفیت شهادت آنمظلوم حدیثی چند که مشتملست بر فضیلت زیارت او
و خبر کردن اجداد و اباء عالیمقدار او از شهادت او در زمین طوس قبل از وقوع آن ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیه هایله شهادت آنجناب را
مذکور مینمائیم روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت رسول خدا فرموده که زود باشد که دفن کرده شود پارهٔ از تن من بخراسان
هرکاه زیارت کند او را غمکینی بردارد حق تعالی آن غم را از او و اکر زیارت کند او را کناهکاری حق تعالی بیامرزد کناهان او را و روایتست از علی بن ابی طالب ع
که فرمودند زود باشد که کشته شود مردی از ولد من بخراسان بزهر از روی ظلم و عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی
باشد هر که زیارت کند او را در غربت او بیامرزد حق تعالی کناهان کذشته و اینده او را اکرچه کناهان او مثل عدد ستارکان و قطرات باران
و برك درختان باشد و حضرت امام جعفر ع فرموده که بیرون اید مردی از ولد من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین ع باشد علی پس مدفون شود
در زمین طوس که آن در خراسانست کشته شود بزهر پس دفن کرده شود غریب هر کس زیارت کند او را و عارف باشد بحق او که او امام مفترض الطاعه
است عطا کند او را حق تعالی اجر انکس که شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی ع که فرموده هر که زیارت کند قبر ولد من علی را او را باشد
نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول عرض کردند هفتاد حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول کنند هفتاد هزار حج فرمود بلی بسا
حجی که مقبول نشود هر که زیارت کند فرزندم را یا شبی بنزد قبر او بسر برد همچنانست که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش عرض کردند
همچنانست که زیارت کرده باشد خدا را در عرش او فرمود بلی هر کاه روز قیامت شود باشند بر عرش حق تعالی چهار کس از اولین و چهار کس از
اخرین اما چهار کس اولین نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام و اما چهار کس اخرین محمد است صلی الله علیه و اله و سلم
و علی و حسن و حسین علیهم السلام پس بساطی بکسترانند در پهلوی عرش الهی و بنشینند زوار قبور ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیکترین بعرش عظیم زوار قبر ولد من علی ع باشد و نیز حضرت امام جعفر ع فرمود که کشته خواهد شد
پارهٔ از تن من بزمین خراسان در شهری که او را طوس کویند هر که زیارت کند او را در ان زمین و عارف باشد بحق او بکیرم دست او را
و داخل کردانم او را در بهشت اکرچه از اهل کبایر باشد عرض کردند یا امام فدای تو کردیم عرفان حق او چیست فرمود انکه بداند که او
امام مفترض الطاعه است و غریب و شهید هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را حق تعالی اجر هفتاد شهید از ان شهیدانی

که در برابر

که در برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هر که زیارت کند مرا ایمن کردانم او را در روز قیامت
در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از اهوال القیامت یکی در وقت پران شدن نامهاء اعمال و یکی در کذشتن از صراط یکی در نزد ترازوی
اعمال و فرمودند در خراسان بقعهٔ ایست که زود باشد منزل نزول و صعود ملئکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند
تا نفخ صور بعضی عرض کردند یا بن رسول الله ص کدام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است که بقعه ایست در روضهٔ از ریاض جنت
و مدفن من خواهد بود کسی که مرا در ان زیارت کند کویا رسول الله را زیارت کرده باشد و حق تعالی ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله
از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود اکاه باشید هر که مرا در ان زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد
بود اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاج و صد هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات
بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که فرموده هر که زیارت کند پدر مرا در طوس بیامرزد حق تعالی کناهان
کذشته و اینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول ص تا انکه فارغ شوند مردمان از حساب
و در بعضی روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که پیغمبر را ص در خواب دیدم که بمن فرمود چکونه
خواهید بود شما ای اهل خراسان که هر کاه دفن شود در دیار شما پارهٔ از تن من و غایب شود در زمین شما ستارهٔ من نمیدانم چکونه امانت مرا
حفظ خواهید کرد حضرت فرمودند منم آن مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول الله ص و منم امانت و ستاره او پس فرمودند هر که مرا
در انجا زیارت کند من و پدرانم در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و کسی که ما شفیعان او باشیم رستکار خواهد بود اکرچه کناه او مثل
کناه جمیع جن و انس باشد و نیز از انحضرت روایت شده که فرمودند که زود باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر هارون مدفون
کردم و قبر من محل امد و شد شیعیان و دوستان شود پس هر که مرا در ان زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم قسم به
پروردکاری که جدم محمد را بر خلایق مبعوث کردانیده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیکذارد مکر انکه امرزیده میشود و سوکند
بخدائی که جدم را بنبوة برکزید و ما را بامامت مخصوص کردانیده که زیارت کنندکان من در روز قیامت عزیزترین و محترمترین از جمیع
خلایق خواهند بود نزد پروردکار وارد خواهند شد و علی بن مهزیار از امام محمد تقی ع پرسید که فدای تو شوم ایا زیارت پدرت
امام رضا ع در طوس افضلست یا زیارت جدت حسین ع بکربلا حضرت فرمود زیارت پدرم افضل است زیرا که جدم حسین علیه السلام را

همه کس زیارت میکند اما پدر مرا زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعه ما **اما کیفیت شهادت آن مظلوم** غریب باینطریق است
که چون مامون ملعون بر سریر ایالت متمکن شد و حکمش در عالم نافذ گردید حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت
نمود و در اطراف و حجاز بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر بسمع مامون
نامیمون رسید با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین مشورت نمود و از تامل و اندیشه رای آن دو ملعون بران قرار گرفت که مامون
حضرت امام رضا را از مدینه بطلبد و او را ولیعهد کند تا سایر سادات دست از جدال و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی
از خواص خود را بجهت اینمطلب بمدینه طیبه فرستاد و حضرت از بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و سفراء مامون مبالغه و اصرار
نمودند چون حضرت دید فایده ندارد قرار برفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و فرمود من
ازاین سفر معاودت نخواهم نمود شما بر من زاری کنید و بتعزیت من قیام نمائید پس ایشان را وداع نمود و بر روضه جد بزرگوار رفت و اشک
حسرت از دیده بارید و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت او زار زار گریست پس با جد بزرگوار خود وداع نمود وداع بازپسین و چون
بیرون رفت از مفارقت آن روضه متبرکه بیتاب گردید و باز معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت باز بیتاب شده معاودت نمود
و تا چند دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه مقدس با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت در راه شخصی از موالیان
بآنحضرت رسید و آنحضرت را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگوئی مرا که در سفری که انجا میروم خود مسموم و در غربت
شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر
میشد چون بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که هارون ملعون در انجا بود و در پیش روی قبر خطی کشید و فرمود این موضع مدفن منست
و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من گردانید و بخدا قسم هر که مرا در این مکان زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود را و شفاعت
ما اهل بیت برای او واجب کند پس چند رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیاری خواند بعد از آن بسجده رفت و سجود را طول داد و پانصد تسبیح
در آن سجود از آن برگزیده معبود شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و در انجا با مامون ملعون ملاقات نمود و چون آن منافق نامامون
آن بزرگوار را دید بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله ص من چون فضیلت و علم و ورع تو را دانستم تو را از خود بخلافت سزاوارتر یافتم
بنابراین شما را طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و آن را بتو واگذارم باید شما قبول کنید حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود

مامون

مامون گفت پس باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران بزرگوار خود شنیده‌ام که من پیش از تو از دنیا
خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمانها و زمین خواهند گریست مامون از این سخنان
گریست و گفت یا ابن رسول الله ص کرا قدرت آنست که تا من در حیاتم تو را شهید کند حضرت فرمود اگر میخواهم بگویم که کی مرا شهید خواهد کرد
مامون گفت باید البته ولایت عهد مرا قبول کنی و حضرت امتناع نمود و بسی سخنان درشت باو گفت تا آخر مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد
مرا قبول نکنی تو را بقتل رسانم حضرت چون آن سخنان را شنید فرمود چون مرا باین امر جبر میکنی بر من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را قبول نمود
و سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند پس مؤاخذه مکن مرا همچنانکه مؤاخذه نکردی پیغمبر خود یوسف ع و دانیال ع را
در هنگامی که بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاه زمان خود پس مامون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی
خود گذاشت و جمیع اشراف و اکابر و علما و سادات و عظما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود و بعد از آن سایر مردم
بیعت نمودند و انعامات بیشمار بمردم بخشید و امر کرد که وجوه و دراهم و دنانیر را بنام آنحضرت مزین گردانیدند و مقرر نمود که سیاه پوشی
که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد بست و دختر دیگر خود را ام الفضل نام داشت
نامزد حضرت امام محمد تقی ع کرد و چون غرض آن ملعون از این عمل آن بود که مردم آنحضرت را راغب بدنیا بدانند و بانجهة محبت آنحضرت از دلهای
مردم زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود لیکن تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه داد زیرا که روز بروز محبت و اخلاص مردم نسبت
بآنجناب زیادتر میشد و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار رفعت و جلالت آنحضرت بر مردم در تزاید بود لهذا نایره حسد در سینه پرکینه
مامون نامیمون مشتعل میشد و در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا علمای جمیع فرق از ملاحده و دهریه و یهود و نصاری و مجوس
و براهمه و فضلای اسلام را جمع نمود که با آنحضرت مناظره و مباحثه نمایند شاید بر او غالب شوند و بانجهة در اعتقاد مردم نسبت بآنجناب
فتوری بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت آنجناب شد زیرا که آنحضرت همگی را مغلوب و مخذول گردانید بنحویکه همگی اقرار و اعتراف
بجلالت قدر و فضیلت او نمودند لهذا خشم و حسد آن ملعون زیادتر شد پس شبی سی نفر از خواص و غلامان خود را طلبید و سی شمشیر برهنه زهرآلود
بایشان داد و گفت بروید بحجره امام رضا ع و در هر حالت که او را ببینید این شمشیرها را بر بدن او فرود آرید و او را ریزه ریزه کنید و بنزد من
آئید و بکسی این راز را افشا مکنید و چون چنین کنید هر یک را دوازده بدره زر دهم با ضیاع و عقار نیکو و در نزد من در کمال تقرب باشید

پس ایشان شمشیرها را بدست گرفته بحجرهٔ مقدسه انجناب رفتند و چون داخل شدند دیدند که انجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده ودستهای
مبارک خود را حرکت میدهد پس انملاعین بیشرم و حیا بجانب ان زبدهٔ اتقیاء شتافته شمشیرهای خود را یکدفعه بر جسد منور انجناب فرود اوردند
و وی را پاره پاره نمودند و بر بساط پیچیدند و نزد مامون ملعون معاودت نمودند و گفتند انچه فرموده بودید بعمل اوردیم و چون صبح شد
مامون ملعون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون امد و متوجه حجرهٔ مقدسه
انحضرت شد و چون بنزدیک حجرهٔ مطهره رسید اواز همهمهٔ شنید خوف نمود و بشخصی گفت داخل حجره شو و مرا ازین صدا خبرده انشخص
چون داخل شد دید حضرت در محراب نشسته و بعبادت پروردگار مشغولست و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن مبارکش نیست انشخص معاودت
نموده مامون ملعون را از حقیقت حال مخبر گردانید مامون از استماع انسخن متغیر و مضطرب شد و امر نمود که امرا و اعیان اکثر بجهة تعزیت
انحضرت حاضر شده بودند بگویند که انحضرت را غشی عارض شده بود و بحمد الله زایل شد و مامون ملعون نیز بخانه معاودت نمود و اتش غضبش
مشتعل شد و در صدد زهر دادن بانحضرت برامد و حضرت روزی ابو الصلت هروی را طلبید و فرمود داخل قبه هرون شو و از هر طرف
از چهار طرف قبر او یک کف خاک بیار ابو الصلت چون انخاکها را اورد حضرت ان کف خاکی که از پس پشت قبر انملعون برداشته بود بو شنید و خراسان
بینداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند لیکن سنگی در انجا ظاهر خواهد شد که جمیع کلنگ داران عالم
جمع شوند و خواهند که انرا حرکت دهند نتوانند انگاه خاک بالا سر و پایئن را بوئید و بیفکند پس خاک طرف قبله را بوئید و فرمود که زود باشد که قبر
مرا در این موضع حفر نمایند پس فرمود ای ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در انجا رطوبتی ظاهر شود پس تو دعائی که بتو تعلیم مینمایم بخوان که بقدرت
حق تعالی اب جاری گردد و قبر مملو از اب شود و ماهی ریزهٔ چند در ان اب ظاهر شود و نانی که بتو میسپارم در ان اب ریزه کن تا انها ماهیان
ان نان را بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و ان ماهیان ریزه را بر چیند و در انحال تو دست بر ان اب گذار و دعائی را که بتو تعلیم مینمایم بخوان
تا اب بزمین فرو رود و قبر خشک گردد و باید این اعمال را در حضور مامون ملعون بعمل اوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون انحضرت را
طلبید و چون حضرت بمجلس ان شقی رفت در انوقت طبقی چند از میوهای الوان بنزد ان امام گذارده بودند و انملعون خوشه انگوری
که زهر در بعضی از دانهای او دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از دانهارا که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت میخورد اما چون
نظر انملعون بر حضرت امام رضا علیه السلام افتاد از برای تعظیم از جای جست و دست در گردن مبارک انحضرت کرد و میان دو دیدهٔ مبارک

او را بوسید

او را بوسید و انجناب را بر بساط خود نشانید و ان خوشه انگور را بدست انجناب غریب داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور نیکوتر
انگوری ندیده ام حضرت فرمود انگور بهشت شاید ازین نیکوتر باشد پس مامون ملعون گفت یا ابن رسول الله ازین انگور تناول فرمائید
حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار انملعون مبالغه و اصرار نمود و گفت البته ازین انگور تناول نمائید پس حضرت انخوشه را گرفت
و چون سه دانه ازان تناول نمود حالش دگرگون شد و رخسارهٔ مبارکش متغیر شد باقی خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال ازان مجلس برخواست
مامون ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی پس انحضرت محزون و غمگین و نالان از خانه مامون ملعون بیرون امد و
بمنزل خود رفت و با ابو الصلت فرمود که در خانه را ببند ابو الصلت بفرموده انحضرت عمل نمود پس رنجور و نالان بر بستر خویش تکیه
فرمود و ابو الصلت غمگین و محزون در میان خانه ایستاده ناگاه نظر او افتاد بر جوانی زیبا روی مشکین موئی که نور امامت از جبین
مبینش ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء پس ابو الصلت بجانب او شتافت و گفت ای جوان تو کیستی
و از کدام راه داخل شدی که من در خانه را بسته بودم فرمود صه یا ابا الصلت ساکت باش ای ابو الصلت ان قادری که مرا بیک لحظه
از مدینه بطوس اورد درهای بسته را نیز برویمن میگشود پرسید تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو و سایر خلایق منم محمد ابن علی
امده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم و وداع بازپسین نمایم انگاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش در انجا خوابیده
بود و چون چشم ان امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و او را در بر کشید و سینهٔ او را بر سینه خود چسبانید
و رخسارهٔ او را بوسید و دست در گردن یکدیگر کردند و زار زار گریستند پس اسرار امامت را بوی گفت و ودایع حضرت نبوی را باو سپرد پس
با یکدیگر وداع بازپسین نموده انگاه انغریب مسموم روی بقبله کرده و روح مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی ع
پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت خواست که انحضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید حضرت فرمود احتیاجی
بتو نیست ملائکهٔ مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح جمیع انبیاء و مرسلین بر او نماز گذارد
انگاه با ابو الصلت فرمود ای ابو الصلت تابوت را حاضر کن ابو الصلت عرض کرد در اینجا تابوتی نیست بروم بنزد نجار و بگویم که تابوتی ترتیب
دهد حضرت فرمود داخل انحجره شو که در انجا تابوتی از اسمان که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده از برای تو حاضر کن چون
ابو الصلت داخل انحجره شد تابوتی را یافت که از عمل بنی ادم نبود انرا برداشته بنزد حضرت اورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را

دران تابوت نهاد و دو رکعة نماز بجای اورد ناگاه تابوت بقدر ختم از زمین جدا گشت و بلند شد و سقف خانه شکافته شد و ان تابوت
بجانب اسمان رفع کردید پس حضرت فرمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی
ارواح و اجساد ایشان را در اعلا علیین جمع نماید و بعد از زمانی باز سقف شکافته شد و تابوت بزمین فرود امد پس حضرت بدن بزرگوار خود را
از تابوت بر کرفت و او را بجوی در بستر خوابانید که او را کویا غسل نداده اند پس با ابو الصلت فرمود که در خانه را بکشا که مامون ملعون با امراء
در در خانه ایستاده اند چون ابو الصلت در خانه را کشود مامون با سر و پای برهنه و کریبان چاک داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میکفت
ای سیدی طاقت مصیبت تو نیست بر امد و بر سر بالای انحضرت نشست و کفت متوجه تجهیز او شوید و بعد از تغسیل و تکفین او را
در تابوت کذاشته متوجه قبه هرون شدند و مامون ملعون در عقب جنازه ان امام غریب مسموم با سر و پای برهنه و بندهای کشوده
نظر بر ارباب مصیبت میرفت چون شروع کردند بقبر کندن انچه انحضرت نشان داده بود بظهور رسید و همکی را مامون نامیمون دید
و همین میکریست و میکفت همچنانکه حضرت امام رضا ع در حال حیات بما معجزات و کرامات مینمود و در بعد از ممات نیز کرامات و خوارق عادات
برما ظاهر کردانید و انچه را حضرت با ابی الصلت فرموده بود از شهادت خود و کیفیت حفر قبر او و ظهور غرایب و معجزات بعضی دیکر
از خواص و یاران خود نیز کفته بود و از جمله ایشان هرثمه بود و چون حضرت امام رضا علیه السلام را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید
و با او کفت تو از انحضرت چه شنیدی هرثمه انچه از انحضرت شنیده بود از زهر دادن باو و غیر ان از ظهور معجزات و خوارق عادات
با مامون نقل کرد مامون که این را شنید رنگ پلیدش متغیر شد کاهی زرد میشد و زمانی سرخ میشد انکاه بیهوش شد و در حالی بیهوشی
میکفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از شرمساری در نزد رسول خدا وای بر مامون از خجالت علی مرتضی ع وای بر مامون از روسیاهی
در نزد فاطمه زهرا ع وای بر مامون از خیانت او در نزد حسن مجتبی ع وای بر او از حسین ع شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین ع وای
بر مامون از امام محمد باقر ع وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی ع وای بر مامون از حضرت امام رضا ع ای وای بر او وای
بر او اینست زیانکاری بزرکی که علاجی از برای او متصور نیست لعنة الله علیه و علی سایر ظالمی ال محمد ع و عذبهم الله عذابا الیما
تمام شد کتاب محرق القلوب امید که فایده ان بکافه شیعیان ال رسول الله صلی الله علیه و اله برسد و مؤلف عاصی را از خوانندکان
و نویسندکان ملتمس است که چنانچه بر خطائی مطلع شوند باصلاح ان این ضعیف را ممنون نمایند و این روسیاه را
بدعا

بدعای خیر و فاتحه یاد و شاد فرمایند ۱۲۳۵

بتحقیق که فارغ شدم از تحریر این کتاب محرق القلوب در نوزدهم شهر محرم الحرام من شهور سنه خمس و ثلثین و مائتین بعد الالف
در قصبه طیبه نطنز و انا اقل الاقلین تراب اقدام مؤمنین و شیعیان و محبان اهل بیت رسول الله صلی الله و اله الطاهرین
محمد ابن المرحوم المغفور المبرور الحاج محمد علی نطنزی الاصل کاشانی المسکن ملتمس و مستدعی از مطالعه کنندکان و تعزیه
خوانان انست که هرکاه بسهوی یا ترکی یا عیبی برخورند بذیل عفو بپوشانند و در صدد تصحیح ان بر ایند و طلب عفو
و مغفرت از برای کاتب روسیاه و والدین او از جناب اقدس الهی نمایند
و بفاتحه و دعای خیر یاد و شاد فرمایند

دستم بزیر خاک چو خواهد شدن تباه ❁ شاید بیادکار بماند خط سیاه

سنه ۱۲۴

غرض نقشیست کز ما باز ماند ❁ که هستی را نمی بینم بقائی
مکر صاحب دلی روزی برحمت ❁ کند در حق این مسکین دعائی

امدن حضرت معصومه علیها السلام بدیدن حضرت امام رضا ع

روایتست که چون نور دیدهٔ زهراء ❁ فرود امد و شد ارض طوس را بیضا ❁ جو نیک دید که مامون بسر جفا دارد ❁ باضطراب شبی تنها مدعا دارد
دل مبارک انشاه دین بجوش امد ❁ ز درد غربت او چرخ در خروش امد ❁ نوشت نامهٔ کای نور دیده با صد غم ❁ سوی مدینه پس انکه بنی ادم
بسوی خواهر معصومه اش که ای خواهر ❁ بیا بطوس تو حال برادرت بنکر ❁ تمام روز و شبای خواهر نکو مقال ❁ شکسته خاطر و زرد و نهاده بر دیوار
رسید نامه چو ای نور دیده خواهی ❁ فکن تو چادر عصمت باضطراب بسر ❁ نمود ختم کتابت چه با دل ناشاد ❁ نهاد خاتم و انکه بدست قاصد داد
پس حضرت امام رضا علیه السلام روی مبارک بقاصد کرد و فرمود ای قاصد تو میدانی در این شهر من غریبم و کسی را ندارم که پرستاری من نماید تو
از برای خدا این کتابت را زود بمدینه برسان و بخواهرم معصومه بکو بتعجیل خود را بمن برسان او کو بیچون قاصد بمدینه رسید سراغ خانه انور الجبار را
کرفت چون بدر خانه رسید در انوقت کسی نبود اواز داد که جناب معصومه پشت در خانه امد قاصد نامه را بدست حضرت معصومه داد و عرض کرد
که ایا شما خواهر حضرت امام رضا میباشید حضرت معصومه بکریه درامد بکفت حضرت معصومه بی ضیم من ❁ بد انکه خواهر شاهنشه غریبم من ❁ میم کر داغ
غریبیش بجکر دارم ❁ دو دیده بهر عزایش تا سحر دارم ❁ چون قاصد این سخن از جناب معصومه شنید بکریه درامد و میکفت برو که مانده رضای غریب بی یاور
دران دیار غریبی ندارد ان یاور ❁ چون جناب معصومه این سخنان را از قاصد شنید بکریه درامد و کتابت را برداشت و بخانه درامد اهل بیت را پیش خود
جمع کرد و بنیاد نوحه و زاری نهاد که زمین و زمان بلرزه درامد کویا میفرمود ای برادر مونس شبهای تارم وای وای ❁ چون تو رفتی از فراقت خار و زارم وای وای
از درد دارم غریب من بیاید بوطن ❁ هر شب بخوابم روزها من روزه دارم وای وای ❁ سر فکندم سر بزیرم در عزایت ای رضا ❁ تا بمحشر پیش روی

یک برادر داشتم چون تیغ از دستم پرید * تا بیاید روز محشر اشک بارم وای وای * بعد از گریه و زاری و ناله و بیقراری حضرت معصومه
تمام اهل بیت بگریه و زاری در آمدند پس در آنوقت حضرت معصومه اراده دیدن برادر نمود * طلب نمود برخویشان و برادرانش را * خصوص جمع شتردار
ساربانش را * خطاب کرد بایشان بگریه کای یاران * بروی جهد به بندید بار بر شتران * القصه روز دیگر براه افتادند بعد از چند روز
بنزدیک شهر قم رسیدند حضرت معصومه کنیزک خود را طلب نمود و فرمود ای کنیزک نمیدانم این چه رمزیست کویا غم و الم بمن روی آورده
کنیز عرض کرد که ای خاتون تا این را شهر قم مینامند که رسیده ایم مرویست که سه روز پیش از آمدن معصومه ع باین سر زمین خبر
شهادت آنجناب بقم رسیده بود و مردم قم در عزاداری مشغول بودند * تمام مردم قم جملگی لباس عزا * بر نموده همه در عزای
زشهر جمله برون در میانهٔ منزل * تمام سینه زنان و همه رضا گویان * صدای ناله و افغان آن عزاداران * شنید حضرت معصومه
با دل بریان * جناب معصومه متحیر شده کنیز خود را فرستاد تا تحقیق نماید که از برای چه گریه میکنند مگر بزرگی از ایشان امروز از دنیا
رفته * برای کیست بگو این عزا و شیون و شین * مگر نموده هلال مه عزای حسین ع * مگر عزای شه تشنه لب حسین دارند * ببین
زچیست که این جمله شور و شین دارند * القصه آن کنیز بنزد زنان تعزیه دار آمد و احوال پرسید که ای زنان شما را چه میشود و چه واقع
شده که تمام لباس سیاه پوشیده و تعزیه داری میکنید در آنوقت یکی از زنان تعزیه دار پیش آن کنیز رفت و احوال پرسید که تو کیستی که
از این مصیبت خبر نداری کنیز در جواب گفت که من کنیز حضرت معصومه خواهر حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء هستم و بی بی ام مرا فرستاده
تا تحقیق نمایم که این شورش و ماتم چیست گریه و زاری خلق این شهر از برای کیست چون این سخنان از زنان تعزیه دار از آن کنیز استماع نمودند
برخواستند و او را استقبال نمودند و گفتند ای کنیز جان ما فدای تو باد امروز سه روز است که خبر فوت و شهادت آنجناب مظلوم
غریب باین شهر رسیده آه و واویلاه کنیز چون این سخنان شورانگیز از آن زنان اشک ریز شنید بخدمت مخدومه خود روانه گشت
چون بخدمت جناب معصومه رسید آنحضرت پرسید ای کنیز چرا گریه میکنی کنیز صدا بگریه بلند کرد که ای مولی خاک عالم بر سر مرا باد * روانه
گشت بصد اضطراب بی تابی * بگریه گفت فدایت شوم ای بی بی * برادر تو بدیدار ناپدید شده است * غریب و زار بزهر ستم
شهید شده است * در آنوقت خواهر آنحضرت چون این سخنان را شنید بر فرق خود زد و بیهوش شد چون بهوش آمد از زنان تعزیه دار
که در آنجناب جمع شده بودند در آنوقت آن معصومه غریب کربلائیان حال این ابیات میفرمود که دلهای شیعیان و محبان را بدرد می آورد
توئی شمس شموس ای جان خواهر * غریب شهر طوس ای جان خواهر * که کرده از برایت مو پریشان * که خوانده بر سر قبر تو قرآن
غریبی جان خواهر در خراسان * که کرده از برایت دیده گریان * بدست ناکسان گشتی گرفتار * بنادی رو بیخود از غم بدیوار
[illegible] تمام عرض حالت همچو دستار * بدست دشمنان دین گرفتار * [illegible]
اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت نموده اند که چون بعد از شهادت جناب امام حسین ع سه روز گذشت
و تنهای مطهر و بدنهای منور شهیدان همه در میان خاک و خون غلطان و کسی نبود که آن تنهای مطهر را دفن نماید که همه

بابدنهای

بابدنهای پاره پاره در آفتاب افتاده بودند و این خبر جانگداز را جبرئیل امین بسمع شریف فاطمه زهرا رسانید اما چون فاطمه ع این خبر را شنید
جامه را بر تن چاک زد و بر سر و سینه میزد و فریاد و احسینا بر آورد که عرش و حاملان و ملائکه آسمانها و زمینها از گریه فاطمه بگریه و زاری
در آمدند و فریاد و احسینا از آسمانها و زمین بلند شد پس فاطمه رو بدرگاه جناب احدیت کرده عرض کرد که الهی نور دیده ام را در زمین کربلا شهید
کرده اند مرا مرخص کن که بدیدن فرزندم حسین بروم جناب اقدس الهی فرمود یا بضعة النبی مرخصی کربلا برو حسین شهیدت روی اما چون حسین ع را
سلام مرا برسان و بگو که پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که یا حسین غم مخور که اگر تو بعهد خود وفا کردی و سرت را در راه رضای ما
دادی ما هم بعهد خود وفا میکنیم فردای قیامت امتان عاصی جد ترا بتو بخشیدیم که هر که را خواهی بخواهی داخل بهشت عنبر سرشت نمائی پس فاطمه زهرا
با چندین هزار حوریه و ملائکه بیشمار داخل زمین کربلا گردیدند که ناگاه نظر فاطمه بر کشتهای در خاک و خون غلطیده افتاد که همه را مثل گوسفند
سر بریده بودند و بر روی یکدیگر انداخته بودند و بدنهای نازنین آن سروران در روی خاک و خون بی کفن افتاده ناگاه نظر حضرت فاطمه بر تنی
افتاد که هر دو دست مبارک او را از بدن جدا نموده بودند فاطمه پیش آمد و آن نعش را در بر کشید و فریاد برآورد و با آن تن بی دست خطاب
نمود که ای نور دیده آیا تو بحسین من چه نسبت داری و چرا دستهای ترا از بدن جدا کرده اند که ناگاه آن تن بی سر و بی دست بامر الهی بصدا
در آمد و گفت السلام علیک یا بضعة البتول بدانکه من عباس علمدار برادرم حسین بودم و سکینه از من آب طلبید رفتم از برای سکینه
آب بیاورم لشکر مخالف هر دو دستم از بدن جدا کردند و جان خود را فدای برادرم نمودم پس جناب فاطمه آن نعش پاره پاره بی دست را
در بر گرفت و بزبان حال بنعش عباس خطاب نمود و این نوحه را بیان فرمود * خوشا حال تو عباس دلاور * که جان کردی بقربان برادر *
دو دستت را جدا کردند بخواری * بقربانت مگر مادر نداری * نکردند رحم بر حال غریبت * میان خاک و خون کردند دفینت * تو ماه
هاشمی بودی بدوران * رخ تو منخسف گشته ز عدوان * فدای جانت ای عباس ناکام * ندیدی در جهان یکلحظه آرام * [illegible] پس
جناب فاطمه در میان کشتها میگردید که ناگاه نظرش بر جوان ماه سیمائی افتاد که هنوز خطش از بناگوش مانند سنبل تر دمیده بود و فاطمه
نظر کرد دید که لبهای او حرکت میکند چون گوش فرا پیش داشت شنید که از حلقوم او صدای العطش العطش می آید و آن تن نازنین را در بر کشید آنماه را
بشمشیر و نیزه پاره پاره کرده اند فاطمه بی اختیار شد و آن جسد نازنین را در بر کشید و بخروش و فغان آمد و از آن تن صد پاره سؤال نمود
که ای نور دیده تو بحسین من چه نسبت داری ناگاه آن جسد مبارک بحرکت آمد و از راه حلقوم فریاد بر آورد که ای جده مکرمه خوش آمدی
عجب عجب کربلا شهیدان کردی بدانکه من دلخسته علی اکبر فرزند بزرگ حسین تو ام که جان شیرین را فدای پدر بزرگوار خود کردم و این
نوحه را بیان نمود * اسیر کافرم ای جان جده * بدست کافرانم جان جده * دلم از تشنگی بابم کبابست * کان آب از چشم پر آب است * پس فاطمه
نعش علی اکبر را در بر کشید و بر سر و سینه میزد و بزبان حال بنعش علی اکبر خطاب نموده این نوحه را میفرمود * علی اکبر فدایت جان جده *
شود قربان جانت جان جده * گل نورسته باغ حسینم * نهال نورس نور دو عینم * فدای جانت ای نور دو دیده * شدی بیجان و جان بر لب رسیده *
دریغ از آن رخ زیبا نگارت * دریغ از آن خط مشکین تتارت * چرا در خون فتاده سر نداری * بقربانت مگر مادر نداری * پس فاطمه بر قاتلان
او بسیار لعن نمود و در میان کشتگان میگردید ناگاه چشمش بر جوانی گل رخساری افتاد که هر دو دست و پای او را خضاب نموده
بودند و از نور جمال او دشت کربلا گلستان شده بود چون چشم فاطمه بر آن جسد نازنین افتاد فریاد برآورد و آن جسد را در بر کشید

دخلا و خون از چهره او پاک میکرد و بر سر و سینه میزد و میگفت ایا تو بحسین من چه نسبت داری که ناگاه از ان جسد مطهر اواز بر امد که السلام
علیک یا جده بدانکه من قاسم نو داماد که عم امام حسین فاطمه دختر شرا بعقد من در اورد ای جده مکرمه من از عروس خود کامی ندیدم
و عروس نیز از من بهره ندید و هنوز دامن در فراق عروس میسوزد و نمیدانم که بعد از من بان عمدیده چه رسیده و چه بر سر وی داده پس جناب فاطمه
نعش قاسم را در بر کشید و باین نوای حزین زار زار مینالید و میفرمود ای قاسم و فادار ای سرو باغ کلزار جان فدا نموده در دست قوم کفار
ای نوجوان زارم داماد دلفکارم از فرقت عروست از دیده اشک بارم ای نوجوان جده ارام جان جده نخل قدت خمیده ای نونهال جده
ای سرو باغ ایجاد ای شاه تازه داماد ای کام دل ندیده ای عمر داده بر باد عروسی بفرقت در راه انتظار است صد داغ هجر بر دل از غصه ات فکار است
پس فاطمه ان نعش را وداع نمود و در میان کشتکان میکردید و میگفت ای یاران نمیدانم که نعش مطهر نور دیده ام حسین مظلوم در کجاست که او را
در میان کشتکان نمی بینم ناگاه صدای ضعیفی شنید که ای مادر مهربان زود تر خود را بمن برسان که اشتیاق دیدار تو از حد گذشت و مدتیست کر انتظار
قدوم تورا میکشم جناب فاطمه بر اثر ان صدا رفت که به بیند ان صدا از کجاست ناگاه نظرش بر تن پاره پاره بیسر و سامان افتاد که غریب وار
و بیکس در میان خون بجولان میزد جناب فاطمه پیش امد و ان تن پاره پاره را در بر کشید و بیهوش شد چون بهوش امد خاک بر سر میکرد و چندان
ناله و بیقراری نمود که ملائکه اسمانها و عالم ملکوت اعلا از اه و ناله فاطمه بخروش امدند که صدای واحسیناه از زمین و زمان بلند شد
پس فاطمه زهرا بان جسد مبارک خطاب نمود که السلام ای کشته راه خدا السلام ای بریده خلق خدا السلام ای کشته تیغ یزید السلام
از خانمان ناامید السلام ای قرة العین رسول ای تو شمع شبستان بتول فاطمه کردد تورا این دم فدا ای تو شمع چراغ مصطفی
امده مادر بمهمانی تو تا شود اینجا بقربانی تو ای شهید بی سر و سامان من از فراقت بر لب امد جان من ای بیا جانا بقربانت شوم من فدای
جسم بیجانت شوم در جهان ای کاش کس مادر مباد نوجوانت کردم و دادن بباد پرورش دادم تورا بهر یزید اخر انکافر سرت از کین برید
اکبر و عباس و قاسم کشته شد در میان خاک و خون اغشته شد داد از دست یزید بیحیا که نموده با تو این جور و جفا بر سرت یک رحم دل ما نمود
که دم ابی بحلقت میمود تشنه لب کشتن تورا در کربلا رحم بر جانت نکردند اشقیا اما چون بجناب امام حسین این سخنان جانسوز را از
مادر شنید جسد مطهر منور ان امام مظلوم در حرکت امد و گفت ای مادر معذورم دار که قوت ان ندارم که تورا استقبال کنم ای مادر
دستی ندارم که بکردن مبارکت در اورم ای مادر بسیار اشتیاق دیدار تو داشتم اما چکنم که چشمی ندارم که تورا به بینم انگاه جسد منور
امام حسین از راه حلقوم بمادر مهربان چنین خطاب نمود و گفت قربان مقدم تو ای مادر جگر خون دیده ام بکلدم بیا به پیشم ای نور هر دو دیده ام
مادر خبر نداری از حالت حسینت کز ظلم و کین جهاشد بر نور هر دو عینت سر از تنم بریدند این کوفیان ز عدوان ای بی پدر زادند ز جور و ظلم
طغیان عباس و اکبرم را کردند پاره پاره کر حال زار ایشان بکریستند ستاره کشتند قاسم را ان دسته کلم را از خون خضاب کردند ان تازه
سنبلم را از اهل بیت بیکس مادر خبر ندارم از حال زار ایشان جز چشم تر ندارم اصغر فتاده در خون با حلق پاره پاره ان نازپرور من
و اویلاه ان طفل شیرخواره از عابدین زارم ان طفل دلفکارم از حالت سکینه جز چشم تر ندارم
اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان اثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که وقتی عباس و علی اکبر را شهید کردند قاسم ابن حسن بنزد

عم بزرکوار

عم بزرکوار خود حضرت امام حسین امد و عرض کرد که ای عم بزرگوار مرا رخصت حرب بما که میخواهم جان خود را فدای قدم مبارکت سازم جناب امام حسین فرمود
ای جان قاسم ای نور چشم من چگونه تورا روانه حرب مخالفان نمایم تو یادکار برادر حسنی و مددکار غریبان دور از وطنی ای جان قاسم برادرم در باره تو
وصیتی بمن کرده بود که من تورا در چنین حالتی در اینروز تورا داماد کنم پس دست قاسم را گرفت و اواز داد که ای اهل بیت عصمت و طهارت و ای عترت
رسول عرب و ای زینب کاش حیا و ای ام کلثوم بغم مبتلا بیائید پیش من و انچه بشما امر میکنم بعمل اورید و اهمال نکنید خطاب کرد سوی کاش حیا زینب
ستاره سوخته عم بخواهرش زینب برو تو فاطمه ام را کنون حنا بپند حنا بشکل عروسان بدست و پایش بند تو کیسوان سمن سای مادر انه بتاب
سیاه کن بشکون دیده اش بسرمه ناب راوی گوید که چون زینب خاتون این سخنان جانسوز را از برادرش شنید هر دو دست خود بر سر زد فاطمه
گفت ای عمه چرا دست خود بر سر زدی زینب خاتون فرمود ای جان عمه پدر بزرگوارت میخواهد وصیت عمت امام حسن را بجا اورد و تورا از
جهت قاسم عروسی نماید فاطمه عرض کرد که ای عمه فدایت شوم عروسی که سحر که بحجله باید بود اسیر وار شبانگاه بیوه باید بود عروسی که
لباس نعش کفن باشد خدا نکرده مگر ان نصیب من باشد ای جان عمه پدرم را سلام من برسان و عرض کن که تا از عم عباس و برادرم علی اکبر
اذن ندهند مرا رخصت نکنند و از ایشان اذن نگیری اسباب عروسی مهیا مکن زینب چون این سخنان را از فاطمه شنید بخدمت برادرش حضرت امام حسین
عرض کرد که ای جان برادر فاطمه رخصت از کشتها میخواهد انحضرت اه سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای جان خواهرم زینب بر کو که من چه چاره
کنم بغیر انکه گریبان صبر پاره کنم از انکه فاطمه خواهد رخصت از خویشان فتاده اند همه پاره پاره در میدان راوی گوید که امام حسین بر سر بالین
امام زین العابدین امد و فرمود ای فرزند دلبند من که انیس دل از درد عابد بیمار بقتلگاه روان شو بدیده خونبار بجان من قدمی رنجه کن
سوی میدان تو شرح حال بعم و برادرش برسان بگو که جمله قدم رنجه نیز فرمائید برای دعوت قاسم بخیمگاه ائید امام زین العابدین
عرض کرد که ای جان پدر بجان منت دارم انگاه برخواست و عصای بیماری را در دست گرفت و روانه قتلگاه شد اول بسر نعش عمش عباس بیک
امد فتاده دید سر از تن جدا دو دست جدا بگریه گفت سلام علیک یا عماه صلاح دید چنان نور چشم پیغمبر که عقد فاطمه بندد بقاسم سر دن
از انکه فاطمه بهر شما عزادار است بسر نبودن زین مقوله دشوار است چه میشود که زمانی برسم مهمانی کنی ز لطف قدوم شریف ارزانی چون حضرت
عباس از امام زین العابدین این سخنان را شنید از جای خود حرکت کرد و گفت ای بیمار حزین خوش امدی و قدم رنجه نمودی سلام مرا بدختر برادرم
فاطمه برسان بگو بدختر مرضیه برادر من ضیای روشنی دیده تر من همیشه سایه بابت بتو مبارک باد الهی عیش و عروسی بتو مبارک باد
دگر بگو که حنا را بدست باید بست ولی چه چاره کنم من که چون ندارم دست کنون که پای جنابت بمن امده بمیان بجانت در یغ ندارم ولی
ندارم جان که ما عروسی قاسم ز خون خود سفتیم بود مبارک احباب ما دعا گفتیم پس امام زین العابدین بر سر نعش علی اکبر امد و گفت ای جان برادر
پدر اراده بصد هزاران سوز که عقد فاطمه بندد بقاسم دلسوز اگر تورا بعروسی دمی خوش باشد بیا بمهر ما تا روم خوش باشد
اطماهمه جمع و بنای ما عالیست ولی چه جای شریف تو در میان خالیست اه واویلا در انوقت نعش علی اکبر از جا برخواست و دست در گردن
امام زین العابدین نمود و هر دو برادر بیهوش شدند اه امام حسین انتظار امام زین العابدین را میکشید چون انتظار از حد گذشت بیطاقت
شد برخواست و خود را بقتلگاه رسانید چون نظر کرد دید هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده بیهوش شده اند حضرت امام حسین
گفت ای فرزند ارجمند وای انیس دل مستمند مگر طریقه چنین است که قاصدی بجائی رود باز نگردد تو امدی که بهمره بیاوری اکبر
نه انکه همره اکبر روی بسوی سفر تو امدی بر لب تشنکان زرد و شتاب که بهر دعوت قاسم طلب کنی احباب مگر ندادا اجازت ضیای چشم رسول
پیام فاطمه ام را مگر نکرد قبول کسی نکرد مگر سوی ایشان دلالت تو بیان نما که چرا در بشد رسالت تو مگر کسی بلی امداد نمی اید کسی بدعوت

چون صدای امام حسین ع بگوش علی اکبر رسید از جای خود بر خواست و هر دو دست خود در گردن پدر بزرگوار خود انداخت و عرض کرد که ای پدر بزرگوار
سلام من مقتول از خنجر بیداد را بخواهر مصیبت زده ام برسان ای جان پدر ؛ زمن بخواهر محنت کشم سلام ببر ؛ از این شهید بان تشنه لب سلام ببر
بگو زمادر اگر نکرد کوتاهی ؛ سر جدا شدهٔ او نکرد همراهی ؛ سرم فدای دل پر حسرت باشد ؛ عروسی تو الهی مبارکت باشد ؛ چو یافت رخصت
از ایشان امام تشنه لبان ؛ گرفت دست امام عباد و گشت روان ؛ بخواند خطبه عقد آن یگانه اوتاد ؛ گرفت دست عروس و بدست قاسم داد ؛ سپرد
دختر خود را بقاسم ناشاد ؛ بگریه گفت عروسی تو را مبارک باد ؛ آنگاه امام حسین ع دست دختر خود را گرفت و بدست قاسم داد در آن وقت عروس و قاسم
گریان شد عمه خود زینب خاتون و مادر خود را طلبید و با این نوای حزین و زاری نالید و گفت ای عمها کجائید از خیمها در آئید ؛ بهر وداع قاسم
بار دگر بیائید ؛ ای دوستان بیائید دست شما ببوسم ؛ لطف و کرم نمائید با مادر و عروسم ؛ این نو عروس خود را دست شما سپردم ؛ داغ فراغ او را با خود
بخاک بردم ؛ عزت کنید یاران این نوگل و نار را ؛ گیرم بروز محشر من دامن شما را ؛ آنگاه عازم میدان حرب گردید و حرب کرد تا شهید شد

خواب دیدن سکینه پدر را انا لله وانا الیه راجعون لعنة الله علی اعدائهم اجمعین پدر بزرگوار خود را [illegible]

مجاوران بیت الاشتیاق بدین گونه روایت کرده اند که چون صیادان جور و ستم غزالان دشت محنت و غم و طایران حرم مفید بزنجیر الم را
دستگیر و بند نمودند روایت که دختری صغیره از امام حسین ع در سن چهار سالگی بجا مانده بود و شب و روز بناله جانکاه از اهل بیت سراغ پدر را مینمود
و میگفت ای یاران آنکه مرا در آغوش جان پرورید کجاست و آن مهربان که ساعتی مرا از خود دور نمیکرد چرا نمی آید اهل بیت هر لحظه او را دلداری میکردند
و آرام نداشت و بزبان حال میگفت ؛ فلک بدرد غریبیم مبتلا تا کی ؛ جگر دهم بنوای بیوفا جفا تا کی ؛ بکنج درد چه افکندهٔ چنین زارم ؛ ز گردهای
تو سهلت گو مددکارم ؛ کجاست آنکه در آغوش پرورید مرا ؛ چو شد کسی که سر دوش میکشید مرا ؛ فلک زهم که تفحص کنم کجاست پدر ؛ دهد جواب
مخور غم که رفته او بسفر ؛ نه خود رسید و نه پیغامی از برش آمد ؛ ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد ؛ چون ایام فراق بطول انجامید
امد بیتاب شد شبی از شبهای دوری سر بزانوی الم نهاده بگمان آنکه اگر دور شود دیدار پدر را خواهد دید و با آن شب راز و نیاز داشت و بزبان حال
کای شب تو زبی سحر نداری ؛ یا از دل من خبر نداری ؛ کم گشته مکرر نوای شب ؛ کو مشعله مه توای شب ؛ ای شب مکن اینقدر درازی
میباش بفکر چاره سازی ؛ ای شب بحق سواد رویم ؛ ای شام بسوز گفتگویم ؛ ای شب بدیار کعبه یاب ؛ کاین پرده ز روی کار بردار ؛ شاید که رسد
سحر بدادم ؛ آید پدر الم نهادم ؛ در دامن خود مرا نشاند ؛ وین گرد غم از رخم فشاند ؛ آن طفل یتیم غریب چندان ناله و بیقراری نمود که از کثرت بار
اندوه خوابش برد در خواب دید که پدر بزرگوارش از سفر آمده و او را در آغوش گرفته و تسلی میداد و غبار از گیسوی معنبرش پاک میکرد آن طفل مظلومه
در خواب با پدر خود گله مینمود ؛ ای دوست تو بیوفا نبودی ؛ از چیست که رخ نمی نمودی ؛ هر کس سفری به پیش دارد ؛ چشمی بغریب خویش دارد ؛ از چیست
بمن گذر نداری ؛ از سوز دلم خبر نداری ؛ شبها بفغان و ناله و آه ؛ سازم ره دوری تو کوتاه ؛ با این همه بیقراری من ؛ رحمی نکنی بزاری من ؛
ترسم که خدا نکرده ای باب ؛ در هجر توام کند از این خواب ؛ آن صغیره در خواب با پدر گفتگو میکرد که بخت سیاه او را از خواب بیدار کرد پدر را ندید
مضطرب شد میگفت ؛ یاران پدرم دگر کجا رفت ؛ امد ز سفر دگر چرا رفت ؛ الحال بده و شتاب بودم ؛ شب همره آفتاب بودم ؛ پیراهن صبر چاک میکردم
اشکم ز دو دیده پاک میکرد ؛ با دم بنوازش تسلا کرد ؛ از خویش مرا چرا جدا کرد ؛ من بی ادبی نکرده بودم ؛ راز دل خویش مینمودم ؛ اهل بیت چون این سخنان شنیدند
دانستند که آن اسیر غمدیده پدرش را در خواب دیده هر چند او را دلداری میکردند آرام نمیگرفت میگفت تا پدر را بمن نشان ندهید ساکت نمیشوم در آن شب صدای
شیون و فغان از اهل بیت بلند شد زینب خاتون سر آن طفل مظلوم غریب را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت ای طفل بنال تا بنالیم ؛ ما هم ز غم شکسته بالیم
این آتش سینه خرابت ؛ من دانم و سوز داغ بابت ؛ محنت زده درد هجر داند ؛ ماتم زده صبر کی تواند ؛ منعت نکنم دگر فغان کن ؛ هر ناله که میتوانی آن کن
چون اهل بیت آن ناله کردن را شنیدند شور در عرب و عجم انگندند صدای اهل بیت بگوش یزید ملعون رسید آن لعین از خواب جهالت بیدار گردید از پاسبان

پرسید

پرسید که این چه خروش و فغانست گفتند دختر صغیره از جناب امام حسین ع بخواب رفته بود پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده پدرش را میخواهد آن ستمکار ایام
امر کرد که سر مبارک امام حسین را در طبقی نهادند و مندیلی بر سرش گذاشتند گفت این را از برای آن طفل مظلوم ببرید خادمان آنچه یزید گفته بود کردند چون
سر سرکردهٔ گروه مصیبت بدر ماتم کدهٔ اسیران آوردند صدا زدند که ای تشنگان آتش فراق بیائید و سر منور سردار خود امام حسین ع را ببرید و آن سر مبارک را
گذاشتند و رفتند آن بیکسان غریب بهیئت اجتماع باستقبال بیرون آمدند و آن سر منور را برداشته در نزد آن دختر صغیره گذاشتند آن یتیم بیقرار پرسید که این
چیست گفتند ای بیقرار این همانست که دیگر تو عیان در خوابش ؛ چون از این خواب تو بیدار شدی در یابش ؛ باورت نیست سراغ از دل بیتابش گیر
بشنوی بوی کباب از دل بی تابش ؛ چون آن یتیم غریب دانست که سر مبارک اوست برداشته بر سینه خود گرفت و لب بر لب او نهاد و بزبان حال میگفت
از هجر تو صد هزار فریاد ؛ ای رفته نکرده دوستان یاد ؛ از چیست تو را صدا نباشد ؛ این لازمه وفا نباشد ؛ بابا بفدای گفتگویت ؛ قربان
وفا و طبع و خویت ؛ از هجر غمش نموده فریاد ؛ لب بر لب او نهاد و جان داد ؛

شهادت جناب ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و اصحابه

بسم الله الرحمن الرحیم والعاقبة للمتقین

مترجمان شرح تعزیت داری و محرران دفاتر سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم و عندلیبان بوستان محنت و الم بدینگونه روایت میکنند که چون خیابان
کربلا از سرو قامتان جوانان آل محمد ص از نشو و نما خالی و چون گلستان محنت و ابتلا از شکوفه ریزی گلهای مرتضی عاری ماند تمام باده کشان بزم شهادت
از ساغر کل نفس ذائقة الموت شربت وصال نوشیدند و شهسواران معرکه جهاد سر بر رشته کمند اطاعت فتمنوا الموت ان کنتم صادقین نهادند
و گلهای بوستان جنان از شمیم ریاحین کل من علیها فان در گلزار تسلیم از بوی ریاض و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام مدهوش افتادند و غواصان
محیط اطاعت در لجه شهادت بجستجوی گوهر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان غوطه ور گردیدند و افتادگان دامن وادی ابتلا تکیه بر فراش متکئین علی فرش
بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان زدند دیگر کسی از ریحان کعبه وفا نماند بغیر از ماصدق وفدیناه بذبح عظیم یعنی جناب خامس آل عبا و گوشواره عرش علا
ریحان باغ مصطفی ص و نوباوه ریاض مرتضی ع جناب امام حسین ع باقی نمانده بود چون نوبت شهادت بآن لوای معرکه اطاعت رسید آن امام بی یار و یاور از هر طرف نگاه میکرد
بغیر از بدنهای پاره پاره مددکاری ندید و از طرفی گوش میداد بنوای واعطشی تشنگان حرم صدائی نمی شنید ؛ جز خزان رنگی ندید از چمن گلزار ؛ جز فغان آشکار
صوتی نیامد از هزار ؛ جز تن پر خون ندیدی زان همه سرو سمن ؛ غیر اشک و آه خود آب و هوائی در چمن ؛ و از طرف ندا میکرد که آیا کسی هست که در ماندگان ورطه
الم را یاری کند آیا مددکاری میباشد که غزال حرم امامت را از صیاد بیمروت زنهار جوید و از بند بیکسی و بی یاوری برهاند چون ندای بیکسی و بی یاوری انظلوم و صدای
بیمددکاری آن سرور غریبان بگوش بیمار کربلا امام زین العابدین ع در آتش تب از بستر بیماری برجست و نیزه برداشت که بجدال برود از بسیاری ضعف و بیماری قوت نداشت
نیزه را بر زمین میکشید چون چشم ام کلثوم بر آن مریض بستر ناکامی افتاد از خیمه بیرون دوید و آن بیمار را در کنار گرفته میگفت ؛ چیست اندر سر نوای ناتوان سوخته
در چنان حالت چیستی ای شعله افروخته ؛ پا بکش در دامن صبر و برین از دیدها ؛ قطره خونی که چشمت از نظر انداخته ؛ و میگفت ای جان عمه تو بیماری و تاب جدال را
نداری بکجا میروی آنجناب گفت ای عمه مگر نمیشنوی که پدر و امام بیکسی چسان ناله میکند و مگر نمی بینی که غریب کربلا بچه زبان مدد میطلبد بگذار که این جان سوخته
فدای بابای غریبم کنم ناگاه چشم امام حسین ع بر آن بیمار تب دار افتاد فرمود ای ام کلثوم او را برگردان که نسل من باو باقی خواهد بود و محرم شما بیکسان او خواهد
بود پس او را بخیمه گاه برگردانیدند حضرت امام حسین سر او را در کنار گرفت و بصبر و شکیبائی وصیت فرمود و امامت را باو تفویض نمود پس اهل حرم را جمع نمود
و فرمود چادرها بر سر کنید و بند مقنعها به بندید و خیمهارا بهم متصل نمائید و تدارک رفتن بکوفه و از آنجا بشام بکنید که وقت سفر شما نزدیکست
آه و اویلاه چون این سخن را اهل بیت از آنحضرت شنیدند غلغله بر آن بیکسان افتاد که چشم روزگار مبیناد و سکینه چون طفل بود ندانست که آن فغان
و ناله تازه از برای چیست از مادرش پرسید که ای مادر مگر چه رو داده که باز سیاه نالد بر دلهای شما شبیخون آورده مادرش او را در کنار گرفت و
میگفت ؛ میرود بابت بنوای بیکس غمگین بسفر ؛ کوی عشق است و سفر کردن او پر خوف و خطر ؛ میکشد از سر ما سرو خیابان دامان ؛ میرود از بر ما تازه گل باغ نظر
وامصیبتاه چون سکینه خبر رفتن پدر بزرگوار را شنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و بخدمت پدر بزرگوار دوید وقتی رسید که آن امام بزینب خاتون
میگفت ای خواهر جان تو و جان سکینه که امروز یتیم میشود او را محبت کن که طفل است و اسیر کوفیان بی ایمان میشود چون سکینه آن سخنان را
از پدر شنید مقنعه از سر کشید و گریبان صبوری را درید دست در گردن پدر کرد و میگفت ؛ جدائی میکنند بنیاد ما را ؛ خدا بستاند از گردون داد ما را

دلا بردار یکدم پنبهٔ داغ ؛ که کردون بشنود فریاد ما را ؛ سکینه چندان ناله و زاری کرد که در کنار پدر بیهوش شد آن امام غریب سر او را در کنار گرفت
و بزبان حال میفرمود ؛ در این اندیشه حق داری فغان کن ؛ فغان اندر وداع جسم و جان کن ؛ سکاینه هر چه بتوانی در این ره ؛ تو انجور و جفای کوفیان کن ؛
نظر یکشا نگاه و اپسین بین ؛ چه رفتم هر چه میدانی چنان کن ؛ پس سکینه دیده باز کرد و نگاه حضرت بروی مبارک پدر میکرد و میگریست و حضرت او را تسلی میداد
و سفارش او را بخواهران میکرد و همه را بصبر و شکیبائی وصیت میفرمود پس آن غریب بی مدد کار اسلحه کارزار طلبید و سلاح میپوشید و زینب خاتون نگاه بسلاح
پوشیدن برادر میکرد و مینالید و آه از سینه پر درد میکشید و تمامی اهل حرم زار زار میگریستند و چون آنحضرت سلاح بر خود راست کرد اسب طلبید در آنوقت غلام
و چاکری نبود که ذو الجناح را حاضر کند زینب خاتون جلوداری کرد و ام کلثوم رکاب آنحضرت را گرفت همین که آن امام غریب سوار شد فغان و زاری اهل حرم بفلک رسید
دور ذو الجناح را گرفتند و ناله الفراق الفراق و صدای الوداع الوداع از سرادق عصمت بلند شد چون چند قدم رو بمیدان رفت زینب خاتون از عقب فریاد کرد که
ای برادر یا جان برابر از برای خدا آهسته تر برو ؛ بسوی قتل که خونین اضطراب مکن ؛ بخدمت پدرت میروی شتاب مکن ؛ نگه بجانب و اماندگان خود انداز ؛
غنیمتست ز هجران دلم کباب مکن ؛ آنحضرت عنان باز کشید تا زینب رسید یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت و روی آنجناب را میبوسید و نمیگذاشت که آنحضرت
بجانب مخالفان رود آنحضرت فرمود ای خواهر جان زهر فراق چشید و پدر پیمانه بلا بسر کشید و مادر رخت از دنیا بیرون برد و برادرم الماس جفا خورد
اینها همه از من بهتر بودند چنانکه در فراق ایشان صبر کردی در هجران من نیز صبر و تحمل کن زینب گفت ای برادر راست میگوئی اما انصاف بده چون جد
از دنیا رفت پدر و مادر و شاد و برادر بود بمن تسلی دل خود را بایشان میکردم هر یک از اینها که از دنیا رفتند من دل خود را تسلی بشما میکردم ای برادر نمیدانم دل
تو دل خود را بکه تسلی دهم و این درد را بچه دوا تسکین نمایم از تو چیزی که بمن مانده بیمار داری و یتیم پرستی بیکسان تو ای برادر خود بگو که من چگونه بر فراق
تو رضا شوم حضرت فرمود ای خواهر تو را خدا صبر دهد بگذار که کوفیان بی ایمان خیر کی میکنند پس آنحضرت روانه گردید و زینب از عقب آن نگاه میکرد و آه
میکشید چون آن حجت پروردگار بنزدیک آنگروه کفار رسید عنان کشید و فریاد بر آورد که ای قوم بی شرم و حیا آیا مرا میشناسید آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم
آیا نمیدانید که جناب رسولخدا مرا ببوسه خود میگرفت و میبوئید و میبوسید و مکرر میفرمود حسین منی و انا من حسین آیا این عمامهٔ رسولخدا نیست
که من بر سر نهاده ام و این اسب خاصه او نیست که سوار شده ام ای شامیان آیا این سپر حمزه سید الشهدا نیست که بر کتف منست آیا این ذو الفقار شیر خدا علی مرتضی نیست
که بر کمر من بسته است ایگروه کوفه و شام تا چند ظلم بر آل مصطفی و اولاد مرتضی روا دارید با این همه ستم که کرده اید و این جوانان که از فرزندان و برادران
و یاران و یاوران منند کشته اید در مصیبت و فراق ایشان صبر میکنم بشرط آنکه بگذارید من خود را برداشته بجانب روم و حبشه و زنگبار و بلاد
مخالفان روم و عراقین را بشما گذارم سپاه مخالف از سخنان آنحضرت بگریه در آمدند نزدیک بآن رسید که لشکر ضلال متفرق شوند شمر ملعون فریاد
بر آورد که ای حسین قصه بر خود دراز مکن یا بیا و با یزید پلید بیعت کن یا آنکه شربت کدورت و هوا داران چشیدند بنوش حضرت فرمود چون
از کفن من دست بر نمیدارید حجت بر شما تمام میکنم بین قطری آب بکودکان مصطفی و دختران علی مرتضی بدهید که همگی از تشنگی بهلاکت رسیده
اند از شمر گفت آب نخواهی یافت مگر باطاعت یزید پلید اقرار کنی چون اهلبیت مکالمات امام بیمدد کار را میشنیدند صدای ناله بفلک میرسانیدند چون
9 امام غریب دید که سخنان اثری بر دلهای سنک مخالفان ایشان نمیکند لا علاج نیزه در ربود و بر روی مخالفان بد آیین حمله نمود و آن وارث حیدر کرار
و شیر بچه شیر پروردگار چندان از آن اشرار بر ابخاک هلاک انداخت که فلک دوار و ساکنان عالم بالا بآن و الاجناب تحسین نمودند بمجمله خلف نقد ساقی
زتیغ عربی رساند بسر ؛ ز ضرب تیغ هلالی آن سپهر مدار ؛ شفق به پنجهٔ کف الخضیب بسته نگار ؛ ز بسکه سر بسر نیزه کرد میر عرب ؛ زمین سپهر
دگر گشت پر ز ماهی و ذنب ؛ ز راشیان صدف بر عقاب تیر برید ؛ بدیده راه نگاه از غبار گم گردید ؛ عرض که گشت در آن عرصه قیام مثال ؛
نگین و دار قضا و قدر اجل پامال ؛ چنان شکست سپاه عدو امام زمان ؛ که خون گذشت سنان وار از سر میدان ؛ خلاصه چون تشنگی بر امام
غلبه کرده بود خود را بشط فرات رسانیده اسب را در میان آب انداخت و خطاب بذو الجناح کرد که ای زبان بسته آب بخور که تو از من بیشتر تشنه
و جفا و زجر از من بیشتر کشیدهٔ مرویست که آن زبان بسته باب نگاه میکرد و نمیخورد حضرت فرمود ای ذو الجناح تو آب بخور تا من نیز بیاشامم آن تشنه
کربلا کفی آب برداشت که آتش تشنگی را بنشاند که ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر اهلبیت را غارت میکنند آنحضرت آب را بجنب

در خیمه‌گاه

در خیمه‌گاه روان شد چون بخیمه‌گاه رسید آنخبر دروغ بود و مکر آن اشقیا بود فرمود مقدر نشده باید ابوا از دست جد و پدر بنوشم پس دیگر
باره اهلبیت را وداع نمود و رو بمیدان نهاد و این وداع آخرین و دیدار بازپسین بود منقولست که چون آنحضرت روی بمیدان آورد در راه ذو الجناح
سر خود را بالا کرد تا بنزدیک گوش آنحضرت مانند کسی که عرض مطلبی داشته باشد حضرت فهمید که ذو الجناح حاجتی دارد فرمود ای زبان بسته چه حاجت
داری ناگاه بامر الهی قفل از زبان ذو الجناح برداشته شد و عرض کرد ای شهسوار معرکه شهادت میدانم که این آخر سواری تو است بر پشت من التماس آن
دارم که چون در این صحرای پر جفا بار امامت را من بدوش کشیده ام و جنابت را بمنزل شهادت رسانیده ام در روز قیامت مرکب سواری تو من باشم آنحضرت
دست در گردن ذو الجناح در آورده روی او را بوسید و فرمود دل خوش دار که در روز قیامت مرکب سواری من تو خواهی بود چون آنحضرت بمیدان رسید
مبارز طلبید کسی جرأت نکرد که بحرب آن شیر بچه یزدان رود آنجناب خود را بقلب سپاه کفر زد مرویست که با یکحمله ده هزار از آن کافران را بجهنم
واصل کرد ناگاه هاتفی آواز داد ای حسین اگر بقوت امامت جدالکنی از فیض شهادت دور مانی چون آنحضرت آن صدا را شنید شمشیر را در غلاف
کرد و آماده شهادت گردید و دل بمرگ نهاد عمر سعد لعین فریاد بر آورد که ای سپاه ضلال یک یک حریف حسین نمیشوید او را تیر باران کنید که یکبار
آن اشقیا بتیر ستم آنحضرت را تیر باران کردند بنحویکه از پشت زین در افتاد و بر روی زمین قرار گرفت چون مخالفان خانه زین را از نور ایمان خالی دیدند بر سر
آن مظلوم غریب حمله ور گردیدند و بضرب تیر و نیزه و شمشیر آن شهسوار میدان امامت را بر و انداختند عمر سعد ملعون در آنوقت گفت کیست که سر حسین را
از تن جدا کند بعضی شرم میکردند و بعضی خوف میکردند و بعضی ابا و امتناع میکردند بعضی میرفتند و از شرم بر میگشتند شمر ولد الزنا گفت این کار
منست پیش رفت و بر سینهٔ که مخزن اسرار الهی و صندوق علم رسالت پناهی بود نشست حضرت دیده مبارک باز کرد و فرمود روی خود را بگشا چون آن ملعون
صورت نحس خود را گشود حضرت دید که دندانهای آن ملعون چون دندان خوک بیرون آمده فرمود سینه را خود باز کن چون گشود داغ برص بر سینه
آن ملعون بود حضرت فرمود صدق جدی رسول الله حضرت فرمود ای شمر میدانی در کجا نشستهٔ گفت میدانم بر جائی نشسته ام که رسولخدا مکرر بوسیده
حضرت فرمود ای بیحیا چون میدانی چرا اینکار بمن میکنی گفت تا یزید پلید مرا از خود راضی کند حضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و الحال
چه وقتست گفت روز جمعه و وقت نماز که خطباء جدت امت در منابر وصف و نعت او را میکنند حضرت فرمود بگذار تا من دو رکعت نماز کنم بعد از آن هر چه خواهی بکن
آن ملعون از سینه آن مظلوم برخواست بروایتی آنحضرت از خاک کربلا تیمم کرد و بروایتی از خون خود وضو کرد بغیر آب بهر سجده قهار ؛ صحیح نیست بفتوای
چالش صح
احمد مختار ؛ ندانم از طرف دوستان چه طاعت بود ؛ که شاه تشنه لبان بخون وضو فرمود ؛ پس از وضو بدل چاک رنجورش ؛ نمود رو بسوی
آنکه بود منظورش ؛ مرویست از شمر ملعون که چون حسین سر بسجده نهاد دیدم لبهای مبارک او حرکت میکند چون گوش پیش داشتم شنیدم
میگوید ای خدا من بوعده خود وفا کردم تو هم بوعده خود وفا کن این زمان این سر است و این خنجر راضیم آنچه آید بر سر ای خدای کریم
میخواهم که دوستان و امتان جدم را بخون من بخشی در آنوقت هاتفی آواز داد که ای حسین دل خوش دار که ما هم بوعده خود وفا کنیم و آنقدر از
شیعیان تو را بتو بخشیم که راضی و خشنود شوی آنوقت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون در آنوقت جبرئیل حسین
خود را بجسم شریف امام حسین مالید و رفت و حضرت فاطمه زهرا را خبر نمود و بامیفال گویا بحضرت فاطمه مخاطب بود

ای مادر آن تن ... ؛ یا بابا ... ؛ یا بابا ... ؛ ... ؛ ... ؛ تنی صد پاره از تیغ جفا کرد ؛ ... ؛ حسین از نهر ... ؛ ...

شهادت ... علی اکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

اشکباران بهار الم وداغ داران لاله زار ماتم شب نشینان زاویه تحیر وسرشک ریزان خلوت تفکر بدین سکونه روایت کرده اند که چون جنود الم وسپاه اندوه وستم در ماتم کده کربلا بر العلی لوای جفا فراشت ودهقان محنت وابتلا تخمی که از اشک اولاد مصطفی ذخیره نموده بود دران وادی بی اب کاشت شجری که غراس انهال آه دران ریاض بپرورید شکوفهٔ بغیر از داغ وباری بجز اشک نداشت حاصل کلام انکه چون روز عاشورا خورشید جکرسوزی از شرق غم اندوزی رخ نمود سپاه ظلام وجماعت کوفه وشام خون اشام بقصد تسخیر اختران سپهر امامت چون ناوک قضا چله نشین هدف جفا کردیده از هر کوشه بکین صمصام کان کینه بزه نموده بسیاری از طایران اشیان جنان برخاک هلاک انداختند ‡ زسرو قامت هر نقد عمر باختهٔ ‡ بریده طایر روحی بسان فاختهٔ ‡ زلیس فتاد تن بر زخون بکلشن دوست ‡ هنوز کرب وبلا بر ز لاله خودروست ‡ چو رعد برق سحاب ستم خروشان شد ‡ شکوفه ریز ریاض کفن بدوشان شد در انوقت سروی که از خیابان ولایت بجا مانده بود نهال قامت علی اکبر فرزند رشید امام بیکس بود چون علی اکبر ملاحظه نمود که صرصر جفا کلزار امامت بباد فنا داد وکلچین اجل دست یغما بر چمن نبوت کشاد علی اکبر بشتاب شده بخدمت باب سپهر رکاب امده بعزم خاک بوس سر بر زمین نیاز نهاد وعرض کرد که ای ثمرهٔ شجرهٔ ابتلا یاوران تو همه از شراب جانبازی سر در کنار بالش استراحت نهاده مست جام وصال شدند اینک دور بمن رسیده چون حکایت تابره مهجوری یاران وسوز تشنکی جکرم را باتش شوق ایشان انداخته از جناب شما امید دارم که مرخص فرمائی ‡ مرخصم بنما تا بکارزار روم ‡ ز تشنکی بدم تیغ ابدار روم ‡ ای پدر بزرکوار دلم از دنیای فانی بتنک امده ودیکر تاب دیدن دیدهٔ کریان تو ندارم وطاقت شنیدن نالهای جانسوز نتوانم واویلاه ووامصیبتاه چون امام حسین ؑ این سخنان جانکداز را از نور دیده وفرزند دلپسند خود شنید اهی کشید وبقرة العین خود فرمود ای جان پدر من چکونه ترا رخصت حرب کوفیان بی ایمان دهم وحال انکه چون اتش فراق جد بزرکوار بر من مشتعل میشود اطفای ان حرارت را بملاحظه جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر دست در کردن مبارک پدر بزرکوار کرده واو را میبوسید والتماس مینمود والحاح میکرد واستدعای رخصت حرب مینمود وچندان تضرع وناله کرده تا انکه امام غریب را بان ماتم جانکداز راضی نمود ‡ ندید شاه جکر تشنه چارهٔ دیکر ‡ بجز کذشتن جان یعنی از علی اکبر ‡ انحضرت فرمود که ای ضیای دیده من چون از رفتن حرب کوفیان ناچاری بیرون زمانی از برای وداع اهل حرم بسوی خیمها برو تا تو را به بینند وبا ایشان وداع کن علی اکبر بفرموده پدر بسوی خیمها اهل حرم روانه شد رسید چون بحوار حرم علی اکبر ‡ بکریه کفت سلام علیک ای مادر ‡ سلام من بشما عمهای خونجکرم ‡ سلام من بشما خواهران دربدرم ‡ سلام من بتو زین العباد بیمارم ‡ فدای جان تو کردم سر سفر دارم ‡ وداع باز پسین است دوستارانم ‡ براه خلد عقب مانده ام زیارانم ‡ آه واویلاه چون خبر قیامت اثر عزیمت علی اکبر رسید از خیمه بیرون دوید وسرو ناز پرور خود را دید لباس شهادت در بر کرده وبراسب فراق سوار عزم سفر اخرت دارد هر دو دست در کردن علی اکبر کرد وبوسه بر کلوی نازنین او میزد ومیکفت ای نور دید وای سرور سینه وای ارام جان خسته وای ناکام مادر از پدر مرخص شدهٔ کفت بلی کفت چکونه دلش تاب داد که تو را بحرب کوفیان جفا پرور وشامیان بیحیا فرستد کفت بحکم قضا وزینب خواتون عنان علی اکبر را کرفته میکفت که تمنات بفدایت چه در نظر داری مکر بخدمت جدت سفر داری ‡ مرو مرو که مرا نیست طاقت دوری ‡ روا مدار مرا در عزا ومهجوری ‡ بکفت از غم هجر شما خبر دارم ‡ بان سرم که حقوق پدر بجا ارم ‡ وام کلثوم رکاب او را کرفت والحاح میکرد که ای شبیه جد بزرکوار ما را بهجران واکذار بیکسی ما را نبین وبر تنهائی پدرت نکاه کن علی اکبر کفت ای جان عمه من نیز از تنهائی پدرم بشهید شدن دل داده ام ونمیتوانم بیش ازین دید که کوفیان لعین وشامیان بلا بین پدرم جفا وستم کنند ‡ بکریه کفت که ای عمهای بی یارم ‡ سکینه خواهر من مادر دلفکارم ‡ چو من شهید شوم ای مخدرات حرم ‡ همیشه بر سر دان باد سایه پدرم ‡ نه حجلهٔ سر وسینه عشرتی دیدم ‡ اجل رسید بنا کام کشته کردیدم ‡ ناکاه سکینه از خیمه بیرون امد دید که اهل حرم دور علی اکبر را کرفته اند وبا ایشان در وداع عشق بیش امد وکفت ای برادر میدانی که من طفلم واز تشنکی جانم بلب رسیده کفت میدانم سکینه کفت ای برادر با این همه دردها وتشنکی راضیم بشرط انکه از کنار من نروی ومرا بی برادر نکنی علی اکبر از سخنان سکینه بکریه در امد وکفت ایخواهر کوفیان نمیکذارند وارام از پدرم بریده اند میخواهم جان خود را فدای اوکنم چون نعت تمام اهل حرم فایده نکرد علی اکبر بخدمت پدر بزرکوار امده عرض کرد که ای پدر دیر شد ومیرزمان شهادت از دست میرود انحضرت علی اکبر را در بر کشیده روی او را بوسید واسلحه را بدست خود بر قامت موزون او راست نمود وبر اسب عقاب سوار کرد وفرمود ای نور دیده اکر ارزوئی داری بکو علی اکبر کفت توقع دکرم نیست اندرین دنیا ‡ بغیر رخصت حرب وبجز دعای شما ‡ بحال جد کبارم نظر ببره دارد ‡ بماندم وقت تکلم خلل انکه دارد ‡ ندید شاه جکر تشنه چارهٔ دیکر ‡ بجز کذشتن جان یعنی از علی اکبر ‡ پس علی اکبر مانند ماه تابان از افق میدان طالع کردید وفریاد بر اورد که ای کوفیان بیوفا وای شامیان پر جفا جوخواهید کرد

کرد وچه جواب خواهید کفت در انروز که خدای داور وجدم جناب پیغمبر با شما خصمی کنند وطلب خون ما نمایند ایا در کدام مذهب رواست که فرزند رسول خدا را پیغمبر شما است از اب منع میکنید وبرادران ویاران او را شهید کردید واز تیغ جفا از پا در اوردید واهل بیت او از تشنکی نزدیک بهلاکت رسیده اند خداوند عالم حکم کند میان ما وشما چون چشم لشکر ضلال بر جمال علی اکبر افتاد جوانی دیدند مانند سرو جویبار حیات در نهایت نوخطی ورعنائی چون افتاب صبح قیامت درخشان چهار کیسوی مسلسل معنبر مجعد داشت دو از پیش ودو از عقب انداخته وچندان شباهت بجناب پیغمبر داشت که هر کس او را میدید میکفت ای عمر سعد این جوان کیست کر کویا پیغمبر است که در میدان ایستاده ان ملعون کفت این پسر بزرک حسین علی اکبر است که بحرب امده کفتند ای پسر سعد ببین که کار حسین بکجا رسیده که چنین جوانی را بمیدان فرستاده پس علی اکبر مبارز طلبید وهر که بمیدان او می امد وارث حیدر کرار او را بجهنم می فرستاد تا بسیاری را باسفل السافلین رسانید دیکر کسی جرئت بحرب او نمیکرد عمر سعد طارق بن شیث را کفت برو وکار پسر حسین را بساز طارق کفت من فرزند رسول خدا را شهید نکنم جایزه من چه خواهی داد کفت حکومت موصل را از پسر زیاد بجهة تو میکیرم وانکشتر خود را بطارق داد پس سلاح تمام بر خود اراست وبحرب علی اکبر اورد وتا رسید نیزه حواله ان شیر بچه شیر خدا نمود علی اکبر نیزه او را رد کرد ونیزه بر سینه ان ملعون زد که از عقب بیرون امد وطارق از اسب در افتاد وعلی اکبر اسب عقاب پر ان براند تا اعضا خورد شد تا جان بمالک دوزخ داد پس پسر او بمیدان امد وبجهنم واصل شد پس پسر دیکرش امد از غم پدر وبرادر مرکب برانکیخت علی اکبر دست دراز کرده کمر او کرفته او را بر زمین زد که اعضایش خورد شده بدرکات جهنم واصل شد وچون بسیاری از ان اشرار کفار بجهنم واصل کرده عنان مرکب را بخدمت شاه شهیدان کردانید وعرض کرد یا ابتاه العطش العطش ای پدر تشنکی مرا از جدال باز داشته اکر قطره ابی بیابم دمار از این قوم براورم پس ان امام مظلوم ان جکر کوشه خود را در بر کشید وزبان مبارک را در دهان علی اکبر کذاشت با انکه حلقش وفرمود برو بحرب مخالفان که از دست جدت از شراب کوثر شوی پس علی اکبر بمیدان امد ومبارز طلبید کسی جرئت حرب او نکرد علی اکبر خود را بر قلب سپاه ضلال زد واز هر طرف ان کروه ضلالت شکوه را بر سر هم ریخت عمر سعد لعین کفت این نبیره شیر خدا علی مرتضی است وشجاعت را موروثی دارد یک یک حریف ان نیستید او را تیر باران کنید که بیکبار از شش جهة ان طایر باغ جنان را تیر باران کردند ز بس بجوشن ان تشنه لب خدنک امد ‡ چهار ایینهٔ عنصرش بسنک امد ‡ سحاب کینه چنان کرد تیر باران ‡ که مثل ظلم جنان چنک زد بدامانش ‡ که مرغ روح ز شاخ جسم پرید ‡ غزال چین امامت بخاک ظلم طپید ‡ چندان خون از جراحات بدن علی اکبر روان شد که از بسیاری ضعف از مرکب کردید ودست در کردن اسب انداخت وعنان را باو کذاشت روایت که اسب علی اکبر او را بهر طرف میبرد کوفیان لعین ان مظلوم را بحربهای کران بدن او را مجروح میکردند تا زبان کسستند علی اکبر را از میان میدان بکنار کشید ودر کوشهٔ خالی از دشمنان از اسب بخاک افتاد وفریاد بر اورد یا ابتا ادرکنی چون ناله علی اکبر بکوش امام حسین رسید اهی کشید وکفت یا علی یا علی او از علی اکبر از طرف امد وبصحرای میدان نظر کرد او را ندید او از داد یا علی یا علی جواب نیامد بزبان حال میکفت آه وصد آه که شد بلبل کلزار خوش ‡ هر کجا هست نسیم چمنش برده ز هوش ‡ نیست ممکن که دهد ناله مرا باز خبر ‡ میبرم پی بسر صید من از خون جکر ‡ مرویست که ذو الجناح عنان از دست انحضرت کرفت هر چند عنان را کشید ذو الجناح اطاعت نمود تا انحضرت را از میدان بیرون برد اسب علی اکبر را دید سراپا غرق خون بازین واژکون ایجنا خواست اسب علی اکبر را اسب میدوید واز پیش میرفت وکوبا بسر اشاره میکرد ‡ کز من از کم شده دارم خبرای شاه بیا ‡ تا بر قتیل جهان از رخ چون ماه بیا ‡ وامام حسین از عقب اسب علی اکبر میرفت که ناکاه چشمش بر بدن پاره پارهٔ علی اکبر افتاد بی اختیار خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت وسر او را در کنار کرفت وفرمود که ای نور دیده پدر دیده باز کن علی اکبر چون صدای پدر را شنید دیده باز کرد واهی کشید حضرت فرمود ای جان پدر چه میبینی کفت جدم را می بینم که دو جام اب دارد یکی را بمن میدهد میکویم هر دو را بمن بده که بسیار بسیار تشنه ام ودلم سوخته جدم میکوید یکی را بجهة حسینم نکاه داشته ام که او هم بالب تشنه وجکر سوخته از عقب تو می اید این بکفت وطایر روحش با علا علیین پرواز نمود پس حضرت نعش علی اکبر را بر اسبش بسته رو بخیمها کرد چون بدر خیمه رسید فریاد بر اورد ای زینب وای ام کلثوم وای شهربانو وای اهل حرم بیائید که علی اکبر از سفر امده او را دریابید اهل حرم همکی از خیمها بیرون امدند الهی هیچ مادری نه بیند مادر علی اکبر چون چشمش بر بدن پاره پارهٔ علی اکبر افتاد اهی کشید وبیهوش شد چون بهوش امد بیکو فرزند خود را در اغوش کشید وبزبان حال میکفت ‡ دستم از نخل وصال تو بچیده است کلی کاش میداشت بغیر از تو نهالم ثمری ‡ که در این بادیه کو بانک درائی باشد ‡ چکنند سوختهٔ کشته که یا رش خبری ‡ قاصدی از بر دلدار نیارد پیغام کاش میبرد ز من ناله بکوشش خبری ‡ من که ای دلم از اشک روان مانده بکل ‡ ای صبا چون بکلستان وصالش کذری ‡ کو که دور از تو بصحرای مصیبت دیدم ‡ بیکسی سوختهٔ غم زدهٔ خون جکری ‡ مرویست که زینب خواتون از ان مصیبتها از خیمه بیرون نیامده بود حتی انکه دو فرزند او را شهید کرده بودند بیرون نیامده بود واه واویلاه چون شنید که نعش کشتهٔ علی اکبر را اورده اند بیتاب شده واز بسکه بار ستم کشیده کمر او خم شده بود

باکمر خم شده دست بر زانو گرفته از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر نعش علی اکبر افتاد او را در کنار گرفت و لب بر لب او نهاد و با زبان حال میگفت

نوحه

وحضرت امام مظلوم بزبان حال با بلند آواز زار میگریست

خاک غم عالم بر سرم ای علی اکبرم ای بدبلا کام ... ای نوجوان ... اکبر گلدسته باغ من بیوفائی میکند ای نازنینم ... ای علی اکبرم

گریان علی اکبر نالان علی اکبر ؛ در راه الهی شده قربان علی اکبر ؛ مظلوم پدر بر تو چنین ظلم روا نیست ؛ راضی بچنین ظلم در این دشت جفا نیست ؛ ایا خبرش فاطمه از حال شما نیست ؛ تا انکه کند چاک گریبان علی اکبر ؛ ای شیر ژیان صف شکن لشکر کفار ؛ میراث شجاعت بتو از حیدر کرار ؛ رفتی ز جهان از ستم قوم جفاکار ؛ لب تشنه تو با زخم فراوان علی اکبر ؛ بابت ز برای تو عروسی بگزیده ؛ کام دل از این کهنه ترا هیچ ندیده ؛ بر خاک تن نازکت الحال طپیده ؛ بعد از توچه سازم من حرمان علی اکبر

شهادت زبده ناس حضرت عباس

علمداران سپاه ناله و واه و لواکشان دیار محنت و ابتلا سقایان دیده اشکبار و تشنه کامان از جفا روزگار بی دستان وادی الم و پامال شکستگان ریاض ستم چنین روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب عباس برادر و یاوران و هواداران را کشته تیر جفا دید و صدای العطش تشنگان سراپرده عصمت و طهارت را شنید بی یاری و بیکسی و گرفتاری برادر با جان برابر خود را در دست کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا ملاحظه نمود طاقتش طاق گردید و از جفای این نیلگون رواق زار زار گریست پس آن علمدار لشکر ابتلا بخدمت برادر آمده و علم را بر بالای سر گرفته اشک واه و اشنام کم سپاه بر پا کرد و عرض کرد که ای نهال گلشن مصطفی و ای نخل برومند ریاض مرتضی ای لاله بستان فاطمه زهرا و ای بر مرده سموم داهیه چشمی که نور گریان ببیند و خون نگرید کور باد و حالی که تو را مشوش و پریشان ملاحظه کند و بیتاب نگردد از نسق استراحت دور باد ای برادر برادری برای کدام وقت و جان نثاری برای کدام روز است توقع عباس از شما انست که مرا اجازه رسیدن بعز شهادت دهی و بر سر من منت نهی میخواهم مرا با فتخار سربخشی و سرفراز و بشرف جان نثاری خود ممتاز فرمائی که دیگر تاب شنیدن افغان تشنگان و طاقت مفارقت یاران ندارم و نمیتوانم دیده تو را اشکبار و موج سرشک تو را در کنار دید ای برادر زیاده مرا از این ننگ زنده گانی گرفتار مکن وقت ان رسیده که بوصیت پدر بزرگوارم تاج دار هل اتی عمل نمایم ؛ عمری بود ای ستوده شاه نجف ؛ جانی ز پی نثار دارم بر کف ؛ وقتست که قربان جنابت کردم ؛ وقتست شهید در رکابت کردم ؛ ای برادر علمدار من بقیامت افتاد مرا اجازه حرب کوفیان ده و امصیبتاه چون حضرت امام حسین ع دید که برادرش اراده سفر اخرت دارد اهی از دل کشید که زمین کربلا لرزید و زار زار گریست و فرمود ای برادر علمدار لشکر من توئی و سواد لشکر بیکسان از تو برپای بود ای برادر این چه سخن است که میگوئی قوت بازوی من تو بودی و پشت و پناه لشکرم تو بودی ای برادر برادرت تنهاست دیگر کسی را ندارم که بار اندوهی از دلم بردارد ای برادر تنهائی من و خیره گی کوفیان را ملاحظه کن تو بودی علم فتح ما همه سرنگون خواهد شد و در میان این قوم اشقیا تنها میمانم عباس عرض کرد که ای برادر اگر بدانم که این گروه بیحیا دست از کشتن تو بر میدارند من هم بفراق دوستان میساختم اما یقین دارم که تو را شربت شهادت خواهند چشانید من چگونه تاب آورم و چگونه ملاحظه کنم ای برادر صاحب علم گر کشته شود علمدار هم گو نباشد ؛ علم برای سپاه هست و شاه در میدان ؛ چه شاه نیست علمدار را چه باد روان ؛ علم بفرق تو خوبست گو سرت باشد ؛ و گرنه خاک بفرق برادرت باشد ؛ اخر من بی برادر خواهم شد چرا که در اول جان خود را ایثار تو نکنم و در فردای قیامت جواب پدر بزرگوارم را چگویم ای برادر بخاطر شریف داری که در روز جنگ صفین من از بسیاری مجادله گردی بر گرد و غبار و تشنه بخدمت پدرم آمدم چون مرا با ان حالت دید گریست و گفت ای عباس خوشا حال تو که در کربلا در رکاب برادرت حسین ع شهید خواهی شد و مرا از خود راضی خواهی نمود ای برادر امید وارم که امروز پدرم را از خود راضی کنم و گفتگوی بسیار در میان ایشان رفت چرا که انحضرت دل از برادرش بر نمیداشت و عباس هم از دنیا الفرد دست نمیکشید القصه ای شیعیان وای برادران شما را بخدا قسم میدهم که اندکی تامل کنید و به بینید که در این تنهائی و بیکسی چگونه حضرت امام حسین ع دست از چنان برادری بردارد چون انحضرت دید که عباس دست بر نمیدارد و بغیر از کشته شدن بچیزی دیگر راضی نمیشود لا علاج رضا شد و گریان گریان

فرمود

فرمود الان انکسر ظهری یعنی ای برادر حالا پشت من شکست و دل بمرگ دادم و دست از جان شستم ای برادر حال که بمیدان میروی برای اهل بیت و سکینه ام کاری کن که از تشنگی بی تاب اند علی الخصوص که سکینه ام از تشنگی بجان رسیده و علی اصغرم را ببین که در اغوش مادرش بیهوش خوابیده و بیمار نیز ادم از حرارت تب اب سوخته و اهل بیت غریبم چشم حیات از خود دوخته اند ای برادر سعی کن که شاید ابی بکام تشنگان رسانی و اطفال مرا از سوز تشنگی رهانی و ان بیمار مرا از سوز تب اب انش تب و ارا فرونشانی و اول که بمیدان کارزار رسیدی سخنی چند بتو میگویم باین قوم بیحیا و بیشرم بگو و حجت بر انها تمام کن اگر نشنیدند انوقت اغاز حرب کن پس بخاک چند عباس فرمود چون عباس رخصت حرب از برادر گرفت سلاح بر خود راست کرد و بجهة وداع رو بسراپرده عفت و عصمت اورد چون بدر خیمه ها رسید فریاد برآورد که ای خواهران غریب و بیکس نوبت قتال عباس رسیده او را حلال کنید که بخدمت پدر بزرگوار میروم و امصیبتاه چون زینب خاتون صدای عباس را شنید از خیمه بیرون دوید و در رکاب برادر اویخت و اشک حسرت از دیده میریخت و باین مقال مترنم بود میگفت که ای برادر این رسم کجاست ؛ تو میروی و برادرت تنهاست ؛ بر بیکسی برادرت یار توئی ؛ بر لشکر بیکسان علمدار توئی ؛ بنگر برادرت که بیغم خوار است ؛ از ظلم سپاه کوفه در ازار است ؛ مگذار ز ظلم کوفیان خار شود ؛ سرکرده در دین علمدار شود ؛ عباس گفت ای خواهر هر چند حق با تو است برادر در این صحرای غربت و تنهاست اما من میدانم که حسین شهید میشود انصاف نبود که زندگی بعد از چنین برادری بکار من می اید ای خواهر تا عباس زنده است کجا رواست که حسین بمیدان رود پس عنان بجانب میدان گردانید مرویست که عباس شجاع نامدار و مبارز شیر شکار بود و اداب حرب و طریقه مردانگی از پدر بزرگوار حیدر کرار و کرار غیر فرار داشت و پیوسته در معارک و حروب لوای فتح و فیروزی برافراختی و همواره شکست بر قلب سپاه سیاه دلان میدان جهالت و ضلالت انداختی ان نقد بازوی حیدری چندان بلند قامت بود در شبیه که بر اسبهای بلند سوار میشد پاهای انجناب نزدیک بزمین میرسید در انوقت ان ماه بنی هاشم با سلاح و اراسته گی تمام بمیدان اشقیا امد چون بمقابل لشکر عمر سعد لعین رسید نیزه دلیری بر زمین استوار کرد و عنان کشیده فریاد برآورد و گفت ای اهل کوفه و شام این میدان سرور اهل زمان و این فرزند و ستوده پیغمبر شما میگوید قدری اب بیابد هید که اهل بیت من و اطفال و دختران رسول خدا و جگرگوشگان فاطمه زهرا بسوزند که از سوز تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده اند از سخنان عباس غلغله در میان سپاه پسر زیاد افتاد جمعی خاموش شدند و قومی اغاز ناسزا کردند بر ان سپاه و بعضی از کرده خود پشیمان شدند و گروهی زار زار گریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجار پیش امدند و گفتند ای پسر ابوتراب برادرت را بگو که اگر همه روی زمین را اب بگیرد و در تصرف ما باشد قطره از ان بشما نخواهیم داد مگر وقتی که بر یزید ملعون بیعت کند و مطیع و منقاد پسر زیاد شود پس عباس بر انها نفرین کرد و بازگشته بخدمت برادر امد و انچه از ان قوم دغا و ظالمان بیحیا شنیده بود همه را عرض کرد و امام مظلوم از شنیدن این سخنان سر مبارک بزیر انداخته زار زار گریست و عباس با برادر در سخن بود که ناگاه فریاد العطش العطش طفلان و صدای ناله تشنگان از خیمه ها بلند شد عباس رو بسراپرده ها روان شد چون چشمش بکودکان افتاد اشک حسرت از دیده روان نمود ؛ تا که ز حرم سکینه تشنه جگر ؛ بر دست گرفته مشک آمد بدر ؛ کای یاور بیکسان مرا یاری کن ؛ مردم ز عطش دمی مدداری کن ؛ رحمی بمن از کرم که جانم سوزد ؛ زان پیش که مغز استخوانم سوزد ؛ از حسرت اب رفته آهم بسما ؛ دست من و دامن تو تا روز جزا ؛ پس سکینه چندان ناله و فغان کرد که همه اهل حرم را بناله و زاری آورد و عباس بیتاب شد و مشک را از سکینه گرفت و بخدمت برادر امد و روانه میدان کارزار گردید منقولست که عباس قدری راه رفت بعقب نگاه کرد دید برادرش پیاده و گریه کنان از دنبال می اید برگشته عرض کرد که فدای تو شوم برگردید و مرا حلال کنید پس بار دیگر هر دو برادر با یکدیگر وداع بازپسین کردند عباس میرفت و امام حسین از عقب ان نگاه میکرد و اه سرد از دل پر درد میکشید پس عباس بمیدان امد و نیزه در ربود و ان یادگار حیدر کرار مانند شیر ژیان خود را بقلب سپاه کوفیان زده ایشان را از پیش برداشت و اهنگ شط فرات نمود مرویست که چهار هزار کس سر راه بر عباس گرفتند انحضرت بر ان قوم کفر حمله کرد انها را چون بنات النعش از هم متفرق ساخت و خود را بشط فرات رسانید و از اسب پیاده شد و مشک را پر اب کرد چون بسیار تشنه بود کفی اب برداشت که اتش دلش را فرو نشاند چون اب را نزدیک لب رساند از تشنگی امام حسین و اهل حرم بیاد اورد دست باز داشت و اب را ریخته و سوار شد و مشک را بدوش گرفت که سوار و پیاده رسیدند و اهنگ جنگ کردند عباس بانگ بر مرکب زد و میگفت ؛ بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ؛ ستاده تشنه بمیدان کین برادر تو ؛ تو اب میخوری ای بیحیا خیانت گو ؛ بو عهد پدر مهربان وفای تو کو ؛ و این رجز میخواند ؛ عباس علیک شیر غازی ؛ از بیشه خسرو حجازی ؛ اورده بزیر ان و بردست ؛ ابهنی و بادتازی ؛ سر میبازم مگر که بابم ؛

هرچند در این ابیات نقص هست
[illegible] مشکل از بیان است

بر آل نبی سبه کنید ؛ کار نیست که نیست کار بازی ؛ غافل مشوید از آنکه بود ؛ بیهوده سخن بدین درازی ؛ آن کافران بی ایمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او
در گریزیدند آخر الامر سواره و پیاده سر راه بر عباس گرفتند و حرب در پیوست نوفل بن ازرق بخبر خود را بعباس رسانید و آنجناب در آنوقت گرم
جنگ بود و در وی بچه‌ها داشت که شاید آب به تشنگان رساند و آتش تشنگی ایشان را فرو نشاند که ناگاه نوفل شقی حرب جوال دست راست عباس نمود که دست
عباس از بدن آنجناب قطع کردید و بر زمین افتاد عباس فرمود بخدا قسم هرگاه دستهای مرا قطع کنی از دیم چیزی کم نمیشود و مضمون این را ادا مینمود ؛ اگر کاست دشمن
زمن دست راست ؛ ز دین و ز مردیم چیزی نکاست ؛ ز نیم تیغ و اندیشم از مرگ نیست ؛ که بی جاب برگشتن من خطاست ؛ پس عباس مشک را بدندان کشید
ملعونی دیگر دست چپ او را از بدن او جدا کرد آنجناب چون دستش از همه جا کوتاه شد مشک را بدندان گرفت و رو بخیمه‌ها میرفت و بر کاب دسمنان از خود دور
میکرد و بزبان حال میگفت ؛ کای ظلم بس است این همه آتش کین ؛ مگذار که سوزد ز عطش گلشن دین ؛ ای چرخ سکینه دیده اش در راهست ؛ آن تشنه جگر بود
خدا آگاهست ؛ ای چرخ روا مدار زین بیش ستم ؛ بگذار که آب را رسانم بحرم ؛ در پیش سکینه دل افکار حزین ؛ ای چرخ مریز آبرویم بزمین ؛ وا مصیبتاه ناگاه
تیری بر مشک آمد و سوراخ شد و تمام آب ریخت آه از نهاد عباس برآمد و با خود گفت حال باید دل بمرگ داد و گفت دیگر بچه رو بخیمه‌ها روم
و بچه زبان جواب سکینه را بگویم ناگاه تیری بر سینه عباس آمد که از پشت او بیرون رفت که از پشت زین در غلطید و فریاد برآورد که ای برادر برادر را
دریاب چون صدای عباس بسمع شریف امام حسین ع رسید مرکب بمیدان جهانید وقتی رسید که سقای پسر نعش عباس که هنوز رمقی داشت عباس چون برادر
خود امام حسین را دید گفت ای برادر مرا بخیمه‌ها مبر و بزبان حال میگفت مرا بخیمه مبر تا که حالتی دارم ؛ چرا ز روی سکینه خجالتی دارم ؛ که من ز خیمه برون آمدم
بصد امید ؛ ز من سکینه مظلومه آب میطلبید پس آن سقای تشنه کربلا از دست پدر شد در جنة الماوی سیراب شد پس حضرت امام حسین ع گریان گریان نوحه را
عباس علی ز وطن آواره برادر ؛ غلطید بخون با دل صد پاره برادر ؛ رفتی که بر تشنه لبان آب بیاری ؛ یا آنکه بشمشیر عدو جان بسپاری ؛ کردی بمن امروز
برادر چه تو یاری ؛ از تیر و سنان از بدنت خون شده جاری ؛ بر خیز برادر که من امروز غریبم ؛ بیمار توئی دشمن دم و طبیبم ؛ این شهد شهادت که خدا کرده نصیبم
بی همدم و بی مونس و بی یار و حبیبم ؛ طفلان سرا پرده همه تشنه ابند ؛ از العطش تشنگی و سینه کبابند ؛ انا لله و انا الیه راجعون
امید که کاتب و والدین او را بفاتحه و دعای خیر یاد نمایند

سنه ۱۲۴

کتابخانه آستان قدس
دایره خطی

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی / وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی
کاش آن زمان درآمدی از کوه تا بکوه / سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت / یکشعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان / سیماب‌وار گوی زمین بی‌سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک / جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست / عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی
آن انتقام گر نفتادی بروز حشر / با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال / او در دلست و هیچ دلی نیست بی‌ملال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند / یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر / دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین / چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک / آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند

شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت / چون چشم اهل بیت بر آن کشتها فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد / بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان / بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی‌اختیار نعرهٔ هذا حسین از او / سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول / رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست / این صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی / دود از زمین رسانده بگردون حسین تست

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد / بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد
خاموش محتشم که از این حرف سوزناک / مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش محتشم که از این شعر خونچکان / در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که از این نظم گریه‌خیز / روی زمین باشک جگرگون خضاب شد
خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب / از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست / دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

بند چهارم

کند مقنعات ... زنان ... / کلی خلل فتاد بترکیب کاف و نون
آماده قیامت موعود هر کسی / کایزد وفا بوعده مگر میکند کنون
گفتم مگر ستاره نمود از شفق هلال / چون ناخنی که غمزه ... بخون
با گوشواره‌ای که سپهرش ز گوش عرش / هر سال در عزای شه دین کند برون
با ساغری که پیش لب او برده آفتاب / بر یاد شاه تشنه‌لبان کرده سرنگون
جان امیر بدر ... شه حسین / سرو سروران سرا ...
افتاد ... کار کربلا / لب تشنه صید وادی خونخوار کربلا

منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی / یا در جهان نماند کسی ز امت نبی
ما را کشند و باز کشند از نبی مگر / از امت نبی نبود عترت نبی
حق نبی چگونه فراموش کرده‌اند / یکدسته است ... از رحلت نبی
اینک بخون آل نبی رنگ کرده‌اند / دستی که بود در گرو بیعت نبی
یا رب تو آگهی که رعایت کسی نکرد / در حق اهل بیت نبی حرمت نبی
این ظلم را بخواجهٔ کونین روز حشر / بر گو بیان تمام بود حجت نبی
ما را چو نیست دست مکافات دادها / گیرد ز خصم حکم حق و غیرت نبی
بس کف تحمل ... کس نداد / لب تشنه غرق خون شد و آبش کس نداد

شکستند ... سر جگر / ... بر عناد
کردند رو بکوفه پس آنگه ز خیمه‌گاه / وین خیمهٔ کبود شد از آه سیاه
چون راه شد بمعرکهٔ کربلا فتاد / گردون بفکر شورش روز جزا فتاد
اعضای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت / اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد
تا آن بنیزه رفت سر سروران ز پیش / جمازهای پرده‌کیان از قفا فتاد
از تندباد حادثه دیدند هر طرف / سروی بسر درآمده نخلی ز پا فتاد
ماندند هر طرف نگران چشم حسرت / در جستجوی کشتهٔ خود هرکجا فتاد

... شکفت / ... ببین
وان سینه که مخزن علم رسول بود / از بهر چنین نشانهٔ تیر بلا ببین
آن گردنی که داشت حمایل ز دست تو / چون آسمانش بریده بتیغ جفا ببین
با این جفا ندید / با این خطا
چه داد غم دل ای مادرش / رو به پیکر پاک برادرش
کی جان پاک بی تو مرا جان بتن دریغ / از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ

غریب ... باد | ما روز زاد خواهی النبی شود | الوده شد جهان همه از لوث این گناه | بر کام اهل بیت نکشند یک زمان | لب تشنه شد شهید جگر گوشه نبی | از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین | هر کس به دلش حسرت النبی نوخت

افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد | از پیش چشم مرتفع این حجاب باد | دامان خاک تشنه ز طوفان آب باد | در مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد | هر جا که چشمه‌ایست بعالم سراب باد | در پرده کسوف نهان آفتاب باد | تیغ دلش ز آتش حسرت کباب باد

بسم الله الرحمن الرحیم

دلا خراب شوی گر نباشد این معمار | بیا اشک بچون غرق کشته سیلاب | بیا که ز آتش غم چون شمع بگدازیم | برای تعزیه هادی ره محشر | هلال اشرق جان مهر خاور حسنین | روایتست که چون از مدینه آن مولا | چو زائران خود اسباب را میسر کرد

جوانک تعزیه ایست بیک منت دار | بگو بچشم که می‌بایم و دیده بیاب | برنگ آینه دل بگریه برد آزیم | دلیل باغ جنان خضر وادی کوثر | ضیاء دیده ارباب دین امام حسین ع | اراده کرد که آید بسوی کرب و بلا | تهیه سفر آخرت مهیا کرد

بگو چگونه درین محنت و بلا باشم | چگونه کان بگداز ناز احتراز کنم | بگو سر ز بحور من که شانه کند | طبابت من بیمار را که خواهد کرد | اگر چنانچه مرا عمر بر کند بنیاد | اگر ز دور بت افتد بجنگ مرا تنم | بگو بلا چو بری اهل بیت را بکرد | کسی که جز تو بود بر من از غم

زمادر و پدر و اقربا جدا باشم | بجز بدیر بکلی ای نور دیده ناز کنم | کدام مونس جان کار مادرانه کند | دوای درد من زار را که خواهد کرد | بجز حضور تو کس جان بجز بیان تو نداد | توام پسر چو نباشی که میکند کفنم | بگو که میکشدم بشهادتم بگلو | مرا ز خاک کسی جز تو بر نخواهد

تو خسته و ماندست قوت سفرت | اگر تو را بمن از روی بیکسی نظر است | دعای موخستگان صاحب اثر باشد | برای بدرقه ره بهر صباح و مسا | و گر نه بی تو نشن بار محنت استم را | جز از مکالمه احدیث انس رود | باه و ناله حسرت شده و خواندیش

بگوشه بنشین زار چون دل پدرت | غمین مباش که لطف خدا به از پدر است | خصوص چون تو غریبی که بی پدر باشی | دعای چو غریبان بکن خصوص بما | باختیار که با تو شدند ز دیده جدا | سرشک ریخت شنو که بخش خاور | شدند با دل پر خون جدا ز بالینش

جدا گشتی ز من ای جان بابا | بیا بابا که سیر من به بینم | بگو بابا چه سازم با دل زار | نمی‌دانم چه آید بر سر تو | تو بودی مونس جان فکارم | بهر جا منزل و ماوی نمائی | شدم محروم از دیدار جانان | ز لطف خود ترحم کن بحالم

غریب و بی‌نوا ای جان بابا | بحق مصطفی ای جان بابا | ز هجران شما ای جان بابا | در این دشت بلا ای جان بابا | شدی از من جدا ای جان بابا | بیاد او بر مرا ای جان بابا | رخوت و اقربا ای جان بابا | ببین هر دم مرا ای جان بابا

امد با زوی وی ه و بکذشت تا بپر
بنشست بر کلوی علی اصغر فکار

آه از دمی که شیر ز پستان نخورده
در دامن حسین علی طفل شیرخوار

ان دم ندانم از چه زمین بر قرار ماند
با آنچه بود چرخ نیفتاد از مدار

ای دیده خون ببار که اندر زمانه کرد
تیغی که شاه دین ز پدر داشت یادکار

و نصل زین بخاک زمین بلا نشست
با زلف چرخ خون و چه ما در عزا نشست

از صدر زین فتاد چو سلطان کربلا
محشر شد آشکار بمیدان کربلا

[illegible]

کردند رو بنام چه از راه قتلگاه
افغان و ناله بر فلک هفتمین رسید

خاکبر سر که دیده زینب در آن میان
بر جسم چاک چاک امام مبین فتاد

چون دید جسم پاک برادر بخاک زار
رو کرد سوی روضه جد بزرکوار

کاین پادشاه بیکس افسر حسین است
در بحر خون فتاده جگر گوهر حسین تو است

این جان فدا نموده که این تن تنش
از زنک خاک کشته مکلل حسین تو است

این جسم چاک چاک که سلطان بود کربلا
از ضرب تیر و نیزه و خنجر حسین تو است

[illegible]

دوش و بری که زینت دوش نبی بود
بر خاک از ستم اشقیا نکر

آل یزید در طرب و عیش شادکام
اولاد خویش را بعزا مبتلا نکر

هر روز تا بشام سر سروران دین
اندر برابرم بسر نیزها نکر

دستی که با بازوی کلثوم بسته بین
فیل کران بکردن زین العبا نکر

مانی حجاب از ستم این قوم بیحیا
نظاره میکنند ز هر سو حیا نکر

از ظلم اهل کینه دو دست سکینه را
بسته بکردن ... نکر

با آه و ناله کفت بآن جسم نازنین
[illegible]

بند هشتم

[illegible]

سیم ۲۲ شهر صفر ... ۱۲۹۷ ...

۱۳۹۲ ...

ستاریخ روز شنبه ۲ شهر جمادی الاخری ... ۱۳۱۲

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبینی شد